(تاریخ گزیده)

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين على التتميم

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک او بی زوالست و مملکت او بی انتقال اولی بی ابتدا آخری بی انتها ظاهر مظهر جمیع اشیا باطنی چگونگی ذاتش بیش از … ما
قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید علیمی که قلم از شرح وصفش قاصر آید علیمی که بر وی هیچ پوشیده نیست حکیمی که داند که از کسی نیوشیده نیست موجودی که …
معبودی که منزه از جهاتست جباری که عزیزان جهان قلم جبروتش خوانند رزاقی که پادشاه و گدا بر خوان جودش روزی خوارند مصوری که دست قدرتش بی
نقش بندی عالم صورت و معنی پرداخت مقدری که قول قدیمش بی آلت مقالات بیک نقطه دو گیتی ساخت احدی که مقصود تعریف آلای خدائی او … کونین …
… بتقریر صفات کبریای او ماند وجود عالمین گشت رافعی که گنبدی بدین رفیعی بی واسطه قائمه بر افراشت باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی … بر کون …
خالقی که بر بستان ستاره ثوابت علوی را مدبران امور مرکز سفلی گردانید خلاقی که امتزاج طبایع و افلاک در عالم خاک موالید کان و نبات و حیوان آفرید مختاری که …
… مخلوقات برگزیده نوع انسان را بعقل و تمییز و نطق مشرف و مکرم گردانید و از ایشان خلاصه موجودات خواجه کائنات و زبده مکونات نور حدیقه آفرینش خاتم انبیا و …
… مصطفی مجتبی مزکی علی ابو القاسم محمد علیه من الصلوات افضلها و اعمها و من التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید تا عالم بوجود …
… و … بیان بر او و بر اهل بیت و یاران و اشیاع و اتباع او باد در وادی که نفحه از نفحات سرمایهٔ نافهای آهوان چین گردد …
… آن … انکار … اهل دین باشد اما بعد چنین گوید مقرر این کتاب و محرر این کلمات بنده محمد بن احمد بن حسن بن نصر مستوفی قزوینی …
… چون عنایت … ولقد کرمنا بنی آدم این بنده را از صورة صبی بمعنی تمییز رسانید و کرامت محبت اهل بیت و فضیلت …
… حضرت … طائفه که بحقیقت خلاصه کونا شد و بر اعتراف از بهر فضایل ایشان مشعوف می بود و خود را خوشه چین خرمن آن قوم …
سعادت … مساعدت نمود و بنده بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه براستی سلطان سلاطین الوزرا انار الله فی الوری …
… کان ان یکون نبیا الموید من رب الارض والسماء و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رشید الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین فضل الله …
… علیه مغفرته و رضوانه مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان منتظم شد اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت و آسمان فضل و درایت بمجالست اهل علم و مباحثه …
… علم تاریخ که فواید آن نامحصورات از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در مهمات و مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب نکبتی هر قومی
… مصایب دینی از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لا یحصی مستغرق یافت و الحق زمان دولتش کارنامه فضل و افضال گشت و آستان رفعتش مقبل دولت و اقبال
… شد این بنده دولتخواه نیز در زوایای آن مجلس باستماع فواید آن … مستفید شد و این معنی محرض مطالعه و مراجعه …
… گشت بعد از مطالعات و استفادات این فن را طویل الذیل یافتم و مجال سخن در آن وسیع هر چه تمامتر دیدم با خود گفتم شعر فقد وجدت مکان القول …
… وجدت لسانا قایلا فقل و بهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از بیاض بسواد و سواد ببیاض رسانیده اند و داد سخنوری داده هر چند …
… آن فن بوده و اسلاف و اخلاف و اصناف … تحریر و سیاق … و مفصل … ادوار روزگار و عقاب …
… منتظم گشته جامع معروفات توجهات آن فن گردد و … بر اصل باشد که در هیچ دفعه بر حرف آن انگشت …
… قانون اشارات … رعایت رود و رغایب مردم بیشتر گردد و لیکن شروع در آن موقوف بود …
و لکن وعده … فاهته بال … النعمة العظمی …

درین علم هوس تمامی می بود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه و آله تا آخر زمان مبارک تاریخ منظوم مرتب گرداند و از آن پنجاه و چند هزار بیت گفته شد … و هشتاد و پنج هزار
تواند رسانید و بالقاب همایون و نام میمون مخدوم و مخدوم زاده جهانیان لازال قدره عالیا و عمر حضرته قاهرا موشح گردانید اما چون آن منظوم هنوز از سورت سواد بکسوت بیاض
منتقل نگشته عجالة الوقت را موجزی منثور که بالحقیقه مجملی از این تاریخ است ترتیب داده مطرز گردانیدم باسم عالیجناب و سده رفیعه حضرت آسمان مرتبت آفتاب منقبت وزارت پناه
سلطنت دستگاه اعلی جناب والا مخدوم علی الاطلاق سلطان صنادید الوزرا بالارث والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم التقی محیی الحق و الحقیقة ماحی الشرک من الخلیقة وزیر سلطان
نشان سایه رحمت یزدان مایه امن و امان حامی بیضه اسلام ماحی کفر و اصنام دستور ملک اخلاق حاوی الفضائل بالاتفاق شعر لولا بدایع صنع الله ما نبتت تلک المکارم فی لحم و لا …
افضل من زار بیت الله الحرام اکمل من قبل الرکن و صلی المقام غیاث الدنیا و الحق و الدین غوث الاسلام والمسلمین محمد نظم … دولت آشکار … چشم …
… شبلی … عقود سلسله نسبت تا آدم همه حکیم و وزیر و همه پیمبر و شاه ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید سلطان الوزرا …
قهرمان الماء والطین خلاصه سکان الارضین تاج الملوک والسلاطین خواجه رشید الحق والدنیا والدین وارث الانبیاء والمرسلین اکمل العلماء المتقدمین والمتاخرین افضل الحکماء
الاولین والآخرین بانی الخیرات و منبع المبرات فضل الله شعر نسب توارث کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب خلد الله دولته و ادام علی رؤس العباد بسطته و رافت
… بیقائه و اعناق ملوک الارض خاضعة … النصر والظفر مقرونین برایاته و رایه … شعر ولا زالت الافلاک تخدم
… کما خدم الایام … یساعده الاقبال انی توجهت … والیمن یلزم نعته و بقاه رب العرش … تا بروی روزگار
… ماند و این بنده … موروثی که اندر زمان صبی الی یومنا … دودمان بزرگ و خاندان عظمت و جلال … تا دامن قیامت متصل بوده داشته است شعر
… قدیم … و کهول الی اطفال … فکیف ارحل … هر چند اهدای این بضاعت مزجاة بدین جناب …
… شعر اهدی … الی هجر و حامل الوشی … الی الیمن زیرا … از نتایج قلم این خداوند جهان … دقایق فکرش افاضل …
… نظم جواهری که … شعر … منظم وان … البدیع منمنم لکن اعتماد کمال بر کرم آنحضرت …
… سلیمان یوم العرض قبرة … جرادکان فیها ترنمت بفصیح القول … ان الهدایا علی مقدار مهدیها نظم پای ملخ نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن
… ماموریست … حضرت … پرورده این درگاه … این کارگاه … عنایت … دولت خواه …
… اگرچه این مختصر موجزیست مجمل اما … دولت آنچه خلاصه … العقیده این صنعت … محصول … کتب اساتید …
… مثل سیر النبی و قصص الانبیا و رساله قشیری و تذکره الاولیا و تدوین امام یافعی و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان النسب و تواریخ محمد جریر طبری
… اصفهانی … الاثیر … زبدة التواریخ جمال الدین ابو القاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین ابو سعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب
… خازن بغدادی و معارف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری و جهانگشای جوینی و ترجمه یمینی ابن شرف الدین جربادقانی و سیر الملوک
… و شهنامه فردوسی و سلجوق نامه ظهیری نیشابوری و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جوامع التواریخ
مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که بالحقیقه … مجمع این مصنفات این صناعت است گزیده کرده درین سلک کتب منتظم گردانید و این کتاب
… نام کرده مبنی گردانید بر ذکر انبیا و اولیا و پادشاهان و وزرای ایران زمین … که از ایشان باز مانده از عهد آدم علیه السلام تا زمان تالیف این مختصر که سنه
ثلاثین و سبعمایه هجری … و بحکم … خیر الکلام ما قل و دل … در سخن آرایی … آیات و اخبار و امثال و اشعار زیادت
شروع نرفت … مقصود … عموم … امید … کرم بزرگانی که درین حضرت این اوراق …
ایشان … بزرگی … خطائی … زبانی …

و قلم من طغیان حق سبحانه و تعالی اطناب سراپرده عظمت و جلال این دولت را تا انتها به خلود مؤید دارد و اساس بارگاه این سعادت را ببقای بقا مؤکد
افواه جهانیان را باطابت ذکر این خواجه نیکونام مشرف کرداناد و اسماع حکمای زمانه که مفاخر و مآثر این خسرو کردون غلام مقرون وصف آثار کرمش
تا قیامت باقی و انوار حشمتش ساعة فساعة مترقی و یرحم الله عبدا قال آمینا اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله تعالی
آغاز کتاب علمای تاریخ در مدت زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده اند جهت آنکه بواسطه فترات تواریخ مجدد کرده اند چنانکه اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلام
میکردند پس از طوفان پس از آتش ابراهیم علیه السلام پس بنی اسرائیل از مبعث موسی علیه السلام و آخر [?] از هلاک فرعون و اولاد اسماعیل از بنای کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر
و اهل یمن از ظهور حبشه بر یمن و قبطیان از تسلط بخت نصر و قریش از واقعه اصحاب فیل و علی هذا قیاس هر قضیه معظم که واقع می گشته تاریخ پیشین را ترک میکرده اند و آن را تاریخ
میساخته اند و بدین سبب مردم را حکم کلی تاریخ فراموش شده بتحقیق رعایت نتوانسته اند کرد و پیغمبران علیهم السلام نیز بصحیح خبر نداده اند و هر کسی رمزی گفته جماعتی حکما ابتدا
و انتهای آفرینش را منکرند و گویند لازم ذات واجب وجودات هرگز نبوده که نبوده و نباشد که نباشد و اهل شرع مدت ابتدای آفرینش را حصر نکرده اند اما گفته اند که هم ابتدایش باشد و هم انتها
چه منزه از ابتدا و انتها ذات واجب الوجود است و علمای هند و خطا و ختن و چین و بخشیان و فرنگان ابتدا خلقت آدم علیه السلام از هزار هزار سال در گذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده
و هر یک ملتی مخصوص و چون هر یک را نسل منقطع می شده دیگری ظاهر می گشته و هر یک ملتی مخصوص بوده و منجمان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور پیغمبر ما محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از طوفان تاریخی دارند و درین زمان که سنه ثمان و تسعین یزدجردیست آن تاریخ بر چهار هزار و چهارصد
و سی و دو سال است و این بنده مدت دولت هر قوم چنانکه در تواریخ یافته و مورخان بیان کرده اند یاد میکند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاد والله الموفق باتمامه

فاتحه در آفرینش کائنات باب اول در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم در کار دین سعی کرده اند و آن دو فصل است
فصل اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام و آن دو مقالت است مقاله اول در ذکر پیغمبران مرسل اولوالعزم مقاله دوم در ذکر انبیا علیهم السلام فصل دوم در ذکر حکما
و کسانی که پیغمبر نبوده اند اما در کار حق و رواج دین سعی می نموده اند باب دوم در ذکر پادشاهان که پیش ازین بوده اند و آن چهار فصل است فصل اول
در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن بوده اند و مدت ملک ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بوده فصل دوم در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن مدت
ملکشان هفتصد و سی و چهار سال فصل سیوم در ذکر ملوک طوایف [?] و دو تن مدت ملک ایشان سیصد و هژده سال فصل چهارم
در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف باکاسره سی و یک تن مدت ملک ایشان پانصد و [?] و هفت سال باب سیوم در ذکر خاتم النبیین
و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و خلفا و اصحاب و احفاد و آن مقدمه و شش فصلست
مقدمه در شرح نبوت و نسب مطهرش و ذکر قبایل که بدو پیوسته اند فصل اول در ذکر کیفیت احوال و شروع و شرح غزوات و کیفیت
ازواج و دختران و اعمام و عمات و موالی و مخلفات او فصل دوم در ذکر خلفای راشدین و امرای مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین
پنج تن مدت خلافت ایشان از ثالث ربیع الاول سنه احدی عشر تا ثالث ربیع الاول سنه احدی و اربعین مدت خلافت ایشان سی سال
فصل سیوم در ذکر بقیه ائمه معصومین که حجة الحق الی الخلق بوده اند ده تن مدت امامتشان از رابع صفر سنه تسع و اربعین تا رمضان سنه
اربع و ستین و مائتین دویست و پانزده سال و هفت ماه فصل چهارم در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام فصل پنجم
در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدت ملک ایشان بایران از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول
سنه اثنی و ثلاثین و مایة مدت ملکشان نود و یک سال فصل ششم در ذکر خلفای بنی عباس بایران سی و هفت خلیفه مدت دولتشان
از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مایة تا سادس صفر سنه ست و خمسین و ستمایة پانصد و بیست و سه سال و ده ماه و بیست و سه روز

باب چهارم در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بوده اند و آن دوازده فصلست فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار و بعضی ایران سه تن
مدت ملکشان از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و پنج سال و بعد از آن نسل ایشان براه نیابت در سیستان حاکم بودند
فصل دوم در ذکر پادشاهان سامانیان [?] نه تن مدت ملکشان بایران از منتصف ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین تا منتصف
ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه صد و دو سال و نیم فصل سیوم در ذکر پادشاهان غزنویان سبکتکین چهارده تن مدت ملک ایشان
از سنه تسعین و ثلثمایه تا سنه خمس و اربعین و خمسمایة صد و پنجاه و پنج سال اکثر در ایران و باقی در غزنین و بعضی هند و سند فصل چهارم
در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایة تا سنه تسع و ستمایة شصت و چهار سال فصل پنجم
در ذکر پادشاهان دیلمان آل بویه هفده تن بوده اند مدت ملک ایشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایة تا سنه ثمان و اربعین و اربعمایة
صد و بیست و هفت سال فصل ششم در ذکر پادشاهان سلجوقیان و آن سه شعبه است شعبه اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در اکثر ایران
چهارده تن مدت ملک ایشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایة تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایة صد و شصت و یک سال شعبه دوم
بکرمان یازده تن بوده اند مدت ملک ایشان از سنه ثلث و ثلثین و اربعمایة تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایة صد و پنجاه سال شعبه سیوم
بروم چهارده تن مدت ملک ایشان از سنه ثمانین و اربعمایة تا سنه تسع و تسعین و ستمایة فصل هفتم در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن
مدت ملک ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایة تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایة صد و بیست و هشت سال فصل هشتم در ذکر اتابکان و آن دو شعبه است
بدیار بکر و شام و بفارس شعبه اول بدیار بکر و شام [?] تن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمایة تا سنه اثنی و ستمایة صد و بیست سال
شعبه دوم بفارس معروف سلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمایة تا سنه ثلث و ستین و ستمایة صد و بیست سال
فصل نهم در ذکر اسماعیلیان و آن دو مقالات است مقاله اول در ذکر اسماعیلیان مصر و مغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و مائتین تا سنه ست
و خمسین و خمسمایة دویست و شصت سال مقاله دوم در ذکر اسماعیلیان ایران هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلث و ثمانین و اربعمایة تا شوال سنه اربع
و خمسین و ستمایة صد و هشتاد و یک سال فصل دهم در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایة تا سنه ثلث و سبعمایة
هشتاد و شش سال فصل یازدهم در ذکر اتابکان لرستان و ایشان دو شعبه اند شعبه اول اتابکان لر بزرگ هفت تن مدت ملکشان از سنه خمسین و خمسمایة تا سنه ثلثین و سبعمایة
صد و هشتاد سال شعبه دوم اتابکان لر کوچک پانزده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و خمسمایة تا سنه ثلثین و سبعمایة صد و پنجاه سال فصل دوازدهم
در ذکر پادشاهان مغول آنچه در ایران زمین حکم کرده اند سیزده تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمایة تا سنه ثلثین و سبعمایة صد و سی و یک سال تتمه تاریخ دولت ایشان هر که بعد ازین
خوش باشد تحقیق کند انشاء الله والله اعلم باب پنجم در ذکر ائمه سنت و جماعت و مشایخ و علمای دین رضوان الله علیهم اجمعین و آن شش فصلست فصل اول در ذکر ائمه مجتهدین
فصل دوم در ذکر قراء کلام الله که هر یک قرائتی دارند فصل سیوم در ذکر محدثان فصل چهارم در ذکر مشایخ فصل پنجم در ذکر علما فصل ششم در ذکر شعرا و هو اعلم و احکم
باب ششم در ذکر احوال شهر باب الجنة قزوین که مقام و مولد و منشاء مؤلف است و آن هشت فصلست فصل اول در اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد است فصل دوم
در حلول نام آن فصل سیوم در کیفیت عمارت و بنای آن فصل چهارم در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن بقعه فصل پنجم در ذکر قنوات و رودخانها و مساجد و مقابر و نواحی آن فصل ششم
در ذکر صحابه و تابعین و ائمه علیهم السلام و خلفا و مشایخ و علما رضوان الله علیهم اجمعین و پادشاه و وزرا و سلاطین و امرای که بدانجا رسیده اند فصل هفتم در ذکر عمال و حکام
آن فصل هشتم در [?] قزوین و بزرگانی که از آنجا خواسته اند و کیفیت احوال ایشان خاتمه در ذکر انساب انبیا و پادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره و اگر چه
شرح نسب و شجره در ذکر ایشان آمده است اما آنکه را بشجره نوشتم تا اگر در نقل سهوی افتد از شجره زودتر روشن گردد و همه در یک جا یکجا جمع باشد

تتمه در آفرینش کائنات حق سبحانه وتعالی در فطرت از کمال قدرت خالقیت و مراد ظهور وحدت است از یک نقطه دو عالم آفرید یکی عالم امر که از جسم وجسمانیات مبراست دوم عالم خلق
که از جسم وجسمانیات مبنی است هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که اول ما خلق الله العقل از عقل کل نفس وهیولی آمد و از آن چهار عنصر و بیلای آن اطباق نه
آسمان محیطات و در خلقت بقدم زمان هیچ یک بر دیگر مقدم نشد قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بر اطباق آسمان
ستارگان آفرید از آن هفت سیارگان اند و از ایشان آفتاب وماه بر ترتیب چنبر آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین روشن گشت و ماه
از نور آن مقتبس شد ستارگان سبعه هر یک را بر فلکی از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و از او دوازده برج کرد و هر برجی سی درجه
هر درجه شصت دقیقه وعلی هذا القیاس تا عاشره آفتاب وماه هر یک را یک برج خانه داد و پنج سیاره دیگر را دو برج و فلک نهم را بر تمامت
مستولی گردانید و در هم پیوست و راس وذنب پیدا شدند افلاک را سیری دوری داد سبکی زاد در مدت زمان مخالف هم و تمامت
هم در مدت زمان و هم در سیر مخالف فلک نهم را در هر شبانروزی که بیست وچهار ساعت است یک دور راست و حرکت و
دخت فلک که در اندرون اوست با او دوار شد و زمین ساکن گشت از آن دور لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی
زمین که پیدا و که ناپیدا باشد عبارت از آن روز وشب است سال وماه بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی
جرم آفتاب از خط استوا و افق هر سال چهار فصل شد و در اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید
و از آن برق ورعد و بارندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلی اند امهات خوانند از
عناصر آتش و باد بقوت ولطافت مرکز بالا گرفتند آب وخاک بسبب ثقل مرکز زیر یافتند آب بواسطه تری روان شد
میل اسفل کرد دریافت بر خاک از آن حرکت کوهها حاصل شد قوای آبا و امهات باهم امتزاج گرفتند روح
نام یافت موالید کان و نبات وحیوان از آن پیدا گشت هر چند این آفرینش هر یک در حد خود کمالی دارند از کمال
قاصر از تقریر تحقیق وحدت باری گلستان معرفت را بلبلی خوشنوا و شبستان محبت را صاحب دلی کدخدا می بایست
از تحقیق مباحث وحدت استانها [illegible] و در تدقیق معاملات ارادت داستانها نماید بلکه در میدان کونین [illegible]
نامداری بایست تا گوی محبت بازد و در ایوان ثقلین شهریاری کامکار که مکونات بدو نازد حکم قدرت الهی وعلم حکمت
نامتناهی چنان اقتضا کرد که معنی نور روح انسانی بصورت عالم جسمانی تابان گردد و این سر جمیع
کائنات به پرتو وجود او چون خورشید روشن گرداند از دروج الفت در عرصه بشریت بظهور رساند
و قوه آفرینش بفعل اتصال روح وجسم و اتفاق فکر وفهم وعقل ونطق وسایر خواص آن تمام کرد [illegible]
مفارقت مرغ روح از آشیانه الفت موافق طبیعت او نبود حب الوطن مالوف بر او غالب گشت و آن را بجان و دل
طالب شد **پت** بلحاظ در رفاقت صد سال می نماید زینجا قیاس میکن باخود حساب سالی ولفظ در بار نبی
نظر بر معنی فرمود که حب الوطن من الایمان از آنکه توفیق خدا رهنمای گردد جهانی بدین تنگی او زندان نماید
که الدنیا سجن المومن و لذات آن سرش فزون ناید و از غایت بزرگی منتهی دامن همت بدان نیالاید و هر نوع را در آن
افزاید که مقصود خلاص از حبس کدورت نماید و انهار که چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک مذلت حرص وطمع نشسته امید از لذات آن
دار باقی گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیی فانی دل خسته لاجرم از انعام کمتر اند و در بازگشت در معرض خطر حق تو بهکار از او

باب اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام و کسانی که اگرچه پیغمبر نبوده اند اما در کار پیغمبری بوده اند از گاه آدم علیه السلام تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و آن دو فصل است
فصل اول در ذکر پیغمبران علیهم السلام اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است **حدیث** قال سالت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم کم عدد الانبیاء قال مایة الف واربعة وعشرون الفا قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم قال ثلثمایة وثلث عشر جم غفیر فقلت من کان
اولهم قال ادم قال انبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهو اول من خط بالقلم ونوح واربعة
من العرب هود وصالح وشعیب ونبیک یا اباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی وآخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مایة
واربع کتب علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابراهیم عشر صحایف وعلی موسی قبل التورية عشر صحایف وانزل التورية
والزبور والانجیل والفرقان وفی روایة وستة اولوالعزم ادم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین
صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم و بروایت دیگر ده صحیفه که در روایت ما قبل موسی علیه السلام منزل بوده و بنده مولف این کلمات در تواریخ اسامی پیغمبران مرسل زیادت از هفتاد
و سه نیافته و مناسب است چه ملت محمد را علما بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران [illegible] بحکم حدیث ستفرق امتی
علی ثلث وسبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه واصحابی هفتاد و سه فرقه اند [illegible]
[illegible] ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع ادیان دیگر کند [illegible]
و در مراتب پیغمبران از نبی و رسل و اولوالعزم و خاتم اختلاف بسیار است و خلاصه مباحث اکثر آنکه نبی شخصی باشد [illegible]
مبعوث باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق [illegible]
[illegible] و اولوالعزم [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] اولوالعزم [illegible]
[illegible]
[illegible] اولوالعزم [illegible] اختلاف بسیار است [illegible]
[illegible] اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلام [illegible] اولوالعزم و رسل و دیگر انبیا و ذکر خاتم
[illegible] **مقاله اول** در ذکر [illegible] اولوالعزم از ایشان [illegible] خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم [illegible] قرآن و حدیث [illegible] آدم
شیث ادریس نوح هود صالح ابراهیم لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف خضر ایوب شعیب موسی هرون
یوشع الیاس الیسع اشمویل داود سلیمان عزیر دانیال ذالکفل یونس ذکریا یحیی عیسی [illegible]
نام آمده است سام حام یافث این هر سه پسران نوح علیهم السلام اند [illegible]
[illegible] اسباط [illegible]
[illegible]
[illegible] **ابوالبشر صفی الدین آدم** [illegible] جبرئیل علیه السلام را
[illegible] خاک از زمین [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام بازگشت میکائیل علیه السلام [illegible] اسرافیل علیه السلام [illegible]

عزرائیل علیه السلام را فرستاد او رفت و نیز سوگند داد و نیز برفت و گفت او حق تعالی بالا از تو کند تست و از زمین که خانه کعبه است خاک برداشت چون پاره از رم بود قبض ارواح بدو حواله

رفت حق تعالی بدست قدرت آدم را از آن خاک بیافرید و بعد از چهل صباح روح بکالبد او دمید **حدیث** خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا حق تعالی اورا اسما تعلیم

تمامت اسماء اموخت **قوله تعالی** وعلم آدم الاسماء کلها تا چون پرسید از جواب بماندند ملائکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدا تعالی اورا سجده کردند مگر ابلیس لعنه الله و او از گروه جن بود

[illegible]

[illegible]

چون خانه کعبه که از شیث علیه السلام ساخته بود و خراب شده بود ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بفرمان خدا تعالی خانه را بساختند و حق تعالی حجر الاسود بفرستاد تا در رکن خانه نهادند [illegible]

[illegible]

لوط علیه السلام بن هاران برادرزاده ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود حق تعالی او را نبوت داد [illegible]

[illegible]

[illegible]

کار ایشان ... فترت بوده ... عیسی علیه السلام ... چهار بود ... روایت ضعیف است چه اگر مدت فترت از ...

[illegible]

[illegible]

فصل دوم از باب دوم

لایکون العمران حیث یجور السلطان

باب سیوم در ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم

مقدمه

كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف

لولاك لما خلقت الافلاک

فصل اول از باب سیوم

كنت نبيا وآدم بين الماء والطين

نحن الآخرون السابقون

الحمد لله الذي جعلنا من ذرية ابراهيم وزرع اسمعيل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بيته وسواس حرمه وجعل لنا بيتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحكام على الناس

[illegible]

الخطبة الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه و
سطواته النافذ امره في ارضه وسمائه الذي خلق الخلق بقدرته وميزهم باحكامه واعزهم بدينه واكرمهم بنبيه محمد ثم ان الله تعالى
اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا وشج بها الارحام والزمها الانام فقال عز وجل وهو الذي خلق من الماء
بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك قديرا فامر الله يجري الى قضائه وقضاؤه يجري الى قدره ولكل قدر اجل ولكل اجل كتاب يمحو الله ما يشاء
ويثبت وعنده ام الكتاب ثم ان الله تعالى امرني ان ازوج فاطمة بنت خديجة من علي ابن ابي طالب فاشهدوا اني قد زوجته على اربعمائة مثقال
فضة ان رضي علي بذلك [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورد اسم حضرت محمد احمد بشیر نذیر طه یس مزمل مدثر حبیب نبی نبی التوبة نبی الملحمة [illegible] مقفی [illegible] ماحی [illegible] الکریم

فلیس بعده خاتم الذی ختم الله به النبوة حاشر الذی یحشر الناس علی قدمه نبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس [illegible] اول آخر ولی امر

امام امی ابطحی امین بیان برهان بار باطن تاج حامد حافظ حکیم حجة حق حلیم خلیل خطیب داعی رسول رحمة سراج سید سابق

شهید شافی شفیع شکور صفی صادق صاحب ضحوک طیب طاهر ظاهر عادل عربی عزیز عبدالله فصیح فاتح قائم قاسم قرشی قریب [illegible]

کلیم محمود منیر مهتدی مصطفی مرتضی مختار مومن مطیع مدنی مکی [illegible] مصری مطیب متوکل مطهر متوسط مقتصد مهدی مبین

مشفع محلل محرم مجتبی منیب مبلغ منذر ناصر نور ناطق ناهی هادی هاشمی ولی [illegible]

[illegible]

و مواضع اران ... بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه عیال خود ... کفار خزران از مسلمانان ایران باز دارند و سراقه عبدالرحمن
را آنجا نشانده خود عزیمت گرجستان کرد عبدالرحمن در دشت خزران رفت و تا دویست فرسنگ برفت و مردم بسیار در اسلام آورد و بکر بن عبدالله با مردم گرجستان
صلح کرد و بعضی را در اسلام آورد عمر خطاب ... بجنگ ... فرستاد ... با اصفهان رفت و از آنجا ...

[illegible]

[illegible]

جلوس حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین علی ابن ابی طالب سلام الله و سلام رسول الله علیه

... زینب صغری ۷ جمانه ۸ ام کلثوم صغری ۹ ام الحسن ۱۰ رمله ... ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله صلعم ...

ام الکرام ۱۱ نفیسه ۱۲ ام سلمه ۱۳ امامه از امهات مختلف ...

الامام الحسن المجتبی علیه السلام

الامام الرضا

الامام الجواد

الامام النقی

الامام العسکری

الامام المهدی

الامام زین العابدین

الامام محمد الباقر

الامام الصادق جعفر

الامام الکاظم

... ام کلثوم صغری ... زینب صغری ... جمانه ... میمونه ... ام الکرام ... نفیسه ... ام سلمه ... و امهات ایشان مختلف و سخنان امیر المؤمنین علیه السلام ... وقال علی علیه السلام فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر ... تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء وصلة الرحم منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء و اقامة الحدود اعظاما للمحارم وترک شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا ... وترک اللواط تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی المجاحدات وترک الکذب تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامامة نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة ...

الامام الحسن المجتبی علیه السلام

الحسن ابن علی المرتضی علیه السلام ... [illegible]

[illegible]

اول الامام الشهید حسین بن علی ...

[illegible]

الامام زین العابدین

[illegible]

الامام محمد الباقر

[illegible]

الامام الصادق جعفر

[illegible]

الامام الکاظم

[illegible]

[illegible]

الامام الرضا

[illegible]

الامام الجواد

[illegible]

الامام النقی

[illegible]

الامام العسکری

[illegible]

الامام المهدی

[illegible]

فصل چهارم از باب سیوم

[illegible]

و تميم و زيد و ابو سلمه و صهيب و شماخ و عثمان و [illegible] وفات او در سنه اثني و ثلثين بعد عمرش هفتاد و پنج سال عبد الرحمن وصيت كرد كه از مال او هر صحابه بدري را كه در حيات باشد چهار صد دينار بدهند

در آن وقت صد صحابه بدري زنده بودند چهل هزار دينار به ايشان دادند و تقسيم ميراث او بر شانزده سهم قسمت كردند [illegible]

آزاد كرد و ايشان سي غلام بوده اند حمزه بن عبد المطلب عم رسول الله بود و با او شير خورده بود [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو ذر غفاري اسم جندب بن جناده [illegible]

بلال بن ابي رباح حبشي [illegible]

[illegible] جعفر بن ابي طالب برادر حضرت امير المؤمنين علي [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو مرثد كناز بن حصين الغنوي وفاتش در سنه [illegible] ابو مسعود عقبه بن عمرو بن حارث

خزرجي الانصاري [illegible] ابو رافع مولي ابو بكر صاحب ثروت بود [illegible] ابو هريره عبد الله بن عمرو [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو الهيثم مالك بن التيهان [illegible]

[illegible]

ازو بجای مانده ... بن بدخشان بن ادرجیس بن ... سالار از نسب منوچهر دران هلکاری از دستش بیرون آمد مجال اقامتش نماند بگریخت و بشام افتاد و بعد براهبی افتاد که
باز بصاحبی نقل کرد دران هلاک حادثه افتاد نسبش بیندگی بمدینه افتاد بدست جهودی نامش عثمان بن اشهل چون پیغمبر صلعم بمدینه هجرت فرمود در سال اول او را از آن جهود بخرید و
آزاد کرد و بازدی جهودی نوشت بخط حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه این نسخه است بسم الله هذا ما فدی محمد بن عبد الله سلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل
الیهودی ثم القرظی القرشی علی ثلثمایة نخلة واربعین اوقیة ذهب فقد برئ محمد بن عبد الله لثمن سلمان الفارسی وولاؤه لمحمد بن عبد الله واهل بیته
ولا سبیل لاحد علی سلمان شهد علی ذلک ابوبکر الصدیق وعمر بن الخطاب وحذیفة بن سعد الیمانی وابو داود وابو ذر غفاری والمقداد الاسود وبلال
مولی ابوبکر وعبد الرحمن وکتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی سنة هجری محمد صلعم و سلمان را برادرزاده بود نام او ماه دین فرخ بن بدخشان تخم او هنوز در آنجاست
واکنون از اکابر فارس اند عهدی دارند بخط امیر المومنین برادرم سعد نوشته و مهر کرده با لشکر پیغمبر صلعم و ابوبکر و عثمان و این نسخه است بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
من محمد رسول الله سأله سلمان وصیة باخیه ماه دین فرخ واهل بیته وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم واقام علی دینه سلم الله احمد الله الذی
امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریک له اقولها وامر الناس بها وان الخلق خلق الله والامر کله لله خلقهم وامانهم وهو ینشرهم
والیه المصیر وان کل امر یزول وکل شیء یبید ویفنی وکل نفس ذائقة الموت من آمن بالله ورسوله وکان له فی الاخرة دعة الفائزین
ومن اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین فهذا الکتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله وذمتی علی دمائهم واموالهم فی الارض التی
یقیمون فیها سهلها وجبلها ومراعیها وعیونها غیر مظلومین ولا مضیقا علیهم فمن قرئ علیه کتابی هذا من المومنین والمومنات فعلیه
ان یحفظهم ویکرمهم ویبرهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه وقد رفعت عنهم جز الناصیة والجزیة والحشر والعشر الی سائر المون والکلف
ثم ان سألوکم فاعطوهم وان استغاثوا بکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم وان اساءوا فاغفروا لهم وان اسیئ علیهم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا
من بیت مال المسلمین فی کل سنة مایة حلة فی شهر رجب ومایة فی الاضحیة فقد استحق سلمان ذلک منا ولان فضل سلمان علی کثیر المومنین وانزل
فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو ثقتی وامینی وتقی ونقی وناصح لرسول الله صلی الله علیه وسلم والمومنین وسلمان
اهل البیت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبر لاهل بیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم ومن اقام علی دینه ومن خالف
الله ورسوله فعلیه اللعنة الی یوم الدین ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عند الله ثواب ومن آذاهم فقد آذانی وانا خصمه یوم القیمة جزاؤه نار جهنم وبرئت منه
ذمتی والسلام علیکم وکتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله صلعم فی رجب سنة تسع من الهجرة وحضر ابوبکر وعمر وعثمان وطلحة وزبیر وعبد الرحمن
وسعد وسلمان وابوذر وعمار وصهیب وبلال والمقداد وجماعة من آخرین المومنین سلمان بمداین در زمان خلافت عثمان در سنه سبع عشرین درگذشت
سیصد و پنجاه سال عمر داشت ... الناس بعد اصناف اسد وذیب وثعلب وضان فاما الاسد الملوک یاکلون الناس اکلا والذیب التجار
والثعلب الخادعون والضان المومنون فالمومن ینهسه کل من رآه سلمان بن ربیعة الباهلی او را سلمان الخیل گفتندی ... عراق داد
در حرب ترکستان شهید شد ... طلحة بن ... در سنه اربع وسبعین ... سمرة بن جندب ... پیغمبر صلعم در خشان ... فرمود
... زیاد بن ابیه حاکم بصره بود ... حسن بن جابر ... عبد الملک مروان ... حسین بن حمزه ... موذن رسول صلعم بود سهل بن حنیف
الانصاری از بنی عمرو بن عوف در حرب صفین با حضرت امیر بود در کوفه ... سهیل بن عمرو از بنی عامر بود روز فتح مکه مسلمان شد و از قریش بود سهل بن سعد ساعدی
بمدینه در سنه احدی وتسعین ... آخرین صحابه ... سوید بن سعد ... سوید بن
مقرن برادر نعمان ... سلیط بن عمرو ... سلمه بن ثابت ... الثاء ثعلبة بن حاطب ...
... در سنه ثمان عشر درگذشت شصت و چهار سال عمر داشت شداد بن اوس ... خواهرزاده ... رسول صلعم بود
... شقران مولی رسول صلعم ... شماس بن عثمان مخزومی در حرب احد شهید شد شیبة بن
عثمان بن طلحة ... الصاد صفوان الیمانی ... صهار بن عباس الاسدی ... وصالح بود
... الطاء طفیل بن حارث ... طلحة بن خویلد ... در سنه احدی وعشرین شهید شد طاوس
بن کیسان ... طلحه بن ... ظهیر بن رافع بن خدیج راوی حدیث است العین عبد الله بن انیس الانصاری
... عبد الله بن ارقم ... عبد الله بن سلام از علمای جهودان بود مسلمان شد ... از بنی خزرج
... عبد الله بن ام مکتوم ... عبد الله بن جحش ... عبد الله
... عبد الله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است عبد الله
عبد الله بن جبیر الانصاری الاوسی عبد الله بن حکیم عبد الله بن صامت ... عبد الله بن عمرو بن العاص ...
... عبد الله بن عامر بن کریز ...
... خراسان و سیستان و کابل ... عبد الله بن ...
... عبد الله بن عباس ... عبد الله بن طارق ... عبد الله
بن مغفل ... عبد الله بن عتبة ... عبد الله بن بشیر ... عبد الله بن خطاب
... عبد الله بن زید ... عبد الله بن رواحه ... عبد الله بن ابی بکر عبد الرحمن
بن سعید ... عباس بن عبد المطلب ... [illegible]

عباس بن عبادة بن نضلة الخزرجی بمکه هجرت کرد و مسلمان شد پیغمبر صلعم او را از مهاجرین انصار گفتی عمر بن عامر از بنی سلمه خزرجی انصاری عمر بن امیه ضمری ... رسول صلعم بود عمر
بن الجموح خزرجی وعمر بن سعید بن العاص بن امیه از مهاجرات عتبه بن ... خزرجی اول کسی که از انصار رسول ... آورد ... در سنه اربع وثلثین ... درگذشت
... عباده بن قیس از بنی ... خزرجی عامر بن عمرو ... عاصم بن ثابت بن افلح عاصم بن
عدی ... عامر بن فهیره مولی ابوبکر ... رسول صلعم ... معاویه ... عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد ... عباد بن بشیر از بنی عبد الاشهل الاوسی الانصاری عتاب بن اسید روز فتح مکه
... عثمان بن ابی العاص ثقفی ... رسول صلعم عامل طائف بود ... عثمان
بن حنیف برادر سهل بود العلای وهو عمیر بن حارث ... عدی بن حاتم طائی در حرب جمل و صفین ... حضرت امیر بود
در سنه ست وستین درگذشت صد و بیست سال عمر یافت عروة بن مسعود ثقفی ... عرفجه ... عقبة بن عامر ... عقبه بن ... جهنی
... معاویه ... عقیل بن ابی طالب برادر حضرت امیر ... بیست سال ازو مهتر ...
... عکرمه بن ابی جهل ... ابوبکر ... عکراش بن ذویب ... راوی حدیث ...
عکاشة بن محصن الاسدی ... علاء بن عبد الله حضرمی
... علقمه بن علاثه ...
... عمر بن حارث از بنی مخزوم ... عدی بن حاتم طائی ... عمرو بن الحمق ...
... عمرو عاص ...
... عمرو بن معدی کرب ...
عمرو بن ... عماره
بن حزم الخزرجی الانصاری از بنی النجار عمارة بن عقبه بن ابی معیط ... عمران بن حصین ... عمیر مولی
ابی اللحم الغفاری ... عوف بن حارث بن رفاعه از بنی النجار ... عوف بن مالک الاشجعی ...
... عیاض بن حمار المجاشعی ...
المشرکین ... عیاش بن ربیعه ...
الغین غالب لیثی الفاء فروه دیلمی ...
... القاف قتاده بن نعمان ... قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی قیس بن صعصعه
از بنی النجار الخزرجی الانصاری قیس بن سعد بن عباده الانصاری ... قیس بن عاصم
بن خالد ... الکاف کلثوم الاوسی ... کعب بن مالک از بنی سلمه خزرجی
اللام لبید بن ربیعه ...
... محمد بن مسلمه الاوسی
... محمود بن مسلمه ...
مالک بن سنان ... مالک ... مجاشع بن مسعود ... مجالد
... مرثد بن ابی مرثد الغنوی ... معاذ ... مسعود ...
... مرة ... مسطح بن اثاثه ...
... معاذ بن جبل خزرجی ... معقل بن سنان ...
... معقل بن مقرن برادر نعمان ... معقل بن یسار ...
... معن بن عدی الاوسی ... معن بن یزید ... مغیرة بن شعبه بن مسعود ثقفی ...
مسلمان شد ... النون نعمان بن مقرن ...
... نعمان بن بشیر ... نعیم ... نوفل بن معاویه
... الواو وائل بن حجر ... وحشی
بن حرب ... ولید بن عقبه بن ابی معیط ...
... ولید بن عبد الله ... الهاء هاشم بن ... حکیم بن حزام ... الیاء ...
... مولفة
القلوب ... ابوسفیان ...
ام جمیل ... حکیم بن حزام ... [illegible]

مشاهد و ... در جاهلیت ... سال ... و وفاتش در سنه ثمان عشر ... طاعون در گذشت جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه تسع و خمسین ماند سهیل بن عمرو در غزای حنین بجعرانه مسلمان شد و در وبای طاعون بشام در سنه ثمان عشره در گذشت و از او نسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد عتبه ... در عهد عثمان ... شد و در گذشت عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد صاحب رسول بود و راوی حدیث علاقه بن حارثه ثقفی فرات بن حیان ... مسلمان شد ... منهم فرات بن حیان قیس بن مخرمه ... و منهم المنافقون عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح ... کاتب وحی بود ... عبد الله بن ابی سلول ...

[illegible]

[illegible]

فصل پنجم از باب سیوم در ذکر تقلب و تسلط پادشاهان بنی امیه و مخالفت ایشان با ائمه معصومین علیهم السلام

معاویه بن ابی سفیان قاتل امام حسن علیه السلام

معاویه بن ابی سفیان بن حرب ...

[illegible]

یزید بن معاویه علیه اللعنه قاتل حضرت امام حسین علیه السلام

[illegible]

[illegible]

و این ابیات انشا کرد شعر اذا کنت عریانا من اللهو والصبی فکن حجرا بالیس الجر جلمدا [illegible] وان الامر فیه زوال الشان [illegible]

[illegible] شعر [illegible] من احدیث هذا ماعة الیوم او غد [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

المنصور بالله قاتل محمد باقر علیه السلام

[illegible]

[illegible]

فصل ششم از باب سیوم [illegible] السفاح

[illegible]

المنصور بالله قاتل امام جعفر الصادق علیه السلام

[illegible]

[illegible]

المهدی بالله

[illegible]

الهادی بالله

[illegible]

امام ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام

[illegible]

[illegible]

الامین بالله

[illegible]

[illegible]

السراري هذا اشتغل الجواري [illegible]

المأمون کان امام المرتضی علی بن موسی الرضا علیه السلام

ابو العباس عبد الله بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible]

[illegible]

لو علم الناس حبي للعفو لتقربوا الي بالجرایم [illegible]

[illegible]

[illegible] الفضل بن سهل [illegible]

[illegible] السیف لا یشد تکلم الرای [illegible] الطغیان ولا استطعت السلطان

ولا سبقت السحاب ولا ارغمت المغارم ولا اجمل المحبوب ولا اوفى المحذور [illegible]

[illegible]

[illegible] ان هذه الدولة لا یتم الا باطل [illegible]

[illegible] قدرتک ولا تجاوز [illegible] والسیف الذی

[illegible]

[illegible] لا تثریب علیکم الیوم [illegible]

[illegible]

[illegible] الروح العلم [illegible]

[illegible]

شعر [illegible] الوقت الکاس

والندامى وشم الورد والاس [illegible] شعر [illegible] لذة الکاس [illegible] الکتاب [illegible]

ذکر معتصم بالله قاتل امام الجواد محمد التقی علیه السلام

ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

الواثق بالله [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

المتوکل علی الله [illegible]

[illegible]

شعر الحمد لله لا صبر ولا جلد [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] اذا وقع القول عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض تكلمهم [illegible]

[illegible] معروف الدهر ما فعلت بالمتوكل بالفتح بن خاقان [illegible]

[illegible] المستنصر بالله [illegible]

[illegible] المستعين بالله [illegible]

[illegible] المعتز بالله [illegible]

[illegible] المهتدي بالله [illegible]

[illegible] المعتمد على الله [illegible]

[illegible]

[illegible] الموفق بالله ابو احمد بن جعفر المتوكل [illegible]

[illegible] المعتضد بالله [illegible]

[illegible] المكتفي بالله [illegible]

[illegible] المقتدر بالله [illegible]

[illegible]

القاهر بالله

الراضی بالله

ولو ان حیا کان قبر الملیت ... ولو ان عمری کان طاع مفتی

المقتدی بالله

المکتفی بالله

المطیع لله

الطائع لله

القادر بالله

عذاری طیب من الکافور ✿ کان بعینی وبین عمری کتاب ✿ محا التقی بذاک ایدی الدهور

القائم بامر الله

المقتدی بامر الله

المستظهر بالله

المسترشد بالله

الراشد بالله

المقتفي بالله

المستنجد بالله

المستضيء بالله

الناصر لدين الله

الظاهر بالله ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضيء بن مستنجد بن مقتفي بن مستظهر بن مقتدي بن ذخيره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید

المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن ظاهر بن ناصر بن مستضيء بن مستنجد بن مقتفي بن مستظهر بن مقتدي بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید

المستعصم بالله

فصل دوم از باب چهارم

فصل سوم از باب چهارم

علاء الدوله [illegible]

عماد الدوله [illegible]

شهاب الدوله [illegible]

مسعود الدوله [illegible]

بهاء الدوله [illegible]

جمال الدوله [illegible]

ظهیر الدوله [illegible]

علاء الدوله [illegible]

کمال الدوله [illegible]

سلطان الدوله [illegible]

یمین الدوله [illegible]

ظهیر الدوله [illegible]

جمال [illegible] [illegible]

علاء الدوله [illegible]

سیف الدین [illegible]

غیاث الدین [illegible]

[illegible]

نصیر الدوله [illegible]

شهاب الدین

محمود

فصل

عماد الدوله

رکن الدوله

معز الدوله

عضد الدوله

عز الدوله

مهذب الدوله

مجد الدوله

سلطان برکیارق

[illegible]

سلطان محمد

[illegible]

سلطان سلیمانشاه

سلطان ارسلان

سلطان طغرل

سلطان مسعود

شعبهٔ دوم از سلاجقه کرمان و ایشان قاورد

[illegible]

المنصور بقوة الله اسماعیل بن قائم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد ... و مدت هفت سال پادشاهی کرد [illegible]

المعز لدین الله [illegible]

العزیز بالله [illegible]

الحاکم بامر الله [illegible]

سلطان رکن الدین مبارک خواجه

سلطان قطب الدین

سلطان حجاج

پادشاه خاتون

سلطان مظفر الدین محمد شاه

سلطان قطب الدین شاه جهان

باب اول

یوسف شاه

[illegible]

جمال الدین خضر

[illegible]

حسام الدین عمر بیک

[illegible]

عصام الدین محمود

[illegible]

فصل دوازدهم از باب چهارم

مطلع [illegible] در ذکر احوال ترک و مغول [illegible]

[illegible] ترکان و منگ [illegible] مغولان و مغول [illegible] آلنجه خان [illegible] تاتار خان و مغول خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

كتاب [illegible]

[illegible]

فهرست شعب ترک و مغول

اقوام مغول که بمغول مانند کرده‌اند و بجمع کرده جامع التواریخ از مصنفات
صاحب قران سعید آصف العهد خواجه رشید الدین
طاب ثراه ذکر فرموده است

تاتار

قبایلی که به قدمت زمان به تحقیق انساب ایشان مغول شده

شعبه

قبایلی که اکنون ایشان را مغول میخوانند چنانکه چنگیز که دولت تاتار
بوده همه را تاتار میگفتند و همچنان اکنون در ولایت عرب و
فرنگ و هندو غیر آن همه را تاتار میخوانند و نام
ایشان مغول بوده چه آن نام ...
...

جلایر — تاتار

این شعبت از ایشان شده — این شعب از ایشان شده

جات — توقولین — تیلنقاغ — سوریا — بیجی قوت
کهات — اوکات — نیلبان — بوقسولی — حتار — کرسین
کورلیس — تولنگت — قتقوری — ساجی — اوریت — کردوین
سنکقوت — وابت — تیمی — موحی — ...

مرکیت — سونیت

این شعب از ایشان شده

اوت — موران — بورس — کورلات — ...
... — سکوت — بورقان
مسوا — نعمانس — قوری
اوراسوت — اوماکوت

قبایل که اگرچه مغول مانند شده‌اند لیکن همچنان نوز اسامی اول میخوانند

آنچه از شعب اوغوز خان و عم زادگان که با او متفق بوده‌اند

شعب که از اوغوز خان منسوب شده و او را شش پسر بوده و ایشان
هر یک را چهار پسر و این قبایل هر یک بپسری از آن ...
که پسرگان اوغوز خان بوده‌اند منسوب شده ...

اوغوز خان از افراسیاب می نماید و این
روایت اصلی ندارد

کورخان — ای خان — بولدز خان — اک خان — یاقز خان — ...

شعب برادران و عم زادگان اوغوز خان که مخالفت او کرده‌اند

اقوام که با اوغوز خان متفق بوده و مخالفت کرده

قبایل که شعب ایشان معلوم شده که از ایشان ... قیات ... قون بوده‌اند
... نسل شد و قبایل پیدا گشت ... و نسل قیات
... و لفظ مغول اسم جنس ایشان شده ...

نایمان

قبایلی که بوقت آنکه در دره ارکنه قون بوده‌اند از ایشان منشعب شده‌اند و هر یک ملقب
گشته و از ایشان شعب بسیار شده‌اند

سولدوز — ... — کنکت — ... — ...

قبایلی که از نسل قول از شعبه قوسی منسوب شده

آنچه ده پسر ... بوده ... منسوب شعب ... شده‌اند ...
دوتون ... قوم ... ارکنه قون ...
... قوم مغول بوده‌اند ... دوتون ...
... ساجی ...

دوسان ... نیرون ...

آنچه ... آلان قوا بوده‌اند ... از ایشان ... خوانند ...

آنچه ایشان را نیرون مطلق خوانند دوازده قوم‌اند

... — ... — ... — ...

آنچه ایشان را نیرون قیات میخوانند چهار قوم‌اند

... — جلوت — سانقیات — بورجقین

خاتمه: در ذکر اعداد پادشاهان مغول ... به صورت جمع و شرح

الخواقین السلاطین مغول الذی جلسوا علی سریر السلطنة ...
سوی الاخوان والاولاد اعقابهم الذی لم یجلسوا ...

الاخوان واعقابهم

جوجی خان — جغتای — اوکتای — تولی ...
چنگیز خان ...
... در ایام قوبلای ... الی الآن ...
... اکنون ...

... السلاطین ... من نسل هولاکو خان ...
... ابا ... ایلخان جلسوا علی سریر السلطنة

اولاد

چنگیز خان ابن ... بهادر مرتبه پادشاهی یافته و ...

... اوکتای قاآن — ... جوجی خان — ... اورخان

... اسم حیصما ... الولایات ... و بعضهم ... السلاطین ...
... من نسل هولاکو خان

اولاده — احفاده — اولاد احفاده

احفاد — اولاد — احفاد احفاده

... ما ... اسم جماعت ... الی دار الآخرة

اولاده — احفاده — اولاد — احفاد — اولاد — احفاد

... الولایات ... والصین والشرق و ماوراء النهر ...
... الجماعت الذین جلسوا علی سریر السلطنة

اولاده — احفاده — اولاد — احفاد

احفاد ... هولاکو خان ...

اولاد — احفاد احفاد هولاکو خان ... السلطنة

ابقای خان — اباقای — ارغون خان — ...

... — کیخاتو — بایدو — غازان — اولجایتو — ابوسعید ...

الولایات ... الخوارزم ...

ولایات ... والخراسان ...

...

سلطان

علاء الدین ... ابو سعید ...

اوزبک خان

درذکر پادشاهان ... مغول ...
...

چنگیز خان [illegible]

اوکتای قاآن [illegible]

جغتای خان [illegible]

کیوک خان [illegible]

هولاکو خان [illegible]

ارغون خان

گیخاتو خان

بایدو خان

غازان خان

الجایتو سلطان

[illegible]

[illegible]

ابوسعید بهادر خان

[illegible]

[illegible]

ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم [illegible]

[illegible] سلطان السادات والنقبا [illegible] مصطفی [illegible] ناشر العدل والاحسان [illegible]

الامن والامان مبین الشرایع والاحکام مقوی قواعد الاسلام ملجا القضاة والحکام البحر الخضم فی الجواد والطود الاشم فی الوجود [illegible]

[illegible] ارباب النهی والالباب الذی [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ ابو عمرو اسماعیل بن محمد وفاتش سنه ست وستین وثلثمایة بزمان مطیع ... حجاب بود میان بنده وحق ... وچون حرام ...

وقت اعتقاد اهل رعایت ... شیخ ابو القاسم ...

خلیفه از شیخان او است ... بر کتاب وسنت ...

ابراهیم ... وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایة ... شیخ احمد ...

... شیخ ابو العباس ...

عطاء ... وفاتش سنه سبع وستین وثلثمایة بزمان طایع از شیخان او است ...

احمد بن محمد سهل بن عطاء الادمی وفات او ... سنه سبع وستین وثلثمایة بزمان طایع خلیفه از شیخان او است ...

... شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنه احدی وسبعین وثلثمایة بزمان طایع خلیفه ...

... شیخ ابو القاسم ...

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

شیخ احمد غزالی ... [illegible]

شیخ ابو النجیب سهروردی ... [illegible]

شیخ نجم الدین کبری ... [illegible]

شیخ نجم الدین دایه ... [illegible]

شیخ سیف الدین باخرزی ... [illegible]

در تبریز

شیخ جلال الدین ... [illegible]

شیخ رضی الدین علی لالا در سال ششصد و چهل و دوم ... [illegible] ... شیخ اسماعیل ... [illegible]

شیخ شکران ... [illegible]

شیخ عثمان ساوجی ... [illegible] ... شیخ ابو علی ... [illegible]

شیخ تاج الدین ... شیخ یوسف ... شیخ قطب الدین ابهری ... شیخ زین الدین ... [illegible]

شیخ ابو القاسم ... [illegible] ... شیخ صاین الدین تبریزی ... [illegible]

شیخ عبد الرحمن ... [illegible] ... شیخ عز الدین ... [illegible] ... شیخ شرف الدین ... [illegible]

شیخ سعد الدین ... [illegible]

... [illegible]

وایشان ازانکه بحث و این کردند مجد و آل الامجاد و منهم العلما الاصحاب الوجوه مذهب بحث جماعت و خوانندگان قرآن که قاریانند و اهل تعبیر که معبرانند
و اهل حدیث که محدثانند و دانایان که دانایان طب و فقه و نجوم و حکمت و شعر و جز ایشان اصحاب الوجوه مذهب امام ابوحنیفه زفر بن هذیل بن ثابت
بن شیبان بن طاوس شیبان امیر بود
رضه اول شیخ ابوالقاسم دوم اشهب
سیوم سحنون چهارم ابن الماجشون یعقوب ابن ابی سلمه مولی آل منکدر پنجم بن القاسم بن الجلاب ششم قاضی عبدالله مذهب امام شافعی رضی الله عنه
ابوعثمان ابن امام اعظم امام شافعی است رضه محمد بن الشافعی در مذهب او صاحب قولند و این معتمد کس از اکابر اصحابه وجوه اول عبدالله بن زبیر حمیری وفات او
دوم ابویعقوب یوسف بن یحیی قرشی وفات او در سال دویست و پنجاه و چهارم بروایت در سنه دویست و شصت و چهارم سیوم
چهارم ابوحفص حرملة بن یحیی وفات او پنجم ابوعلی حسن بن محمد صباح زعفرانی بزمان معتمد خلیفه ماند ششم ابوعلی حسین کرابیسی وفات او هفتم
محمد بن عبدالله بن عبدالحکم مصری هشتم ابومحمد ربیع ابن سلیمان [illegible] وفات او نهم ابوثور ابراهیم بن خالد کلبی بغدادی دهم علی بن محمد حبیب
ماوردی صاحب حاوی بزرگ یازدهم شیخ ابواسحاق شیرازی دوازدهم ابوبکر قفال مروزی سیزدهم قاضی ابوطیب طبری چهاردهم امام الحرمین
ابوالمعالی بن عبدالملک بن عبدالله بن یوسف الجوینی در سال چهارصد و هشتاد و هشتم عهد مقتدی خلیفه درگذشت پانزدهم قاضی حسن
شانزدهم قفال شاشی و امام الدین رافعی قزوینی بتحقیق محیی مذهب اوست اصحاب وجوه در مذهب او بیش از آنند [illegible] مشاهیر اند اسامی ایشان
ثبت افتاد مذهب امام احمد حنبل رضی الله عنه اول ابوبکر احمد بن هرون الخلال دوم شاگردش ابوبکر عبدالعزیز جعفر ابن یزداد سیوم ابوالقاسم عمر بن الحسین
الخرقی چهارم ابوعبدالله بطة العکبری پنجم ابن شهاب العکبری ششم قاضی ابوالحسین تمیمی هفتم ابوعبدالله شیخ بن مروان هشتم قاضی ابوعلی محمد
حسین الفراء نهم پسرش ابوالحسین دهم ابوالوفا علی بن عقیل بغدادی یازدهم محفوظ ابن احمد کلوذانی دوازدهم حسن البنا سیزدهم [illegible] چهاردهم
یعقوب بن بریقی پانزدهم حلوانی [illegible] شانزدهم شیخ موفق الدین ابومحمد عبدالله بن قدامه المقدسی هفدهم ابوالبرکات عبدالسلام [illegible] ابوالفرج
مقدسی هژدهم ابوحفص العکبری نوزدهم شیخ تقی الدین ابوالعباس احمد بن تیمیه [illegible] چند سال درگذشت و در آخر عمر [illegible]
حال کشف اعتباری [illegible] بیستم ابومحمد رزق الله بن عبدالوهاب تمیمی رواة اهل القرآن قاریان معتمد بدین ترتیب اول عیسی قالون و عثمان ورش
ابن عمرو راویان نافع اند دوم احمد بزی و محمد قنبل راویان ابن کثیر اند سیوم ابوعمرو دوری و ابوشعیب سوسی راویان ابوعمرو اند چهارم هشام و عبدالله
ذکوان راویان ابن عامر اند پنجم ابوبکر الرضی و حفص الدوری راویان عاصم اند ششم خلف و خلاد راویان حمزه اند هفتم ابوالحارث الرضی و حفص
الدوری راویان کسائی اند روایت کنندگان صحاح بخاری مکی بن ابراهیم بلخی عبدالله بن عثمان مروزی عبیدالله بن موسی العبسی ابوعاصم سیستانی
محمد بن عبدالله الانصاری محمد بن یوسف الفریابی ابونعیم فضل بن دکین علی بن المدینی اسماعیل بن ابی اویس مکی یحیی بن معین احمد بن حنبل یحیی بن یحیی
نیشابوری قتیبه بن سعد اسحاق بن راهویه علی بن جعد عبدالله قواریری شریح بن یونس حرملة بن یحیی خلف بن هشام عبدالله بن مسلمه القعنبی احمد
پسر حنبل که ذکر او گذشت المسلم مسلم بن ابراهیم [illegible] عثمان بن ابی شیبه ابی الولید الطیالسی [illegible] احمد بن یونس عبدالله
[illegible] که مقدمست ذکر او [illegible] الترمذی اسحاق بن موسی [illegible] سعید بن عبدالرحمن محمد بن [illegible] علی بن حجر
احمد بن منیع محمد بن مثنی [illegible] قتیبه پسر سعد که ذکر او مقدم است محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحاح النسائی قتیبه پسر سعد که مقدم است
ذکر او اسحق پسر [illegible] [illegible] علی [illegible] محمد بن بشار [illegible] ابی داود سجستانی صاحب الصحاح
ابن ماجة القاضی

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العزیز الحکیم رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
[illegible] ذی الملک و الملکوت و اعتصمت بذی العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت و توکلت علی الحی الذی لا ینام و لا یموت [illegible]
و علیه توکل مفاتیح القلوب بیده و خزائن العلم و الحکمة و الجنة من عنده و منتهی الکل الیه و افوض امری کلها الی الله ان الله بصیر بالعباد و الحمد
لله الذی اعطش ارواح المحبین الی لقائه [illegible] فی شهود کبریائه [illegible] لادراک حقیقة الابرار [illegible] سبحان ذی الجلال و لا [illegible]
مخلوق بملاحظة حقیقة ذاته الاعمی طرفه [illegible] و الکمال فسبحانه من [illegible] حجاب الا النور و [illegible] حجاب الا الظهور نحمده حمدا لا منتهی لحده
و لا حساب [illegible] اهل التفسیر و الحدیث و الحکمة و الفقه و النجوم و غیره [illegible] بالانوار [illegible] الابصار [illegible] الاسودة الابیاض و نشهد
لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة ناجیة للذنوب و الآثام و نشهد ان محمدا عبده و رسوله الداعی الی دار السلام صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و علی آله
و اصحابه الاکرمین الامجادین [illegible] عز و جل و اهل الجنة [illegible] و علی التابعین لهم باحسان الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اللهم صون علینا فهم
کتابک و زین قلوبنا بحبک [illegible] اجعل سلامة [illegible] ذکرک [illegible] شکر نعمتک و النطق [illegible] و نعمک [illegible]
باتباع السنن و نصرة الحق و معاونة الضعیف [illegible] الی الفتنا و علمنا و معاشنا طرفة عین و لا اقل من ذلک یا ارحم الراحمین حدثنی الامام الهمام
[illegible] الامام حامی الاساطین [illegible] اساطیر [illegible] قدوة الاکابر و الاماجد [illegible] العلماء اولیاء الذی [illegible] و لکل [illegible] الذی
[illegible] مجالس الاخلاق و الشیم [illegible] العالم [illegible] العلوم و الحکم سیدنا و مولانا ابوالشیخ محمد بن محمد بن محمود الشرعی البخاری الجعفری الطیاری
قدس الله سره و عظم ذکره [illegible] من الشیخ الامام الذی [illegible] نظیره الامام [illegible] الطریقة [illegible] الی الحق الی حقیقة الکلمة العلیا سیدنا

سیدنا و مولانا حافظ الحق و الدین ابی طاهر محمد بن محمد بن محمد الحسن بن علی الطاهری الخالدی الاوشی [illegible] الامام الهمام [illegible] من ابیه الفقیه [illegible]
الصدیقین سیدنا و مولانا سیف الحق و الدین ابوالمعالی قدوة الاکابر و الاعالی محمد بن محمد بن الحسن بن علی الطاهری الخالدی الاوشی و ایضا یروی الامام الهمام [illegible]
فاخر الایام رحمة الله تعالی [illegible] الملک المعتصم فی الامور [illegible] حسام الملة و الدین نظام الاسلام و المسلمین ابی القاسم یوسف بن محمود
بن محمد بن محمد بن محمود الشرعی البخاری عن العلامة اسوة الفقهاء البررة و قدوة الفضلاء المهرة سلطان اولی الدقیق صاحب الکشف و التحقیق سیدنا
و مولانا علاء الحق و الدین ابی المفاخر عبدالعزیز بن احمد بن محمد البخاری و العلامة صاحب الیقین و التحقیق و صفوة الاولیاء و الصدیقین سیدنا و مولانا [illegible]
الدین رحمهما الله کلاهما یرویان عن الامام و الربانی و البحر الهمام الصمدانی امام الزمانی [illegible] اسرار القرآن لسان الغیب ترجمان [illegible] سیدنا و مولانا
تاج الملة و الدین ابی عبدالله محمد بن محمد بن محمد المسند البخاری عن العلامة الکبیر قدوة العلماء البخاری الامام التقوی نبوی الاخلاق و الافعال [illegible] رسول الله صلعم
القولی و الفعلی و الحالی البحر العمرو [illegible] سیدنا و مولانا حافظ الحق و الدین الکبیر ابی الفقیه محمد بن محمد بن نصر البخاری عن العالم الربانی و العامل الصمدانی [illegible]
الله اسود [illegible] سیدنا و مولانا و شمس الائمة ابوالفضل محمد بن عبدالستار بن محمد العمادی [illegible] الکردی البرتقینی عن الشیخ الامام شیخ الشیوخ الاسلام
[illegible] مقتدی کافة الائمة [illegible] بمبراحوی السبق [illegible] حیاو المعالی فی مضمار الفضائل [illegible] بدور المعالی فی [illegible]
[illegible] شیخ شیوخ الاسلام و المسلمین برهان الائمة فی العالمین ابی الحسن علی بن ابی بکر بن عبدالجلیل ابی بکر بن علی الرشدانی المرغینانی صاحب الهدایة [illegible]
[illegible] من الامام [illegible] سدید الدین ابی الرضا محمد بن محمد بن علی الاسدی الطوسی عن الشیخ الامام [illegible] الحدیث محیی السنة ابی محمد الحسین بن
مسعود الفراء البغوی قال رحمه الله اخبرنا عبدالواحد بن احمد الملیحی قال اخبرنا محمد بن یوسف قال حدثنا محمد بن اسماعیل قال حدثنا ابومعمر قال حدثنا عبدالوارث قال حدثنا الحسین
[illegible] حدثنا عبدالله بن بریدة قال حدثنی بشیر بن کعب العدوی قال حدثنی شداد بن اوس رضه عن النبی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم انه قال سید الاستغفار
ان تقول اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی
فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت قال من قالها من النهار موقنا بها فمات من یومه قبل ان یمسی فهو من اهل الجنة و من قالها من اللیل و هو موقن بها
فمات قبل ان یصبح فهو من اهل الجنة صدق رسول الله [illegible] این کلمات [illegible] در حق این [illegible] متواتر دار و [illegible] که بواسطه آن برحمت تو
[illegible] را از [illegible] و [illegible] غفلت [illegible] حیات طیبه گردان [illegible] معانی را [illegible] دین منور گردان
[illegible] رحمت تو [illegible] جمع شده اند [illegible] این [illegible] در دو جهان دستگیر این [illegible] آید بر زبان ما آنرا [illegible]
[illegible] اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] کلام [illegible] از ملاحظه [illegible] شیطانت [illegible]
[illegible] حفظ معانی و فهم اسرار قرآن [illegible] برکات دین و دنیا [illegible] فضایل او [illegible]
[illegible] الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین [illegible] عز و جل [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] قدرت اوست [illegible] احسان [illegible] نعمت اوست [illegible] حمیده [illegible] تعظیم [illegible] است
[illegible] استحقاق [illegible] ازلا و ابدا [illegible]
[illegible] بر همه صفات الوهیت و ربوبیت جمالی و جلالی [illegible] احوال [illegible] جل ذکره که
[illegible] مالک [illegible] ملک [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] بر معصات
[illegible] عطا [illegible] خداوند [illegible] روز ثواب و عقاب ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible]
[illegible] نستعین [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین [illegible]
[illegible] هدایت [illegible] راه [illegible] هدایت [illegible] حمایت خویش راه انبیا
[illegible] انعام [illegible] من النبیین و الشهداء و الصالحین [illegible] آثار غضب [illegible] آن [illegible] غضب [illegible]
[illegible] من لعنه الله و غضب علیه [illegible] سعادت [illegible] قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا
عن سواء السبیل [illegible] عنایت حق سبحانه و تعالی [illegible] صراط مستقیم [illegible]
[illegible] اهدنا الصراط المستقیم [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible] که [illegible] بهره مند [illegible] متابعت
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرموده ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ایشان بزرگان اهل بهشت [illegible] الحدیث صحیح
[illegible] ترمذی رحمة الله [illegible] حسن و حسین سیدا شباب اهل الجنة [illegible] الحدیث صحیح [illegible] ترمذی [illegible]
[illegible] صحاح احادیث [illegible] سعادت [illegible] پیغمبر صلعم [illegible] حضرت اوست
[illegible] متابعت [illegible] علیه و آله و صحبه و سلم [illegible] آمین اسم فعل
[illegible] اهل العربیة و آمین [illegible] مد و قصر [illegible] رحمهم الله [illegible]

اختیار کرده‌اند اگرچه نفر اصل است و معنی ای اشباع فتحه همزه است و معنی امین ای بار خدا بپذیر از ما دعا و اجابت کن دعای ما و این کلمه از قرآن نیست اکنون اگر در مصاحف
نویسند محو باید کرد و این کلمه منزلت بر رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و چون [illegible] از نام ثبت و [illegible] عند الفراغ من الدعاء
و در نماز عند الفراغ من قراءة الفاتحة امام و مقتدی را روایت و موکده است امام و قوم [illegible] گویند متواتر گشته است نزد علما رحمهم الله و در ترجمه امین بیتی گفته‌اند
کز غیر وی ای بار خداوند [illegible] تو اجابت کند [illegible] در علم تو هیچ چیز [illegible] خفا نیست [illegible] و اختیار تو برای ما به از
اختیار ماست [illegible] یحیی بن معاذ رازی رحمة الله علیه [illegible] که نزدیک ابو یزید رفتم او را دیدم که پاره پوستین
در سر پوشیده بود و بر زمین [illegible] گفتم یا برهان الموحدین [illegible] که حادث شده [illegible] هیچ حادثه واقع شده است که [illegible]
گفت ای یحیی تا بنزدیک فرات [illegible] بجانب روم [illegible] واقف گردی [illegible]
[illegible] چون با اهل ملک روم [illegible] حصاری [illegible]
[illegible] اهل اسلام بغزوه آمده بودند و کافران بر مومنان غالب شده [illegible] اهل اسلام مغلوب شوند [illegible] بسطام [illegible]
و در حصار افتاده [illegible] بسطام باز آمدم [illegible]
باز نگریست و مرا دید گفت ای یحیی حضرت ربوبیت [illegible]
مراد من بی مرادیست یحیی گفت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] برکات حیرت ارشاد

جامع الاصول بود و [illegible] **علی** بن محمد بن نصر ابو الحسن [illegible] المشهور معاصر الامیر ابو نصر **علی** بن هبة الله بن علی بن جعفر بن [illegible] **علی** بن عقیل بن محمد بن عقیل ابو الوفا
شیخ الحنابلة [illegible] و له تصانیف معتبرة معاصر [illegible] صاحب کتاب الاکمال معاصر **عبد الله** شرف الدین الحاجی [illegible] له تصانیف فی الحکمة و غیر ذلک معاصر
عبد الله بن مسلم بن قتیبة ابو محمد الدینوری صاحب المعارف فی التاریخ و التصانیف المعتبرة معاصر [illegible] **عبد الله** بن محمد بن [illegible] صاحب التصانیف الکثیرة معاصر
بن یوسف بن عبد الملک بن یوسف ابو محمد الجوینی و الد امام الحرمین و له التصانیف المعتبرة **عبد الله** بن مبارک بن موسی [illegible] ابو البرکات [illegible] التصانیف الکثیرة معاصر
علی بن احمد [illegible] ابو منصور له تصانیف فی القراءة معاصر **عبد الله** بن عبد الله بن عبد الرحمن بن [illegible] ابو القاسم الخراسانی صاحب کتاب مسالک الممالک معاصر [illegible]
بن ماجه [illegible] و ثمانمایة در گذشت **عثمان** ابو عمرو المالکی المعروف بابن الحاجب صاحب الکافیة و الشافیة و العروض معاصر **عمر** بن [illegible]
التصانیف [illegible] معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود در علم و حکمت سر آمد زمان **عین القضاة** [illegible] در غایت [illegible] از تصانیف [illegible]
[illegible] شهید شد **قاضی عبد الله** عبد الجبار احمد الرازی امام معتزله فی زمانه و له تصانیف مشهورة معاصر فخر الدوله دیلمی بود و صاحب [illegible]
[illegible] **عبد الله** بن علی بن ابو القاسم الاسدی النحوی [illegible] و الاختیارات فی الفقه و عمل بالقرب معاصر
عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن [illegible] ابو القاسم [illegible] صاحب کتاب الاباتة بمذهب الشافعی معاصر **عبد الرحمن** بن محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی الحافظ [illegible]
صاحب تاریخ الاصفهان و غیر ذلک معاصر **عبد السید** بن محمد بن عبد الواحد ابو نصر الصباغ صاحب الشامل و غیره معاصر الوزیر **علاء الدین** عطا ملک
[illegible] صاحب تاریخ جهانگشای [illegible] شمس الدین صاحب دیوان [illegible] **عبد الرحیم** ابن عبد الکریم بن هوازن ابو سعید القشیری معاصر سلطان [illegible] سلجوقی
عبد الکریم بن محمد بن منصور بن ابی سعد بن ابی بکر بن [illegible] السمعانی له تصانیف مشهورة فی التاریخ معاصر قاضی **عبد الرحیم** بن علی [illegible] الکاتب المشهور معاصر **عبد الرحمن**
[illegible] **عبد الله بن محمد** [illegible] موفق الدین [illegible] له تصانیف معاصر **عمر** [illegible] قاضی **عبد العزیز** بن [illegible]
[illegible] **عضد الدین** ابن عبد الرحمن بن [illegible] احمد [illegible] استاد علمای زمان در جمیع علوم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابو العباس احمد بن سریج [illegible] ابو بکر [illegible] الباقلانی [illegible] حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی [illegible] فخر الدین محمد بن عمر الرازی [illegible]
[illegible] شرح اصول ابن حاجب [illegible] تصانیف اوست **الغین**
غزالی و هو ابو حامد محمد بن محمد بن محمد حجة الاسلام [illegible] احیای علوم کیمیای سعادت و بسیط
و وسیط [illegible] **غرس النعمة** ابو الحسن محمد بن [illegible] صاحب التاریخ معاصر **غیاث الدین محمد** بن محمد بن عبد الغفار القزوینی [illegible]
امام [illegible] نجم الدین عبد الغفار [illegible] کتاب حاوی [illegible] **الفاء امام فخر الدین محمد**
بن عمر بن الحسین الرازی استاد علمای زمان [illegible] در اصول فقه و محصل [illegible]
[illegible] **نظامی** امام عالم کامل [illegible]
[illegible]
[illegible] **الفناکی** [illegible] **القاف قطب الدین** [illegible]
[illegible] از تصانیف اوست **قیصر** [illegible]
الکاف [illegible] **کلبی** الامام [illegible] **کوشیار** بن لبان [illegible] **کواشی** [illegible] صاحب التفسیر معاصر
المیم محمد بن جریر الطبری [illegible] از تصانیف اوست **محمد** بن زکریا الرازی الطبیب [illegible] معاصر **محی السنة** ابو محمد
حسین بن مسعود الفراء البغوی [illegible] معالم التنزیل [illegible] مصابیح و شرح السنة [illegible] از تصانیف اوست **بابلی** [illegible]
[illegible] **محمد** بن یحیی [illegible] الشافعی [illegible] خراسان [illegible] شهید شد **محمد** بن ابی نصر ابو عبد الله الحمیدی
صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین البخاری و مسلم معاصر **محمد** بن عثمان بن ابی شیبة الکوفی [illegible] **محمد** بن عبد الله [illegible] **موسی**
بن [illegible] ابو عمران [illegible] **موسی** بن اسحاق الانصاری [illegible] **میدانی** [illegible] کتاب
[illegible] **محسن** بن علی التنوخی صاحب کتاب [illegible] **مبارک**
[illegible] صاحب جامع الاصول [illegible] **مقاتل** بن سلیمان البلخی صاحب التفسیر معاصر **محمد** بن [illegible] صاحب [illegible] معاصر **محمد** بن اسحاق صاحب المغازی معاصر
محمد بن سعد [illegible] الکاتب [illegible] صاحب الطبقات معاصر **محمد** بن [illegible] صاحب المقامات [illegible] معاصر **محمد** بن ابراهیم [illegible]
[illegible] له تصانیف فی الفقه معاصر **محمد** بن اسماعیل [illegible] یوسف [illegible] و له تصانیف الکثیرة معاصر **مبرد** و هو ابو العباس محمد بن یزید الازدی [illegible] معاصر قاضی **محمد** بن خلف بن حیان [illegible]
[illegible] و له تصانیف معاصر **محمود** [illegible] معاصر **محمد** بن علی ابو [illegible] المعتزلة صاحب التصانیف المشهورة معاصر الامیر **محمد** بن حسن بن عیسی [illegible]
[illegible] **منصور** بن [illegible] **محمد** بن ابی الفضل [illegible] صاحب التاریخ معاصر
محمد بن [illegible] **محمد** بن عبد الباقی الانصاری قاضی [illegible]
[illegible] معاصر قاضی ابو بکر **محمود** بن [illegible] له تصانیف المشهورة [illegible] معاصر **محمد** بن محمود [illegible]
[illegible] مذهب ابو حنیفه [illegible] شافعی [illegible] قاضی **محمد** بن احمد [illegible] معاصر **موید الدین** [illegible] له تصانیف فی الهندسة معاصر الوزیر ابو علی **محمد**

[illegible]

بن محمد بلعمی مترجم تاریخ طبری معاصر منصور بن الملک سامانی بود **محمد** بن احمد [illegible] صاحب کتاب جامع الحکایات در اول دولت مغول درگذشت **محمد** بن اسعد بن عبدالله الحنفی [illegible]
صاحب منتخب جامع الحکایات معاصر اولجایتو سلطان بود [illegible] بن علی الکاتب صاحب کتاب سندباد معاصر **[illegible] نصیرالدین** طوسی [illegible] ابوجعفر محمد بن حسن [illegible]
مولد و منشأ او در طوس بود و مشهور شد تاریخ وفاتش گفته‌اند **نظم** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل [illegible] بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هجدهم درگذشت در بغداد
شرح اشارات [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **نجم الدین** [illegible]
[illegible] **ناصر الدین** [illegible]
[illegible] **نصر الله** [illegible]
[illegible] **ابو هشام** [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم در ذکر احوال قزوین ... فصل اول ... من الاخبار

[illegible]

الاول عن اسد الله الغالب علي ابن ابي طالب عليه السلام انه قال في وصية الرجل عليك بالاسكندرية او بقزوين
فاني سمعت رسول الله صلعم يقول سيفتحان علي امتي وانهما بابان من ابواب الجنة من رابط فيهما او في احدهما ليلة واحدة خرج
من ذنوبه كيوم ولدته امه ترجمه [illegible]

[illegible]

الثاني وعنه عليه السلام سلام الله علي اخي يحيى بن زكريا قال يكون في اخر الزمان يرعه من برع الجنة يعني بابا من
ابواب الجنة يقال لها قزوين من ادركها فليرابطها فلشركني في رباطها اشركه في فضل ثوابي ترجمه [illegible]

[illegible] الثالث عن الامام المعصوم
علي ابن موسى الرضا عليه السلام عن ابائه علي الترتيب الي امير المومنين علي ابن ابي طالب عليه السلام قال قال رسول الله قزوين باب من
ابواب الجنة وهي اليوم في ايدي المشركين وسيفتح علي يدي امتي من بعدي المفطر فيها كالصائم في غيرها والقاعد فيها كالمصلي
في غيرها وان الشهيد فيها يركب يوم القيمة علي مركب براذين من نور فيساق الي الجنة ثم لا يحاسب علي ذنب اذنبه ولا شي
عمله وهو في الجنة خالدا ويزوج من الحور العين ويسقي من الالبان والعسل والسلسبيل وطوبي للشهيد فيها مع ما له عند الله
من المزيد ترجمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

الرابع ايضا عنهم عليهم السلام اخواني بقزوين قال يا رسول الله صلي الله عليه وسلم
ما قزوين وما اخوانك قال بلدة في اخر الزمان يقال لها قزوين ان الشهيد فيها يعدل عند الله شهيد بدر ترجمه [illegible]

[illegible] الخامس عن جابر عبد الله رضي الله عنه قال قال رسول الله

رسول الله اغزوا قزوين فانه اعلي ابواب الجنة ترجمه [illegible]

[illegible] السادس ايضا اني لاعرف اقواما يكونون
في اخر الزمان قد اختلط الايمان بلحومهم ودمائهم يقاتلون في بلدة يقال لها قزوين تشتاق اليهم الجنة ونحن كما تحن الناقة الي
ولدها وفي رواية اني لاعرف اقواما في اخر الزمان يحبون الله ويحبهم ترجمه [illegible]

[illegible] السابع اينما من قوم
احب الي الله تعالي من قوم حملوا القران وركبوا الي التجارة وشهروا السيف يسكنون بلدة يقال لها قزوين يأتون يوم القيمة واوداجهم
تقطر دما يحبهم الله ويحبونه يفتح لهم ثمانية ابواب الجنة فيقال لهم ادخلوا من ايها شئتم ترجمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الثامن عن ابي كعب رضي الله قال قال رسول الله صلعم اخبرني انه في اخر الزمان قوم بقزوين
يضئ نورهم للشهداء كما يضئ الشمس لاهل الدنيا ترجمه [illegible]

[illegible] التاسع عن انس بن مالك قال قال رسول الله سيفتح عليكم الافاق ويفتح عليكم مدينة يقال
لها قزوين من رابط فيها اربعين صباحا كان له في الجنة عمود من ذهب علي راسه قبة من ياقوتة حمراء علي راسها سبعون الف ابواب علي كل باب منها
زوجة من حور العين ترجمه [illegible]

[illegible] العاشر ايضا تحول الله يوم القيمة ثلث قرى من زبرجدة من الخضراء يزف الي ازواجهن عسقلان واسكندرية
وقزوين ترجمه [illegible] الحادي عشر ايضا عنه ان جبلا
من جبال فارس بارض ديلم يقال له قزوين بنا في خليل جبرئيل عليه السلام قال يحشرون يوم القيمة فيقومون علي ابواب الجنة صفوفا والخلايق
في الحساب يجدون رائحة الجنة ترجمه [illegible]

[illegible] الثاني عشر
ايضا عنه لولا ان الله تعالي اقسم بيمينه وعهد الي ان لا يبعث بعدي نبيا لبعث من قزوين الف نبي ترجمه [illegible]

[illegible] الثالث عشر ايضا بابان مفتوحان في الجنة عبادان وقزوين قلنا عبادان محدث وقال لكنها اول
بقعة امنت بعيسى ابن مريم ترجمه [illegible] الرابع عشر

[illegible]

حیران کند ... و شفاعت خواهم ... [illegible] الخامس والعشرون عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله من بات ليلة بقزوين على قدر فواق ناقة

بعث الله تعالى من كل سماء سبعين الفا من الملائكة مع كل ملك دفتر من نور واقلام من نور ... من نور يكتبون ثوابه الى ان ينفخ

في الصور ترجمه هر که یک شب در قزوین ... [illegible]

تا نفخ صور ... السادس والعشرون عن ابي هريرة قال قال رسول الله اللهم ارحم اخواني بقزوين قلنا ومن اخوانك وهو لا قال قزوين

باب من ابواب الجنة تقاتلون الديلم الشهداء منهم كشهداء بدر ترجمه خدای بیامرز برادران مرا بقزوین ... [illegible]

... [illegible] السابع والعشرون ايضا عنه يكون لامتي مدينة يقال لها قزوين الساكن بها افضل من

ساكن الحرمين ترجمه شهری است ... [illegible] الثامن والعشرون ايضا عنه [illegible]

ارض ستفتح يقال لها قزوين من بات بها ليلة احتسابا مات شهيدا او بعث من الصديقين في زمرة النبيين حتى يدخل الجنة ترجمه ...

چون گشاده شود قزوین ... [illegible] التاسع والعشرون ايضا عنه حين رفع بصره الى السماء كانه

يتوقع امرا رحم الله اخواني بقزوين قلنا يقولها فقال اصحابه يا رسول الله بابائنا وامهاتنا قزوين هذه وما اخوانك الذين بها قال قزوين باب من

ابواب الجنة هي اليوم في يد المشركين ستفتح في آخر الزمان على امتي فمن ادرك ذلك الزمان فليأخذ نصيبه من فضل الرباط بقزوين ترجمه

... [illegible]

... [illegible] الثلثون ايضا عنه قزوين باب من

ابواب الجنة يحشرون ومن مقبرتها كذا وكذا الف شهيد ترجمه ظاهر است الحادي والثلثون ايضا عنه حين رفع بصره الى السماء وكانه متوقع

خبرا رحم الله اخواني بقزوين ثلث مرات فسالت دموعه فجعلت تقطر من اطراف لحيته قالوا يا رسول الله ما قزوين ومن اخواننا

الذين ذكرتهم فرقت لهم قال قزوين ارض من ارض الديلم وهي اليوم في يدي الديلم وستفتح على امتي ويكون رباطا لطائفة من امتي

فمن ادرك ذلك فليأخذ بنصيبه من فضل رباط قزوين فانه يستشهد بها قوم يعدلون شهداء بدر ترجمه این حدیث ... [illegible]

... [illegible] الثاني والثلثون عن ابي الدرداء قال قال رسول الله صلعم المرابطون بقزوين والروم وسائر المرابطين في البلاد يجري لكل رابط منهم في

كل يوم وليلة اجر قتيل في سبيل الله متشحط في دمه ترجمه ... [illegible]

... [illegible] الثالث والثلثون عن عمر بن عبد العزيز عن ابيه عن جده عن رسول الله

صلعم ستفتح على امتي مدينتان احدهما من الارض الديلم يقال لها قزوين والاخرى ارض الروم يقال لها الاسكندرية من رابط في احديهما يوما

او قال يوما وليلة وجبت له الجنة ترجمه گشاده شود ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] الرابع والثلثون ايضا عنه يفتح مدينتان في اخر الزمان مدينة الروم ومدينة الديلم اما مدينة الروم فالاسكندرية

ومدينة الديلم قزوين من رابط في شيء منهما خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ترجمه دو شهر ... [illegible]

... [illegible] الخامس والثلثون ... [illegible]

... قال قال رسول الله صلعم انه يكون في اخر الزمان بلدة بقرب الديلم يقال لها قزوين هي باب من ابواب الجنة من عمل في عمارة

سورها كف من الطين غفر الله ذنوبه صغيرها وكبيرها ترجمه ... [illegible]

... [illegible] السادس والثلثون ... [illegible]

... هذه ان تربة قزوين وتربة الطالقان من تربة الجنة من كبر بهما تكبيرة فحق على الله ان يعتقه من النار ترجمه ... [illegible]

... [illegible] السابع والثلثون در کتاب ... [illegible]

... عن علي ابن ابي طالب عليه السلام قال قال رسول الله صلعم ان الله تعالى ينظر الى اهل قزوين فيباهي بهم كل يوم طرفي

النهار وان الله تعالى اذا اراد باهل الارض بلاء كف عنهم البلاء لقوم قزوين ترجمه ... [illegible]

... [illegible] الثامن والثلثون عن عباد ابن كثير عن القاسم قال قال رسول الله صلعم ليت مني اللقي واخواني

قالوا يا رسول الله نحن اخوانك قال انتم اصحابي اخواني قوم بقزوين ترجمه کاش ... [illegible]

... [illegible] التاسع والثلثون عن ابن عباس يحشر شهداء قزوين والروم والتجار وموتاهم اشباه الانبياء ويساق اليهم

الجنان وحور العين ترجمه حشر کنند شهدای قزوین ... [illegible] الاربعون عن خالد قال قال

رسول الله صلعم بابان مفتوحان من الجنان الى الدنيا فقلنا وما هما قال مدينة بارض الديلم يقال لها قزوين الميت سعيد وهي اول بقعة

امنت بعيسى بن مريم ومن بعده بمحمد صلعم والاسكندرية ترجمه دو در از بهشت ... [illegible]

قزوین ... [illegible] الحادي والاربعون عن عائشة قالت قال رسول الله صلعم من رابط قدر

فواق ناقة بقزوين فله الجنة ترجمه ظاهر است الثاني والاربعون قال النبي صلعم شهداء قزوين سادات الشهداء ترجمه ظاهر است و هویدا ومن الاثار قول

قول الصحابة والتابعين رضوان الله عليهم اجمعين قول امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام من كره المقام معنا فليلحق [القزوين] ترجمه ...

با بقزوین ... [illegible] قول اربعة في الدنيا من الجنة الاسكندرية وعسقلان وعبادان وقزوين قول ابن عباس ... ذكر فضيلة الثغور

ومن الثغور قزوين وهي روضة من رياض الجنة ومن استشهد بها كان اكرم الشهداء عند الله يوم القيمة ترجمه ... [illegible]

... [illegible] قول ابي ذر الغفاري رض من مشى بقزوين اربعين خطوة ... عند فزعة العدو ثم لقي الله بمثل تراب الارض خطيئة

غفر الله له ولا يبالي ترجمه ... [illegible]

... [illegible] قول عبد العزيز لو كان لي ... امرا لانتقلت الى قزوين

تعالى ارابط فيها فاما ان استشهد واما ان اموت مرابطا فابعث يوم القيمة مع شهداء البدر ترجمه ... [illegible]

... [illegible]

... ام رباط اربعين يوما بقزوين احب الي من مجاورة سنة بمكة ... وحق الشريعة ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] مثل قزوين في الارض كمثل جنة عدن في الجنات ربيع ... [illegible]

فصل دوم از باب ششم

... [illegible]

فصل سوم از باب ششم

... [illegible]

فصل چهارم از باب ششم

... [illegible]

فصل پنجم از باب ششم

... [illegible] اما نواحیها ... [illegible]

بکاه کدام برکات الصحابه

فمن الصحابة

براء بن عازب ... تابعین و ایمه معصوم و علما و مشایخ ... و خواتین و امرا و اکابر که بقزوین رسیده

... قزوین ... در قزوین مقام ... از نسل ایشان علمای بزرگ ... ولایت ...

قزوین صاحب ... سعید بن العاص الاموی ... عثمان والی قزوین بود سلمان فارسی ... سلمان ... بوقت غزا دیلم بقزوین رسید

... بوقت ... ابوهریرة الدوسی بوقت غزای دیلم بقزوین رسید سلمان بن ربیعة ... بوقت غزای دیلم بقزوین رسید سماک بن

خرشه ... الانصاری اول کسی که از مسلمانان ... با دیلم جنگ کرد ...

و من التابعین

ابراهیم بن یزید النخعی ... بوقت ... بقزوین ... رسید ... سعید بن جبیر ... از مشاهیر علمای تابعین ...

... ربیع بن خثیم الکوفی ... امیر المؤمنین علی علیه السلام والی قزوین بود سماک بن مخرمة الاسدی ... بوقت غزای دیلم بقزوین رسید ...

... و در دمشق ... بوقت ... دیلم بقزوین

و من الائمة المعصومین

[illegible]

و من المشایخ و العلماء

[illegible]

و من الملوک و الوزراء

[illegible]

[illegible]

اما او دیه

[illegible]

اما قنوات

[illegible]

اما مساجد

[illegible]

اما مقابر

[illegible]

[illegible]

ومن احوال قزوین الاحر

[illegible]

فصل هفتم از باب ششم

[illegible]

فصل هشتم از باب ششم

[illegible]

منهم السادات

[illegible]

ومنهم العلماء والاکابر

[illegible]

افتخاریان

[illegible]

[illegible]

زاکانیان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله الی بنی زاکان بعد ما اسلموا فانی احمد الیکم الله
الذی لا اله الا هو اما بعد فانه قد انزل الی انکم ترجعون الی دیارکم ومنازلکم ولیس
علیکم بأس لتربکم من الله ورسوله ویعفوا جرایرکم ویغفر عن مساویکم وقد اجارکم رسول الله
بما اجار به نفسه ولکم ذمة الله وذمة رسوله وان الله قد غفر لکم سیاتکم وجمع شکواکم
لکونکم مومنین موقنین فلا تبطل حق من حقوقکم ما دمتم تبعون لرسول الله ورسول رسول الله
علیکم وبعد ذلک تجاورون بجوار الله ورسوله علی انفسکم واموالکم واولادکم ولا تغرون
ولا عجزة علیکم وتعاونوا علی ما استطعتم به علیه وهو الحق ومن اطلع لهم بخیر فهو خیر له ومن اطلع لهم
بشر فهو شر له وعلی المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الوفاء بما فی هذا الکتاب ومن تراحکم
او نکث وغیر ما فی هذا الکتاب من امتی فهو بری من شفاعتی یوم القیامة شهد الله وملائکته
ورسوله علی ما فی الکتاب وشهد عمر بن الخطاب وابو بکر الصدیق وسلمان الفارسی والمغیرة بن شعبة
الثقفی وجریر بن عبدالله البجلی ومالک بن عوف وکتب علی ابن ابی طالب فی سبع خلون من محرم

[illegible]

زبیریان

[illegible]

زادانیان

[illegible]

مخلی ننهاد و دروغ قول علمای عظیم است از روی اعتقاد و قول اهل سنت است **شیرزادان** نامی بود از اوساط الناس قزوین و از اکابر سفیدان بود پسرش حاجی بدر الدین را املاک و اسباب زیادت شد بحضرت اوکتای قاآن و [illegible] قزوین بسته پسر او حسام الدین امیر عمر ... خان بود ... [illegible]

[illegible]

طاوسیان اصل ایشان از طاوس بن کیسان است و از تابعین است و در ایشان علمای عالی مرتبه بوده اند چون شیخ محمد ... [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

عباسیان ... [illegible]

غفاریان ... [illegible]

نظم ... [illegible]

قتلوکوهیان ... [illegible]

قضوبان ... [illegible]

قراولان ... [illegible]

فراآن ... [illegible]

کرخیان ... [illegible]

بکوئیان ... [illegible]

کیالیان ... [illegible]

ماکانیان ... [illegible]

مستوفیان ... [illegible]

و برکت آن که خدای تعالی حفظ ... [illegible] ... **حمار الذنوب** ... [illegible]

[illegible]

مومنان مردمی صاحب جاه و مال بوده اند از ایشان صاحب مرحوم خواجه تاج الدین مومنی در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود ... [illegible]

مختاران اصل ایشان از جمال الدین مختار ... [illegible]

معافانیان قبیله عظیم القدر بوده اند از ایشان عبد الملک بن محمد معافی عالمی متبحر بود ... [illegible]

مرزبانان قبیله معروف بوده اند ... [illegible]

ثنایوریان ... [illegible]

بولایتموریان ... [illegible]

خاتمه ... [illegible]

[illegible]

... و خلفای راشدین و ائمه اثنی عشری در صدر شجره نوشت و از ایشان اهل بیت را نام ببری نوشت پادشاه را بموجب قبل یاد کرد و آنچه مسلمان شدند نام بردم

الحمد لله کثیرا اولا و آخرا که تمام شد کتاب گزیده التواریخ از تصانیف محمد بن احمد بن [illegible] مستوفی بتاریخ دهم رمضان المبارک سنه هزار و صد و ده از هجرت افضل البشر شفیع یوم المحشر علیه افضل الصلوة و التحیات و التسلیمات بخط بنده کمترین تراب اقدام العارفین جمال الدین محمد در فراه دریایی که حضرت قبله عالم پادشاه محمد اکبر خلف ابو المظفر محیی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی تشریف داشتند و بنده در رکاب نصرت اعتصام پادشاه فالسیان بود که از کابل آمده کرنشها و توره و خلعت از عنایات پادشاه [illegible] و پسر امیر خان ولد خلیل الله خان میر میرانی برده بودم آمده کتاب گزیده تمام کردم

نوشته ماند سالها [illegible] کاتب
نشان در خاک جویی هم نیابی
شد ز فضل آن خدای الانام
این کتابت روز آدینه تمام
تمت تمام شد

باب العقيقة

من الصحاح عن سلمان بن عامر الضبي قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول مع الغلام عقيقة
فاهريقوا عنه دما واميطوا عنه الاذى وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يؤتى بالصبيان فيبرك عليهم ويحنكهم وعن اسماء بنت ابي بكر انها حملت بعبد الله
بن الزبير بمكة قالت فولدت بقباء ثم اتيت به رسول الله صلى الله عليه وسلم فوضعته في حجره
ثم دعا بتمرة فمضغها ثم تفل في فيه ثم حنكه ثم دعا له وبرك عليه فكان اول مولود
ولد في الاسلام من الحسان عن ام كرز قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول اقروا الطير على مكناتها قالت وسمعته يقول عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة
ولا يضركم ذكرانا كن او اناثا ح عن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الغلام مرتهن بعقيقته تذبح عنه يوم السابع ويسمى ويحلق راسه ويروى بعضهم
ويدمى مكان ويسمى وعن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال عق رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن الحسن بشاة وقال يا فاطمة احلقي راسه وتصدقي بزنة شعره فضة
فوزناه فكان وزنه درهما او بعض درهم غريب غير متصل عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
عق عن الحسن والحسين كبشا كبشا عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال سئل رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن العقيقة فقال لا يحب الله العقوق كانه كره الاسم وقال عليه السلام
من ولد له فاحب ان ينسك عنه فلينسك عن الغلام شاتين وعن الجارية شاة
عن ابي رافع قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم اذن في اذن الحسن بن علي
حين ولدته فاطمة بالصلوة اه مصابيح من عينه

قلت العقيقة اسم الشاة التي تذبح على ولادة الولد واختلفوا في اشتقاقها قال بعضهم اسم
للشعر الذي يحلق من راس الصبي عند ولادته فسميت الشاة عقيقة على المجاز اذ كانت تذبح عند
حلق الشعر وقيل هي اسم للشاة حقيقة سميت بها لانها تعق مذابحها اي يشق ويقطع
والعق الشق ومنه عقوق الولد اباه وهو عقوقه وقطيعته واراد باماطة الاذى
حلق راسه اه من شرح السنة عينه

باب ما يقال عند من حضره الموت

باب غسل الميت وتكفينه

باب المشي بالجنازة والصلاة عليها

[illegible]

[illegible]

روت عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال [illegible]

[illegible]

باب الوليمة من الصحاح عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم راى على عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا قال اني تزوجت امراة على وزن نواة من ذهب فقال بارك الله لك اولم ولو بشاة **عن** انس قال ما اولم النبي صلى الله عليه وسلم على احد من نسائه ما اولم على زينب اولم بشاة وقال اولم رسول الله صلى الله عليه وسلم حين بنى بزينب بنت جحش فاشبع الناس خبزا ولحما **عن** انس قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق صفية وتزوجها وجعل عتقها صداقها واولم عليها بحيس **وقال** اقام النبي صلى الله عليه وسلم بين خيبر والمدينة ثلث ليال يبنى عليه بصفية فدعوت المسلمين الى وليمته وما كان فيها من خبز ولا لحم وما كان فيها الا ان امر بالانطاع فبسطت فالقي عليها التمر والاقط والسمن **وعن** صفية بنت شيبة اولم النبي صلى الله عليه وسلم على بعض نسائه بمدين من شعير **عن** عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعي احدكم الى الوليمة فلياتها وفي رواية فليجب عرسا كان او نحوه **وعن** جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعي احدكم الى الطعام فليجب فان شاء طعم وان شاء ترك **وقال** شر الطعام طعام الوليمة يدعى لها الاغنياء ويترك الفقراء ومن ترك الدعوة فقد عصى الله ورسوله **عن** ابي مسعود الانصاري قال كان رجل من الانصار يكنى ابا شعيب كان له غلام لحام فقال اصنع لي طعاما يكفي خمسة لعلي ادعو النبي صلى الله عليه وسلم خامس خمسة فصنع له طعيما ثم اتاه فدعاه فتبعهم رجل فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابا شعيب ان رجلا تبعنا فان شئت اذنت له وان شئت تركته قال لا بل اذنت له **من الحسان عن** انس ان النبي صلى الله عليه وسلم اولم على صفية بسويق وتمر **وعن** سفينة ان رجلا ضاف علي ابن ابي طالب فصنع له طعاما فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله فاكل معنا فدعوه فجاء فوضع يديه على عضادتي الباب فراى القرام قد ضرب في ناحية البيت فرجع قالت فاطمة فتبعته فقلت يا رسول الله ما ردك قال انه ليس لي او لنبي ان يدخل بيتا مزوقا **وعن** عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من دعي فلم يجب فقد عصى الله ورسوله ومن دخل على غير دعوة دخل سارقا وخرج مغيرا **وعن** رجل من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم اذا اجتمع الداعيان فاجب اقربهما بابا فان اقربهما بابا اقربهما جوارا وان سبق احدهما فاجب الذي سبق **عن** ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام اول يوم حق وطعام يوم الثاني سنة وطعام يوم الثالث سمعة ومن سمع سمع الله به **وعن** ابن عباس رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن طعام المتباريين ان يؤكل

هرکه شوهر ... چنین که یکبار قرآن ختم کنی و تا زیارت خانه کعبه کنی
و تا مرده پیغمبر را شفیع گناه خود نسازی و تا همه مؤمنین و مؤمنات
از خود راضی نکنی عائشه رض گفت یا رسول الله من در یک جگونه ختم قرآن کنم
و زیارت خانه کعبه چگونه کنم و جمیع پیغمبران را چگونه شفیع آرم و تمامی
شفیع سازم و جمیع مؤمنین و مؤمنات را چگونه راضی سازم رسول صلعم
فرمود که هر شب سه بار سوره اخلاص بخوانی مثل آن بود که همه قرآن
خوانده باشی و یکبار بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم مثل آن بود که خانه کعبه را زیارت کرده باشی
و بگوئی اللهم صل علی محمد وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین مثل آن بود که همه
پیغمبران را شفیع خود کرده باشی و بگوئی اللهم اغفر للمؤمنین و
المؤمنات مثل آن بود که همه مؤمنین و مؤمنات را از خود راضی
کرده باشی

هذا الكتاب مقدمة الصلوة تصنيف ابو الليث سمرقندي

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين على التمم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلوة والسلام على خير البرية محمد وآله اجمعين اعلم بان الصلوة فريضة قائمة وفريضة ثابتة عرفت فرضيتها بالكتاب
والسنة واجماع الامة اما الكتاب قوله تعالى اقيموا الصلوة واتوا الزكوة قال الله سبحانه وتعالى امرنا باقامة الصلوة وايتاء الزكوة والامر من الله تعالى يدل
على الوجوب وقوله تعالى حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى [illegible] من الله تعالى يدل على الوجوب وقوله تعالى ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا
اي فرضا موقتا واما السنة فما روي عن عبد الله بن عمر وجرير بن عبد الله البجلي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال بني الاسلام على خمس شهادة ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا عبده ورسوله واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصوم شهر رمضان وحج البيت من استطاع اليه سبيلا وفي خبر آخر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال [illegible]

[illegible]

وقال محمد في رواية اخرى [illegible] كما قال الكرخي والطحاوي والاصح ما قاله وروي عن ابي يوسف [illegible] ان كل ثوب اذا اصابته النجاسة فالحكم فيه ان كل شيء ينعصر بالعصر
فانه يزيل النجاسة [illegible] كالخل وماء الورد [illegible] وذلك كل شيء لا ينعصر بالعصر فانه لا يزيل النجاسة مثل كالعسل والسمن والدهن وما اشبه ذلك [illegible]

[illegible]

في النية شرط بالكتاب والسنة اما الكتاب فقوله تعالى مخلصين له الدين والاخلاص لا يحصل الا بالنية واما السنة فما روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الاعمال بالنيات ولكل امرئ ما نوى

يعني فضيلتها لا تحصل الا بالنية قوله عليه السلام من كانت هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله ورسوله ومن كانت هجرته الى دنيا يصيبها او الى امرأة يتزوجها فهجرته الى ما هاجر اليه

قوله مخلصين له الدين يعني فالاخلاص ان يعرف الله تعالى حقا بالوحدانية بغير شرك وتشبيه ثم يعتقده بالرياء قوله ولكل امرئ ما نوى يعني يجب لكل امرئ ان يجزى ما عمل من الحسنات

[illegible]

[illegible]

فصل لو ترك شيئا مما يجب ... [illegible]

فصل ثم اعلم ان للوضوء ... [illegible]

يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين [illegible]

بسم الله العظيم والحمد لله على دين الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل ثم اعلم ان الطهارة على ستة اوجه ... [illegible]

وقالت اليهود عزير بن الله وقالت النصارى المسيح [illegible]

فصل ثم اعلم ان الطهارة ... [illegible]

[illegible]

تمت الكتاب مقدمة الصلوة بعون الملك الودود في يوم الاثنين من شهر جمادي الثاني سنه ... مائة وثمان عشرين بعد الالف

من الهجرة النبي صلى الله عليه وسلم في بلدة المشهد المقدس كاتب الحروف ميرجمال الدين محمد الحسيني

عفر الله ذنوبه تمم ... العطوف ... وكاتبه رميم في التراب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین علی التمیم

نام حق بر زبان همی رانم | که بجان و دلش همی خوانم | ملک و صانع و قدیم و حکیم | خالق و رازق و رئوف رحیم | هر چه هست از بلندی و پستی | هر زوایای صورت هستی

طاعت و عبادت فرض گشته | بر همه خلق همچو دین گشته | داد ما را کتاب تا خوانیم | کرد ما را خطاب تا دانیم | آنچه او گفت آن کنیم همه | طاعت او بجان کنیم همه

هر چه او گفت غیر آن کردن | نیست سودی بجز زیان کردن

در نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

روز و شب طالب قبول ویم | پی روی امت رسول ویم

شکر حق را که پیشوا داریم | پیشوائی چو مصطفی داریم | بهتر و بهتر و گزین همه | سرور و خاتم و مکین همه | او شریعت بیان کند ما را | او طریقت عیان کند ما را

صلوات خدای بر وی باد | تا بروز جزا بپای باد | آل او است دوست داریم | دوستدار چهار یاریم | چون ابوبکر عمر و عثمان | مرتضی دان علیهم الرضوان

رحمت حق نثار یارانش | باد بر جمله دوستدارانش | خود سنائی چه بس نکو گفته است | در معنی نکو چو خوش سفته است | [illegible] | [illegible]

علم دنیا مخور که بیهوده است | هر که بس در جهان نیاسوده است

مقدمه در بیان طهارت گوید

ای مصلی با طهارت کن | خانه دین خود طهارت کن

چون بباری طهارت ظاهر | باطنت تیر حق کند طاهر | تن بغسل و وضو چو پاک کنی | آب گر نیست قصد خاک کنی | آن طهارت که فرض جسم آمد | ظاهرت را همه بقسم آمد

شرح این هر سه را بگوییم | زانکه چوگان شرح ما گوییم | در طهارت [illegible] | بر تو خوانم روان بی [illegible] | پس بیان نماز و روزه کنیم | توشه محشر صبح روزه کنیم

آیت و نماز باید کرد | دل بمقام نماز باید کرد | روز محشر که جان [illegible] | اولین پرسش نماز بود | پس بکن در نماز تقصیر | تا [illegible] توقیر

جنس کوشش از اهل سلف | عذر [illegible] | لیک در قدر خویش کوشیدن | بهر نیکار خود [illegible] | من بقدر مجال کوشیدم | [illegible] پوشیدم

سخن جزو قصور معذورم | نه چو نادان و احمق و مغرورم | عیب من نیک گر تو بخوانی | گره در عقد او چو شانی | اسب تازی اگرچه تازد | لاشه خر خویشتن نبنازد

صد دعا [illegible] | لابقی روزگار اصحابست | موجز و دلپذیر افتاده است | او هم بی نظیر افتاده است | در بخارت مولد و منشش | والد آن خراسان علوم و [illegible]

یا الهی بجاه تو توفیق | راه جانب بسوی تحقیق

باب اول در بیان وضو مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان فرضهای وضو

این ز یادگار از شرف است | نام او در جهان طهارت است

در صباح و رواح و لیل و نهار | در وضو نیست جز فریضه چهار | شستن دست و روی مسح و سر است | شستن پای نیز معتبر است | ربع سر مسح فرض باید دید | لازمش همچو فرض باید دید

سنت آید ده باشد | هر که داند مرد ره باشد

فصل دوم در بیان سنتهای وضو

شستن دست پیش مسواک است | نام حق گفتن از دل پاک است

مضمضه مسح گوش و استنجا | بعد از آن شستن اعضا | بس انگشت پای را تخلیل | سنت آمد مصطفی بی قیل | باز تخلیل لحیه استنشاق | گفتم این جمله را علی الاطلاق

عضو اگر تر کنی روا نبود | ز آنکه آب جز [illegible] نبود

فصل سیوم در بیان مستحبات وضو

در وضو هشتم مستحبات | نیت و این سبیل موالات

هر سر مسح و اکثر ترتیب | [illegible]

فصل چهارم در بیان کراهیت وضو

گر تو مسح از سر عمل گیری | مسح گردن [illegible] گیری

آب اندر دهان و در بینی | بکف چپ کراهت بینی | آب بر روی سخت برکردن | عورت خویش را نظر کردن | [illegible] | سخن اندر مقام استنجا

گر تو بینی برات افشانی | در میان کراهت مانی

باب دوم در بیان آنچه وضو را باطل کند

هر که این شش کراهت داند | دایم اندر رفاهیت ماند

آنچه از پیش و پس روان گردد | [illegible] | ریم و خون گر روان [illegible] | قی کنی پر دهان همی باشد | خواب تکیه زده [illegible] | تکیه در خواب هیچکس نکند

مگر آن [illegible] بیهش بود | گر وضو هم بجای خویش بود

باب سیوم در بیان غسل مشتمل بر پنج فصل فصل اول در بیان فرضهای غسل

قهقهه در نماز و بیهوشی | باز دیوانگی و مدهوشی

هر که با دانش و تمیز بود | فرض در غسل او سه چیز بود

فصل دوم در بیان سنتهای غسل

آب در بینی و دهان کردن | بر همه عضوها روان کردن

سنت غسل [illegible] | [illegible] | شستن دست و [illegible] خویش | دور کردن نجاست از تن خویش | پس وضو ساختن [illegible] خدای | شستن تن سه بار [illegible] پای
آن زنانی که موی را بافند | شاید آن موی [illegible]

[illegible] | باشد خشک همچنان مانند

فصل سیوم در بیان مقدار آب در طهارت

مکن اسراف مالی و جانی | چون ولا تسرفوا همی خوانی

[illegible] نبود | [illegible] خطا نبود | در وضو آب [illegible] | غسل را چار من ز تعلیم است | [illegible] | [illegible]

[illegible] | پای شوید هر آنچه [illegible] | همچنین [illegible] غسل را تعلیم | بر سر خویش [illegible] | هست این احتیاط در خانه | [illegible]

در [illegible] لب جوی | نیست اسراف هر چه می جوی | گر تو خواهی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

در طلب کردن حقیقت کار | [illegible]

باب چهارم در بیان آنچه غسل فرض میشود (بیان چیزها)

شرم مبادار اگر [illegible] | شرم کم کن اگر [illegible]

غسل از پنج چیز فرض شود | بر زن و مرد همچو فرض شود | هر زنی را که کم شود ایام | غسل باید بهر نماز مدام | غسل واجب شود جنابت هم | بر زن و مرد [illegible]

چون شود پاک از حیض و نفاس | غسل واجب شود برین قیاس | مرد را چون [illegible] | که در اندام زن نهان کرد | غسل واجب شود ازان حالش | [illegible] حالش

غسل آموز گر تو هشیاری احتلام و جماع و بیماری

باب پنجم در بیان تیمم مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان فرض تیمم

چار چیز است در تیمم فرض میدهم مژده با نشش عرض

نیت و قصد خاک ای سرور خاک از جای پاک ای مهتر

پس بزن هر دو دست را بر خاک تا بمالی بروی گردی پاک

پس دگر بار هم بزن بکمال بر دو ساعد بمرفقین بجمال

در تیمم فرایض این چار است گر ازین چار نا چار است

نیت اینست گر بدانی که نماز مباح گردانی

نزد ما نیست شرط استیعاب در تیمم تو ایندو در یاب

هرچه آن ناقض وضو باشد ناقض این تیمم آن باشد

فصل دوم در بیان نقض تیمم

چونکه قادر شود بر آب طهور تا شود در زمان تیمم دور

هر که میلی ز آب دور بود این تیمم ورا طهور بود

ور بود آب کمتر از میلی نیست در نماز وایش قبلی

ثلث فرسنگ هست چار هزار از قدمهای اشتر رهوار

میل در شرع ثلث فرسنگ است گر ترا دانش است و فرهنگ است

باب ششم در بیان نماز مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان فرض نماز

هر که او طالب لطیفه بود پیشوایش ابو حنیفه بود

در اسلام سوی مسلمانی در شریعت نبی و ظهانی

بشنو از من بیان هر باب زانکه جانی نماز هست اوی

ضبط کن این دو شش ز من که تران شش درون نماز و شش بیرون

تا نماز تو با روا گردد فرض و سنت همه روا گردد

فرضهایی که بیرون باشد در برون نماز شش باشد

آنچه بیرون کنون ترا فرض است عرضه دارم که موجب فرض است

نیت است و طهارت و تکبیر پوشش عورت و مکان طهیر

هم اسلام باید بلیب خویش روی هم سوی قبله آوردن

شش دیگر که در درون نماز فرض گیر و نماز کن به نیاز

و آن قیام و قرائت و رکوع قعده آخرین و سجده خشوع

فصل دوم در بیان واجبات نماز

پس برون آمدن لطیفه شناس از نمازی بهر فعل و قیاس

واجبات نماز هشت است زانکه از مصطفی چنین ثابت است

فاتحه ضم سوره قرآن در دو اول از فریضه بدان

لیک اندر نفل و سنت سوره با فاتحه بکن ضمت

که قرائتش چون اولین باشد سوره با فاتحه قرین باشد

در بلندی بلند باید خواند آنچه پست است پست باید خواند

قعده اول ز واجبات است بار دوم آخرین تحیات است

نیز در وتر خواندن قنوت بدان باز تعدیل جمله ارکان

لیک تعدیل واجب از زاید زانکه تکبیر عیدی باید

فصل سیوم در بیان سجده سهو

سجده سهو را بیان کردن آنچه مشکل بود عیان کردن

گر کسی فرض را کند تاخیر یا کند ترک واجب از تغییر

سجده سهو را چو ساز کند جبر نقصان آن نماز کند

ای مصلی بدست راست سلام گوی آنگه چهار سجده تمام

لیک آنکس که او امام بود بسوی راست یک سلام بود

از یکی سهو او دو سجده بس است یاد گیرش گر ترا هوس است

اگر تنها گذارد او نماز بر دو دستش سلام باید گفت

و آنکه آنکس که مسبوقی دارد کاندرین باب سنتی دارد

هر امامی که مقتدا باشد سهو او سهو مقتدی باشد

لیکن چنین است مذهب نعمان او بتقوی چو بود در میدان

مقتدی را که سهو افتادست سجده او سهو او نه معتاد است

سهو او را امام بر گیرد طاعتش را خدای بپذیرد

سنت اندر نماز آمد بیست ده از آن قولیست و ده فعلیست

فصل چهارم در بیان سنتهای نماز

آنچه قولیست هست استفتاح بعد از آن هم تعوذ گر فلاح

زان سپس تسمیه است و آمین است سمع الله گفتن از دین است

سمع الله امام پردازد مقتدی ربنا لک آغازد

باز تسبیح در رکوع و سجود نیز تکبیر در هبوط و قعود

پس تحیات قعده اول سنت آمد بواجب و نفل

پس برون آمدن بلفظ سلام زانکه سنت است در اسلام

فاتحه در دو دیگر از فرض گیر سنت ولی مگیرش فرض

سنت فعل در نماز ده است یاد گیر و بهر آنکه مرد ره است

هست رفع الیدین تا اذنین آنگه بر جای سجده وار تلین

بعد از آن دست راست را از چپ بنهی زیر ناف بهر ادب

دست بر رکبه در رکوع بنه پشت هموار دار همچون زه

مرد را زانجمله اقوال دست بر سینه بود در حال

سجده آرد در میان دو کف تکیه از زان دو رو دست ازدف

نیز بر پای چپ نشست کنید سر انگشت سوی قبله کنید

باز کردن نظر دوش وقت سلام همین و یسار خویش تمام

گر کسی بر تو شبهه اندازد مستحب را از سنت اندازد

ای دلت پر ز نور از حکمت مستحب هر دو رغبت است

باب هفتم در بیان عدد رکعات فرایض نماز پنجگانه

بعد ازین هرچه هست آوردست یاد گیرش که محکم باب است

هفده رکعت بود گر آموزی آنچه فرض است در شبانروزی

دو بصبح و چهار پیشین است چار در وقت عصر تعیین است

سه بشام و چهار در خفتن زین نکو تر نمیتوان گفتن

وتر از واجبات میدانند بر همه واجب است بگذارند

باب هشتم در بیان سنتهای مؤکده نماز پنجگانه

علما گفته اند بی شبهت هست سنت دوازده رکعت

سنت خالص نماز هست آنچه سنت مؤکدات است

شش به پیشین گزار و دو بعصر دو پس از شام دو بخفتن و دو

گر تو خواهی سنن گذارد تمام هست رکعت بسال با اتمام

چار پیش از نماز پیشین است چار دیگر بعصر تعیین است

هر امام خود بخانه گزار کن چار پیش از نماز دیگر کن

دو دیگر گذار بعد از شام طاعت ذو الجلال والاکرام

چار پیش از عشا و دو پس شش شش بخ وقت اینست بس

باب نهم در بیان روزه ماه مبارک رمضان مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان روزه

نیت در حکم شرع بر دانی روزه جز قهر نفس شیطانی

ز طعام و شراب دوشیدن وار ...

چار پس را اگر تو بگذاری از تو نگذرد خدای بزاری

فرض دان جمله روزه را نیت تا چاشتی از روزه نیت
نیت روزه که روا نبود در قضا جز به شب روا نبود
همچنین گر که نفل طلب بکنی نیت روزه جز به شب بکنی

یک سه روز و فی نذر و فرض تا به جز از زوال است روا

فصل دوم در بیان مباحات و مکروهات و مفسدات روزه

ور کسی کرد در حجامت کرد می نشاید ورا ملامت کرد

مگس و پشه در گلو چو پرید نیست نقصان به روزه تو پدید
نمک و سرکه در دهان بچشید روزه باقیست گر فرو نکشید
روزه باقی بود ولی مکروه در کراهت مباش بی اندوه

گر کسی صبح روغن و سرمه به سر و چشم خویشتن بزند
نان که بهر طفل می خاید علما اندرین چه فرمایند
گر ضرورت بود روا باشد بی ضرورت چنین خطا باشد

بو اگر موی گرگی او خورد مست هر دو را همی ...
روزه است همچنان که بود باقی گر تو سیری کنی گر تو مشتاقی
در بعضی روایت خوردن کفارت لازم آید قضا و کفارت

گر خوری زانچه او غذا نبود بر تو لازم بجز قضا نبود
همچو سنگ و کلوخ و آهن و رو خود زین قبل کلی گر تو
گر تو جو را تقطیع شروع کنی پس به جو بازای چو کنی

فراموشی گر خوری تو طعام روزه باقیست بر تکلیف تمام

نزد نعمان قضای باید کرد آنچه خوردست ادا باید کرد

باب دهم در بیان کفارت روزه ماه مبارک رمضان

گر کسی قصد کرد در خوردن به نهار و مجامعت کردن

شصت مسکین طعام باید داد یا یکی بنده کردنش آزاد
یا دو مه روزه را پیاپی دار تا شوی از نجات برخوردار
از برای تو اینقدر گفتم یاد گیر این که مختصر گفتم

در خاتمه کتاب فرماید

هر که این را به صدق دل خواند واجب و فرض و نفل بداند
دارم امید من ز درویشان از فضول فضائلی ز ایشان
گر سقیم مرا صحیح کنند ور قبیح بود ملیح کنند

نود و سه چو رفت و هفتصد سال از وفات رسول با اجلال
نیمه بود از جمادی الاول که چو این نظم گشت مستکمل
تا فلک را مدار خواهد بود از شرف یادگار خواهد بود

... باشد دوستان را ... باشد
رحمت حق نثار ... باز گوینده و نویسنده
زانکه صلوات ... بر رسول و آل و بر یاران

گشته شد بر نثار ... به دعا یاد کن چو برخوانی
فارغ از بر من ... گر خطائی رفته شد در کتاب
آن خطائی رفته را تصحیح کن از کرم والله اعلم بالصواب

تمت تمام شد کتاب نام حق در علم فقه از مصنفات شاه شرف الدین بو علی قلندر پانی پتی بتاریخ بیست و دوم شهر جمادی الثانی سنه ۱۱۱۹
روز پنجشنبه بوقت ظهر در دار الاسلام مشهد مقدس بخط جمال الدین محمد حسینی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

دهاوی [illegible] که دو روزه متصل [illegible] افطار کند و روزه یوم [illegible] کرده است
که اگر در سالی پنج روزه مذکور هم افطار کند یعنی عید و عید فطر و سه روز تشریق و اگر پیوسته
روزه بدارد و پنج روز هم افطار کند آن زمان مکروه نبود و بهتر آنست که یک روز روزه بدارد
و یک روز افطار کند و یک نیت روزه داشتن روز جمعه و این قول امام اعظم و امام محمد
و مستحب است روزه داشتن ایام بیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم در هر ماه
ابن عباس رضی الله عنه [illegible] سه روزه بدارد پیغامبران چنین است [illegible]
در روزها [illegible] فضیلت [illegible] پیغامبر صلی الله علیه و سلم هر ماه ایام بیض داشتی است و پیغامبر
فرمود صلی الله علیه و سلم هر که ایام بیض بدارد او صائم الدهر باشد [illegible]
علی رضی الله عنه گفت روزی پیش پیغامبر علیه السلام رفتم و گفتم سلام کردم پیغامبر [illegible]
سلام داد و گفت که یا علی این جبرئیل است که ترا سلام میگوید من جواب سلام دادم پیغامبر
مرا گفت یا علی جبرئیل ترا میگوید از هر ماهی سه روزه بدار در روزه اول ثواب ده هزار سال
عبادت یابی و در روزه دوم ثواب سی هزار سال عبادت یابی و در روزه سیوم ثواب
صد هزار سال عبادت یابی امیر المومنین علی التماس کرد یا رسول الله این ثواب مخصوص
مراست و یا هر که این سه روزه بدارد او را هم این ثواب باشد پیغامبر فرمود صلعم
هر که این سه روزه بدارد او را این ثواب باشد امیر المومنین التماس کرد که این سه روزه
که درو چندین ثواب است یا رسول الله کدام است پیغامبر فرمود صلی الله علیه و سلم آن سه روزه
ایام بیض است ● مجموعه خانی کتاب الصوم در فصل سیوم در بیان روزهای مستحب [illegible]

روزه [illegible] و یک روزه [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين على التميم

قال الشيخ الامام العالم الراسخ المحقق الكاشف وحيد عصره وفريد دهره محيي الدين ابو عبد الله محمد بن علي بن محمد العربي الحاتمي الطائي الاندلسي رضي الله عنه

الحمد لله منزل الحكم على قلوب الكلم باحدية الطريق الامم من المقام الاقدم وان اختلفت النحل والملل لاختلاف الامم وصلى الله على ممد الهمم من خزائن الجود والكرم بالقيل الاقوم محمد وعلى آله وصحبه وسلم اما بعد فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم في مبشرة اريتها في العشر الآخر من المحرم سنة سبع وعشرين وستمائة بمحروسة دمشق وبيده صلى الله عليه وسلم كتاب فقال لي هذا كتاب فصوص الحكم خذه واخرج به الى الناس ينتفعون به فقلت السمع والطاعة لله ولرسوله واولي الامر منا كما امرنا فحققت الامنية واخلصت النية وجردت القصد والهمة الى ابراز هذا الكتاب كما حده لي رسول الله صلى الله عليه وسلم من غير زيادة ولا نقصان وسالت الله ان يجعلني فيه وفي جميع احوالي من عباده الذين ليس للشيطان عليهم سلطان وان يخصني في جميع ما يرقمه بناني وينطق به لساني وينطوي عليه جناني بالالقاء السبوحي والنفث الروحي في الروع النفسي بالتاييد الاعتصامي حتى اكون مترجما لا متحكما ليتحقق من يقف عليه من اهل الله اصحاب القلوب انه من مقام التقديس المنزه عن الاغراض النفسية التي يدخلها التلبيس وارجو ان يكون الحق لما سمع دعائي قد اجاب ندائي فما القي الا ما يلقى الي ولا انزل في هذا المسطور الا ما ينزل به علي ولست بنبي ولا رسول ولكني وارث ولآخرتي حارث فمن الله فاسمعوا والى الله فارجعوا فاذا ما سمعتم ما اتيت به فعوا ثم بالفهم فصلوا مجمل القول واجمعوا ثم منوا به على طالبيه لا تمنعوا هذه الرحمة التي وسعتكم فوسعوا ومن الله ارجو ان اكون ممن ايد فتايد وقيد بالشرع المحمدي المطهر فتقيد وقيد وحشرنا في زمرته كما جعلنا من امته فاول ما القاه المالك على العبد من ذلك

فص حكمة الهية في كلمة آدمية

لما شاء الحق سبحانه من حيث اسمائه الحسنى التي لا يبلغها الاحصاء ان يرى اعيانها وان شئت قلت ان يرى عينه في كون جامع يحصر الامر لكونه متصفا بالوجود ويظهر به سره اليه فان رؤية الشيء نفسه بنفسه ما هي مثل رؤيته نفسه في امر آخر يكون له كالمرآة فانه يظهر له نفسه في صورة يعطيها المحل المنظور فيه مما لم يكن يظهر له من غير وجود هذا المحل ولا تجليه له

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... قال لو ان لي بكم قوة او آوي ...

[illegible]

... انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء ...

[illegible]

... ما على الرسول الا البلاغ ...

[illegible]

... وما انا بظلام للعبيد ...

[illegible]

... لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد ... فلله الحجة البالغة ...

[illegible]

... تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض ...

... والله فضل بعضكم على بعض في الرزق ...

[illegible]

[illegible]

... او كالذي مر على قرية وهي خاوية على عروشها قال انى يحيي هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه ...

... رب ارني كيف تحيي الموتى ...

... وانظر الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما ...

[illegible]

... وهو الولي الحميد ...

[illegible]

فص حكمة وجودية في كلمة داودية

لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة

يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله

فص حكمة نفسية في كلمة يونسية

اعلم ان هذه النشأة الانسانية بكمالها روحا وجسما ونفسا خلقها الله على صورته

وجزاء سيئة سيئة مثلها فمن عفا واصلح فاجره على الله

ولكم في القصاص حياة يا اولي الالباب

[illegible]

فص حكمة غيبية في كلمة ايوبية

[illegible]

فص حكمة جلالية في كلمة يحيوية

[illegible]

فص حكمة مالكية في كلمة زكرياوية

[illegible]

فص حكمة ايناسية في كلمة الياسية

[illegible]

[illegible]

فص حكمة احسانية في كلمة لقمانية

[illegible]

[illegible]

فص حكمة امامية في كلمة هارونية

[illegible]

فص حكمة علوية في كلمة موسوية

[illegible]

هذا فراق بيني وبينك

ففررت منكم لما خفتكم فوهب لي ربي حكما

[illegible]

[illegible]

من شهر المحرم الحرام سنة ثمان عشر ومائة بعد الالف في بلدة محروسة المشهد المقدس [illegible] جلال الدين محمد [illegible] اوراق

من [illegible] الكتاب بخط ميرزا محمد واسع [illegible] بلوح الخط في قرطاس دهر

وكاتبه رميم في التراب * ونوشته [illegible] كاتب * نشان در خاک [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين على التمم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الیائیة

[illegible]

فی الترجیع

در خرابات ما نشان کو نیست | واندران خانه پری رو نیست
طوق داران خشم آن [illegible] | هر کجا بسته طاق ابرو نیست

در سراپرده [illegible] همچو چوگانش | فلک و مهر جز فلک گو نیست
ورقی [illegible] از سخنش | [illegible] سوی آن سخن تو نیست

من ازو دور و او بمن نزدیک | پرده اندر میان کس او نیست
سوی او راه جز بخواهد شد | تا مرا رخ [illegible] سوی نیست

آتش عشق او بخواهد سوخت | در جهان هرچه کهنه و نو نیست
اوحدی با کسی نمیگوید | نام آن بت که [illegible] نیست

چون ازو دست می نشوم [illegible] | تا ز هستی من بسر مو نیست

من و آن دلبر خراباتی | فی طریق الهوی کما یاتی

در خرابات [illegible] | [illegible] بربط و نی
آن خراباتیان بی ره و روی | [illegible] خراباتیان گم شده پی

[illegible] | صد ار روی [illegible]
گر [illegible] بار [illegible] تو | کی [illegible]

[illegible] | تا برون آمد [illegible]
چون [illegible] تا تو [illegible] | [illegible] نامه الیک و الی

تا تو باشی [illegible] | آسمان از زمین و [illegible]
نقش خود [illegible] | تا شود جمله جان یکی شی

روی آن بت که اوحدی [illegible] | [illegible]
سالها [illegible] راه [illegible] پویم | چون نخواهد شد این بیابان طی

من و آن دلبر خراباتی | فی طریق الهوی کما یاتی

[illegible] دارد | در پی عاشق نظر دارد
هر زمان [illegible] | با یکی دست در کمر دارد

مردمی عاشقی دگر جوید | هر شبی مجلسی دگر دارد
یار آن گل شود که می نوشید | دست آن کس کشد که زر دارد

دست گیرد نهان و فاش کند | مخلصان زادرین خطر دارد
هر که قلاش تر ز مردم شهر | پیش او راه بیشتر دارد

[illegible] | عاشقی خود همین هنر دارد
عشق معشوقه خراباتست | زانکه عشقت کمین اثر دارد

در خرابات ما نشود عاشق | هر که سودای درد سر دارد
اوحدی تا کنون دری بزد | چون خرابات ما دو در دارد

من و آن دلبر خراباتی | فی طریق الهوی کما یاتی

[illegible] کن گوش | پیش ازان کز سخن شوم خاموش
جز [illegible] نقد این عالم | باز بین و بعالمش مفروش

[illegible] | سر این گنج را تو [illegible] سرپوش
پرده بردار تا ببینی خوش | دست با دوست کرده در آغوش

[illegible] جز تو کسی | در جهان نیست بشنو و مخروش
اگر این حال بر تو کشف شود | برهی از خیال امش و دوش

باز دانی که من چه میگویم | گرت افتد گذر بعالم هوش
[illegible] شناسد مزاج این دل مست | که ازین باده کرده باشد نوش

درد دلم آتش است و در چشم آب | جای آن باشد ار برآرم جوش
اوحدی باز گشت گوشه نشین | اگرش فتنه [illegible] گوش

من و آن دلبر خراباتی | فی طریق الهوی کما یاتی

[illegible] رنگی در آبگینه و آب | باده شان رنگ میدهد دریاب
باده نیز اندر اصل خود آبیست | کافتابش فروغ بخشد و تاب

زآب بی رنگ شد عنب بوجود / وز عنب شیره وز شیره شراب
زین منازل نکرده آب گذر / هیچکس را نکرده مست و خراب

باش تا رنگ و بوی برخیزد / که حباب صرف باشد آب
هر یک از باده نسبتی دیدند / جمله زین کس نشد ز راه صواب

چشم ازو رنگ دید و بینی بوی / عقل ازو سکر دید و غافل خواب
اگرت چشم دوربین باشد / برگرفتیم زان جمال نقاب

بجز او هر چه مینماید رخ / نیست یکباره جز غرور و سراب
دیده اوحدی بجستن اوست / گر نیاید بکام دیده جواب

من و آن دلبر خراباتی / فی طریق الهوی کما یاتی

جز تو کس در جهان نمیدانم / وز تو چیزی نهان نمیدانم
بی نشان تو نیست یک ذره / بجز از این یک نشان نمیدانم

با تو پوشیده حالتیست مرا / که در گفتنش بیان نمیدانم
گرچه دانات نام من لیکن / تا نگوئی بیان نمیدانم

این توئی یا منم بگو تا کیست / شرح آن کن که آن نمیدانم
آنچنانم ببویت ای گل مست / که گل از بوستان نمیدانم

باشارات حضرت خواهم / که غم هم زبان نمیدانم
دوستان جز حدیث او مکنید / که من این داستان نمیدانم

اوحدی باز در میان آمد / کام او زین میان نمیدانم
چون بسی از عمر با که کردیم / راه آن آستان نمیدانم

من و آن دلبر خراباتی / فی طریق الهوی کما یاتی

باز نوغای او علم برداشت / عشق او خنجر ستم برداشت
هر چه بی راه دید غارت کرد / وآنچه بر راه ...

دوست احرام آشنائی بست / نام بیگانه زین حرم برداشت
خطبها چون بنام او کردند / جمله را سکه از درم برداشت

آفتاب رخش ظهور گرفت / وز دل من غم دل برداشت
مطرب عشق را نوا بنوشت / کین کهن جامه جام جم برداشت

آنکه از جام چون جدا را دید / از کتاب خودی رقم برداشت
روز صید آن سوار زرین تخجیر / ... کم برداشت

دل نادان من امانت عشق / هم به پشتی آن کرم برداشت
دست او چون بحکم ... / از من و اوحدی قلم برداشت

من و آن دلبر خراباتی / فی طریق الهوی کما یاتی

سخن نیست گوئیم راست / کاندرین گنبد این نوا چه نواست
هر چه گوئی درو چو آن شنوی / بس یکی باشد این یکی دو چراست

تو یکی او یکی دو باشد دو / این یکی زان یکی بیا به کجاست
رشته گر هزار تو گردد / چون سر رشته بازجوئی یکتاست

در دریا چه اشود قطره / نه که دریا جدا و قطره جداست
یا بیانات این سخن زانست / من برون آدم چو موج از ماست

نیست بی زبده شیر اشارت کن / که کدامست شیر و زبده کجاست
آسمان و زمین گرفت این نور / باز جستند کین چه نور و کجاست

اوحدی وار مرغ در دوست / تا چه در مرغ ذلالت و خواست
ساختم پرده گر نکردد کنج / که ز دم آهنگ گریه ما را راست

من و آن دلبر خراباتی / فی طریق الهوی کما یاتی

سایه نور باش می بینم / که خود نور فاش می بینم
اگرم بیم که جوابش روانست / تا نگرد در جلا جاش می بینم

آفتابی درین نشیمن را / ذره در هوایش می بینم
گرچه عمری بگفتم از پی او / با خود اندر قبایش می بینم

روز و شب در بلاش می سوزم / تا نگوئی بلاش می بینم
انگه وقتی بنالم از غم او / نه که از خود جداش می بینم

چشم بی خدا کجا باشد | چون بنور خداش می بینم | صورتش همه روشن آینه ایست | که جهان در صفاش می بینم

هرچه از کاینات گیرد رنگ | جلوه در خاک پاش می بینم | اوحدی در قفای ماست دگر | دو سه روز از قفاش می بینم

من و آن دلبر خراباتی | فی طریق الهوی کما یاتی

بزن ای مطرب حریفان چنگ | بده ای ساقی آن شراب چو رنگ | کز بلای تو پی پریشانی | دل گرفتار شد بزلف یار اونک

بار از امیر وی بجستن او | دامن خویش را مگیر بچنگ | کانچه جستی درون خیمه تست | خواهش از روم جوی خواه از زنگ

زاب و گل زاده از آن گم | در بیابان جهل چون خرلنگ | از دل و جان برای تا برود | مرکب همت تو صد فرسنگ

کاهن و سنگ را چو آب کند | آتشی کو براد ز آهن و سنگ | رنگ و بوئی خود از میان برگیر | تا ترا در کنار گیرد تنگ

خواجه جانست چون بپرورد تن | باده آبست چون بنبرد رنگ | اوحدی شد بعاشقی بدنام | آن نگار از مانده از ننگ

من و آن دلبر خراباتی | فی طریق الهوی کما یاتی

باز در وهم زره رهانی | بجز آن کشید و دیر آئی | داشت در من زویم آینه | تا بدیدم درو با سیمائی

که خدا دهد هر چه می بینی | هم از و خواست هر چه میدانی | انس با عالم الهی گیر | با تو گفتم طریق انسانی

دو قدم بیش نیست راه وفی | تو در اول قدم همی مانی | گرچه آن حسن در تجلی بود | این انا الحق که گفت سبحانی

که تواند بغیر او گفتن | لیس فی جبتی که می خوانی | هرچه هستی است ذره موجود | خویشتن را اگر ببیند انی

ای که روز و شب همی خوانم | گرچه هرگز مرا نمی خوانی | زان شرابی بقاعده جامی | تا تن اوحدی شود فانی

آشکارا اگر توانم نیک | ورنه تا می توان به پنهانی

من و آن دلبر خراباتی | فی طریق الهوی کما یاتی

پرسش خسته گر روا باشد | که درین درد بی دوا باشد | کس درین خانه نیست بیگانه | مرحبا باید که آشنا باشد

در جهان تو باشد این من و تو | در جهان خدا خدا باشد | بنماید ترا چنانکه تو یی | اگر آئینه را صفا باشد

بی قفا روی نیست در خارج | و اندر آئینه بی قفا باشد | اندر آئینه هیچ ننماید | که نه آئین شهر ما باشد

در صفات صورت دوری | دوری از ظلمت هوا باشد | این جدائی ز رنگ و بوی ز روست | روش عاشقان جدا باشد

این خطائی خطت اگر گردد | این دو بینی از آن خطا باشد | اوحدی گر ز دوست برگردد | دایما در غم و بلا باشد

اندرین آفتاب می سوزم | تا از من ذره بجا باشد | من و آن دلبر خراباتی | فی طریق الهوی کما یاتی

چیست این دیر پر ز راهب و قس | بسته بر هم هزار بانگ جرس | زین طرف نعره که لا تأمن | زان جهت غلغلی که تبانس

عهد و میثاق کرده گرگ و شبان | یار وا بار گشته دزد و عسس | چند ازین گفت و گوی باطل و پوچ | بس ازین بحث و جوی بیهده بس

حرف زاید منه درین جدول | نقش خارج مزن برین اطلس | کاندرین جیب نیست جز یک رنگ | واندرین خانه نیست جز یک کس

یک بیت و صد هزار کتاب | یک ره ارا ست و صد هزار فرس | عیب از بینش کسی بینی | گوهری در میان چندین خس

نیست در کارخانه جز یک کار — وان تو داری بجو ز کار بس
دلم از زهد اوحدی بگرفت — گر امام دهد اجل زین بس

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

همه عالم پر است ازین منظور — همه آفاق را گرفت این نور
هر یک از جانبش همی جویند — مصطفی از حری کلیم از طور

اصل این جزو و کل یکی کلمات — خواه توریت خوان و خواه زبور
حاصل شهر عاشقان نهریست — گرد برگرد آن هزاران سور

باش تا نقد او شود پیدا — باش تا کار او رسد بظهور
گرچه پر آفتاب گشت این شهر — زان میان نیست جز یکی مشهور

گنج در آستین و ما مفلس — دوست در دستگاه و ما مهجور
یار نزدیکتر ز نیست بتو — تو ز نزدیک او چرایی دور

تاکنون اوحدی اگر می‌گفت — آرزوی بهشت و حسرت حور
رفتنی رفت بعد ازین تو مرا — گر گنه کار داری ار معذور

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

مدتی من بکار خود بودم — با خود در روزگار خود بودم
صورتی چند نقش میکردم — گرچه صورت نگار خود بودم

به دیار کسان شدم ناگاه — گرچه هم در دیار خود بودم
بدر هر حصاری می‌گشتم — نه که من خود حصار خود بودم

سالها یار یار می‌جستم — خود بتحقیق یار خود بودم
گفتم او را شکار کردم لیک — چون بدیدم شکار خود بودم

غم خود با کسی نخواهم گفت — چون غم و غمگسار خود بودم
یکشبم دوست در کنار گرفت — روز شد در کنار خود بودم

اوحدی پیش من حجاب نشد — زانکه خود پرده دار خود بودم
گفتم این اختیار نیست مرا — چون نگه در اختیار خود بودم

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

دوست با کاروان کن فیکون — آمد از شهر لامکان بیرون
نور گشت از لباس بیچونی — باز پوشید کسوت چه و چون

گه برآمد بصورت لیلی — گه درآمد بدیده مجنون
گاه مشهور شد بسورت نور — گاه مذکور شد بآیت نون

چون بآب و زمین او برست — ریشه و بیخهای گوناگون
مزجش کافور و زنجبیل نهاد — عسل و تین و روغن زیتون

می سرشت این چهار چیز بهم — مدتی تا تمام شد معجون
درد ما را ازو نهان دوا — زهر ما را ازو نوشت افیون

اوحدی شربتی ازو بچشید — گشت دیوانه الجنون فنون
می دویدم بهر دری زین پیش — بر من این در چو باز شد اکنون

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

می بیار و که توبه بشکستم — باده می کز غمش رهی مستم
نه که من جز می نخواهم دید — بعد ازین گر بجان رسد دستم

در جهان می مرا جهان سازد — که ندانم که در جهان هستم
خلوتی داشتم بجستن او — چون بجست او مرا برون جستم

بیکی کردم از دو عالم روی — دیده از دیگران فرو بستم
بعد ازین چون بحکم دستوری — در خرابات عشق بنشستم

در کف پای آن یکی خاکم — بر سر کوی این یکی پستم
ببریدم دل از تعلق غیر — زان بریدن بدوست پیوستم

تا کنون زنده گریبان بود — پای در بند و خلق در شستم
اوحدی گر یخ بود چو دل — احدی شد ز اوحدی رستم

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

گر بدست آوریم دامن دوست — همه او را شویم چون همه اوست
ای که او را در آب می‌جویی — همچو آبیست با تو در ده دروست

تو توی خود از میان بردار — گر توی تو رشته تو بر توست
گر بشکفت کوزه گر بشکفت — که ببینی کاسه سوده کشته بوست

تو بهوی بجسته ورنه — از تو تا انکه جسته یک موست
همه از یک درخت رست این چوب — که گهی صولجان و گاهی گوست

با که اسم اشارتست ز اصل — الف ار چو واو کردی هوست
انقلاب ضرورتست انجا — تا توان مغز بر کشی از پوست

منشین شیخ اوحدی که ترا — پای در آب و جای بر لب جوست
تو که بی تو بوده‌ام اکنون — چون خرابات عشق در پهلوست

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

هرچه میگویم ای دبیر امروز — نه بهوشم ز من مگیر امروز
قلم [illegible] بنه در کش — که گرفتارم و اسیر امروز

میل یارست هم درد دل — تن ازین غصه گو بمیر امروز
سالها در کمین نشستم تا — در کمانم کشد چو تیر امروز

دو بشارت بزن گر گشت یکی — با غلام خود آن امیر امروز
چشم گر زین چو از میان برخاست — راست شد شاه با فقیر امروز

پرده بر من بدر که نتوان دوخت — نظر انداز بی نظیر امروز
چون درآمیخت آب ما با شیر — چون جدا میکنی ز شیر امروز

اوحدی جز حدیث دوست مگوی — که جز او نیست در ضمیر امروز
بتو رمزی بگویم ار شنوی — از زبان سخن پذیر امروز

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

چند و چندای دل ملامت کش — زین من و ما و زین تمامه و فش
سر مگردان ز خنجر آن دوست — رخ مپیچان ز تیر آن ترکش

نوش دارو که زهر دوست دهد — زهر باشد بخاک ریز و مچش
دل ز دنیا و آخرت بردار — بچنین جوع روزه گیر و عطش

رخ بوحدت نهاده بر گیر — اختلاف از میان روم و حبش
قلب کن روی کعبتین جهت — تا به بینی یکی مقابل شش

چند گویی که خانه تاریک است — نیست تاریک چشم تست اعمش
قابلی نیست چون پذیرد نور — آتشی نیست چون بسوزد غش

زاهد از گرد شان همی طلبی — بر سر اوحدی قدم در کش
در به بین ناخوشان به بند امروز — تا در آییم چند روزی خوش

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

اشک من سرخ کرد و رویم زرد — با من آن بی وفا ببین که چه کرد
همچون [illegible] در تن — [illegible] آیم سپید و خونم زرد

عشق آن دوست چون بر آرد دست — دل ز جان سر ز پا ندارد مرد
همه را گشت تا نماند غیر — گشت را سوخت تا بماند فرد

میکشد تیغ و نیست جای گریز — میکشد زار و نیست جای نبرد
تا دو چشمم بدوست بینا شد — هجر او وصل گشت و خارش ورد

[illegible] اعیان چه دیر و چه زود — نزد توحیدیان چه گرم و چه سرد
این همه نقشها که می‌بینی — از یکی کارگاه دان و نورد

اوحدی گر یکی شود با ما — از حریفان همی بریم این نرد
قصه درد خویشتن گفتم — گر نیابیم به [illegible] داروی درد

من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

بتاریخ ۲۲ رمضان المبارک سنه ۱۱۱ روز جمعه در [illegible] بخط
اضعف العباد الله الصمد جمال الدین محمد
به تحریر آمده

في الرجعات

عشق چون خیمه زد بعالم جان
از ازل پیش آفتاب برفت
موج دریا چو برکنار آمد
صورت عشق و معنی هستی
سیر شد زنخویش هر ذره
تا که برخیزد از میان هستی
چون تغیر کند مجاز عیان
ز ره اجلا آفتاب شوند
این دو گیتی و چار عنصرها
کین همه طمطراق کن فیکون

محو او گشت کاینات و مکان
گشت روشن سرای جان جهان
شد مساوی بهم کنار و میان
ظلمات چشمه حیوان
نقش هستی و صورت امکان
خانه جان یار عیان
این وجود عدم شود یکسان
کس نداند که چیست مظهر آن
بعد از آن نقره زنند جهان
شمه‌ایست بیش اصل جهان

همه عالم پر است ازین خورشید
کین همه طمطراق کن فیکون
آفتابی با میان شده است
نقش معنی و صورت امکان
جان با جسم الفتی بنمود
چشم بگشا و آفتاب ببین
در دو بام جهان وجود گرفت
به لیل لباس تاریکی
هر که دیوانه گشت در عالم
کین همه طمطراق کن فیکون

بار ما گشته ام بشمس و دوست
شمه‌ایست بیش اصل جهان
[illegible]
عشق در جمله پاسبان شده است
[illegible]
شمه‌ایست بیش اصل جهان

[illegible]

معلوم شود که [illegible]
ما را عدم و فنا باشد [illegible]
ای طالب علم معانی [illegible]
[illegible]

کین همه طمطراق کن فیکون
شمه‌ایست بیش اصل جهان

[illegible]

من کلام حکیم سنائی

طلب ای عاشقان خوش رفتار / طرب ای ... خوش رفتار

تا کی از خانه هین ره صحرا / تا کی از کعبه هین در خمار

زین سپس دست ما و دامن دوست / بعد از این گوش ما و حلقهٔ یار

در جهان شاهدی و ما فارغ / در قدح جرعه‌ای و ما هشیار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین علی التتمیم

هذا کتاب المثنوی وهو اصول اصول اصول الدین فی کشف اسرار الوصول والیقین وهو فقه الله الاکبر وشرع الله الازهر وبرهان الله الاظهر مثل نوره کمشکوة فیها مصباح یشرق اشراقا انور من الاصباح وهو جنان الجنان ذو العیون والاغصان منها عین تسمی عند ابناء هذا السبیل سلسبیلا وعند اصحاب المقامات والکرامات خیر مقاما واحسن مقیلا الابرار فیه یاکلون ویشربون والاحرار منه یفرحون ویطربون وهو کنیل مصر شراب للصابرین وحسرة علی آل فرعون والکافرین کما قال یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وانه شفاء الصدور وجلاء الاحزان وکشاف القرآن وسعة الارزاق وتطییب الاخلاق بایدی سفرة کرام بررة یمنعون بان لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه والله یرصده ویرقبه وهو خیر حافظا وهو ارحم الراحمین وله القاب اخر لقبه الله تعالی واقتصرنا علی هذا القلیل والقلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی البیدر الکبیر یقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی محمد بن محمد بن الحسین البلخی تقبل الله منه اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی المشتمل علی الغرائب والنوادر وغرر المقالات ودرر الدلالات وطریقة الزهاد وحدیقة العباد قصیرة المبانی کثیرة المعانی لاستدعاء سیدی وسندی ومعتمدی ومکان الروح من جسدی وذخیرة یومی وغدی وهو الشیخ قدوة العارفین امام الهدی والیقین مغیث الوری امین القلوب والنهی ودیعة الله بین خلیقته وصفوته فی بریته ووصایاه لنبیه وخبایاه عند صفیه مفتاح خزائن العرش امین کنوز الفرش ابو الفضائل حسام الحق والدین حسن بن محمد بن الحسن المعروف بابن اخی ترک ابو یزید الوقت جنید الزمان صدیق ابن صدیق ابن صدیق رضی الله عنه وعنهم الارموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرم بما قال امسیت کردیا واصبحت عربیا قدس الله روحه وارواح اخلافه فنعم السلف ونعم الخلف له نسب القت الشمس علیه رداءها وحسب ارخت النجوم لدیه اضواءها لم یزل فناؤهم قبلة الاقبال یتوجه الیها ابناء الولاة وکعبة الآمال یطوف بها وفود العفاة ولازال کذلک ما طلع نجم وذر شارق لیکون معتصما لاولی البصائر الربانیین الروحانیین السماویین العرشیین النوریین السکت النظار الغیب الحضار الملوک تحت الاطمار اشراف القبائل افاضل الافاضل اولی البصائر الدلائل آمین یا رب العالمین وهذا دعاء لا یرد فانه دعاء یعم اصناف الخلق والحمد لله وحده وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

مثنوی معنوی مولوی

بشنو از نی چون حکایت می‌کند / از جداییها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش

من به هر جمعیتی نالان شدم / جفت بدحالان و خوشحالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من

سر من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست

آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندر نی فتاد / جوشش عشق است کاندر می فتاد

نی حریف هر که از یاری برید / پرده‌هاش پرده‌های ما درید

همچو نی زهری و تریاقی که دید / همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

نی حدیث راه پر خون می‌کند / قصه‌های عشق مجنون می‌کند

محرم این هوش جز بیهوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست

در غم ما روزها بیگاه شد / روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت گو رو باک نیست / تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / هر که بی روزیست روزش دیر شد

در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید والسلام

بند بگسل باش آزاد ای پسر / چند باشی بند سیم و بند زر

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای / چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

کوزهٔ چشم حریصان پر نشد / تا صدف قانع نشد پر در نشد

هر که را جامه ز عشقی چاک شد / او ز حرص و عیب کلی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علتهای ما

ای دوای نخوت و ناموس ما / ای تو افلاطون و جالینوس ما

جسم خاک از عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا / طور مست و خر موسی صاعقا

با لب دمساز خود گر جفتمی / همچو نی من گفتنیها گفتمی

هر که او از هم زبانی شد جدا / بی زبان شد گرچه دارد صد نوا

چونک گل رفت و گلستان درگذشت / نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت

جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای / زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای

چون نباشد عشق را پروای او / او چو مرغی ماند بی پر وای او

من چگونه هوش دارم پیش و پس / چون نباشد نور یارم پیش و پس

عشق خواهد کین سخن بیرون بود / آینه غماز نبود چون بود

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست / زانک زنگار از رخش ممتاز نیست

بشنوید ای دوستان این داستان / خود حقیقت نقد حال ماست آن

عاشق شدن پادشاه بر کنیزک رنجور و تدبیر کردن در صحت او

بود شاهی در زمانی پیش ازین / ملک دنیا بودش و هم ملک دین

اتفاقا شاه روزی شد سوار / با خواص خویش از بهر شکار

یک کنیزک دید شه بر شاه‌راه / شد غلام آن کنیزک جان شاه

مرغ جانش در قفس چون می‌طپید / داد مال و آن کنیزک را خرید

چون خرید او را و برخوردار شد / آن کنیزک از قضا بیمار شد

آن یکی خر داشت و پالانش نبود / یافت پالان گرگ خر را در ربود

کوزه بودش آب می‌نامد به دست / آب را چون یافت خود کوزه شکست

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست / گفت جان هر دو در دست شماست

جان من سهلست جان جانم اوست / دردمند و خسته‌ام درمانم اوست

هر که درمان کرد مر جان مرا / برد گنج و در و مرجان مرا

جمله گفتندش که جانبازی کنیم / فهم گرد آریم و انبازی کنیم

هر یکی از ما مسیح عالمیست / هر الم را در کف ما مرهمیست

گر خدا خواهد نگفتند از بطر / پس خدا بنمودشان عجز بشر

ترک استثنا مرادم قسوتیست / نه همین گفتن که عارض حالتیست

ای بسا ناورده استثنا به گفت / جان او با جان استثناست جفت

هر چه کردند از علاج و از دوا / گشت رنج افزون و حاجت ناروا

آن کنیزک از مرض چون موی شد / چشم شه از اشک خون چون جوی شد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود / روغن بادام خشکی می‌نمود

از هلیله قبض شد اطلاق رفت / آب آتش را مدد شد همچو نفت

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجهٔ کنیزک و روی آوردن پادشاه به درگاه خداوند و در خواب دیدن پادشاه ولی را

شه چو عجز آن حکیمان را بدید / پابرهنه جانب مسجد دوید

رفت در مسجد سوی محراب شد / سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد

چون به خویش آمد ز غرقاب فنا / خوش زبان بگشاد در مدح و دعا

کای کمینه بخششت ملک جهان / من چه گویم چون تو می‌دانی نهان

ای همیشه حاجت ما را پناه / بار دیگر ما غلط کردیم راه

لیک گفتی گرچه می‌دانم سرت / زود هم پیدا کنش بر ظاهرت

چون برآورد از میان جان خروش / اندر آمد بحر بخشایش به جوش

در میان گریه خوابش در ربود / دید در خواب او که پیری رو نمود

گفت ای شه مژده حاجاتت رواست / گر غریبی آیدت فردا ز ماست

چونک آید او حکیم حاذقست / صادقش دان که امین و صادقست

در علاجش سحر مطلق را ببین / در مزاجش قدرت حق را ببین

چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد / آفتاب از شرق اخترسوز شد

بود اندر منظره شه منتظر / تا ببیند آنچ بنمودند سر

دید شخصی فاضلی پرمایه‌ای / آفتابی در میان سایه‌ای

می‌رسید از دور مانند هلال / نیست بود و هست بر شکل خیال

نیست‌وش باشد خیال اندر روان / تو جهانی بر خیالی بین روان

بر خیالی صلحشان و جنگشان / وز خیالی فخرشان و ننگشان

آن خیالاتی که دام اولیاست / عکس مه‌رویان بستان خداست

آن خیالی که شه اندر خواب دید / در رخ مهمان همی‌آمد پدید

شه به جای حاجبان فا پیش رفت / پیش آن مهمان غیب خویش رفت

هر دو بحری آشنا آموخته / هر دو جان بی‌دوختن بر دوخته

گفت معشوقم تو بودستی نه آن / لیک کار از کار خیزد در جهان

ای مرا تو مصطفی من چون عمر / از برای خدمتت بندم کمر

از خداوند ولی التوفیق در خواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها

از خدا جوییم توفیق ادب / بی‌ادب محروم گشت از لطف رب

ملاقات پادشاه با آن ولی که در خوابش نمودند

بردن پادشاه طبیب را بر سر بیمار

خلوت طبیب با کنیزک

دریافتن آن طبیب ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

آموختن وزیر مکر شاه را

تلبیس وزیر با نصاری

قبول کردن نصاری مکر وزیر را

هر که بیدارست او در خواب‌تر
هست بیداریش از خوابش بتر

چون بحق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو دربندان ما

جان همه روز از لگدکوب خیال
وز زیان و سود وز خوف زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر
نی بسوی آسمان راه سفر

خفته آن باشد که او از هر خیال
دارد امید و کند با او مقال

دیو را چون حور بیند او بخواب
پس ز شهوت ریزد او با دیو آب

چونکه تخم نسل را در شوره ریخت
او بخویش آمد خیال از وی گریخت

ضعف سر بیند از آن و تن پلید
آه از آن نقش پدید ناپدید

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش
می‌دود بر خاک پران مرغ‌وش

ابلهی صیاد آن سایه شود
می‌دود چندانکه بی‌مایه شود

بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواست
بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست

تیر اندازد بسوی سایه او
ترکشش خالی شود از جستجو

ترکش عمرش تهی شد عمر رفت
از دویدن در شکار سایه تفت

سایهٔ یزدان چو باشد دایه‌اش
وا رهاند از خیال و سایه‌اش

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا
مرده او زین عالم و زندهٔ خدا

دامن او گیر زوتر بی‌گمان
تا رهی در دامن آخر زمان

کیف مد الظل نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست

اندرین وادی مرو بی این دلیل
لا احب الآفلین گو چون خلیل

رو ز سایه آفتابی را بیاب
دامن شه شمس تبریزی بتاب

ره ندانی جانب این سور و عرس
از ضیاء الحق حسام‌الدین بپرس

ور حسد گیرد ترا در ره گلو
در حسد ابلیس را باشد غلو

کو ز آدم ننگ دارد از حسد
با سعادت جنگ دارد از حسد

عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست
ای خنک آنکش حسد همراه نیست

این جسد خانهٔ حسد آمد ولیک
آن جسد را پاک کرد الله نیک

طهرا بیتی بیان پاکی است
گنج نور است ار طلسمش خاکی است

چون کنی بر بی‌حسد مکر و حسد
زان حسد دل را سیاهی‌ها رسد

خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک بر سر کن حسد را همچو ما

بیان حسد وزیر

آن وزیرک از حسد بودش نژاد
تا بباطل گوش و بینی باد داد

بر امید آنکه از نیش حسد
زهر او در جان مسکینان رسد

هر کسی کو از حسد بینی کند
خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کند

بینی آن باشد که او بویی برد
بوی او را جانب کویی برد

هر که بویش نیست بی‌بینی بود
بوی آن بویست کان دینی بود

چونکه بویی برد و شکر آن نکرد
کفر نعمت آمد و بینیش خورد

شکر کن مر شاکران را بنده باش
پیش ایشان مرده شو پاینده باش

چون وزیر از ره‌زنی مایه مساز
خلق را تو بر میاور از نماز

ناصح دین گشته آن کافر وزیر
کرده او از مکر در لوزینه سیر

فهم کردن حاذقان نصاری مکر وزیر را

هر که صاحب ذوق بود از گفت او
لذتی میدید و تلخی جفت او

نکته‌ها میگفت او آمیخته
در جلاب قند زهری ریخته

ظاهرش میگفت در ره چست شو
وز اثر میگفت جان را سست شو

ظاهر نقره گر اسپیدست و نو
دست و جامه می‌سیه گردد ازو

آتش ارچه سرخ‌رویست از شرر
تو ز فعل او سیه‌کاری نگر

برق اگر نوری نماید در نظر
لیک هست از خاصیت دزد بصر

هر که جز آگاه و صاحب ذوق بود
گفت او در گردن او طوق بود

مدتی شش سال در هجران شاه
شد وزیر اتباع عیسی را پناه

دین و دل را کل بدو بسپرد خلق
پیش امر و حکم او می‌مرد خلق

پیغام شاه پنهان با وزیر

در میان شاه و او پیغامها
شاه را پنهان بدو آرامها

پیش او بنوشت شه کای مقبلم
وقت آمد زود فارغ کن دلم

گفت اینک اندر آن کارم شها
کافکنم در دین عیسی فتنه‌ها

بیان دوازده امیر سبط از نصاری

قوم عیسی را بد اندر دار و گیر
حاکمانشان ده امیر و دو امیر

هر فریقی مر امیری را تبع
بنده گشته میر خود را از طمع

این ده و این دو امیر و قومشان
گشته بندهٔ آن وزیر بدنشان

اعتماد جمله بر گفتار او
اقتدای جمله بر رفتار او

پیش او در وقت و ساعت هر امیر
جان بدادی گر بدو گفتی بمیر

تخلیط وزیر در احکام انجیل

ساخت طوماری بنام هر یکی
نقش هر طومار دیگر مسلکی

حکمهای هر یکی نوعی دگر
این خلاف آن ز پایان تا بسر

در یکی راه ریاضت را و جوع
رکن توبه کرده و شرط رجوع

در یکی گفته ریاضت سود نیست
اندرین ره مخلصی جز جود نیست

در یکی گفته که جوع و جود تو
شرک باشد از تو با معبود تو

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام

در یکی گفته که واجب خدمتست
ورنه اندیشهٔ توکل تهمتست

در یکی گفته که امر و نهی‌هاست
بهر کردن نیست شرح عجز ماست

تا که عجز خود ببینیم اندر آن
قدرت حق را بدانیم آن زمان

در یکی گفته که عجز خود مبین
کفر نعمت کردنست آن عجز هین

قدرت خود بین که این قدرت ازوست
قدرت تو نعمت او دان که هوست

در یکی گفته کزین دو بر گذر
بت بود هر چه بگنجد در نظر

در یکی گفته مکش این شمع را
کین نظر چون شمع آمد جمع را

از نظر چون بگذری و از خیال
کشته باشی نیم‌شب شمع وصال

در یکی گفته بکش باکی مدار
تا عوض بینی نظر را صد هزار

که ز کشتن شمع جان افزون شود
لیلیت از صبر تو مجنون شود

ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
بیش آمد پیش او دنیا و بیش

در یکی گفته که آنچت داد حق
بر تو شیرین کرد در ایجاد حق

بر تو آسان کرد و خوش آن را بگیر
خویشتن را در میفکن در زحیر

در یکی گفته که بگذار آن خود
کان قبول طبع تو ردست و بد

راههای مختلف آسان شدست
هر یکی را ملتی چون جان شدست

گر میسر کردن حق ره بدی
هر جهود و گبر ازو آگه بدی

در یکی گفته میسر آن بود
که حیات دل غذای جان بود

هر چه ذوق طبع باشد چون گذشت
بر نیارد همچو شوره ریع و کشت

جز پشیمانی نباشد ریع او
جز خسارت پیش نارد بیع او

آن میسر نبود اندر عاقبت
نام او باشد معسر عاقبت

تو معسر از میسر باز دان
عاقبت بنگر جمال این و آن

در یکی گفته که استادی طلب
عاقبت‌بینی نیابی در حسب

عاقبت دیدند هر گون ملتی
لاجرم گشتند اسیر زلتی

عاقبت دیدن نباشد دست‌باف
ورنه کی بودی ز دینها اختلاف

در یکی گفته که استا هم توی
زانکه استا را شناسا هم توی

مرد باش و سخرهٔ مردان مشو
رو سر خود گیر و سرگردان مشو

در یکی گفته که این جمله یکیست
هر که او دو بیند احول مردکیست

در یکی گفته که صد یک چون بود
این کی اندیشد مگر مجنون بود

هر یکی قولیست ضد همدگر
چون یکی باشد یکی زهر و شکر

تا ز زهر و از شکر در نگذری
کی ز وحدت وز یکی بویی بری

این نمط وین نوع ده طومار و دو
بر نوشت آن دین عیسی را عدو

در بیان آنکه این اختلافات در صورت روش است نه در حقیقت راه

او ز یکرنگی عیسی بو نداشت
وز مزاج خم عیسی خو نداشت

جامهٔ صدرنگ از آن خم صفا
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال
بل مثال ماهی و آب زلال

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست
ماهیان را با یبوست جنگهاست

کیست ماهی چیست دریا در مثل
تا بدان ماند ملک عز و جل

صد هزاران بحر و ماهی در وجود
سجده آرد پیش آن اکرام و جود

چند باران عطا باران شده
تا بدان آن بحر درافشان شده

چند خورشید کرم افروخته
تا که ابر و بحر جود آموخته

پرتو دانش زده بر خاک و طین
تا شده دانه پذیرندهٔ زمین

خاک امین و هر چه در وی کاشتی
بی‌خیانت جنس آن برداشتی

این امانت زان امانت یافتست
کآفتاب عدل بر وی تافتست

تا نشان حق نیارد نوبهار
خاک سرها را نکرده آشکار

آن جوادی که جمادی را بداد
این خبرها وین امانت وین سداد

مر جمادی را کند فضلش خبیر
عاقلان را کرده قهر او ضریر

جان و دل را طاقت آن جوش نیست
با که گویم در جهان یک گوش نیست

هر کجا گوشی بد از وی چشم گشت
هر کجا سنگی بد از وی یشم گشت

کیمیاسازست چه بود کیمیا
معجزه‌بخشست چه بود سیمیا

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست
کین دلیل هستی و هستی خطاست

پیش هست او بباید نیست بود
چیست هستی پیش او کور و کبود

گر نبودی کور ازو بگداختی
گرمی خورشید را بشناختی

ور نبودی او کبود از تعزیت
کی فسردی همچو یخ این ناحیت

بیان خسارت وزیر از مکر خویش

همچو شه نادان و غافل بد وزیر
پنجه میزد با قدیم ناگزیر

با چنان قادر خدایی کز عدم
صد چو عالم هست گرداند بدم

صد چو عالم در نظر پیدا کند
چونکه چشمت را بخود بینا کند

گر جهان پیشت بزرگ و بی‌بنیست
پیش قدرت ذره‌ای میدان که نیست

این جهان خود حبس جانهای شماست
هین روید آن سو که صحرای شماست

این جهان محدود و آن خود بی‌حدست
نقش و صورت پیش آن معنی سدست

صد هزاران نیزهٔ فرعون را
در شکست از موسی با یک عصا

صد هزاران طب جالینوس بود
پیش عیسی و دمش افسوس بود

صد هزاران دفتر اشعار بود
پیش حرف امیش آن عار بود

با چنین غالب خداوندی کسی
چون نمیرد گر نباشد او خسی

بس دل چون کوه را انگیخت او
مرغ زیرک با دو پا آویخت او

فهم و خاطر تیز کردن نیست راه
جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه

ای بسا گنج آگنان کنج‌کاو
کان خیال‌اندیش را شد ریش گاو

گاو که بود تا تو ریش او شوی
خاک چه بود تا حشیش او شوی

چون زنی از کار بد شد روی زرد
مسخ کرد او را خدا و زهره کرد

عورتی را زهره کردن مسخ بود
خاک و گل گشتن نه مسخست ای عنود

روح می‌بردت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در اسفلین

خویشتن را مسخ کردی زین سفول
زان وجودی که بد آن رشک عقول

پس ببین کین مسخ کردن چون بود
پیش آن مسخ این بغایت دون بود

اسپ همت سوی اختر تاختی
آدم مسجود را نشناختی

آخر آدم‌زاده‌ای ای ناخلف
چند پنداری تو پستی را شرف

چند گویی من بگیرم عالمی
این جهان را پر کنم از خود همی

گر جهان پر برف گردد سربسر
تاب خور بگدازدش با یک نظر

وزر او و صد وزیر و صد هزار
نیست گرداند خدا از یک شرار

عین آن تخییل را حکمت کند
عین آن زهراب را شربت کند

آن گمان‌انگیز را سازد یقین
مهرها رویاند از اسباب کین

پرورد در آتش ابراهیم را
ایمنی روح سازد بیم را

از سبب‌سوزیش من سوداییم
در خیالاتش چو سوفسطاییم

انگیختن وزیر مکر دیگر از فضول

مکر دیگر آن وزیر از خود ببست
وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست

در مریدان در فکند از شوق سوز
بود در خلوت چهل پنجاه روز

خلق دیوانه شدند از شوق او
از فراق حال و قال و ذوق او

لابه و زاری همی کردند و او
از ریاضت گشته در خلوت دوتو

گفته ایشان نیست ما را بی تو نور
بی عصاکش چون بود احوال کور

از سر اکرام و از بهر خدا
بیش ازین ما را مدار از خود جدا

ما چو طفلانیم و ما را دایه تو
بر سر ما گستران آن سایه تو

گفت جانم از محبان دور نیست
لیک بیرون آمدن دستور نیست

آن امیران در شفاعت آمدند
وان مریدان در شناعت آمدند

کین چه بدبختیست ما را ای کریم
از دل و دین مانده ما بی تو یتیم

تو بهانه میکنی و ما ز درد
میزنیم از سوز دل دمهای سرد

ما بگفتار خوشت خو کرده‌ایم
ما ز شیر حکمت تو خورده‌ایم

الله الله این جفا با ما مکن
لطف کن امروز را فردا مکن

میدهد دل مر ترا کین بیدلان
بی تو گردند آخر از بی‌حاصلان

جمله در خشکی چو ماهی می‌طپند
آب را بگشا ز جو بر دار بند

ای که چون تو در زمانه نیست کس
الله الله خلق را فریاد رس

دفع گفتن وزیر مریدان را در خلوت

گفت هان ای سخرگان گفت و گو
وعظ و گفتار زبان و گوش جو

پنبه اندر گوش حس دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید

پنبهٔ آن گوش سر گوش سرست
تا نگردد این کر آن باطن کرست

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید

تا بگفت و گوی بیداری دری
تو ز گفت خواب بویی کی بری

سیر بیرونیست قول و فعل ما
سیر باطن هست بالای سما

حس خشکی دید کز خشکی بزاد
عیسی جان پای بر دریا نهاد

سیر جسم خشک بر خشکی فتاد
سیر جان پا در دل دریا نهاد

چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت
گاه کوه و گاه دریا گاه دشت

آب حیوان از کجا خواهی تو یافت
موج دریا را کجا خواهی شکافت

موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست
موج آبی محو و سکرست و فناست

تا درین سکری از آن سکری تو دور
تا ازین مستی از آن جامی تو کور

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن هوش دار

جمله گفتند ای حکیم رخنه‌جو
این فریب و این جفا با ما مگو

چارپا را قدر طاقت بار نه
بر ضعیفان قدر قوت کار نه

دانهٔ هر مرغ اندازهٔ ویست
طعمهٔ هر مرغ انجیری کیست

طفل را گر نان دهی بر جای شیر
طفل مسکین را از آن نان مرده گیر

چونکه دندانها بر آرد بعد از آن
هم بخود طالب شود آن طفل نان

مرغ پر نارسته چون پران شود
لقمهٔ هر گربهٔ دران شود

چون بر آرد پر بپرد او بخود
بی‌تکلف بی‌صفیر نیک و بد

دیو را نطق تو خامش میکند
گوش ما را گفت تو هش میکند

گوش ما هوشست چون گویا توی
خشک ما بحرست چون دریا توی

با تو ما را خاک بهتر از فلک
ای سماک از تو منور تا سمک

بی تو ما را بر فلک تاریکیست
با تو ای ماه این فلک باریکیست

صورت رفعت بود افلاک را
معنی رفعت روان پاک را

صورت رفعت برای جسمهاست
جسمها در پیش معنی اسمهاست

گفت حجتهای خود کوته کنید
پند را در جان و در دل ره کنید

گر امینم متهم نبود امین
گر بگویم آسمان را من زمین

گر کمالم با کمال انکار چیست
ور نیم این زحمت و آزار چیست

من نخواهم شد ازین خلوت برون
زانکه مشغولم باحوال درون

جمله گفتند ای وزیر انکار نیست
گفت ما چون گفتن اغیار نیست

اشک دیده‌ست از فراق تو دوان
آه آهست از میان جان روان

طفل با دایه نه استیزد ولیک
گرید او گرچه نه بد داند نه نیک

ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی
زاری از ما نی تو زاری میکنی

ما چو ناییم و نوا در ما ز تست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست

ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
برد و مات ما ز تست ای خوش‌صفات

ما که باشیم ای تو ما را جان جان
تا که ما باشیم با تو در میان

ما عدمهاییم و هستیهای ما
تو وجود مطلقی فانی‌نما

ما همه شیران ولی شیر علم
حمله‌مان از باد باشد دم بدم

حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد
جان فدای آنکه ناپیداست باد

باد ما و بود ما از داد تست
هستی ما جمله از ایجاد تست

لذت هستی نمودی نیست را
عاشق خود کرده بودی نیست را

لذت انعام خود را وا مگیر
نقل و باده و جام خود را وا مگیر

ور بگیری کیت جستجو کند
نقش با نقاش چون نیرو کند

منگر اندر ما مکن در ما نظر
اندر اکرام و سخای خود نگر

ما نبودیم و تقاضامان نبود
لطف تو ناگفتهٔ ما میشنود

نقش باشد پیش نقاش و قلم
عاجز و بسته چو کودک در شکم

پیش قدرت خلق جمله بارگه
عاجزان چون پیش سوزن کارگه

گاه نقش دیو و گه آدم کند
گاه نقش شادی و گه غم کند

دست نه تا دست جنباند بدفع
نطق نه تا دم زند از ضر و نفع

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت
گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت

گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

این نه جبر این معنی جباریست
ذکر جباری برای زاریست

زاری ما شد دلیل اضطرار
خجلت ما شد دلیل اختیار

گر نبودی اختیار این شرم چیست
وین دریغ و خجلت و آزرم چیست

زجر استادان و شاگردان چراست
خاطر از تدبیرها گردان چراست

ور تو گویی غافلست از جبر او
ماه حق پنهان کند در ابر رو

هست این را خوش جواب ار بشنوی
بگذری از کفر و در دین بگروی

حسرت و زاری گه بیماریست
وقت بیماری همه بیداریست

آن زمان که میشوی بیمار تو
میکنی از جرم استغفار تو

می‌نماید بر تو زشتی گنه
میکنی نیت که باز آیم به ره

عهد و پیمان میکنی که بعد ازین
جز که طاعت نبودم کار گزین

پس یقین گشت این که بیماری ترا
می‌ببخشد هوش و بیداری ترا

پس بدان این اصل را ای اصل‌جو
هر که را دردست او بردست بو

هر که او بیدارتر پردردتر
هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

گر ز جبرش آگهی زاریت کو
بینش زنجیر جباریت کو

بسته در زنجیر چون شادی کند
کی اسیر حبس آزادی کند

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند
بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان
زانکه نبود طبع و خوی عاجز آن

چون تو جبر او نمی‌بینی مگو
ور همی بینی نشان دید کو

در هر آن کاری که میلستت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان

واندر آن کاری که میلت نیست و خواست
خویش را جبری کنی کین از خداست

انبیا در کار دنیا جبری‌اند
کافران در کار عقبی جبری‌اند

انبیا را کار عقبی اختیار
جاهلان را کار دنیا اختیار

زانکه هر مرغی بسوی جنس خویش
می‌پرد او در پس و جان پیش پیش

کافران چون جنس سجین آمدند
سجن دنیا را خوش آیین آمدند

انبیا چون جنس علیین بدند
سوی علیین جان و دل شدند

این سخن پایان ندارد ای کیا / باز گوییم این تمام قصه را

نومید کردن وزیر مریدان را از رفض خلوت

آن وزیر از اندرون آواز داد / کای مریدان از من این معلوم باد
که مرا عیسی چنین پیغام کرد / کز همه یاران و خویشان باش فرد
روی در دیوار کن تنها نشین / وز وجود خویش هم خلوت گزین
بعد ازین دستوری گفتار نیست / بعد ازین با گفت و گویم کار نیست
الوداع ای دوستان من مرده‌ام / رخت بر چارم فلک بر برده‌ام
تا به زیر چرخ ناری چون حطب / من نسوزم در عنا و در عطب
پهلوی عیسی نشینم بعد ازین / بر فراز آسمان چارمین

وانگهانی آن امیران را بخواند / یک بیک تنها بهر یک حرف راند

ولیعهد ساختن وزیر هر یک امیر را جدا جدا

گفت هر یک را به دین عیسوی / نایب حق و خلیفهٔ من توی
وان امیران دگر اتباع تو / کرد عیسی جمله را اشیاع تو
هر امیری کو کشد گردن بگیر / یا بکش یا خود همی‌دارش اسیر
لیک تا من زنده‌ام این وا مگو / تا نمیرم این ریاست را مجو
تا نمیرم من تو این پیدا مکن / دعوی شاهی و استیلا مکن
اینک این طومار و احکام مسیح / یک بیک بر خوان تو بر امت فصیح
هر امیری را چنین گفت او جدا / نیست نایب جز تو در دین خدا
هر یکی را کرد او یک یک عزیز / هرچه آن را گفت این را گفت نیز
هر یکی را او یکی طومار داد / هر یکی ضد دگر بود المراد
متن آن طومارها بد مختلف / همچو شکل حرفها یا تا الف
حکم این طومار ضد حکم آن / پیش ازین کردیم این ضد را بیان
بعد ازین چل روز دیگر در ببست / خویش کشت و از وجود خود برست
چونک خلق از مرگ او آگاه شد / بر سر گورش قیامتگاه شد
خلق چندان جمع شد بر گور او / مو کنان جامه دران در شور او
کان عدد را هم خدا داند شمرد / از عرب وز ترک و از رومی و کرد
خاک او کردند بر سرهای خویش / درد او دیدند درمان جای خویش
آن خلایق بر سر گورش مهی / کرده خون را از دو چشم خود رهی

طلب کردن امت عیسی علیه السلام از امرا که ولیعهد از شما کدامست

بعد ماهی خلق گفتند ای مهان / از امیران کیست بر جایش نشان
تا بجای او شناسیمش امام / دست و دامن را بدست او دهیم
چونک شد خورشید و ما را کرد داغ / چاره نبود بر مقامش از چراغ
چونک شد از پیش دیده وصل یار / نایبی باید ازو مان یادگار
چونک گل بگذشت و گلشن شد خراب / بوی گل را از که یابیم از گلاب
چون خدا اندر نیاید در عیان / نایب حقند این پیغمبران
نه غلط گفتم که نایب با منوب / گر دو پنداری قبیح آید نه خوب
نه دو باشد تا تویی صورت‌پرست / پیش او یک گشت کز صورت برست
چون به صورت بنگری چشم تو دوست / تو به نورش درنگر کز چشم رست
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد / چونک در نورش نظر انداخت مرد
ده چراغ ار حاضر آید در مکان / هر یکی باشد به صورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی / چون به نورش روی آری بی‌شکی
گر تو صد سیب و صد آبی بشمری / صد نماند یک شود چون بفشری
در معانی قسمت و اعداد نیست / در معانی تجزیه و افراد نیست
اتحاد یار با یاران خوشست / پای معنی گیر صورت سرکشست
صورت سرکش گدازان کن به رنج / تا ببینی زیر او وحدت چو گنج
ور تو نگدازی عنایتهای او / خود گدازد ای دلم مولای او
او نماید هم به دلها خویش را / او بدوزد خرقهٔ درویش را
منبسط بودیم و یک جوهر همه / بی‌سر و بی‌پا بدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب / بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره / شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق / تا رود فرق از میان این فریق
شرح این را گفتمی من از مری / لیک ترسم تا نلغزد خاطری
نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز / گر نداری تو سپر وا پس گریز
پیش این الماس بی‌اسپر میا / کز بریدن تیغ را نبود حیا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف / تا که کژخوانی نخواند بر خلاف
آمدیم اندر تمامی داستان / وز وفاداری جمع راستان
کز پس این پیشوا برخاستند / بر مقامش نایبی می‌خواستند

منازعت امرا در ولیعهدی

یک امیری زان امیران پیش رفت / پیش آن قوم وفااندیش رفت
گفت اینک نایب آن مرد من / نایب عیسی منم اندر زمن
اینک این طومار برهان منست / کین نیابت بعد ازو آن منست
آن امیر دیگر آمد از کمین / دعوی او در خلافت بد همین
از بغل او نیز طوماری نمود / تا برآمد هر دو را خشم جهود
آن امیران دگر یک یک قطار / برکشیده تیغهای آبدار
هر یکی را تیغ و طوماری به دست / درهم افتادند چون پیلان مست
صد هزاران مرد ترسا کشته شد / تا ز سرهای بریده پشته شد
خون روان شد همچو سیل از چپ و راست / کوه کوه اندر هوا زین گرد خاست
تخمهای فتنه‌ها کو کشته بود / آفت سرهای ایشان گشته بود
جوزها بشکست و آن کان مغز داشت / بعد کشتن روح پاک نغز داشت
کشتن و مردن که بر نقش تنست / چون انار و سیب را بشکستنست
آنچ شیرینست او شد ناردانگ / وانک پوسیدست نبود غیر بانگ
آنچ با معنیست خود پیدا شود / وانچ پوسیدست او رسوا شود
رو به معنی کوش ای صورت‌پرست / زانک معنی بر تن صورت پرست
همنشین اهل معنی باش تا / هم عطا یابی و هم باشی فتی
جان بی‌معنی درین تن بی‌خلاف / هست همچون تیغ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود باقیمتست / چون برون شد سوختن را آلتست
تیغ چوبین را مبر در کارزار / بنگر اول تا نگردد کار زار
گر بود چوبین برو دیگر طلب / ور بود الماس پیش آ با طرب
تیغ در زرادخانهٔ اولیاست / دیدن ایشان شما را کیمیاست
جمله دانایان همین گفته همین / هست دانا رحمة للعالمین
گر اناری می‌خری خندان بخر / تا دهد خنده ز دانهٔ او خبر
ای مبارک خنده‌اش کو از دهان / می‌نماید دل چو در از درج جان
نامبارک خندهٔ آن لاله بود / کز دهان او سیاهی دل نمود
نار خندان باغ را خندان کند / صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی / چون به صاحب‌دل رسی گوهر شوی
مهر پاکان در میان جان نشان / دل مده الا به مهر دلخوشان
کوی نومیدی مرو امیدهاست / سوی تاریکی مرو خورشیدهاست
دل ترا در کوی اهل دل کشد / تن ترا در حبس آب و گل کشد
هین غذای دل بده از همدلی / رو بجو اقبال را از مقبلی

تعظیم نعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که مذکور بود در انجیل

بود در انجیل نام مصطفا / آن سر پیغمبران بحر صفا
بود ذکر حلیه‌ها و شکل او / بود ذکر غزو و صوم و اکل او
طایفهٔ نصرانیان بهر ثواب / چون رسیدندی بدان نام و خطاب
بوسه دادندی بر آن نام شریف / رو نهادندی بر آن وصف لطیف
اندرین فتنه که گفتیم آن گروه / ایمن از فتنه بدند و از شکوه
ایمن از شر امیران و وزیر / در پناه نام احمد مستجیر
نسل ایشان نیز هم بسیار شد / نور احمد ناصر آمد یار شد
وان گروه دیگر از نصرانیان / نام احمد داشتندی مستهان
مستهان و خوار گشتند از فتن / از وزیر شوم رای شوم فن
هم مخبط دینشان و حکمشان / از پی طومارهای کژبیان
نام احمد چون چنین یاری کند / تا که نورش چون مددکاری کند
نام احمد چون حصاری شد حصین / تا چه باشد ذات آن روح الامین

حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک دین عیسی علیه السلام سعی نمود

بعد ازین خونریز درمان ناپذیر / کاندر افتاد از بلای آن وزیر
یک شه دیگر ز نسل آن جهود / در هلاک قوم عیسی رو نمود
گر خبر خواهی ازین دیگر خروج / سوره بر خوان والسما ذات البروج
سنت بد کز شه اول بزاد / این شه دیگر قدم در وی نهاد
هر که او بنهاد ناخوش سنتی / سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند و سنتها بماند / وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند
تا قیامت هر که جنس آن بدان / در وجود آید بود رویش بدان
رگ رگست این آب شیرین و آب شور / در خلایق می‌رود تا نفخ صور
نیکوان را هست میراث از خوش آب / آن چه میراثست اورثنا الکتاب
شد نیاز طالبان ار بنگری / شعله‌ها از گوهر پیغمبری
شعله‌ها با گوهران گردان بود / شعله آن جانب رود هم کان بود
نور روزن گرد خانه می‌دود / زانک خور برجی به برجی می‌رود
هر کرا با اختری پیوستگیست / مر ورا با اختر خود همتگیست
طالعش گر زهره باشد در طرب / میل کلی دارد و عشق و طلب
ور بود مریخی خونریزخو / جنگ و بهتان و خصومت جوید او
اخترانند از ورای اختران / که احتراق و نحس نبود اندر آن
سایران در آسمانهای دگر / غیر این هفت آسمان معتبر
راسخان در تاب انوار خدا / نی بهم پیوسته نی از هم جدا
هر که باشد طالع او زان نجوم / نفس او کفار سوزد در رجوم

خشم

خشم مریخی نباشد خشم او / منقلب رو غالب و مغلوب خو
نور غالب ایمن از نقص و غسق / در میان اصبعین نور حق
حق فشاند آن نور را بر جانها / مقبلان برداشته دامانها
وان نثار نور را وایافته / روی از غیر خدا برتافته
هر کرا دامان عشقی نابده / زان نثار نور بی‌بهره شده
جزوها را رویها سوی کل / بلبلان را عشق با روی گل
گاو را رنگ از برون و مرد را / از درون جو رنگ سرخ و زرد را
رنگهای نیک از خم صفاست / رنگ زشتان از سیاهابهٔ جفاست
صبغة الله نام آن رنگ لطیف / لعنة الله بوی این رنگ کثیف
آنچ از دریا به دریا می‌رود / از همانجا کامد آنجا می‌رود
از سر که سیلهای تیزرو / وز تن ما جان عشق‌آمیز رو

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی آتش که هر که این بت را سجود کند از آتش برست

آن جهود سگ ببین چه رای کرد / پهلوی آتش بتی بر پای کرد
کانک این بت را سجود آرد برست / ور نیارد در دل آتش نشست
چون سزای این بت نفس او نداد / از بت نفسش بتی دیگر بزاد
مادر بتها بت نفس شماست / زانک آن بت مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگست نفس و بت شرار / آن شرار از آب می‌گیرد قرار
سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود / آدمی با این دو کی ایمن شود
بت سیاهابه‌ست در کوزه نهان / نفس مر آب سیه را چشمه دان
آن بت منحوت چون سیل سیاه / نفس بتگر چشمه‌ای بر آبراه
صد سبو را بشکند یک پاره سنگ / وآب چشمه می‌زهاند بی‌درنگ
بت شکستن سهل باشد نیک سهل / سهل دیدن نفس را جهلست جهل
صورت نفس ار بجویی ای پسر / قصهٔ دوزخ بخوان با هفت در
هر نفس مکری و در هر مکر زان / غرقه صد فرعون با فرعونیان
در خدای موسی و موسی گریز / آب ایمان را ز فرعونی مریز
دست را اندر احد و احمد بزن / ای برادر واره از بوجهل تن

یک زنی با طفل آورد آن جهود / پیش آن بت و آتش اندر شعله بود

حکایت آن زن که طفل او به سخن آمد در میان آتش

طفل ازو بستد در آتش در فکند / زن بترسید و دل از ایمان بکند
خواست تا او سجده آرد پیش بت / بانگ زد آن طفل انی لم امت
اندر آ ای مادر اینجا من خوشم / گرچه در صورت میان آتشم
چشم‌بندست آتش از بهر حجیب / رحمتست این سر برآورده ز جیب
اندر آ مادر ببین برهان حق / تا ببینی عشرت خاصان حق
اندر آ و آب بین آتش‌مثال / از جهانی کاتش است آبش مثال
اندر آ اسرار ابراهیم بین / کو در آتش یافت سرو و یاسمین
مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو / سخت خوفم بود افتادن ز تو
چون بزادم رستم از زندان تنگ / در جهانی خوش‌هوای خوب‌رنگ
من جهان را چون رحم دیدم کنون / چون درین آتش بدیدم این سکون
اندرین آتش بدیدم عالمی / ذره ذره اندرو عیسی‌دمی
نک جهان نیست‌شکل هست‌ذات / وان جهان هست‌شکل بی‌ثبات
اندر آ مادر به حق مادری / بین که این آذر ندارد آذری
اندر آ مادر که اقبال آمدست / اندر آ مادر مده دولت ز دست
قدرت آن سگ بدیدی اندر آ / تا ببینی قدرت و لطف خدا
من ز رحمت می‌کشانم پای تو / کز طرب خود نیستم پروای تو
اندر آ و دیگران را هم بخوان / کاندر آتش شاه بنهادست خوان
اندر آیید ای مسلمانان همه / غیر عذب دین عذابست آن همه
اندر آیید ای همه پروانه‌وار / اندرین بهره که دارد صد بهار
بانگ می‌زد در میان آن گروه / پر همی شد جان خلقان از شکوه
خلق خود را بعد از آن بی‌خویشتن / می‌فکندند اندر آتش مرد و زن
بی‌موکل بی‌کشش از عشق دوست / زانک شیرین کردن هر تلخ ازوست
تا چنان شد کان عوانان خلق را / منع می‌کردند کآتش در میا
آن یهودی شد سیه‌رو و خجل / شد پشیمان زین سبب بیماردل
کاندر ایمان خلق عاشق‌تر شدند / در فنای جسم صادق‌تر شدند
مکر شیطان هم درو پیچید شکر / دیو هم خود را سیه‌رو دید شکر
آنچ می‌مالید در روی کسان / جمع شد در چهرهٔ آن ناکس آن
آنک می‌درید جامهٔ خلق چست / شد دریده آن او ایشان درست

کژ ماندن دهان آن مرد که نام محمد علیه و آله الصلوة والسلام را به تسخر خواند

آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند / مر محمد را دهانش کژ بماند
باز آمد کای محمد عفو کن / ای ترا الطاف و علم من لدن
من ترا افسوس می‌کردم ز جهل / من بدم افسوس را منسوب و اهل
چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد / میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس / کم زند در عیب معیوبان نفس
چون خدا خواهد که مان یاری کند / میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست / وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده‌ایست / مرد آخربین مبارک بنده‌ایست
هر کجا آب روان سبزه بود / هر کجا اشکی روان رحمت شود
باش چون دولاب نالان چشم تر / تا ز صحن جانت بر روید خضر
اشک خواهی رحم کن بر اشک‌بار / رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

عتاب کردن آتش را آن پادشاه جهود

رو به آتش کرد شه کای تندخو / آن جهان‌سوز طبیعی‌خوت کو
چون نمی‌سوزی چه شد خاصیتت / یا ز بخت ما دگر شد نیتت
می‌نبخشایی تو بر آتش‌پرست / آنک نپرستد ترا او چون برست
هرگز ای آتش تو صابر نیستی / چون نسوزی چیست قادر نیستی
چشم‌بندست ای عجب یا هوش‌بند / چون نسوزاند چنین شعلهٔ بلند
جادوی کردت کسی یا سیمیاست / یا خلاف طبع تو از بخت ماست
گفت آتش من همانم آتشم / اندر آ تا تو ببینی تابشم
طبع من دیگر نگشت و عنصرم / تیغ حقم هم به دستوری برم
بر در خرگه سگان ترکمان / چاپلوسی کرده پیش میهمان
ور به خرگه بگذرد بیگانه‌رو / حمله بیند از سگان شیرانه او
من ز سگ کم نیستم در بندگی / کم ز ترکی نیست حق در زندگی
آتش طبعت اگر غمگین کند / سوزش از امر ملیک دین کند
آتش طبعت اگر شادی دهد / اندرو شادی ملیک دین نهد
چونک غم بینی تو استغفار کن / غم به امر خالق آمد کار کن
چون بخواهد عین غم شادی شود / عین بند پای آزادی شود
باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند / با من و تو مرده با حق زنده‌اند
پیش حق آتش همیشه در قیام / همچو عاشق روز و شب پیچان مدام
سنگ بر آهن زنی آتش جهد / هم به امر حق قدم بیرون نهد
آهن و سنگ ستم بر هم مزن / کین دو می‌زایند همچون مرد و زن
سنگ و آهن خود سبب آمد ولیک / تو به بالاتر نگر ای مرد نیک
کین سبب را آن سبب آورد پیش / بی‌سبب کی شد سبب هرگز ز خویش
وان سببها کانبیا را رهبرند / آن سببها زین سببها برترند
این سبب را آن سبب عامل کند / باز گاهی بی‌بر و عاطل کند
این سبب را محرم آمد عقلها / وان سببهاراست محرم انبیا
این سبب چه بود به تازی گو رسن / اندرین چه این رسن آمد به فن
گردش چرخه رسن را علتست / چرخه گردان را ندیدن زلتست
این رسنهای سببها در جهان / هان و هان زین چرخ سرگردان مدان
تا نمانی صفر و سرگردان چو چرخ / تا نسوزی تو ز بی‌مغزی چو مرخ
باد آتش می‌شود از امر حق / هر دو سرمست آمدند از خمر حق
آب حلم و آتش خشم ای پسر / هم ز حق بینی چو بگشایی بصر
گر نبودی واقف از حق جان باد / فرق کی کردی میان قوم عاد

قصهٔ باد که در عهد هود علیه الصلوة والسلام قوم عاد را هلاک کرد

هود گرد مؤمنان خطی کشید / نرم می‌شد باد کانجا می‌رسید
هر که بیرون بود زان خط جمله را / پاره پاره می‌گسست اندر هوا
همچنین شیبان راعی می‌کشید / گرد بر گرد رمه خطی پدید
چون به جمعه می‌شد او وقت نماز / تا نیارد گرگ آنجا ترک‌تاز
هیچ گرگی در نرفتی اندر آن / گوسفندی هم نگشتی زان نشان
باد حرص گرگ و حرص گوسفند / دایرهٔ مرد خدا را بود بند
همچنین باد اجل با عارفان / نرم و خوش همچون نسیم یوسفان
آتش ابراهیم را دندان نزد / چون گزیدهٔ حق بود چونش گزد
ز آتش شهوت نسوزد اهل دین / باقیان را برده تا قعر زمین
خاک قارون را چو فرمان در رسید / با زر و تختش به قعر خود کشید
آب و گل چون از دم عیسی چرید / بال و پر بگشاد مرغی شد پرید
هست تسبیحت بخار آب و گل / مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل
کوه طور از نور موسی شد به رقص / صوفی کامل شد و رست او ز نقص
چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز / جسم موسی از کلوخی بود نیز

طنز و انکار کردن پادشاه جهود و قبول ناکردن نصیحت

این عجایب دید آن شاه جهود / جز که طنز و جز که انکارش نبود
ناصحان گفتند از حد مگذران / مرکب استیزه را چندین مران
ناصحان را دست بست و بند کرد / ظلم را پیوند در پیوند کرد
بانگ آمد کار چون اینجا رسید / پای دار ای سگ که قهر ما رسید
بعد از آن آتش چهل گز بر فروخت / حلقه گشت و آن جهودان را بسوخت

بیان توکل و ترک جهد گفتن نخچیران به شیر را

جواب دادن شیر نخچیران را و فایده جهد گفتن

ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر جهد

ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل

باز ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر جهد

نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان علیه السلام و تقریر ترجیح توکل بر جهد

باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل

انکار کردن نخچیران بر خرگوش در تاخیر رفتن بر شیر

جواب گفتن خرگوش نخچیران را

جواب اشکال نخچیران

ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانستن

منع کردن خرگوش راز را از ایشان

قصه مکر کردن خرگوش

ره نمودن شیر را در آمدن خرگوش

صورت بستن مکر خرگوش و تأخیر کردن در رفتن

آمدن خرگوش نزد شیر و خشم شیر

جواب دادن شیر خرگوش را

قصه هدهد و سلیمان علیه السلام در بیان آنکه چون قضا آید چشمهای روشن بسته شود

حکایت زاغ با سلیمان علیه السلام

جواب گفتن هدهد طعنه زاغ را

قصه آدم علیه السلام و بستن قضا نظر او را از مراعات صریح نهی و ترک تأویل

واپس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسید

پرسیدن شیر از سبب پای واپس کشیدن خرگوش

نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود و آن خرگوش را

در معنی رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

سلام کردن رسول روم بر عمر و جواب دادن او

چون عمر اغیار رو را یار یافت / جان او را طالب اسرار یافت

شیخ کامل بود و طالب مشتهی / مرد چابک بود و مرکب درگهی

سؤال کردن رسول روم از عمر و جواب دادن او رسول را

اضافت کردن آدم علیه السلام آن زلت را بخویشتن که ربنا ظلمنا و اضافت کردن ابلیس گناه خود را بخدای تعالی که بما اغویتنی

و هو معکم اینما کنتم

سؤال کردن رسول روم از عمر رضی الله عنه از سبب ابتلای روح با این آب و گل

در معنی آنک من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف

قصه بازرگان که طوطی محبوس او پیغام داد بطوطیان هندوستان هنگام تجارت

صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی

دیدن خواجه طوطیان هندوستان را در دشت و پیغام رسانیدن

تفسیر قول فریدالدین عطار قدس سره

تعظیم ساحران مر موسی را علیه السلام که چه فرمایی اول تو اندازی عصا را

شنیدن آن طوطی حرکت آن طوطیان و مردن آن طوطی در قفس و نوحهٔ خواجه بر وی

بازگفتن آن بازرگان با طوطی آنچه از طوطیان هندوستان دید

تفسیر قول حکیم سنائی قدس سره

در معنی قول رسول علیه الصلوة والسلام ان سعدا لغیور وانا اغیر من سعد والله اغیر منی ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن

در بیان آنکه در راه هیچ فاضل نباید بود ... حالت و مال

بیرون انداختن خواجه طوطی را از قفس و زنده شدن طوطی و با خواجه باز سخن آمدن

گفت طوطی کو بفعلم پند داد / که رها کن لطف آواز و وداد

دانه باشی مرغکانت بر چنند / غنچه باشی کودکانت بر کنند

چشمها و خشمها و رشکها / بر سرش ریزد چو آب از مشکها

در پناه لطف حق باید گریخت / کو هزاران لطف بر ارواح ریخت

آتش ابراهیم را نی قلعه بود / تا برآورد از دل نمرود دود

وداع کردن طوطی خواجه را و پریدن سوی وطن

مثل ... چون ... جان ...

داستان پیر چنگی که در عهد عمر خطاب رضی الله عنه روزی بی نوائی چنگ زد در گورستان

در بیان قول نبی علیه السلام که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات

رفتن مصطفی صلی الله علیه و سلم همراه نعش یکی از اصحاب در روز باران و سوال کردن صدیقه رضی الله عنها از مصطفی علیه السلام

رفتن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بسوی گورستان بطلب پیر چنگی

گردانیدن عمر نظر او را از مقام گریه که هستی است بمقام استغراق

قصهٔ آن خلیفه که در کرم در زمان خود از حاتم طائی گذشته بود و نظیر خود نداشته بود

قصهٔ اعرابی درویش و ماجرای زن با او بسبب قلت و درویشی

مغرور شدن مریدان محتاج بمدعیان مزوّر و ایشان را شیخ و محتشم و واصل پنداشتن و نقل را از نقد فرق نادانستن و بر بسته را از بر رسته

نصیحت کردن زن مر شوی را که سخن افزون از قدم و مقام خود مگو لم تقولون ما لا تفعلون

نصیحت کردن مرد زن را که در فقیران بخواری منگر

در بیان آنکه جنبیدن هر کسی از آنجا که وی است

مراعات کردن زن شوهر را و استغفار کردن از گفتهٔ خویش

در بیان آنکه موسی و فرعون هر دو مسخر مشیت‌اند

تسلیم کردن مرد خود را بآنچه التماس زن بود از طلب معیشت

[illegible]

... حکایت صالح و ناقهٔ صالح علیه السلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر

[illegible]

بردن آن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد به امیرالمؤمنین بر پنداشت که آنجا قحط آب است

در خواستن نقیب آن سبوی آب باران را و مهر نهادن بر وی از غایت اعتقاد عرب

در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کرم است و عاشق کریم کرم کریم هم عاشق گداست اگر گدا را صبر بیش بود کریم بر در او آید و اگر کریم را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر گدا کمال گداست و صبر کریم نقصان اوست

در بیان آنکه ... بخدا و در بیان آنکه ... بغیر خدا

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیه

در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار است که بر وی تاب آفتاب تافت و جهد و جهادی نکرد تا فهم کند که آن تاب و نور از دیوار نیست از قرص آفتاب است لاجرم کلی دل بر دیوار نهاد چون پرتو آفتاب با آفتاب پیوست او محروم ماند والسلام

بیرون آمدن غلامان خلیفه

حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان بر لب دریا

قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی‌نیازی از آن هدیه و از آن سبوی آب

در امتحان کردن شیر گرگ را و گفتن که پیش آی ای گرگ و بخش کن این صیدها میان ما

قصه آنکس که در یاری بکوفت گفت ... گفت منم گفت چون تو توی در نمی‌گشایم ... راه نیست

ادب کردن شیر گرگ را که در قسمت بی ادبی کرد

وصیت ... و مطاوعت او ... السلام

وصیت رسول علیه و آله السلام مر علی را که چون هر کسی بنوعی طاعتی تقرب جوید بحق تو تقرب بصحبت عاقل و بنده خاص جو تا از همه پیشتر قدم باشی و تمامی آن والسلام

کبودی زدن قزوینی بر شانگاه صورت شیر و پشیمان شدن او بسبب زخم سوزن

رفتن گرگ و روبه در خدمت شیر بشکار

فاتش

جواب دادن پسر نوح مر نوح را که من بکوه بالا روم تا از گزند طوفان باز رهم

دیگر بار جواب دادن پسر نوح مر نوح را علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

نشان پرسیدن آن دو ساحر از مقام موسی علیه السلام و نشان یافتن مقام او

عذر خواستن ساحران از موسی علیه السلام و طلب عفو نمودن از آن امتحان کردن

اختلاف کردن در چگونگی شکل پیل

تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او به آن شغال که دعوی طاوسی کرد

تفسیر لتعرفنّهم فی لحن القول

اندر قصهٔ هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحانات حق

قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیه السلام

آمدن عمران با در موسی علیه السلام و حامله شدن مادر موسی بموسی علیه السلام

ظاهر شدن ستاره موسی و نعره زدن منجمان در میدان

مشغول کردن فرعون آن زنان نوزاده را سوی میدان و تعلل جهت مکر و حیله کردن

هم بیرون آمدن موسی علیه السلام و عمران

الهام آمدن مادر موسی را که موسی را در آتش انداز

بازوحی آمدن بمادر موسی که موسی را در دریا افکن

حکایت مارگیر که اژدهای فسرده را مرده پنداشت و در ریسمانش پیچید و آورد ببغداد

تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام

جواب موسی تهدید فرعون را

پاسخ فرعون موسی را علیه السلام

جواب دادن فرعون

جواب فرعون موسی را دومی آمدن موسی که مهلتش ده

بسم الله الرحمن الرحیم

سوالات امیر حسینی

زاهل دانش و ارباب معنی
سوال دارم اندر باب معنی
زاسرار حقیقت مشکلی چند
بگویم در حضور هر خردمند

نخست از فکر خویشم در تحیر
چه چیز است آنکه خوانندش تفکر
چه بود آغاز فکرت را نشانی
سرانجام تفکر را چه خوانی

کدامین فکر ما را شرط راه است
چرا گه طاعت و گاهی گناه است
که باشم من مرا از من خبر کن
چه معنی دارد اندر خود سفر کن

مسافر چون بود رهرو کدام است
کرا گویم که او مرد تمام است
که شد بر سر وحدت واقف آخر
شناسای چه آمد عارف آخر

اگر معروف و عارف ذات پاک است
چه سودا در سر این مشت خاک است
کدامین نطق را نقطست انا الحق
چه گویی هرزه بود آن مزبق

[illegible]

جواب ابیات سوالات امیر حسینی از شیخ محمود شبستری علیها الرحمه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب گلشن راز

بنام آنکه جان را فکرت آموخت
چراغ دل ز نور جان برافروخت
ز فضلش هر دو عالم گشت روشن
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن
توانائی که در یک طرفة العین
ز کاف و نون پدید آورد کونین
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد
هزاران نقش بر لوح عدم زد
از آن دم گشت پیدا هر دو عالم
وزان دم شد هویدا جان آدم
در آدم شد پدید این عقل و تمییز
که تا دانست از آن اصل همه چیز
چو خود را دید یک شخص معین
تفکر کرد تا خود چیستم من
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد
وز آنجا باز بر عالم گذر کرد
جهان را دید امر اعتباری
چو واحد گشت در اعداد ساری
جهان خلق و امر از یک نفس شد
که هم آن دم که آمد باز پس شد
ولی آنجا که آمد شدن نیست
شدن چون بنگری آمدن نیست
باصل خویش راجع گشت اشیا
همه یک چیز شد پنهان و پیدا
تعالی الله قدیمی کو بیکدم
کند آغاز و انجام دو عالم
جهان خلق و امر اینجا یکی شد
یکی بسیار و بسیار اندکی شد
همه از وهم تست این صورت غیر
که نقطه دایره است از سرعت سیر
یکی خط است از اول تا بآخر
برو خلق جهان گشته مسافر
درین ره انبیا چون ساروانند
دلیل و رهنمای کاروانند

وز ایشان سید ما گشته سالار
هم او اول هم او آخر درین کار
احد در میم احمد گشت ظاهر
درین دور آمد اول عین آخر
برو ختم آمده پایان این راه
در او منزل شده ادعوا الی الله
مقام دلگشایش جمع جمعست
جمال جانفزایش شمع جمعست
شده او پیش و دلها جمله در پی
گرفته دست جانها دامن وی
درین ره اولیا باز از پس و پیش
نشانی میدهند از منزل خویش
بحد خویش چون گشتند واقف
سخن گفتند در معروف و عارف
یکی از بحر وحدت گفت انا الحق
یکی از قرب و بعد و سیر زورق
یکی را علم ظاهر بود حاصل
نشانی داده از خشکی و ساحل
یکی گوهر برآورد و هدف شد
یکی بگذاشت آن نزد صدف شد
یکی در جزو و کل گفت این سخن باز
یکی کرد از قدیم و محدث آغاز
یکی از زلف و خال و خط بیان کرد
شراب و شمع و شاهد را عیان کرد
سخنها چون بوفق منزل افتاد
در افهام خلایق مشکل افتاد

سبب نظم کتاب فرماید

گذشته هفت و ده از هفتصد سال
ز هجرت ناگهان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان
رسید از جانب اهل خراسان
بزرگی کاندر انجا هست مشهور
باقسام هنر چون چشمه نور
همه اهل خراسان از که و مه
درین عصر از همه گفتند او به
نوشته نامه در باب معنی
فرستاده بر ارباب معنی
در اینجا مشکلی چند از عبارت
ز مشکلهای ارباب اشارت
بنظم آورده و پرسیده یک یک
جهانی معنی اندر لفظ اندک

رسول آن نامه را بر خواند ناگاه / فتاد احوال آن حالی در افواه
در آن مجلس عزیزان جمله حاضر / بدین درویش هر یک گشته ناظر
یکی کو بود مرد کاردیده / ز ما صد بار این معنی شنیده
مرا گفتا جوابی گوی در دم / کز آنجا نفع گیرند اهل عالم
بدو گفتم چه حاجت کاین مسائل / نوشتم بارها اندر رسائل
بلی گفتا ولی بر وفق مسئول / ز تو منظوم میداریم مأمول
پس از الحاح ایشان کردم آغاز / جواب نامه در الفاظ ایجاز
به یک لحظه میان جمع بسیار / بگفتم این سخن بی فکر و تکرار
کنون از لطف و احسان که دارند / ز ما این خرده کیها در گذارند
همه دانند کاین کس در همه عمر / نکرده هیچ قصد گفتن شعر
بر آن طبعم اگر چه بود قادر / ولی گفتن نبود الا بنادر
ز نثر ار چه کتب بسیار می‌ساخت / به نظم مثنوی هرگز نپرداخت
عروض و قافیه معنی نسنجد / به هر ظرفی درون معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید / که بحر قلزم اندر ظرف ناید
چو ما از حرف خود در تنگنائیم / چرا چیزی دگر بر وی فزائیم
نه فخر است این سخن کز باب شکر است / به نزد اهل دل تمهید عذر است
مرا از شاعری خود عار ناید / که در صد قرن چون عطار ناید
اگر چه زین نمط صد عالم اسرار / بود یک شمه از دکان عطار
ولی این بر سبیل اتفاق است / نه چون دیو از فرشته استراق است
علی الجمله جواب نامه در دم / نوشتم یک به یک نه بیش و نه کم
رسول آن نامه را بستد به اعزاز / وز آنجا راه خود بگرفت و شد باز
دگر باره عزیزی کارفرمای / مرا گفتا بر آن چیزی بیفزای
همان معنی که گفتی در بیان آر / ز عین علم با عین عیان آر
نمی‌بینم در اوقات آن مجالی / که پردازم بدان از ذوق حالی
که وصف آن به گفتگو محال است / که صاحب حال داند کان چه حال است
ولی بر وفق قول قائل دین / نکردم رد سؤال سائل دین
پی آن تا شود روشن تر اسرار / درآمد طوطی نطقم به گفتار
به عون و فضل و توفیق خداوند / بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چو نام نامه درخواست / جواب آمد به دل کاین گلشن ماست
چو حضرت کرد نام نامه گلشن / شود زو چشم دلها جمله روشن

سؤال اول

نخست از فکر خویشم در تحیر / چه چیز است آنکه گویندش تفکر

جواب

مرا گفتی بگو چه بود تفکر / کزین معنی بماندم در تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق / به جزو اندر بدیدن کل مطلق
حکیمان کاندرین کردند تصنیف / چنین گویند در هنگام تعریف
که چون حاصل شود در دل تصور / نخستین نام وی باشد تذکر
وزو چون بگذری هنگام فکرت / بود نام وی اندر عرف عبرت
تصور کان بود بهر تدبر / به نزد اهل عقل آمد تفکر
ز ترتیب تصورهای معلوم / شود تصدیق نامفهوم مفهوم
مقدم چون پدر تالی چو مادر / نتیجه هست فرزند ای برادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون / بود محتاج استعمال قانون
دگر باره در آن گر نیست تایید / هر آینه که باشد محض تقلید
ره دور و دراز است آن رها کن / چو موسی یک زمان ترک عصا کن
درآ در وادی ایمن زمانی / شنو انی انا الله بی گمانی
محقق را که از وحدت شهود است / نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید / ز هر چیزی که دید اول خدا دید
بود فکر نکو را شرط تجرید / پس آنگه لمعهٔ از برق تایید
هر آنکس را که ایزد راه ننمود / ز استعمال منطق هیچ نگشود
حکیم فلسفی چون هست حیران / نمی‌بیند ز اشیا جز که امکان

ز امکان میکند اثبات واجب / ازین حیران شد اندر ذات واجب
گهی از دور دارد سیر معکوس / گهی اندر تسلسل گشته محبوس
چو عقلش کرد در هستی توغل / فرو پیچید پایش در تسلسل
ظهور جمله اشیا به ضد است / ولی حق را نه مانند و نه ند است
ندارد واجب از ممکن نمونه / چگونه دانیش آخر چگونه
چو نبود ذات حق را ضد و همتا / ندانم تا چگونه دانی او را
زهی نادان که او خورشید تابان / به نور شمع جوید در بیابان

تمثیل

اگر خورشید بر یک حال بودی / شعاع او به یک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست / نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله فروغ نور حق دان / حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل / نیاید اندرو تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دائم / بذات خویشتن پیوسته قائم
کسی کو عقل دوراندیش دارد / بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دوراندیشی عقل فضولی / یکی شد فلسفی دیگر حلولی
خرد را نیست تاب نور آن روی / برو از بهر آن چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون بود احول / ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نابینایی آمد رای تشبیه / ز یک چشمی است ادراکات تنزیه
تناسخ زان سبب کفر است و باطل / که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
چو اکمه بی نصیب از هر کمال است / کسی کو را طریق اعتزال است
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر / که از ظاهر نبیند جز مظاهر
کلامی کو ندارد ذوق توحید / به تاریکی در است از غیم تقلید
هر آنچه زان گفته‌اند از کم و بیش / نشانی داده‌اند از دیدهٔ خویش
منزه ذاتش از چند و چه و چون / تعالی شأنه عما یقولون

سؤال دوم

کدامین فکر ما را شرط راه است / چرا گه طاعت و گاهی گناه است

جواب

در آلا فکر کردن شرط راه است / ولی در ذات حق محض گناه است
بود در ذات حق اندیشه باطل / محال محض دان تحصیل حاصل
چو آیات است روشن گشته از ذات / نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم ز نور اوست پیدا / کجا او گردد از عالم هویدا
نگنجد نور ذات اندر مظاهر / که سبحات جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با حق همی باش / که تاب خور ندارد چشم خفاش
در آن موضع که نور حق دلیل است / چه جای گفت و گوی جبرئیل است
چو نور او ملک را پر بسوزد / خرد را جمله پا و سر بسوزد
فرشته گرچه دارد قرب درگاه / نگنجد در مقام لی مع الله
بود نور خرد در ذات انور / به سان چشم سر در چشمهٔ خور
چو مبصر با بصر نزدیک گردد / بصر ز ادراک او تاریک گردد
سیاهی گر بدانی نور ذات است / به تاریکی درون آب حیات است
سیه جز قابض نور بصر نیست / نظر بگذار کاین جای نظر نیست
چه نسبت خاک را با عالم پاک / که ادراک است عجز از درک ادراک
سیه رویی ز ممکن در دو عالم / جدا هرگز نشد والله اعلم
سواد الوجه فی الدارین درویش / سواد اعظم آمد بی کم و بیش
چه می‌گویم که هست این نکته باریک / شب روشن میان روز تاریک
درین مشهد که انوار تجلی است / سخن دارم ولی ناگفته اولی است

تمثیل

اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور / ترا حاجت فتد با جرم دیگر
چو چشم سر ندارد طاقت تاب / توان خورشید تابان دید در آب
از او چون روشنی کمتر نماید / در ادراک تو حالی می‌فزاید
عدم آیینهٔ هستی است مطلق / کزو پیداست عکس تابش حق

عدم چون گشت هستی را مقابل / در او عکسی شد اندر حال حاصل

شد آن وحدت از این کثرت پدیدار / یکی را چون شمردی گشت بسیار

عدد گر چه یکی دارد بدایت / ولیکن هرگزش نبود نهایت

عدم در ذات خود چون بود صافی / از او با ظاهر آمد گنج مخفی

حدیث کنت کنزا را فرو خوان / که تا پیدا ببینی گنج پنهان

عدم آیینه عالم عکس و انسان / چو چشم عکس در وی شخص پنهان

تو چشم عکسی و او نور دیده است / به دیده دیده را دیده که دیده است

جهان انسان شد و انسان جهانی / از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

چو نیکو بنگری در اصل این کار / هم او بیننده هم دیده است و دیدار

حدیث قدسی این معنی بیان کرد / فبی یسمع و بی یبصر عیان کرد

جهان را سر به سر آیینه‌ای دان / به هر یک ذره در صد مهر تابان

اگر یک قطره را دل بر شکافی / برون آید از آن صد بحر صافی

به هر جزوی ز خاک ار بنگری راست / هزاران آدم اندر وی هویداست

به اعضا پشه‌ای هم چند پیل است / در اسما قطره‌ای مانند نیل است

درون حبه‌ای صد خرمن آمد / جهانی در دل یک ارزن آمد

به پر پشه‌ای در جای جانی / درون نقطه چشم آسمانی

بدان خردی که آمد حبه دل / خداوند دو عالم راست منزل

در او در جمع گشته هر دو عالم / گهی ابلیس گردد گاه آدم

ببین عالم همه در هم سرشته / ملک در دیو و شیطان در فرشته

همه با هم به هم چون دانه و بر / ز کافر مؤمن و مؤمن ز کافر

به هم جمع آمده در نقطه حال / همه دور زمان روز و مه و سال

ازل عین ابد افتاده با هم / نزول عیسی و ایجاد آدم

ز هر یک نقطه زین دور مسلسل / هزاران شکل می‌گردد مشکل

اگر یک ذره را برگیری از جای / خلل یابد همه عالم سراپای

ز هر نقطه چو دوری گشته دایر / هم او مرکز هم او در دور سایر

همه سرگشته و یک جزو از ایشان / برون ننهاده پا از حد امکان

تعین هر یکی را کرده محبوس / به جزویت ز کلی گشته مأیوس

تو گویی دائماً در سیر و حبس‌اند / که پیوسته میان خلع و لبس‌اند

همه در جنبش و دایم در آرام / نه آغازی یکی پیدا نه انجام

همه از ذات خود پیوسته آگاه / وز آنجا راه برده تا به درگاه

به زیر پرده هر ذره پنهان / جمال جانفزای روی جانان

قاعده

تو از عالم همین لفظی شنیدی / بیا برگو که از عالم چه دیدی

چه دانستی ز صورت یا ز معنی / چه باشد آخرت چون است دنیی

بگو سیمرغ و کوه قاف چه بود / بهشت و دوزخ و اعراف چه بود

کدام است آن جهان کو نیست پیدا / که یک روزش بود یک سال اینجا

همین نبود جهان آخر که دیدی / نه ما لا تبصرون آخر شنیدی

بیا بنما که جابلقا کدام است / جهان شهر جابلسا کدام است

مشارق با مغارب هم بیندیش / چو این عالم ندارد از یکی بیش

بیان مثلهن از ابن عباس / شنو پس خویشتن را نیک بشناس

تو در خوابی و این دیدن خیال است / هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است

به صبح حشر چون گردی تو بیدار / بدانی کاین همه وهم است و پندار

چو برخیزد خیال چشم احول / زمین و آسمان گردد مبدل

چو خورشید جهان بنمایدت چهر / نماند نور ناهید و مه و مهر

فتد یک تاب از او بر سنگ خاره / شود چون پشم رنگین پاره پاره

بدان اکنون که کردن می‌توانی / چو نتوانی چه سود آنگه که دانی

جهان آن تو و تو مانده عاجز / ز تو محروم‌تر کس دید هرگز

چه می‌گویم حدیث عالم دل / ترا ای سر نشیب پای در گل

چو محبوسان به یک منزل نشسته / به دست عجز پای خویش بسته

نشستی چون زنان در کوی ادبار / نمی‌داری ز جهل خویشتن عار

دلیران

دلیران جهان آغشته در خون / تو سر پوشیده ننهی پای بیرون

چه کردی فهم از این دین العجایز / که بر خود جهل می‌داری تو جایز

زنان چون ناقصان عقل و دینند / چرا مردان ره ایشان گزینند

اگر مردی برون آی و نظر کن / هر آنچه پیشت آید زان گذر کن

میاسا روز و شب اندر مراحل / مشو موقوف همراه و رواحل

خلیل آسا برو حق را طلب کن / شبی را روز و روزی را به شب کن

ستاره با مه و خورشید اکبر / بود حس و خیال و عقل انور

بگردان زین همه ای راهرو روی / همیشه لا احب الآفلین گوی

و یا چون موسی عمران در این راه / برو تا بشنوی انی انا الله

ترا تا پیش کوه هست باقی است / صدای لفظ ارنی لن ترانی است

حقیقت کهربا ذات تو کاه است / اگر کوه تویی امکان چه راه است

تجلی گر رسد بر کوه هستی / شود چون خاک ره هستی ز پستی

گدایی گردد از یک جذبه شاهی / به یک لحظه دهد کوهی به کاهی

برو اندر پی خواجه به اسری / تفرج کن همه آیات کبری

برون آی از سرای ام هانی / بگو مطلق حدیث من رآنی

گذاری کن ز کاف کنج کونین / نشین بر قاف قرب قاب قوسین

دهد حق مر ترا هر چه آن بخواهی / نمایندت همه اشیا کماهی

قاعده

به نزد آنکه جانش در تجلی است / همه عالم کتاب حق تعالی است

عرض اعراض آن دیگر جواهر / چنین گفتند استادان ماهر

عرض اعراب و جوهر چون حروف است / مراتب همچو آیات وقوف است

از او هر عالمی چون سوره‌ای خاص / یکی زان فاتحه دیگر چو اخلاص

نخستین آیتش عقل کل آمد / که در وی همچو بای بسمل آمد

دوم نفس کل آمد آیت نور / که چون مصباح شد در غایت نور

سیم آیت در او شد عرش رحمن / چهارم آیة الکرسی همی خوان

پس از وی جرمهای آسمانی است / که در وی سوره سبع المثانی است

نظر کن باز در جرم عناصر / که هر یک آیتی هستند باهر

پس از عنصر بود جرم سه مولود / که نتوان کردن این آیات معدود

به آخر گشت نازل نفس انسان / که بر ناس آمد آخر ختم قرآن

قاعده فی التفکر فی الآفاق

مشو محبوس ارکان و طبایع / برون آی و نظر کن در صنایع

تفکر کن تو در خلق سماوات / که تا ممدوح حق گردی در آیات

ببین یک ره که تا خود عرش اعظم / چگونه شد محیط هر دو عالم

چرا کردند نامش عرش رحمن / چه نسبت دارد او با قلب انسان

چرا در جنبش‌اند این هر دو مادام / که یک لحظه نمی‌گیرند آرام

مگر دل مرکز عرش بسیط است / که این چون نقطه آن دور محیط است

برآید در شبانروزی کما بیش / سراپای تو عرش ای مرد درویش

از او در جنبش اجسام مدور / چرا گشتند یک ره نیک بنگر

ز مشرق تا به مغرب همچو دولاب / همی گردند دایم بی خور و خواب

به هر روز و شبی این چرخ اعظم / کند دور تمامی گرد عالم

وز او افلاک دیگر هم بدین سان / به چرخ اندر همی گردند گردان

ولی بر عکس دور چرخ اطلس / همی گردند این هشت مقوس

معدل کرسی ذات البروج است / که او را نه تفاوت نه فروج است

حمل با ثور و با جوزا و خرچنگ / بر او بر همچو شیر و خوشه آونگ

دگر میزان و عقرب پس کمان است / ز جدی و دلو و حوت آنجا نشان است

ثوابت یک هزار و بیست و چارند / که بر کرسی مقام خویش دارند

به هفتم چرخ کیوان پاسبان است / ششم برجیس را جای مکان است

بود پنجم فلک مریخ را جای / به چارم آفتاب عالم آرای

سیم زهره دوم جای عطارد / قمر بر چرخ دنیا هست وارد

زحل را جدی و دلو و مشتری باز / به قوس و حوت کرد انجام و آغاز

حمل با عقرب آمد جای بهرام / اسد خورشید را شد جای آرام
چو زهره ثور و میزان ساخت گلشن / عطارد رفت در جوزا و خوشه
قمر خرچنگ را هم جنس خود دید / ذنب چون راس شد یک عقده بگزید
قمر را بیست و هشت آمد منازل / شود با آفتاب آنگه مقابل
پس از وی همچو عرجون قدیم است / ز تقدیر عزیزی کو علیم است
اگر در فکر گردی مرد کامل / هر آینه بگویی نیست باطل
کلام حق همه ناطق بر این است / که باطل دیدن از ضعف یقین است
وجود پشه دارد حکمت ای خام / نباشد در وجود تیر و بهرام
ولی چون بنگری در اصل این کار / فلک را بینی اندر حکم جبار
منجم چون ز ایمان بی نصیب است / اثر گوید که از شکل غریب است
نمی‌بیند مر این چرخ مدور / ز امر و حکم حق گشته مسخر

تمثیل

تو گویی هست این افلاک دوار / به گردش روز و شب چون چرخ فخار
و زو هر لحظه دانای داور / ز آب و گل کند یک ظرف دیگر
هر آنچه اندر زمان و در مکان است / ز یک استاد و از یک کارخانه است
کواکب گر همه اهل کمالند / چرا هر لحظه در نقص و وبالند
همه در جای و سیر و لون و اشکال / چرا گشتند آخر مختلف حال
دل از آنچه شد آخر بر آتش / ز شوق کیست او اندر کشاکش
همه انجم برو گردان پیاده / گهی بالا و گه زیر اوفتاده
چرا گه در حضیض و گه در اوجند / گهی تنها فتاده گاه زوجند
عناصر باد و آب و آتش و خاک / گرفته جای خود در زیر افلاک
ملازم هر یکی در منزل خویش / که ننهد پای یک ذره پس و پیش
چهار اضداد در طبع و مراکز / بهم جمع آمده کس دیده هرگز
مخالف هر یکی در ذات و صورت / شده یک چیز از حکم ضرورت
موالید سه گانه گشته زیشان / جماد آنگه نبات آنگاه حیوان
هیولی را نهاده در میانه / ز صورت گشته صافی صوفیانه
همه از امر و حکم داور داد / به جان استاده و گشته مسخر
جماد از قهر بر خاک اوفتاده / نبات از لطف بر پا ایستاده
نزوع جانور از صدق و اخلاص / پی ابقای جنس و نوع و اشخاص
همه بر حکم داور داده اقرار / مر او را روز و شب گشته طلبکار

قاعده فی التفکر فی الانفس

جهان را سر به سر در خویش می‌بین / هر آنچه آید آخر پیش می‌بین
به اصل خویش یک ره نیک بنگر / که مادر را پدر شد باز مادر
نه آخر علت غائی در آخر / همی گردد به ذات خویش ظاهر
در آخر گشت پیدا نقش آدم / طفیل ذات او شد هر دو عالم
چو پشت آینه باشد مکدر / نماید روی شخص از روی دیگر
ظلومی و جهولی ضد نور است / ولیکن مظهر عین ظهور است
تو بودی عکس معبود ملائک / از آن گشتی تو مسجود ملائک
شعاع آفتاب از چارم افلاک / نگردد منعکس جز بر سر خاک
از آن گشتند امرت را مسخر / که جان هر یکی در تست مضمر
بود از هر تنی پیش تو جانی / وز او دربسته با تو ریسمانی
جهان عقل و جان سرمایه تست / زمین و آسمان پیرایه تست
تو مغز عالمی زان در میانی / بدان خود را که تو جان جهانی
ببین آن نیستی کو عین هستیست / بلندی را نگر کو ذات پستیست
ترا ربع شمالی گشت مسکن / که دل در جانب چپ باشد از تن
وز آن هر یک شده موقوف آلات / ز اعضا و جوارح وز رباطات
طبیعی قوت تو ده هزار است / ارادی برتر از حصر و شمار است
نبرده هیچ کس ره سوی این کار / به عجز خویش هر یک کرده اقرار
طبیبان اندر آن گشتند حیران / فرومانده در تشریح انسان
ز حق با هر یکی حظی و قسمیست / معاد و مبدا هر یک ز اسمیست

از آن اسم

از آن اسم موجودات قائم / بدان اسمند در تسبیح دائم
به مبدا هر یکی زان مصدری شد / به وقت بازگشتن چون دری شد
از آن در کامد اول هم بدر شد / اگر چه در معاش از در بدر شد
از آن دانسته‌ای تو جمله اسما / که هستی صورت عکس مسما
ظهور قدرت و علم و ارادت / به تست ای بنده صاحب سعادت
سمیعی و بصیر و حی و دانا / بقا داری نه از خود لیک از آنجا
زهی اول که عین آخر آمد / زهی باطن که عین ظاهر آمد
تو از خود روز و شب اندر گمانی / همان بهتر که خود را می‌ندانی
چو انجام تفکر شد تحیر / بر اینجا ختم شد بحث تفکر

سؤال الثالث

که باشم من مرا از من خبر کن / چه معنی دارد اندر خود سفر کن

جواب

دگر کردی سؤال از من که من چیست / مرا از من خبر کن تا که من کیست
چو هست مطلق آید در اشارت / به لفظ من کنند از وی عبارت
حقیقت کز تعین شد معین / تو او را در عبارت گفته‌ای من
من و تو عارض ذات وجودیم / مشبکهای مشکات وجودیم
همه یک نور دان اشباح و ارواح / گه از آیینه پیدا گه ز مصباح
تو گویی لفظ من در هر عبارت / به سوی روح می‌باشد اشارت
چو کردی پیشوای خود خرد را / نمی‌دانی ز جزو خویش خود را
برو ای خواجه خود را نیک بشناس / که نبود فربهی مانند آماس
من و تو برتر از جان و تن آمد / که این هر دو ز اجزای من آمد
به لفظ من نه انسان است مخصوص / که تا گویی بدو جان است مخصوص
یکی ره برتر از کون و مکان شو / جهان بگذار و خود در خود جهان شو
ز خط وهمی های هویت / دو چشمی می‌شود در وقت رؤیت
نماند در میانه رهرو و راه / چو های هو شود ملحق به الله
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ / من و تو در میان مانند برزخ
چو برخیزد ترا این پرده از پیش / نماند نیز حکم مذهب و کیش
همه حکم شریعت از من و تست / که آن بربسته جان و تن تست
من و تو چون نماند در میانه / چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه
تعین نقطه وهمی است بر عین / چو صافی گشت غین تو شود عین
دو خطوه بیش نبود راه سالک / اگر چه دارد او چندین مهالک
یک از های هویت در گذشتن / دوم صحرای هستی در نوشتن
در این مشهد یکی شد جمع و افراد / چو واحد ساری اندر عین اعداد
تو آن جمعی که عین وحدت آمد / تو آن واحد که عین کثرت آمد
کسی این سر شناسد کو گذر کرد / ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد

سؤال الرابع

مسافر چون بود رهرو کدام است / کرا گویم که او مرد تمام است

جواب

دگر گفتی مسافر کیست در راه / کسی کو شد ز اصل کار آگاه
مسافر آن بود کو بگذرد زود / ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان / سوی واجب به ترک شین و نقصان
به عکس سیر اول در منازل / رود تا گردد او انسان کامل

قاعده

در اطوار جمادی بود پیدا / پس از روح اضافی گشت دانا
بدان اول که تا چون گشت موجود / که تا انسان کامل گشت مولود
به طفلی کرد باز احساس عالم / در او بالفعل شد وسواس عالم
پس آنگه جنبشی کرد او ز قدرت / پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
غضب گشت اندر او پیدا و شهوت / وز ایشان خاست بخل و حرص و نخوت
چو جزویات شد در وی مرتب / به کلیات ره برد از مرکب
به فعل آمد صفتهای ذمیمه / بتر شد از دد و دیو و بهیمه

تنزل بود از این نقطه [illegible] / که شد با نقطهٔ اسفل مقابل
شد از افعال و حدث بی نهایت / مقابل شد ازین رو با بدایت

اگر گردد مقید اندرین دام / بگمراهی بود کمتر ز انعام
وگر نوری رسد از عالم جان / ز فیض جذبه یا از عکس برهان
دلش با نور حق همراز گردد / وزان راهی که آمد باز گردد
ز جذبه یا ز برهان یقینی / رهی یابد بایمان یقینی
کند یک رجعت از سجین فجار / رخ آرد سوی علیین ابرار
بتوبه متصف گردد در آن دم / شود در اصطفا ز اولاد آدم
ز افعال نکوهیده شود پاک / چو ادریس نبی آید بر افلاک
چو یابد از صفات بد نجاتی / شود چون نوح از آن صاحب ثباتی
نماید قدرت جزویش در کل / خلیل آسا شود صاحب توکل
ارادت با رضای حق شود ضم / شود چون موسی اندر باب اعظم
ز علم خویشتن یابد رهایی / چو عیسی نبی گردد سمایی
دهد یکبارگی هستی بتاراج / درآید از پی احمد بمعراج
رسد چون نقطهٔ آخر باول / درانجا نه ملک گنجد نه مرسل

فائده

نبی چون آفتاب آمد ولی ماه / مقابل گردد اندر لی مع الله
نبوت در کمال خویش صافیست / ولایت اندرو پیدا نه مخفیست
ولایت در ولی پوشیده باید / ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پیروی چون همدم آمد / نبی را در ولایت محرم آمد
زان کنتم تحبون یابد او راه / بخلوتخانهٔ یحببکم الله
دران خلوتسرا محبوب گردد / بحق یکبارگی مجذوب گردد
بود تابع ولی از روی معنی / بود عابد ولی در کوی معنی
ولی وقتی رسد کارش باتمام / که با آغاز گردد باز انجام

تمثیل

کسی مرد تمام است کز تمامی / کند با خواجگی کاری غلامی
پس آنگاهی که ببرید او مسافت / نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقایی یابد او بعد از فنا باز / رود ز انجام او دیگر بآغاز
شریعت را شعار خویش سازد / طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان / شود جامع میان کفر و ایمان
باخلاق حمیده گشته موصوف / بعلم و زهد و تقوی بوده معروف
همه با او ولی او از همه دور / بزیر قبه‌های ستر مستور

تمثیل

تبه گردد سراسر مغز بادام / گرش از پوست بخراشی گه خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست / اگر مغزش برآری بشکنی پوست
شریعت پوست مغز آمد حقیقت / میان این و آن باشد طریقت
چو عارف با یقین خویش پیوست / رسیده گشت مغز و پوست بشکست
خلل در راه سالک نقص مغز است / چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است
وجودش اندرین عالم نپاید / برون رفت و دگر هرگز نیاید
وگر با پوست تابش خورد / درین نشات کند یک دور دیگر
درختی گردد او از آب و از خاک / که شاخش بگذرد از هفتم افلاک
همان دانه برون آید دگر بار / یکی صد گشته از تقدیر جبار
چو سیر حبه بر خط شجر شد / ز نقطه خط ز خط دوری دگر شد
چو شد در دایره سالک مکمل / رسد هم نقطهٔ آخر باول
دگر باره شود مانند پرگار / بران کاری که اول بود بر کار
چو کرد او قطع یکباره مسافت / نهد حق بر سرش تاج خلافت
تناسخ نبود این کز روی معنی / ظهوراتیست در عین تجلی
وقد سألوا وقالوا ما النهایه / فقیل هی الرجوع الی البدایه

فائده

نبوت را ظهور از آدم آمد / کمالش در وجود خاتم آمد
ولایت

ولایت بود باقی تا سفر کرد / چو نقطه در جهان دوری دگر کرد
ظهور کل او باشد بخاتم / بدو گردد تمامی دور عالم
وجود اولیا او را چو عضوند / که او کل است ایشان همچو جزوند
چو او از خواجه یابد نسبت تام / ازو با ظاهر آید رحمت عام
شود او مقتدای هر دو عالم / خلیفه گردد از اولاد آدم

تمثیل

چو نور آفتاب از شب جدا شد / ترا صبح و طلوع و استوا شد
دگر باره ز دور چرخ دوار / زوال و عصر و مغرب شد پدیدار
بود نور نبی خورشید اعظم / گه از موسی پدید و گه ز آدم
اگر تاریخ عالم را بخوانی / مراتب را یکایک باز دانی
ز خور هر دم ظهوری سایه‌ای شد / که آن معراج دین را پایه‌ای شد
زمان خواجه وقت استوا بود / که از هر ظل و ظلمت مصطفا بود
بخط استوا بر قامت راست / ندارد سایه پیش و پس چپ و راست
چو کرد او بر صراط حق اقامت / بامر فاستقم میداشت قامت
نبودش سایه کو دارد سیاهی / زهی نور خدا ظل الهی
ورا قبله میان غرب و شرق است / ازیرا در میان نور غرق است
بدست او چو شیطان شد مسلمان / بزیر پای او شد سایه پنهان
مراتب جمله زیر پایهٔ اوست / وجود خاکیان از سایهٔ اوست
ز نورش شد ولایت سایه گستر / مغارب با مشارق شد برابر
ز هر سایه که اول گشت حاصل / در آخر شد یکی دیگر مقابل
کنون هر عالمی باشد ز امت / رسولی را مقابل در امامت
نبی چون در نبوت بود اکمل / بود از هر ولی ناچار افضل
ولایت شد بخاتم جمله ظاهر / بر اول نقطه هم ختم آمد آخر
ازو عالم شود پر امن و ایمان / جماد و جانور یابد ازان جان
نماند در جهان یک نفس کافر / شود عدل حقیقی جمله ظاهر
بود از سر وحدت واقف حق / درو پیدا نماید وجه مطلق

سؤال الخامس

که شد بر سر وحدت واقف آخر / شناسای که آمد عارف آخر

جواب

کسی بر سر وحدت گشت واقف / که او واقف نشد اندر مواقف
دل عارف شناسای وجود است / وجود مطلق او را در شهود است
بجز هست حقیقی هست نشناخت / و یا هستی که هستی پاک درباخت
وجود تو همه خار است و خاشاک / برون انداز از خود جمله را پاک
برو تو خانهٔ دل را فرو روب / مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شدی او اندر آید / بتو بی تو جمال خود نماید
کسی کو از نوافل گشت محبوب / بلای نفی کرد او خانه جاروب
درون جای محبوب او مکان یافت / ز بی یسمع و بی یبصر نشان یافت
ز هستی تا بود باقی بر او شین / نیابد علم عارف صورت عین
موانع تا نگردانی ز خود دور / درون خانهٔ دل نایدت نور
موانع چون درین عالم چهار است / طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی از احداث و انجاس / دوم از معصیت وز شر وسواس
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است / که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سر است از غیر / که اینجا منتهی میگرددش سیر
هر آنکو کرد حاصل این طهارات / شود بی شک سزاوار مناجات
تو تا خود را بکلی در نبازی / نمازت کی شود هرگز نمازی
چو ذاتت پاک گردد از همه شین / نمازت گردد آنگه قرة العین
نماند در میانه هیچ تمییز / شود معروف و عارف جمله یکچیز

سؤال السادس

اگر معروف و عارف ذات پاک است / چه سودا در سر این مشت خاک است

جواب

[illegible] جانب نیستی / گر تو حق را به نور حق شناسی
ز او معروف و عارف نیست دریاب / ولیکن خاک می‌یابد ز خور تاب

عجب نبود که ذره دارد امید / هوای تاب مهر و نور خورشید
به یاد آور مقام حال فطرت / کز آنجا باز دانی اصل فکرت

الست بربکم ایزد که را گفت / که بود آخر که آن ساعت بلی گفت
در آن روزی که گلها می‌سرشتند / به دل در قصهٔ ایمان نوشتند

اگر آن نامه را یکره بخوانی / هر آن چیزی که می‌خواهی بدانی
تو بستی عقد عهد بندگی دوش / ولی کردی به نادانی فراموش

کلام حق بدان گشته است منزل / که گوید با تو آن عهد اول
اگر تو دیده‌ای حق را به آغاز / در اینجا هم توانی دیدنش باز

صفاتش را ببین امروز اینجا / که تا ذاتش توانی دید فردا
وگرنه رنج خود ضایع مکن هان / برو بنیوش لا تهدی ز قرآن

تمثیل

ندارد باورت اکمه ز الوان / وگر صد سال گویی نقل و برهان

سپید و زرد و سرخ و سبز و کاهی / به نزد او نباشد جز سیاهی
نگر تا کور مادرزاد بدحال / کجا بینا شود از کحل کحال

خرد از دیدن احوال عقبی / بود چون کور مادرزاد دنیی
ورای عقل طوری دارد انسان / که بشناسد بدان اسرار پنهان

بسان آتش اندر سنگ و آهن / نهاده است ایزد اندر جان و در تن
چو بر هم اوفتاد آن سنگ و آهن / ز نورش هر دو عالم گشت روشن

از آن مجموع پیدا گردد این راز / چو بشنیدی برو با خود بپرداز
تویی تو نسخهٔ نقش الهی / بجو از خویش هر چیزی که خواهی

سوال السابع

چه نقطه است آنکه گوید انا الحق / چه گویی هرزه بود آن یا محقق

جواب

انا الحق کشف اسرار است مطلق / جز از حق کیست تا گوید انا الحق

همه ذرات عالم همچو منصور / تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
درین تسبیح و تهلیل‌اند دائم / بدین معنی همی باشند قائم

اگر خواهی که گردد بر تو آسان / و ان من شیء را یکره فرو خوان
چو کردی خویشتن را پنبه کاری / تو هم حلاج‌وار این دم برآری

برآور پنبهٔ پندارت از گوش / ندای واحد القهار بنیوش
ندا می‌آید از حق بر دوامت / چرا گشتی تو موقوف قیامت

درآ در وادی ایمن که ناگاه / درختی گویدت انی انا الله
هر آن کس را که اندر دل شکی نیست / یقین داند که هستی جز یکی نیست

انانیت بود حق را سزاوار / که هو غیب است و غایب وهم و پندار
جناب حضرت حق را دویی نیست / در آن حضرت من و ما و تویی نیست

من و ما و تو و او هست یک چیز / که در وحدت نباشد هیچ تمییز
هر آن کو خالی از خود چون خلا شد / انا الحق اندرو صوت و صدا شد

شود با وجه باقی غیر هالک / یکی گردد سلوک و سیر و سالک
حلول و اتحاد از غیر خیزد / ولی وحدت همه از سیر خیزد

تعین بود کز هستی جدا شد / نه حق بنده نه بنده با خدا شد
حلول و اتحاد اینجا محال است / که در وحدت دویی عین ضلال است

وجود خلق و کثرت در نمود است / نه هر چه آن همی نماید عین بود است

تمثیل در نمود [illegible]

بنه آیینه‌ای اندر برابر / در او بنگر ببین آن شخص دیگر
یکی ره باز بین تا چیست آن عکس / نه این است و نه آن پس کیست آن عکس

چو من هستم به ذات خود معین / ندانم تا چه باشد سایهٔ من
عدم با هستی آخر چون شود ضم / نباشد نور و ظلمت هر دو با هم

چو ماضی نیست مستقبل مه و سال / چه باشد غیر از این یک نقطهٔ حال
یکی نقطه است وهمی گشته ساری / تو آن را نام کرده نهر جاری

جز از حق اندرین صحرا دگر کیست / بگو با من که تا صوت و صدا چیست
عرض فانی است جوهر زو مرکب / بگو کی بود یا خود کو مرکب

ز طول و عرض و از عمق است اجسام / وجودی چون پدید آمد ز معدوم
ازین جنس است اصل جملهٔ عالم / چو دانستی بیار ایمان و فالزم

جز از حق نیست دیگر هستی الحق / هو الحق گوی و گر خواهی انا الحق
نمود وهمی از هستی جدا کن / نه‌ای بیگانه خود را آشنا کن

سوال الثامن

چرا مخلوق را گویند واصل / سلوک و سیر او چون گشت حاصل

جواب

وصال حق ز خلقیت جدایی است / ز خود بیگانه گشتن آشنایی است

چو ممکن گرد امکان برفشاند / به جز واجب دگر چیزی نماند
وجود هر دو عالم چون خیال است / که در وقت بقا عین زوال است

نه مخلوق است آن کو گشت واصل / نگوید این سخن جز مرد کامل
عدم کی راه یابد اندرین باب / چه نسبت خاک را با رب ارباب

عدم چه بود که با حق واصل آید / وزو سیر و سلوکی حاصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه / بگویی در زمان استغفر الله

تو معدوم و عدم پیوسته ساکن / به واجب کی رسد معدوم ممکن
ندارد هیچ جوهر با عرض عین / عرض چبود که لا یبقی زمانین

حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف / به طول و عرض و عمقش کرد تعریف
هیولی چیست جز معدوم مطلق / که می‌گردد بدو صورت محقق

چو صورت بی هیولی در عدم نیست / هیولی نیز بی او جز عدم نیست
شده اجسام عالم زین دو معدوم / که جز معدوم ازیشان نیست معلوم

ببین ماهیت را بی کم و بیش / نه معدوم و نه موجود است در خویش
نظر کن در حقیقت سوی امکان / که بی او هستی آمد عین نقصان

وجود اندر کمال خویش ساری است / تعین‌ها امور اعتباری است
امور اعتباری نیست موجود / عدد بسیار و یک چیز است معدود

جهان را نیست هستی جز مجازی / سراسر کار او لهو است و بازی

تمثیل در اطوار وجود

بخاری مرتفع گردد ز دریا / به امر حق فرود آید به صحرا
شعاع آفتاب از چرخ چارم / فرود آید شود ترکیب با هم

کند گرمی دگر ره عزم بالا / در آویزد بدو آن آب دریا
چو با ایشان شود خاک و هوا ضم / برون آید نبات سبز و خرم

غذای جانور گردد ز تبدیل / خورد انسان و یابد باز تحلیل
شود یک نطفه و گردد در اطوار / وز آن انسان شود پیدا دگربار

چو نور نفس گویا در تن آید / یکی جسم لطیف روشن آید
شود طفل و جوان و کهل و کم پیر / بداند علم و رای و فهم و تدبیر

رسد آنگه اجل از حضرت پاک / رود پاکی به پاکی خاک با خاک
همه اجزای عالم چون نباتند / که یک قطره ز دریای حیاتند

زمان چون بگذرد بر وی شود باز / همه انجام ایشان همچو آغاز
رود هر یک از ایشان سوی مرکز / که نگذارد طبیعت خوی مرکز

چو دریایی است وحدت لیک پرخون / کز او خیزد هزاران موج مجنون
نگر تا قطرهٔ باران ز دریا / چگونه یافت چندین شکل و اسما

بخار و ابر و باران و نم و گل / نبات و جانور انسان کامل
همه یک قطره بود آخر در اول / کزو شد این همه اشیا ممثل

جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام / چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام
اجل چون در رسد در چرخ و انجم / شود هستی همه در نیستی گم

چو موجی بر زند گردد جهان طمس / یقین گردد کأن لم تغن بالامس
خیال از پیش برخیزد به یکبار / نماند غیر حق در دار دیار

ترا قربی شود آن لحظه حاصل / شوی تو بی تویی با دوست واصل
وصال اینجا که رفع خیال است / چو غیر از پیش برخیزد وصال است

[...] ممکن ز حد خویش بگذشت — نه او واجب شد و نه واجب او گشت
هر آنکو در معانی گشت فایق — نکو گوید [...] حقایق
هزاران نشأه داری خواجه در پیش — برو آمد شد خود را بیندیش
ز بحث جزو و کل نشأت انسان — بگویم یک بیک پیدا و پنهان

سؤال

وصال ممکن و واجب بهم چیست — حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

جواب

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش — ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
چو هستی را ظهوری در عدم شد — از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد
قریب آن هست کو را رش نورست — بعید آن نیستی کز هست دورست
اگر نوری ز خود در تو رساند — ترا از هستی خود وا رهاند
چه حاصل مر ترا زین بود نابود — کزو گاهیت خوفست و گه امید
نترسد زو کسی کو را شناسد — که طفل از سایهٔ خود می‌هراسد
نماند خوف اگر گردی روانه — نخواهد اسب تازی تازیانه
ترا از آتش دوزخ چه باکست — گر از هستی تن و جان تو پاکست
از آتش زر خالص بر فروزد — چو غشی نیست اندر وی چه سوزد
ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش — ولیکن از وجود خود بیندیش
اگر در خویشتن گردی گرفتار — حجاب تو شود عالم بیکبار
تویی در دور هستی جزو اسفل — تویی با نقطهٔ وحدت مقابل
تعینهای عالم بر تو طاریست — از آن گویی چو شیطان همچو من کیست
از آن گویی مرا خود اختیارست — تن من مرکب و جانم سوارست
زمام تن بدست جان نهادند — همه تکلیف بر من زان نهادند
ندانی کین ره آتش پرستیست — همه این آفت از شومی هستیست
کدامین اختیار ای مرد جاهل — کسی کو را بود بالذات باطل
چو بود تست یکسر همچو نابود — نگویی کاختیارت از کجا بود
کسی کو را وجود از خود نباشد — بذات خویش نیکو و بد نباشد
که را دیدی تو اندر هر دو عالم — که یکدم شادمانی یافت بی غم
که را شد حاصل آخر جمله امید — که ماند اندر کمالی تا بجاوید
مراتب باقی و اهل مراتب — بزیر امر حق والله غالب
اثر از حق شناس اندر همه جای — ز حد خویشتن بیرون منه پای
هر آنکس را که مذهب غیر جبرست — نبی فرمود کو مانند گبرست
چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت — همین نادان احمق او و من گفت
بما افعال را نسبت مجازیست — نسب خود در حقیقت لهو و بازیست
نبودی تو که فعلت آفریدند — ترا از بهر کاری برگزیدند
بقدرت بی سبب دانای برحق — بعلم خویش حکمی کرد مطلق
مقدر گشته پیش از جان و از تن — برای هر کسی کاری معین
یکی هفتصد هزاران ساله طاعت — بجای آورده کردش طوق لعنت
دگر از معصیت نور و صفا دید — چو توبه کرد نام اصطفا دید
عجبتر آنکه این از ترک مأمور — شد از الطاف حق مرحوم و مغفور
مر آن دیگر ز منهی گشت ملعون — زهی فعل تو بی چند و چه و چون
جناب کبریایی لاابالیست — منزه از قیاسات خیالیست
چه بود اندر ازل ای مرد نااهل — که این شد با محمد و آن ابوجهل
کسی کو با خدا چون و چرا گفت — چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت
ورا زیبد که پرسد از چه و چون — نباشد اعتراض از بنده موزون
خداوندی همه در کبریاییست — نه علت لایق فعل خداییست
سزاوار خدایی لطف و قهرست — ولیکن بندگی در جبر و فقرست
کرامات آدمی را اضطرارست — نه آن کو را نصیب اختیارست
نبوده هیچ چیزش هرگز از خود — پس آنگه پرسدش از نیک و از بد
ندارد اختیار و گشته مأمور — زهی مسکین که شد مختار و مجبور
نه ظلمست این که عین علم و عدلست — نه جورست این که محض لطف و فضلست
شریعت زان سبب تکلیف کردند — که از ذات خودت تعریف کردند
چو از تکلیف حق عاجز شوی تو — بیکبار از میان بیرون روی تو
بکلیت رهایی یابی از خویش — غنی گردی بحق ای مرد درویش
برو جان پدر تن در قضا ده — بتقدیرات یزدانی رضا ده

سؤال

چه بحرست آنکه علمش ساحل آمد — ز قعر او چه گوهر حاصل آمد

جواب

یکی دریاست هستی نطق ساحل — صدف حرف و جواهر دانش دل
بهر موجی هزاران در شهوار — برون ریزد ز نقل و نص و اخبار
هزاران موج خیزد هر دم از وی — نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی
وجود علم ازان دریای ژرفست — غلاف در او از صوت و حرفست
معانی چون کند اینجا تنزل — ضرورت باشد او را از تمثل

تمثیل

شنیدم من که اندر ماه نیسان — صدف بالا رود از قعر عمان
ز شیب قعر بحر آید برافراز — برون بر سطح بنشیند دهن باز
بخاری مرتفع گردد ز دریا — فرو بارد بامر حق تعالی
چکد اندر دهانش قطره‌ای چند — شود بسته دهان او بصد بند
رود تا قعر دریا با دل پر — شود آن قطرهٔ باران یکی در
بقعر اندر رود غواص دریا — وزو آرد برون لؤلؤی لالا
خرد غواص این بحر عظیم است — که او را صد جواهر در گلیم است
دل آمد علم را مانند یک ظرف — صدف بر علم دل صوتست با حرف
نفس گردد روان چون برق لامع — رسد زو حرفها بر گوش سامع
صدف بشکن برون کن در شهوار — بیفکن پوست مغز نغز بردار
لغت با اشتقاق و نحو با صرف — همی گردد همیشه گرد آن حرف
هر آنکو جمله عمر خود درین کرد — بهرزه صرف عمر نازنین کرد
بجوزش قشر سبز افتاده در دست — بیاید مغز هر کو پوست بشکست
ولی بی پوست ناپختست هر مغز — ز علم ظاهر آمد علم دین نغز
ز من جان برادر پند بنیوش — بجان و دل برو در علم دین کوش
که عالم در دو عالم سروری یافت — اگر کهتر بد از وی مهتری یافت
عمل کان از سر احوال باشد — بسی بهتر ز علم قال باشد
ولی کاری که از آب و گل آید — نه چون علمیست کز جان و دل آید
میان جسم و جان بنگر چه فرقست — که این را غرب گیری آن چو شرقست
از اینجا باز دان احوال و اعمال — نسبت با علوم قال با حال
نه علمست آنکه دارد میل دنیی — که صورت دارد اما نیست معنی
نگردد علم هرگز جمع با آز — ملک خواهی سگ از خود دور انداز
علوم دین ز اخلاق فرشتست — نیاید در دلی کان سگ سرشتست
حدیث مصطفی آخر همین است — بگو بشنو که البت این چنین است
درون خانه گر باشد صورت — فرشته ناید اندر وی ضرورت
برو بزدای روی تختهٔ دل — که تا سازد ملک پیش تو منزل
ازو تحصیل کن علم وراثت — ز بهر آخرت میکن حراثت
کتاب حق بخوان از نفس و آفاق — مزین شو باصل جمله اخلاق
اصول خلق نیک آمد عدالت — پس از وی حکمت و عفت شجاعت
حکیمی راست گفتار است و کردار — کسی کو متصف گردد بدین چار
بحکمت باشدش جان و دل آگه — نه گربز باشد و نه نیز ابله
بعفت شهوت خود کرده مستور — شره همچون خمود از وی شده دور
شجاع و صافی از ذل و تکبر — مبرا ذاتش از جبن و تهور
عدالت چون شعار ذات او شد — ندارد ظلم از آن خلقش نکو شد
همه اخلاق نیکو در میانست — که از افراط و تفریطش کرانست
میانه چون صراط مستقیم است — ز هر دو جانبش قعر جحیم است
بباریکی و تیزی موی و شمشیر — نه روی گشتن و بودن بر او دیر

عدالت چون یکی دارد ز اضداد   همی هفت آمد این اضداد ز اعداد
بزیر هر عدد سری نهفته است   ازان درهای دوزخ نیز هفت است
جهان کز ظلم شد دوزخ مهیا   بهشت آمد همیشه عدل را جا
جزای عدل نور و رحمت آمد   سزای ظلم لعن و ظلمت آمد
ظهور نیکوئی در اعتدال است   عدالت جسم را اقصی الکمال است
مرکب چون شود مانند یک چیز   ز اجزا دور گردد فعل و تمییز
بسیط الذات را مانند گردد   میان این و آن پیوند گردد
نه پیوندی که از ترکیب اجزاست   که روح از وصف جسمیت مبراست
چو آب و گل شود یکباره صافی   رسد از حق بدو روح اضافی
چو یابد تسویه اجزای ارکان   درو گیرد فروغ عالم جان

تمثیل

شعاع جان سوی تن وقت تعدیل   چو خورشید و زمین آمد بتمثیل
اگر چه خور بچرخ چارمین است   شعاعش نور تدبیر زمین است
طبیعتهای عنصر نزد خور نیست   کواکب گرم و سرد و خشک و تر نیست
عناصر جمله از وی گرم و سردند   سفید و سرخ و سبز و آل و زردند
بود حکمش روان چون شاه عادل   که نه خارج توان گفتن نه داخل
چو از تعدیل شد ارکان موافق   ز حسنش نفس گویا گشت عاشق
نکاح معنوی افتاد در دین   جهان را نفس کلی داد کابین
ازیشان می پدید آمد فصاحت   علوم و نطق و اخلاق و صباحت
ملاحت از جهان بی مثالی   درآمد همچو رند لاابالی
بشهرستان نیکوئی علم زد   همه ترتیب عالم را بهم زد
گهی بر رخش حسن او شهسوار است   گهی با نطق تیغ آبدار است
چو در شخص است خوانندش ملاحت   چو در نطق است گویندش فصاحت
ولی و شاه و درویش و توانگر   همه در تحت حکم او مسخر
درون حسن روی نیکوان چیست   نه آن حسن است تنها گوی آن چیست
جز از حق می نیاید دلربائی   که شرکت نیست کس را در خدائی
کجا شهوت دل مردم رباید   که حق گه گه ز باطل می نماید
مؤثر حق شناس اندر همه جای   ز حد خویشتن بیرون منه پای
حق اندر کسوت حق بین و حق دان   حق اندر باطل آمد کار شیطان

سؤال الحادی عشر

چه جزوست آنکه او از کل فزون است   طریق جستن آن جزو چون است

جواب

وجود آن جزو دان کز کل فزون است   که موجود است کل وین باژگون است
بود موجود را کثرت برونی   که آن وحدت ندارد جز درونی
وجود کل ز کثرت گشت ظاهر   که او در وحدت جزو است سائر
چو کل از روی ظاهر هست بسیار   شود از جزو خود کمتر بمقدار
نه آخر واجب آمد جزو هستی   که هستی کرد او را زیردستی
ندارد کل وجودی در حقیقت   که او چون عارضی شد بر حقیقت
وجود کل کثیر واحد آمد   کثیر از روی کثرت می نماید
عرض شد هستی کان اجتماعی است   عرض سوی عدم بالذات ساعی است
بهر جزوی ز کل کان نیست گردد   کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کل است و در هر طرفة العین   عدم گردد و لا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی   بهر لحظه زمین و آسمانی
بهر لحظه جهان کهنه پیر است   بهر دم اندرو حشر و نشیر است
درو چیزی دو ساعت می نپاید   در آن لحظه که می میرد بزاید
ولیکن طامة الکبری نه این است   که این یوم العمل وان یوم دین است
ازین تا آن بسی فرق است زنهار   بنادانی مکن خود را گرفتار
نظر بگشای در تفصیل و اجمال   نگر در ساعت و روز و مه و سال

تمثیل

اگر خواهی که این معنی بدانی   ترا هم هست مرگ و زندگانی

ز هر چه آن در جهان از زیر و بالاست   مثالش در تن و جان تو پیداست
جهان چون تست یک شخص معین   تو او را گشته چون جان او ترا تن
سه گونه نوع انسان را ممات است   یکی هر لحظه وان بر حسب ذات است
دو دیگر زان ممات اختیاری است   سیم مردن مر او را اضطراری است
چو مرگ و زندگی باشد مقابل   سه نوع آمد حیاتش در سه منزل
جهان را نیست مرگ اختیاری   که آن را از همه عالم تو داری
ولی هر لحظه می گردد مبدل   در آخر هم شود مانند اول
هر آنچه گردد اندر حشر پیدا   ز تو در نزع می گردد هویدا
تن تو چون زمین سر آسمان است   حواست انجم و خورشید جان است
چو کوه است استخوانهای که سخت است   نباتت موی و اطرافت درخت است
تنت در وقت مردن از ندامت   بلرزد چون زمین روز قیامت
دماغ آشفته و جان تیره گردد   حواست همچو انجم خیره گردد
مسامت گشته از خوی همچو دریا   تو در وی غرقه گشته بی سر و پا
شود از جان کنش ای مرد مسکین   ز سستی استخوانها پشم رنگین
بهم پیچیده گردد ساق با ساق   همه جفتی شود از جفت خود طاق
چو روح از تن بکلیت جدا شد   زمینت قاع صفصف لا تری شد
بدین منوال باشد حال عالم   که تو در خویش می بینی در آن دم
بقا حق راست باقی جمله فانیست   بیانش جمله در سبع المثانیست
بکل من علیها فان بیان کرد   لفی خلق جدید هم عیان کرد
بود ایجاد و اعدام دو عالم   چو خلق و بعث نفس ابن آدم
همیشه خلق در خلق جدید است   اگر چه مدت عمرش مدید است
همیشه فیض فضل حق تعالی   بود از شأن خود اندر تجلی
ازان جانب بود ایجاد و تکمیل   وزین جانب بود هر لحظه تبدیل
ولیکن چون گذشت این طور دنیا   بقای کل بود در دار عقبی
که هر چیزی که بینی بالضروره   دو عالم دارد از معنی و صورت
وصال اولین عین فراق است   مر آن دیگر ز عند الله باق است
مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر   در اول می نماید عین آخر
بقا اسم وجود آمد ولیکن   بجای کان بود سائر چو ساکن

تمثیل

هر آنچه هست بالقوه درین دار   بفعل آید در آن عالم بیکبار
ز تو هر فعل کان آید بظاهر   بر آن گردی بباری چند قادر
بهر باری اگر نفعست اگر ضر   شود در نفس تو چیزی مدخر
ازان آموخت انسان پیشه‌ها را   وزان ترکیب کرد اندیشه‌ها را
همه افعال و اقوال مدخر   هویدا گردد اندر روز محشر
بعادت حالها با خوی گردد   بمدت میوه‌ها خوشبوی گردد
چو عریان گردی از پیراهن تن   شود عیب و هنر یکباره روشن
تنت باشد ولیکن بی کدورت   که بنماید درو چون آب صورت
همه پیدا شود آنجا ضمائر   فرو خوان آیت تبلی السرائر
دگر باره بوفق عالم خاص   شود اخلاق تو اجسام و اشخاص
چنان کز قوت عنصر درین دار   موالید سه گانه شد پدیدار
همه اخلاق تو در عالم جان   گهی انوار گردد گاه نیران
تعین مرتفع گردد ز هستی   نماند در نظر بالا و پستی
نماند مرکبت در دار حیوان   بیک رنگی برآید قالب و جان
بود پا و سر و چشم تو چون دل   شود صافی ز ظلمت صورت گل
کند هم نور حق بر تو تجلی   ببینی بی جهت حق را تعالی
دو عالم را همه بر هم زنی تو   ندانم تا چه مستیها کنی تو
سقاهم ربهم ...   طهوری چیست صافی گشتن از خویش
زهی شربت زهی لذت زهی شوق   زهی حیرت زهی دولت زهی ذوق
خوشا آن دم که ما بی خویش باشیم   غنی مطلق و درویش باشیم
نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک   فتاده مست و حیران بر سر خاک

بهشت و حور و خلد آنجا چه گنجد / که بیگانه در آن خلوت نگنجد

پی هر ستی باشد حجابی / چو رؤیت دید وجود دم از آن است

ندانم تا چه خواهد گفت آنجا / درین اندیشه دل خون گشت ما را

سوال الثانی عشر

قدیم و محدث از هم چون جدا شد / که این عالم شد آن دیگر خدا شد

جواب

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست / که از هستی است باقی دائما نیست

همه آن است و این مانند عنقاست / جز از حق جمله اسم بی مسماست

عدم موجود گردد این محال است / وجود از روی هستی لایزال است

نه آن این گردد و نه این شود آن / همه اشکال گردد بر تو آسان

جهان خود جمله امر اعتباری است / چو آن یک نقطه کاندر دور ساری است

برو تو نقطهٔ آتش بگردان / که بینی دایره از سرعت آن

یکی گر در شمار آید به ناچار / نگردد واحد از اعداد بسیار

حدیث ما سوی الله را رها کن / به عقل خویش این را زان جدا کن

چه شک داری درآن کین چون خیال است / که با وحدت دوئی عین ضلال است

عدم مانند هستی بود یکتا / همه کثرت ز نسبت گشت پیدا

ظهور اختلاف و کثرت شان / شده پیدا ز بوقلمون امکان

وجود هر یکی چون بود واحد / به وحدانیت حق گشت شاهد

سوال الثالث عشر

چه خواهد مرد معنی زان عبارت / که دارد سوی چشم و لب اشارت

چه جوید از سر زلف و خط و خال / کسی کاندر مقامات است و احوال

جواب

هر آن چیزی که در عالم عیان است / چو عکسی ز آفتاب آن جهان است

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست / که هر چیزی بجای خویش نیکوست

تجلی گه جمال و گه جلال است / رخ و زلف آن معانی را مثال است

صفات حق تعالی لطف و قهر است / رخ و زلف بتان را زان دو بهر است

چو محسوس آمد این الفاظ مسموع / نخست از بهر محسوس است موضوع

ندارد عالم معنی نهایت / کجا بیند مر او را لفظ غایت

هر آن معنی که شد از ذوق پیدا / کجا تعبیر لفظی یابد او را

چو اهل دل کند تفسیر معنی / بمانندی کند تعبیر معنی

که محسوسات زان عالم چو سایه است / که این چون طفل و آن مانند دایه است

بنزد من خود الفاظ مؤول / بر آن معنی فتاد از وضع اول

بمحسوسات خاص از عرف عام است / چه داند عام کان معنی کدام است

نظر چون در جهان عقل کردند / از آنجا لفظها را نقل کردند

تناسب را رعایت کرد عاقل / چو سوی لفظ معنی گشت نازل

ولی تشبیه کلی نیست ممکن / ز جست و جوی آن می‌باش ساکن

درین معنی کسی را بر تو دق نیست / که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست

ولی تا با خودی زنهار زنهار / عبارات شریعت را نگهدار

که رخصت اهل حق را در سه حالت / بداند وضع الفاظ و دلالت

فنا و سکر و آن دیگر دلال است / هر آنکس کو شناسد این سه حالت

ترا چون نیست احوال مواجید / مشو کافر ز نادانی به تقلید

مجازی نیست احوال حقیقت / نه هر کس یابد اسرار طریقت

گزاف ای دوست ناید ز اهل تحقیق / مر این را کشف باید یا که تصدیق

بگفتم وضع الفاظ و معانی / ترا سربسته گر داری بدانی

نظر کن در معانی سوی غایت / لوازم را یکایک کن رعایت

بوجه خاص از آن تشبیه میکن / ز دیگر وجه‌ها تنزیه میکن

چو شد این قاعده یکسر مقرر / نمایم زان مثالی چند دیگر

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا / رعایت را لوازم کن درینجا

اشارت بچشم و لب

ز چشمش خاست بیماری و مستی / ز لعلش گشت پیدا عین هستی

ز چشمش خوب بیماری و مستی / ز لعلش نیستی در عین هستی

ز چشم اوست دلها مست و مخمور / ز لعل اوست جانها جمله مستور

ز چشم او همه دلها جگرخوار / لب لعلش شفای جان بیمار

بچشمش گرچه عالم در نیاید / لبش هر ساعتی لطفی نماید

دمی از مردمی دلها نوازد / دمی بیچاره‌گان را چاره سازد

بشوخی جان دهد در آب و در خاک / بدم دادن زند آتش بر افلاک

ازو هر غمزه دام و دانه‌ای شد / وزو هر گوشه میخانه‌ای شد

ز غمزه میدهد هستی بغارت / ببوسه میکند بازش عمارت

ز چشمش خون ما در جوش دائم / ز لعلش جان ما مدهوش دائم

بغمزه چشم او دل میرباید / بعشوه لعل او جان میفزاید

چو از چشم و لبش خواهی کناری / مر این گوید که نی آن گوید آری

ز غمزه عالمی را کار سازد / ببوسه هر زمان جان می‌نوازد

ازو یک غمزه و جان دادن از ما / وزو یک بوسه و استادن از ما

ز لطفش یافت ... حشر عالم / ز نفخ روح پیدا گشت آدم

چو از چشم و لبش اندیشه کردند / جهانی می‌پرستی پیشه کردند

نیاید در دو چشمش جمله هستی / در او چون آید آخر خواب مستی

وجود ما همه مستی است یا خواب / چه نسبت خاک را با رب ارباب

خرد دارد ازین گونه صد اشکست / ولا تصنع علی عینی چه گفت است

اشارت بزلف

حدیث زلف جانان بس دراز است / چه شاید گفت ازو کو جای راز است

مپرس از من حدیث زلف پرچین / مجنبانید زنجیر مجانین

ز قدش راستی گفتم سخن دوش / سر زلفش مرا گفتا که خاموش

کجی بر راستی زان گشت غالب / وزو در پیچش آمد راه طالب

همه دلها ازو گشته مسلسل / همه جانها ازو گشته مقلقل

معلق صد هزاران دل ز هر سو / نشد یک دل برون از حلقهٔ او

اگر زلفین مشکین برفشاند / بعالم در یکی کافر نماند

وگر بگذاردش پیوسته ساکن / نماند در جهان یک نفس مؤمن

چو دام فتنه می‌شد چنبر او / بشوخی باز کرد از تن سر او

اگر ببریده شد زلفش چه غم بود / که گر شب کم شد اندر روز افزود

چو او بر کاروان عقل ره زد / بدست خویشتن بر روی گره زد

نیابد زلف او یک لحظه آرام / گهی بام آورد گاهی کند شام

ز روی و زلف خود صد روز و شب کرد / بسی بازیچه‌های بوالعجب کرد

گل آدم در آن دم شد مخمر / که دادش بوی آن زلف معطر

دل ما دارد از زلفش نشانی / که خود ساکن نمی‌گردد زمانی

ازو هر لحظه کار از سر گرفتیم / ز جان خویشتن دل بر گرفتیم

از آن گردد دل از زلفش مشوش / که از رویش دلی دارد در آتش

اشارت بخد و خط

رخ اینجا مظهر حسن خدائیست / مراد از خط جناب کبریائیست

رخش خطی کشید اندر نکوئی / که بیرون نیست از ما خوب روئی

خط آمد سبزه‌زار عالم جان / از آن کردند نامش آب حیوان

ز تاریکی زلفش روز بشناس / ز خطش چشمهٔ حیوان طلب کن

ز خطش ... معانی / بخور چون خضر از آب زندگانی

اگر روی خطش بینی تو بی شک / برآمد کثرت از وحدت یکایک

ز خطش باز دانی کار عالم / ز خطش باز خوانی سر مبهم

کسی گر خطش از روی نکو دید / دل من روی او در خط او دید

مگر رخسار او سبع المثانیست / که هر حرفی ازو بحر معانیست

نهفته زیر هر موئی ازو باز / هزاران بحر علم از عالم راز

اشارت بخال

بر آن رخ نقطهٔ خالش بسیط است / که اصل مرکز دور محیط است

ازو شد خط دور هر دو عالم / وزو شد نفس و قلب آدم

از آن حال دل پر خون تباه است   که عکس نقطهٔ خال سیاه است
ز خالش حال دل جز خون شدن نیست   کز آن منزل ره بیرون شدن نیست
به وحدت در نباشد هیچ کثرت   دو نقطه نبود اندر اصل وحدت
ندانم خال او عکس دل ماست   و یا دل عکس خال روی زیباست
ز عکس خال او دل گشت پیدا   و یا عکس دل آنجا شد هویدا
دل اندر روی او یا اوست در دل   مرا پوشیده گشت این راز مشکل
اگر هست این دل ما عکس آن خال   چرا می‌باشد آخر مختلف حال
گهی چون چشم مخمورش خراب است   گهی چون زلف او در اضطراب است
گهی روشن چو آن روی چو ماه است   گهی تاریک چون خال سیاه است
گهی مسجد بود گاهی کنشت است   گهی دوزخ بود گاهی بهشت است
گهی برتر شود از هفتم افلاک   گهی افتد به زیر تودهٔ خاک
پس از زهد و ورع گردد دگربار   شراب و شمع و شاهد را طلبکار

سؤال

شراب و شمع و شاهد را چه معنیست   خراباتی شدن آخر چه دعویست

جواب

شراب و شمع و شاهد عین معنیست   که در هر صورتی او را تجلیست
شراب و شمع و ذوق و نور عرفان   ببین شاهد که از کس نیست پنهان
شراب اینجا زجاجه شمع مصباح   بود شاهد فروغ نور ارواح
ز شاهد بر دل موسی شرر شد   شرابش آتش و شمعش شجر شد
شراب و شمع جان آن نور اسراست   ولی شاهد همان آیات کبراست
شراب و شمع و شاهد جمله حاضر   مشو غافل ز شاهدبازی آخر
شراب بیخودی درکش زمانی   مگر از دست خود یابی امانی
بخور می تا ز خویشت وارهاند   وجود قطره با دریا رساند
شرابی خور که جامش روی یار است   پیاله چشم مست باده‌خوار است
شرابی را طلب بی ساغر و جام   شراب باده‌خوار و ساقی آشام
شراب از جام و جام از وجه باقی   سقاهم ربهم او راست ساقی
طهور آن می بود کز لوث هستی   ترا پاکی دهد در وقت مستی
بخور می وارهان خود را ز سردی   که بد مستی به است از نیک مردی
کسی کو افتد از درگاه حق دور   حجاب ظلمت او را بهتر از نور
که آدم را ز ظلمت صد مدد شد   ز نور ابلیس ملعون ابد شد
اگر آیینهٔ دل را زدوده است   چو خود را بیند اندر وی چه سود است
ز رویش بر تو چون برقی افتاد   بسا شکل حبابی بر روی افتاد
جهان جان در او شکل حباب است   حبابش اولیا را چون قباب است
شده زو عقل کل حیران و مدهوش   فتاده نفس کل را حلقه در گوش
همه عالم چو یک خمخانهٔ اوست   دل هر ذره پیمانهٔ اوست
خرد مست و ملایک مست و جان مست   هوا مست و زمین مست آسمان مست
فلک سرگشته از وی در تکاپوی   هوا در دل به امید یکی بوی
ملایک خورده صاف از کوزهٔ پاک   به جرعه ریخته دردی بر این خاک
عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش   فتاده گه در آب و گه در آتش
ز بوی جرعه‌ای کافتاد بر خاک   برآمد آدمی تا شد بر افلاک
ز عکس او تن پژمرده جان گشت   ز تابش جان افسرده روان گشت
جهانی خلق از او سرگشته دائم   ز خان و مان خود برگشته دائم
یکی از بوی دردش عاقل آمد   یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از نیم جرعه گشته صادق   یکی از یک صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده به یکبار   می و خمخانه و ساقی و میخوار
کشیده جمله و مانده دهن باز   زهی دریادل رند سرافراز
در آشامیده هستی را به یکبار   فراغت یافته ز اقرار و انکار
شده فارغ ز زهد خشک و طامات   گرفته دامن پیر خرابات

اشارت بخرابات

خراباتی شدن از خود رهائیست   خودی کفر است اگر خود پارسائیست
نشانی داده‌اند اندر خرابات   که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی‌مثالیست   مقام عاشقان لاابالیست
خرابات آشیان مرغ جانست   خرابات آستان لامکانست
خراباتی خراب اندر خرابست   که در صحرای او عالم سرابست
خرابات است بی‌حد و نهایت   نه آغازش کسی دیده نه غایت
اگر صد سال در وی می‌شتابی   نه خود را و نه کس را باز یابی
گروهی اندرو بی پا و بی سر   همه نه مؤمن و نه نیز کافر
شراب بیخودی در سر گرفته   به ترک جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده هر یک بی لب و کام   فراغت یافته از ننگ و از نام
حدیث ماجرا و شطح و طامات   خیال خلوت و نور کرامات
به بوی دردیی از دست داده   ز ذوق نیستی مست اوفتاده
عصا و رکوه و تسبیح و مسواک   گرو کرده به دردی جمله را پاک
میان آب و گل افتان و خیزان   به جای اشک خون از دیده ریزان
گهی از سرخوشی در عالم ناز   شده چون شاطران گردن‌فراز
گهی از روسیاهی رو به دیوار   گهی از سرخ‌رویی بر سر دار
گهی اندر سماع شوق جانان   شده بی پا و سر چون چرخ گردان
به هر نغمه که از مطرب شنیده   بدو وجدی از آن عالم رسیده
سماع جان نه آخر حرف و صوت است   که در هر پرده سری بس نهفته است
ز سر بیرون کشیده دلق ده تو   مجرد گشته از هر رنگ و هر بو
فرو شسته بدان صاف مروق   همه رنگ سیاه و سبز و ازرق
یکی پیمانه خورده از می صاف   شده زان صوفی صافی ز اوصاف
به جان خاک مزابل پاک رفته   ز هر چه دیده از صد یک نگفته
گرفته دامن رندان خمار   ز شیخی و مریدی گشته بیزار
چه شیخی و مریدی این چه قیدست   چه جای زهد و تقوی این چه شیدست
اگر روی تو باشد در که و مه   بت و زنار و ترسایی ترا به

سؤال

بت و زنار و ترسایی درین کو   همه کفر است و گرنه چیست برگو

جواب

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت   بود زنار بستن عقد خدمت
چو کفر و دین بود قائم به هستی   شود توحید عین بت‌پرستی
چو اشیا هست هستی را مظاهر   از آن جمله یکی بت باشد آخر
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل   که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالق اوست   ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست
وجود آنجا که باشد محض خیر است   اگر شری است در وی آن ز غیر است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست   بدانستی که دین در بت‌پرستیست
اگر مشرک ز بت آگاه گشتی   کجا در دین خود گمراه گشتی
ندید او از بت الا خلق ظاهر   بدان علت شد اندر شرع کافر
تو هم گر زو نبینی حق پنهان   به شرع اندر نخوانندت مسلمان
ز اسلام مجازی گشته بیزار   که را کفر حقیقی شد پدیدار
درون هر بتی جانیست پنهان   به زیر کفر ایمانیست پنهان
همیشه کفر در تسبیح حقست   و ان من شیء گفت اینجا چه دقست
چه می‌گویم که دور افتادم از راه   فذرهم بعد ما جاءت قل الله
بدان خوبی رخ بت را که آراست   که گشتی بت‌پرست ار حق نمی‌خواست
هم او کرد و هم او گفت و هم او بود   نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
یکی بین و یکی گوی و یکی دان   بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان
نه من می‌گویم این بشنو ز قرآن   تفاوت نیست اندر خلق رحمن

اشارت بزنار

نظر کردم بدیدم اصل هر کار   نشان خدمت آمد عقد زنار
نباشد اهل دانش را معوّل   ز هر چیزی مگر بر وضع اول
میان در بند چون مردان به مردی   در آ در زمرهٔ اوفوا بعهدی
به رخش علم و چوگان عبادت   ز میدان در ربا گوی سعادت
ترا از بهر این کار آفریدند   اگر چه خلق بسیار آفریدند

بر چون علم و درست اعمال / نسان قرة العین احوال
رها کن طرّهات و شطح و طامات / خیال و زور اسباب کرامات
درین هر چه گان ز ارباب [illegible] است / همه اسباب استدراج و مکرست
که از دیوار آید گاه از بام / کهی در دل نشیند گه در اندام
شد البیت امام و در پس تو / بود لیکن به پنهانی رسی تو
کسی کو راست باقی آشنایی / نیابی هرگز از وی خودنمایی
چو با جامه نشینی مسخ کردی / چه جای شیخ یک بره فتح کردی
تلف کرده بهره نازنین عمر / نکویی در چه کارست این چنین عمر
فتاده سروری اکنون بجهال / ازین گشته مردم جمله جهال
منه بار به این ای مرد جایی / خر او را که نامش هست خناس
چو خواهی قصه آخر زمان کرد / بجد بس زین معنی بیان کرد
همه احوال عالم بازگونه است / اگر تو عاقلی بنگر که چونست
خفر [illegible] آن فرزند طالح / که او به پر باجه صالح
کنون با شیخ خود کردی نوایی / خری را گر خری از [illegible] خر زر
اگر دارد نشان باب خود او / چگویم چون بود نور علی نور
ولیکن شیخ دین کی کرد آنکو / نداند نیک از بد زشت نیکو
کسی از مرده علم آموخت هرگز / ز خاکستر چراغ افروخت هرگز
سخن معنی کزین شهرت ندارم / بلی دارم ولی زان هست عارم
دگر باره به سید الهامی از حق / گر بر حکمت نگیرد از آیتی دق
بود حجت آخر علت قسم / چنین آمد جهان والله اعلم
نگردد جمع عادت با عبادت
اشارت بر ساقی
زتر سایی فرض بیهده دیدم / خلاص از رتبه التقلید دیدم
ز روح القدس آید اگر این کار / که از روح القدس آمد پدیدم
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت / در آیی در جناب قدس لاهوت
تمثیل

نباشد پی به راستان شکی نیست / مسیح اندر جهان جز بی کی نیست
کرامات تو اندر حق پرستیست / جز آن کبر و ریا و [illegible] نیست
ز ابلیس لعین پی سعادت / شود چه [illegible] خرق عادت
همی دارد ز تو احوال پنهان / درآرد در تو کفر و فسق و عصیان
کرامات تو اندر خودنمائیست / تو فرعونی و این دعوی خدایی
همه رو تیو در خلقت ز نهار / مکن خود را بدین علت گرفتار
مبادا هیچ با طامات سر و کار / که از فطرت شوی ناگه نگونسار
بحیث [illegible] کرده تشویش / خری را بنگر [illegible] ریش
نگردد حال او رنا چه گونه / فرستادست در عالم نمونه
خر از آنکه [illegible] آن خر / شده از جهل پیش آهنگ آن خر
ببین اکنون که کور و کر شبانان / علوم دین صد آسمان شد
کسی کز باب [illegible] / بپرسید اکنون شیخ وقت
نماند از میانه رفیق و آزرم / نمی دارد کسی اندر جاهلی [illegible]
چو او لا یعرف الهر من البر / چگونه پاک گردد اندر آتش
پسر گو نیک ای و نیک بخت / چو میوه زنده [illegible] سر درخت
مربی علم دین آموختن بود آن / چرا جان زین افروختن [illegible]
مراد در دل همی آید کزین کار / بیندم بر میان خویش زنار
شرنگم چون خسیس آمد درین کار / خمول از شهرت او [illegible] بسیار
اگر ناکس بود در ممالک / همه خلق از وقت اندر مهالک
ولیک از صحبت نا اهل بگریز / عبادت خواهی از عادت
عبادت [illegible] کنند از عادت
جناب قدس [illegible] وحدت در جهانست / که سیمرغ بقا را آشیان است
هم از الحد درپیش تو [illegible] / که از قد وصل [illegible] نشانست
هر آنکس کو مجرد [illegible] ملک شد / چو روح الله به چارم فلک شد
بود محبوس طفل شیرخواره / بنزد ما در اندکا [illegible] هواره

چو گشت او بالغ و مرد سخن شد / اگر مرد است همراهی پدر شد
از آن گفت عیسی گاه [illegible] / که آهنگ پدر دارم [illegible] بالا
اگر خواهی که گردی همچو پرواز / جهان جیفه بیش [illegible]
[illegible] چو بود در جناب [illegible] / بحق رو آور و ترک نسب کن
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت / ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
چو شهوت در میانه کارگر شد / یکی با در شد آن [illegible] پسر شد
نهاده ناقصی را نام خواهر / حسودی را لقب کرده برادر
مرا باری نگو تا خال و عم کیست / ازیشان حاصلی جز درد و غم چیست
نگوی جد اگر کودم نشینی / ازیشان من چگویم تا چه بینی
بمردی وار هان خود را چو مردان / ولیکن حق کس ضایع مگردان
حقوق شرع را زنهار مگذار / ولیکن خویشتن را هم نگهدار
حنیفی شو ز هر قید و مذاهب / درادر دینش [illegible] ماننده راهب
چو بر خیزد ز نشت [illegible] / شود به [illegible] تو مسجد صورت دیر
ندانم بهر حالی که هستی / خلاف از نفس هر کس کو رسی
برو خود را ز راه خویش برگیر / بهر یک لحظه در ایمان ز سر گیر
ز نظر تو همه لطف ایمان تازه گردان / مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
ریا و سمعه و ناموس بگذار / بیفکن خرقه و بر بند زنار
مجرد شو ز هر اقرار و انکار
اشارت بر [illegible]
[illegible] وتر ساچه پور بیت بام / که از روی تجلی دارد مظاهر
زهی مطرب که از [illegible] نوش / زند در خرمن صد زاهد آتش
رود در خانقه مست شبانه / کند امنون صوفی را فسانه
رود در مدرسه چون مست [illegible] / فقیه از وی شود بیچاره مخمور
کی مؤمن دگر را کافر او کرد / همه عالم پر از شور و شر او کرد
همه کاری من الوهی شد میسر / بدو دیدم خلوص از نفس کافر
درآمد از درم آن بت سحرگاه / مرا از خواب غفلت کرد آگاه

خاص مرترا چون ام [illegible] سفلیست / تو فرزند و پدر آبای علویست
تو هم جان به سوی [illegible] / بدو در رفته همراهان بدر شو
بدو نان ده مرین دنیای فانی / [illegible] شاید [illegible]
بجز نیستی [illegible] کو فروشد / قلا انساب [illegible] اوست
اگر شهوت نبودی در میانه / نسبها جمله بگشتی فسانه
نمی گویم که مادر یا پدر کیست / که با ایشان [illegible]
عدوی خویش را فرزند خوانی / ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
رفیقانی که با تو در طریقند / پی هزل ای برادر هم رفیقند
همه افسانه و افسون و بند است / بجان خواجه کلو [illegible] ریش خند است
ز شرع از یک دقیقه مانده معطل / شوی در هر دو کون از دین معطل
ز سوزن [illegible] الا مایه غم / بجا بگذار چون عیسی مریم
[illegible] در نظر اغیار و غیر است / اگر در مسجدی آن هم درست
بت و زنار و ترسایی و ناقوس / اشارت شد همه با ترک ناموس
اگر خواهی که گردی بنده خاص / مهیا شو برای صدق و اخلاص
باطن [illegible] چون هست کافر / مشو راضی بدین اسلام ظاهر
نبی ایمان بود در کفر زایه / ز کفرات آن کز ایمان فزاید
چو بر ما شد اندر کفر زاده / اگر مردی بده دل را بمردی
گناه [illegible] / بتر ساز اده دل را یکبار
زهی ساقی که او از یک پیاله / کهی گردد مغنی گاه ساقی
و اگر در مسجد آید در سحرگاه / کند بیخود دو صد هفتاد ساله
ز عشقش زاهدان بیچاره گشته / نگذارد در دو یک مرد آگاه
خرابات از بیش معمور گشته / رندان وطن خود آواره گشته
[illegible] از [illegible] خود صد [illegible] / مساجد از [illegible] پر نور گشته
ز روی [illegible] خلوت [illegible] / [illegible]
بدو دیدم که تا خود [illegible]

چو کردم در رخ خوبش نگاهی | برآمد از میان جانم آهی
مرا گفتا که ای شیاد سالوس | بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
ببین تا از همه علم و کبر و پندار | ترا ای نارسیده از که واداشت
نظر کردن بر ویش نیم ساعت | همی ارزد هزاران ساله طاعت
علی الجمله رخ آن عالم آرای | مرا با من نمود آن دم سراپای
سیه شد روی جانم از خجالت | ز فوت عمر و ایام بطالت
چو دید آن مه که از روی چو خورشید | ببریدم من از جان خود امید
یکی پیمانه پر کرد و بمن داد | که از آب وی آتش در من افتاد
کنون گفت ای بی نام و بی ننگ | نقوش لوح هستی را از او شوی
چو آشامیدم آن پیمانه را پاک | در افتادم ز مستی بر سر خاک
کنون نه نیستم در خود نه هستم | نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
گهی چون چشم او دارم سر خوش | گهی چون زلف او باشم مشوش
گهی از خوی خود در گلخنم من | گهی از روی او در گلشنم من

خاتمة الکتاب

از آن گلشن گرفتم شمه باز | نهادم نام او را گلشن راز
در او از راز دلها گل شکفته است | که تا اکنون کسی دیگر نگفته است
زبان سوسن او جمله گویاست | عیون نرگس او جمله بیناست
تامل کن بچشم دل یکایک | که تا برخیزد از پیش تو این شک
بمنقول و معقول و حقایق | مصفی کرده در علم دقایق
بچشم منکری در وی مبین خوار | که گلها گردد اندر چشم تو خار
نشان ناشناسی ناسپاسی است | شناسائی حق در حق شناسی است
غرض زین جمله آن است تا کند یاد | عزیزی گویدم رحمت بر او باد
بنام خویش کردم ختم پایان | الهی عاقبت محمود گردان

قد وقع الفراغ من تحقیق هذه النسخة المبارکة فی وقت الچاشت
فی السبت الحادی والعشرون من جمادی الاول سنه
علی ید تراب اقدام العارفین جمال الدین محمد
در ایامی که حضرت معین الدین
محمد اکبر پادشاه [illegible]
بن ابو المظفر [illegible]

لا ادری
گلشن بوی کو بوی وفائی آید
ز گلشنی که در و بلبل نشان نکند

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فی التتمیم

کتاب شرح گلشن راز

چون مطلب اعلی و مقصد اقصی باتفاق ارباب مذاهب و ملل و اصحاب مشارب و نحل معرفت الذات و حصول آن خواص را بنظر و استدلال است و اخص را بکشف که عبارت از اتصال و انفصالات و باصطلاح هر دو فرقی این دو طریق معبر بفکر است چه فکر بحقیقت سیر معنویست از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی و جان عبارت از روح انسانیست که مدرک معانیست و معلم علوم حضرت خداوندیست که علوم همه اعلی و انبیا و اولیا قطره ایست از بحر بی پایان او و از عظمت این نعمت که معرفت بطریق فکرتست فرمود که **بنام آنکه جان را فکرت آموخت** و تعبیر بجمال حسنی الهی که در نظم گنجد مثل علیم و غیره نفرمود چه معلوم خواص و عوام است که نعمت بی عظیمی جز از منعم نیابد که ذرات موجودات هر یکی درخور استعداد خود از خوان کرمش بابهره گشته اند چون صفات کمال از انعام و افضال مستلزم حمد بود و آن حمد بحقیقت حمد و ثنای باتمام وجوداتست فلهذا اظهار بلفظ حمد نفرموده دیگر آنکه عدم اظهار حمد مشعر بعجز و قصور است از مقاومت بحقوق حمد از غایت کثرت حسن و احسان محسن و این غایت حمد و شکرات و چون مناسبت انسان بدل است چه دل محل تفصیل علوم و کمالات روحست و مظهر تقلب ظهورات الهی بشئونات ذاتیت و از جهت معنی تقلب شمع فرمود که **چراغ دل بنور جان برافروخت** و چون دل را اصطلاحات میان روح و نفس و کمالات هر دو بسبب برزخیت ظهور یافته و از روح مستفیض و بنفس مفیض است گفت که چراغ دل بنور جان اشارت بآنکه قلب مستفیض از روح است و دل را [illegible] نسبت کرده که چنانچه در ظلمت ادراک اشیا بواسطه نور چراغ می توان نمود رویه جمال وحدت حقیقی در تاریکی کثرت جز بصفای دل ممکن نبود شعر جام جهان نما دل انسان کامل است مرآت حق بحقیقت همین دلست دل مخزن خزاین سر الهیست معقود هر دو کون ز دل بود که حاصل است و نور را بجان از آن نسبت داد که بصفای [illegible] و تجلی و ادراک [illegible] و عقل و روح که جانست و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلف پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی المتامل چون نشاة انسانی اول الفکر آخر العمل است ذکر منعم اولا بمعنی نمود که مخصوص انسانست و ثانیا ذکر نعمتی نمود که شامل عالم و آدمست که تا خصوصیت آدم و تقدم ذاتی او بر عالم معلوم شود و فرمود **ز فضلش هر دو عالم گشت روشن ز فیضش خاک آدم گشت گلشن** تجلی ظهوری بر دو نوع واقعست عام و دوم خاص عام تجلی رحمانی می نامند که افاضه وجود بر جمیع ما یتبعه من الکمالات بر تمامت موجودات فرموده و درین تجلی همه موجودات مساوی اند ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و رحمتی وسعت کل شیء و این رحمت را رحمت امتنانی بخوانند چه محض منت و عنایة بی سابقه عمل بهمه اشیا افاضه این رحمت فرموده و فضل عبارت از این تجلیست و هر دو عالم که عبارت از غیب و شهادت و دنیا و عقبی است بدین تجلی بانوار وجود روشن ساخته شعر این جود مر ذوات را شامل ناقص از وی برابر کامل کافر و کفر و مومن و ایمان همه را اندرو مساوی دان و در بعضی نسخه بجای ز فضلش ز نورش واقعست و آن نیز همین معنی دارد که اشارت بدان کرده شد چه نور اسمیست از اسماء الهیه و عبارت از تجلی حقست باسم الظاهر که مراد وجود عام ظاهر است در لباس جمیع صور اکوانیه از جسمانیات و روحانیات شعر مظهر حسن کمال تو بود هر چه دیدیم نهان و پیدا ای و تجلی دوم را که خاص است تجلی رحیمی میگویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب قلوب میفرماید مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت اوامر و اجتناب نواهی و ازین تجلی تعبیر بفیض نموده و درین تجلی کافر و مومن

[illegible]

و عاصی از مطیع و ناقص از کامل ممتاز گشته است و این مخصوص خاص است که طینت انسانرا گلشن گردانیده و صد هزاران گل و لاله رنگارنگ خوشبوی معارف

و تعینات در آن گلشن شکفانیده است شعر کوری حاسد و دردن دوستان حق بر دماغ دوستان [illegible]

یعنی قادری که بنحو اجمالی که عبارت از اقتضای ذاتیست حب ظهور و اظهار را از کاف و نون که صورت ارادت کلیه است پدید آورد کونین یعنی اعیان ثابته

جمیع موجودات جنب غیب و شهادت که آن اعیان را صور علمیه حق می نامند بتجلی دوم که تجلی واحدیت و الوهیت است بتفصیل ظاهر ساخت که ممتاز شده و این مرتبه نزلت

از مرتبه احدیت ذات بمرتبه اسما و صفات و تفصیل این سخن آنست که ذات احدیت چون اقتضای تجلی کمال کرد بمرتبه جامعیت میان وجوب و امکان احدیت باعتبار

شئون الهی واحدیت و الوهیت شد و آن تعین اول است عقل و قلم و روح اعظم و ام الکتاب و حقیقت محمدی میخوانند و کثرت این اسما باعتبار اختلاف صفات و اعیان

جمیع اشیا از غیب و شهادت که کونین گفته اند بصورت این تعین اول السبیل امتیاز در علم حق ثبوت یافته و بدین تجلی نفس رحمانی ظهور یافت و نفس رحمانی عبارت

از ظهور حق بصورت ممکنات و این تجلی است که افاضه وجود بر جمیع موجودات نموده و اول مرتبه قبول این فیض نموده تعین اول است قلمه فرموده **چو قاف قدرتش**

دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد یعنی ارادت الهی و قدرت نامتناهی بنفس رحمانی چون ایجاد تعین اول که قلم عبارت از وست هزاران نقش یعنی نقوش

اعیان کثرت موجودات غیر متناهیه را روحانی و جسمانی بر لوح عدم زد و از این عدم مراد عدم اضافیست چه اعیان ثابته نسبت بوجود خارجی عدمی نامند و مراد از این سخن که

نقوش کثرت منتقش بر لوح عدم اند آنست که عدم ظرف اعیان شده بحکم او آنست که اعیان ثابته در حالتی که در علم حق متصف بعدم خارجی اند و تکانه که ثابت در عدم

در ابتداء قدرت که اول حرف قدرتست تعبیر کرده برآنکه اول مقدوری که قدرت بدو متعلق شده تعین اولست که قلم می نامند چون اشارت کرد که قدرت سبحانی بنفس رحمانی انها

اعیان ثابته از علم فرموده آینه تحقق صور علمیه بوجود خارجیه توانند بود و وجود خارجی هم از مقتضای کلام است که نفس رحمانیست فرمود **از آن دم گشت پیدا هر دو عالم**

یعنی از آن نفس رحمانی که افاضه وجود اضافی بصور علمی که اعیان ثابته اند می نماید و از علم بعین و از غیب بشهادت می آرد هر دو عالم که گفته شد که غیب و شهادت مراد است

تجلی شهودی حق ظهور یافته این ظهور حق را در صور مظاهر کونیه نفس رحمانی گفته اند تشبیه بنفس انسان کرده که چنانچه نفس انسانی فی نفسه هوائی ساذج است و بمخارج حروف

می رسد متلبس بلباس صور حروف میگردد و ذات احدیت که منزه از کثرات است چون در مراتب مظاهر امکانیه تجلی می نماید بحیثیت اظهار اسما و صفات بلباس کثرات متلبس میشود

شعر ای روی در کشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده یکی عین متفق که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده **وز آن دم شد هویدا جان آدم**

چون آدم را جهت جامعیت جمیع مراتب خصوصیتی هست با وجود آنکه از جمله عالمست تخصیص فرموده میفرماید که هم از آن تجلی ظهوری که عبارت از نفس رحمانیست

جان و حقیقت آدم که جامع جمیع کمالات وجوبی و امکانیست هویدا و ظاهر است شعر خود را بخود نمود بسی بار جلوه گر لیکن نبود هیچ نمودی چو این نمود از دست منتی

همه عالم خلاص یافت تا یار بر جهان در گنج نهان گشود تا گشت غنی همه عالم که گنج از یک جو از زکات نبود وی جوی نبود **چو خود را دید یک شخص معین**

تفکر کرد تا خود چیستم من در حدیث قدسی آمده که داود پیغمبر از حضرت عزت سؤال نمود که یا رب لما ذا خلقت الخلق فاوحی الله تعالی الیه یا داود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق لکی اعرف فی احببت ان اعرف مرا دوست که اعیان آن صفت مراد اظهار حقیقی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبارات یکی من حیث الحقیقة

و آن معنی عبارتست از ظهور حق در صور مظاهر ممکنات و این تجلی شهودی میخوانند فخلقت الخلق اشارت باین معنی است و اعتبار دوم من حیث التعین والتشخص

این اعتبارات که اشیاء ممکن و خلق می نامند و جمیع نقایص بموجودات ممکنه از این وجه منسوب میدارند شعر از ره صورت نماید غیر دوست چون نظر کردی همه جلوه اوست

نزان کی ما هنوز [illegible] جزیی ما منظور باقی برد کوزه چون شکست بکوی سفال چون سفالش خاک شد [illegible] تا فهم کم اشارة باعتبار دوم است [illegible]

[illegible]

و ما منه الا له مقام معلوم اشارة باعتبار اول و تعین اشیاست که در حقیقت همه عبارت از آن جمالست چون نظر بعین الاعیان کنی پرده جمال آن جمالست که در مرایای مظاهر موجودات

جلوه گری نموده و همه جا بیش و کم ظاهر گشته است شعر در صورت هر چه کثرت موجود جمال او دست [illegible] ظهور کثرت حقیقی در عین خفا نمود اظهار تا نشود که

ظهور یافته پیوسته نماید او با طوار متفاوت که غیر از وجود واحد مطلق حقیقی موجودی نیست و وجود اشیا عبارت از تجلی حق است بصورت اشیاء و چنانچه کثرات مراتب امور

اعتباری اند آمده و شد آن حقیقت نیز امریست که سالک از نسب مراتب موجودات بالکلیه بواو تقدم و تاخر بعضی با بعضی ملاحظه میکرد و فی الواقع آمد و شدی نیست بلکه از غایت

تجدد فیض تجلی تعینات الوانی نمودی دارند شعر که از حسن عالم در جلوه است این نمود و بود عالم از تجلیات تجلی جمال وحدت در حقیقت این که کثرت و تعینات

هستی عالم همه هستی اوست بی بقای حق جهان عین فناست و آمد و شد حقیقی بودی بالنسبه که هر نزولی از هر مرتبه بمرتبه دیگر تنزل کردی بمرتبه اول تجلی متقدم گشتی چه

از تعدد کثرات همه گشته و حال آنکه اشیا همان تعدد هستی که داشته اند همچنان دارند از اینجا معلوم میشود که آمد و شد عبارت از تجدد تجلیات است حقیقت این سخن آنکه

چون حقیقت ظهور ذات لذاته فی ذاته و استحقاق ظهور ذات لذاته فی تعیناته لازم ذات احدیت لمه الفیض تجلی رحمانی علی الدوام بر موجودات فایض است تا اشیا

باقی باشد از مقتضای امکانیه ذاتی نیست میشوند و بفیض تجلی حق هست میگردند و سرعت تجدد فیض رحمانی بنوعی است که ادراک در شرح آمدن آن نمیتوان کرد بلکه آمد و شد

همین معنی است و نقش همین آمدن رحمانی الحقیقه آمد و شد اعتبار متعددات ثم امر محقق الوقوع شعر صورت از بی صورتی آمد برون باز شد کانا الیه راجعون پس تمام خط

و آن وحدت مصطفی فرموده دنیا ساعتست اشیا عبارت از کثرات عالم است که بحقیقت عدم است و اصل همه اشیا حقست چه اصل هر شی فی الحقیقة همان شی است

و عالم که بنسبتی ست بحق که هستی است هست گشته و در جمیع همه بدیست بلکه در حقیقت خود همان دوست و غیر او هیچ موجودی نیست **جهان خلق و امر از یک نفس شد که هم**

آن دم که آمد باز پس شد کثرت عالم غیب و شهادت در مقام وحدت بوجود مطلق یکیست چه بجز وجود وحدت در تجلی ظهوری آن یکی که وجود واحد است بسیار نموده

چه بصورت جمیع اشیا اوست که ظاهر گشته و واحد کثیر نماست و در تجلی شهودی که سیر وحدت است بسیار که نموده کثرت عالم مراد است همه یکی شده یعنی بوحدت حقیقی یکی

بوده و معاد کثرت باز گشت تعینات موهومه فانیه **ولی آن جایگه آمد شدن نیست** جهان عبارت از عالم غیب و امر است و بیان عبارت از عالم خلق و شهادت

و این هر دو مرتبه عالم که نمودی داشت بیک چشم زدن یعنی حیثیت که نمود در تجلی احدیت که موجب رفع اثنینیت و جهت محو و متلاشی گشت و وحدت صرف ظاهر شد

و محقق گشت که بجز حق چیز دیگر نبوده و غیری در میان نبوده **یکی خط است از اول تا به آخر بر او خلق جهان گشته مسافر** از اول مراتب موجودات که عقل اولست تا بآخر مراتب

که مرتبه انسانیست و از مرتبه انسان تا مرتبه الیه که نقطه آخرین دایره با اول متصل میشود یک خط مستقیم موهوم است که از تعدد تعینات نقطه وحدت موهوم می شود و همه خلق و جهان کثیر مسافر

بالجمله خلق که عالم مسافرند که از بطون بظهور می آیند و از ظهور ببطون می روند والله اعلم **درین ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند** یعنی در راه مبدا و معاد و

نزول و عروج که بحسب کمال ذاتی اطلاع بر حقایق امور و منازل و مراحل و مقامات همه این راه حقیقت یافته اند چون ساربانند یعنی چنانچه ساربان در کاروان مقتدا و نگاهبانی شتران

قافله و کاروان را انتقال و احمال بوسیله شتران بار بردار بمنزل می رسانند انبیا علیهم السلام مقتدا و نگاهبانی نفوس خلایق اند و افراد و تفرید اخلاق و اوصاف و اعمال ایشان

و بصراط مستقیم عدالت و هدایت فرموده بمنزل کمال وصول عبادت میرسانند **وز ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر درین کار** یعنی از عالم ملک تا نشانه در کار شیخ و مقتدا

مطلق از انبیا و غیرهم و در اینجا سالار بمنابت کاروان فرموده هم او اول هم او آخر درین کار یعنی در تبلیغ کار نبوت چه حق که نبوت یعنی انبیا و بنی آدمیت که نبوت و مقامات

اسمای الهی و احکام خبر دهد و اخبار حقیقی بیش اهل تحقیق بود و بالذات از آن عقل کل است که مبعوث بجهت انبیا و واسطه بجانب عقل کل همواسطه بسوی نفوس جزویه

اموری ده انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظهر نبوت و از مظاهر نبوت روح اعظم که عقل اولست پس نبوت عقل کل [illegible] ذاتی باشد و نبوت مظاهر از ایل مرتبه حقیقت محمدی

مقام اوست که روح اعظم است که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و صفت محمدی علیه السلام [illegible] تمامت اسماء و صفات [illegible]

درو ظاهر شده و همچنانچه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت [illegible] مظهر است که حقیقت آنحضرت [illegible] ختم نبوت [illegible] صورت [illegible]

آخر چون حقیقت محمدی علیه السلام باصطلاح ایشان عبارت از ذات احدیت باعتبار تعین اول و مظهر اسم جامع الله است [illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی از بحر وحدت گفت انا الحق * یکی از قرب و بعد و سیر زورق

یکی از علم ظاهر کرد حاصل * نشانی داد از خشکی ساحل

یکی از زلف و خال و خط بیان کرد * شراب و شمع و شاهد را عیان کرد

باکمال از جمیع اهل عالم جهت چه خراسان چون اقلیم چهارم است و اعدل اقالیم است البته فضل و کمال بسبیل اکثریت در مردم آنجا بیشتر بظهور می آید چون آن بزرگ در این اقلیم بهترین همه باشد

هر آینه بهتر همه جا خواهد بود و درین معنی دوم مبالغه زیاده است **نوشته نامه در باب معنی و فرستاده برای ارباب معنی** نامه در باب معارف و معانی عیانی و چه

آن بزرگ تعلیم نوشته و مصحوب آن رسول صاحب لطف و احسان پیش ارباب معنی که اهل وجدان که مانند فرستاده [illegible] امتحان که عادت [illegible] ضرورت [illegible] از این جهت که جواب

باشد این سوالات عارف کامل چنین جواب برفانه بنمایند که هر کس بقدر قابلیت خود از آن محظوظ شوند و سبب رفع شکوک و شبهات طالبان گردد **در اینجا مشکلی چند از عبارت از مشکلهای**

ارباب اشارت میفرماید که آن نامه که آن بزرگ فرستاده بود مشتمل بود بر مشکلی چند از مشکلهای ارباب اشارت که اولیاء الله اند که صاحب مشاهدات متعدد و مراتب و منازل مختلف اند چه هر یک

بهر منزل که رسیده و هر مشاهده که نموده اند از شهود و منازل معلوم خویش بنوعی تعبیر نموده اند و از این جهت فرمود که مشکلی چند از عبارت چه معانی مختلف میگردد هر اختلاف که می یابد در عبارة

و الفاظ است و صاحب کمال که از خودی خود فانی و به بقای باقی حقیقی باقی شده و بر تمامت مقامات و ظهور و اظهار عبور نموده و مطلع بر جمیع مراتب سالکان گشته میداند که هر کسی از کدام منزل

و از چه حال نشان میدهند فلهذا اختلاف از پیش وی برخاسته است [illegible] سبب هدایه و ارشاد خلق است که بر حقیقت امر بواسطه او مطلع میشوند **نظم آورده و برسیده یکیک جهانی معنی**

اندر لفظ اندک چه خوش [illegible] نظم [illegible] فرموده اند [illegible] آن سخن را در نظم کشیده و یکیک از آن مشکلات بسبیل تفصیل رسیده جهان معنی یعنی معنی بسیار در لفظ اندک

[illegible]

[illegible]

در باره عزیز کار دنیای [illegible] بران چیزی میفزای یعنی آن عزیز که [illegible] در مجلس که عزیزان مجلس حاضر بودند [illegible]

[illegible]

جان معنی که گفتی در بیان آر [illegible] علم با عین بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب [illegible] که چه بود تفکر [illegible] چه چیز است اگر خواهند حق تفکر

[illegible]

اگر خورشید بر یک حال بودی
شعاع او بیک منوال بودی

ندانستی کسی کین پرتو اوست
نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر وی ز پیدایی است پنهان

جمال دوست دیده دیگر عجب که بیم استدلال او را نتوان دید و آن دیده که ادراک حق تواند نمود دیده دولت کسی است که بصیرت است تا دیده بصیرت بکحل الجواهر ریاضت و سلوک از غبار [illegible]

و تصفیه قلب و تجلیه روح منور نگردد مشاهده جمال دوست بطریق شهود نتوان نمود و این معنی باتفاق ارباب طریقت جز بارشاد کامل حق بین حق دان حاصل نتوان کرد **نظم** گر تو خواهی رفت

راه ذوالمنن ، دست در فتراک ره بینان بزن ، در دل عارف [illegible] ، وارهید از رنج و محنتهای درد ، شد دل عارف یعنی چون چراغ ، مست نور رش [illegible]

[illegible]

[illegible] موجودات [illegible] **نظم** [illegible] علم [illegible]

[illegible] **نظم** آن [illegible]

نهایت کمال [illegible] **چو اکمل [illegible] از هر کمالات [illegible]**

[illegible]

در آلا فکر کردن شرط راه است
ولی در ذات حق محض گناه است

سیاهی گر بدانی نور ذات است / به تاریکی درون آب حیات است

[illegible]

سیه جز قابض نور بصر نیست [illegible]

[illegible]

چه نسبت خاک را با عالم پاک / که ادراک است عجز از درک ادراک

[illegible]

سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم / جدا هرگز نشد والله اعلم

[illegible]

سواد الوجه فی الدارین درویش / سواد اعظم آمد بی کم و بیش

[illegible]

چه می‌گویم که هست این نکته باریک / شب روشن میان روز تاریک

[illegible]

در این مشهد که انوار تجلی است / سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

[illegible]

اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور / ترا حاجت فتد با جرم دیگر

[illegible]

چو چشم سر ندارد طاقت تاب / توان خورشید تابان دید در آب

[illegible]

از او چون روشنی کمتر نماید / در ادراک تو حالی می‌فزاید

[illegible]

عدم آیینهٔ هستی است مطلق / کز او پیداست عکس تابش حق

[illegible]

[illegible]

یعنی عدم آینه هستی است البته چنانچه در حدیث میگویند ... معنی آن شد که عدم که اعیان ثابته اند یعنی ماهیات ممکنه که صور علمیه ... [illegible]

... در ایشان موجود شده **تو چه پاک عکس تابش حق** یعنی چون از آینه عدم که اعیان اند ظاهر است عکس تابش نور وجود حق ... [illegible]

... ظهور کرده ... [illegible]

... وجز ارباب کشف و شهود این معنی را ... [illegible] ... **عدم چون گشت هستی را مقابل**

در و عکسی شد اندر حال حاصل یعنی عدم که اعیان ثابته است ... [illegible]

... **نظم** ... [illegible]

... **شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار** **یکی را چون شمردی گشت بسیار** یعنی آن وحدت حقیقی ... [illegible]

[illegible]

... **عدد گرچه یکی دارد بدایت** **ولیکن نبودش هرگز نهایت** ... [illegible]

[illegible]

... **حدیث کنت کنزا را فرو خوان** **که تا پیدا ببینی گنج پنهان** ... [illegible]

... **عدم آینه عالم عکس و انسان** **چو چشم عکس در وی شخص پنهان** ... [illegible]

لازم ذاتند از ذات منفک نمی‌شوند پس در هر چیز همه چیز باشد چنانچه در ظرف تمامت موجودات بحقیقت هست [illegible]

[illegible] و حاصل المعنی آنست که جهان سر بسر یعنی مجموع آینهٔ وجود حق که شئونات ذاتیه [illegible] درین آینه ظاهر گشته است [illegible]

چه وجود حق واحد است و اصلا امکان تجزی ندارد و تمامت کمالات تابع این وجودات [illegible] چنانچه آسمان و کواکب [illegible]

[illegible]

اگر یک قطره را دل بر شکافی / برون آید ازو صد بحر صافی

[illegible]

بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست / هزاران آدم اندر وی هویداست

[illegible]

به اعضا پشه‌ای همچند فیل است / در اسما قطره‌ای مانند نیل است

[illegible]

درون حبه‌ای صد خرمن آمد / جهانی در دل یک ارزن آمد

[illegible]

به پر پشه‌ای در جای جانی / درون نقطهٔ چشم آسمانی

[illegible]

بدان خردی که آمد حبهٔ دل / خداوند دو عالم راست منزل

[illegible]

در او در جمع گشته هر دو عالم / گهی ابلیس گردد گاه آدم

[illegible]

ببین عالم همه در هم سرشته / ملک در دیو و شیطان در فرشته

[illegible]

[illegible] چون در مراتب وجود هرچه [illegible] نمود که همه با هم بهم چون دانه و بر / ز کافر مومن و مومن ز کافر

[illegible] نظم

[illegible]

همه جمع آمده در نقطهٔ حال / همه دور زمان روز و مه و سال

[illegible]

ازل عین ابد افتاد با هم / نزول عیسی و ایجاد آدم

[illegible]

ز هر یک نقطه زین دور مسلسل / هزاران شکل می‌گردد مشکل

[illegible]

ز هر یک نقطه دوری گشته دایر / هم او مرکز هم او در دور سایر

[illegible]

اگر یک ذره را برگیری از جای / خلل یابد همه عالم سراپای

[illegible]

در تفصیل و توزیع مذکورات که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل در جواب سخنان بسیار گفته‌اند
و آنچه بخاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالست که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت
و مشتمل است بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخیست که ارواح بعد از مفارقت نشأه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه
و سیئه که در نشأه دنیا کرده‌اند چنانچه در احادیث و آیات وارد است در آنجا باشد و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل
جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی‌اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده‌اند بیشتر آنست که بصور مظلمه باشند و اکثر خلق را [illegible]
آنست که این هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأه دنیا ارواح در او خواهند بود غیر از برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا که
مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست [illegible] و برزخی که قبل از نشأه دنیویست از مراتب [illegible] است و او را نسبت با نشأه دنیوی
آخرتست دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیری شوند صور اعمال و نتایج افعال و اخلاق و ملکاتست که در نشأه دنیویه حاصل شده بخلاف صور برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگر باشد
فاما در این هر دو عالم روحانی‌اند و جوهر نورانی غیر مادی‌اند و مشتمل بر امثال صور عالمند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل میکند که شیخ محیی الدین الاعرابی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است
که البته این برزخ اخیر غیر اولست [illegible] بواسطه آنکه هر صوره که در برزخ اولست ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوری که در برزخ اخیر است
ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود و می دانند که در عالم از حوادث چه واقع خواهد شد فاما بر احوال موتی کم کسی
از مکاشفان مطلع میشود و معنی دوم آنکه شهر جابلقا مرتبه آنست که مجمع البحرین وجوب و امکانست باشد که صور اعیان جمیع اشیا از مراتب کلیه و جزئیه و لطایف و کثایف و اعمال
و افعال و حرکات و سکنات در وی مندرج و محیط [illegible] و شموس و اقمار و نجوم اسما و صفات و اعیان [illegible]
طلوع نموده و تابان گشته‌اند و شهر جابلسا نشأه انسانیست که مجلای جمیع حقایق الهیه و حقایق کونیه است و همه چون از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسانی غروب نموده
در صورت او مختفی گشته است نظم با مغربی مغارب اسرار گشته‌ایم ❊ بی مغربی مشارق انوار بوده‌ایم [illegible]
هر عالمی را مشرقی و مغربیست بحکم هر مرتبه و هر فردی از افراد موجودات فرمود که مشارق با مغارب هم بدین قیاس ❊ چو این عالم ندارد از یکی بیش ❊ [illegible]
مشرقیست که فیض از او بعالم ربوبیت میرسد و عالم ربوبیت نسبت با برزخ مشرقیست و برزخ نسبت با شهادت مشرقیست که فیض از هر یکی [illegible]
[illegible]
مظهریت مشرق و صد هزار مشرق بیش دارد [illegible]
[illegible] نظم عالم دل را نشانی دیگر است ❊ [illegible] صد هزاران آسمان و آفتاب ❊ مشتری و تیر و زهره ماهتاب [illegible]
از دیگری [illegible] شیخ میفرماید که [illegible] مشارق و مغارب [illegible] تامل نما که در قرآن مجید واقع شده
که فلا اقسم برب المشارق و المغارب یعنی حضرت حق قسم یاد میفرماید بخدای مشارق و مغارب و مشارق و مغارب جمع است و حال آنکه این عالم محسوس [illegible] بیش ندارد
یعنی یک مشرق دارد و یک مغرب [illegible] و هر یکی آسمان و آفتاب و کواکب [illegible]
آسمان و کواکب [illegible] نظم آسمانهاست در ولایت جان ❊ کارفرمای آسمان جهان [illegible]
[illegible] که جان شو از ابن عباس ❊ بشنو پس خویشتن را نیک بشناس ❊ [illegible]
عبدالله بن عباس [illegible] قول الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن [illegible]
[illegible]
نظم [illegible]
[illegible] تو در خوابی و این دیدن خیالست ❊ هر آنچه دیده‌ای از وی مثالست
[illegible]
[illegible] بصبح حشر چون گردی تو بیدار ❊ بدانی کان همه وهمست و پندار [illegible]
[illegible]

بیدار گردی و تعینات کثرات برخیزد آنچه متفرق میشود در موجب غفلت و تعینات فاسد می گشت مجتمع گردد و توحید ظاهر شود و بدانی که وجود واحد بوده که بسبب کثرت مظاهر کثیر می نمود است
و آنچه مدرکه تصور غیرت کرده بود و اینها را حقیقتی پنداشتی همه وهم و پندار بوده و غیر حق را وجودی نیست چون تعینات و کثرات از جهت ظلمت عدمیت معبر بشب است از موت که فنای
تعینات است تعبیر بصبح شود زیرا که برزخ میان شب کثرت و روز وحدت و در اصطلاحات صوفیه برانگیخته شدن بحیوة طیبه قلبیه بعد از موت الاولی مسمی بقیامت وسطی است که او من
کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم و المعارف چون حشر عبارت از اجتماع متفرقات است که بعد از محو کثرات ظاهر می گردد فرمود که
برخیزد خیال چشم احول ❊ زمین و آسمان گردد مبدل یعنی بصبح حشر که عبارت از وصول سالک است بمقام توحید که کونین در نظر او بنور وحدت [illegible] محو و منطمس گردد و لا یبقی الا
الحی القیوم خیال چشم احول که وجود موجودات را غیر وجود حق دیده است مثل احول که یکی را دو می بیند از پیش دیده او آن خیال غیریت برخیزد و یقین بداند که همه وجود حقست
و وجودات موجودات که بحقیقت نمودی بود است خیالی و وهم و پندار است و زمین و آسمان مبدل گردد که یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار یعنی زمین و آسمان
[illegible] آن زمین و آسمان اول باشد زیرا که آن خیال که در شب مرتب بر غفلت میدید که غیرت است بصبح حشر نمود که عین بوده و غیریت خیال چشم احول است نظم بودیم یکی ز دو می نمودیم تا بود شب
[illegible] چون سایه بآفتاب پیوست ❊ از ظلمت بود و نور آسوده ❊ چون سوخته شد تمام هیزم ❊ پیدا نشود [illegible] چون ظهور نور تجلی وحدت موجب اختفای ظلمت کثرت است فرمود
چو خورشید جهان بنمایدت چهر ❊ نماند نور ناهید و مه و مهر یعنی چون تجلی ذات احدی که خورشید جهان عبارت از ذاتست در آینه قلب سلیم سالک حق بین روی بنماید در تاب نور قاهر او
نور زهره و ماه و آفتاب نماند و تا همه ظلمت آباد عدم باز گردند که اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و هیچ کدام را نوری و وجودی نماند و چون این قیامت که برای سالک
حاصل و واقع است جلوی کبری قیامت کبری است هر آینه علامات آن در اینجا تمام بظهور پیوندد و انوار وجود خیالی مجازی ممکنات که می نمود در تاب نور تجلی ذاتی محو
منطمس گردد [illegible] قیامت قائم گردد و غیر حق نماند [illegible] نظم هر که گوید کو قیامت ای صنم ❊ خویش بنما که قیامت نک منم
[illegible] چون قیام قیامت که مقتضای اسم قهار و معیدست ظهور نیستی است [illegible]
فتد یک تاب از آن بر سنگ خاره ❊ شود چون پشم رنگین پاره پاره یعنی یک تاب از آن نور تجلی ذات که خورشید جهانست بر سنگ خاره اندازد یعنی سنگ سخت از سنگهای کوه آفاق
یا انفسی [illegible] پاره پاره شود [illegible] و تکون الجبال کالعهن المنفوش شعر صار دکا منه و انشق الجبل [illegible]
جهل [illegible] کمالات حقیقی و معارف یقینی که مقصود ایجادات [illegible] فرمود که بدان اکنون که کردن میتوانی ❊ چو نتوانی چه سود آنگه که دانی
[illegible] مکاشفات و مشاهدات و تجلیات و فنا [illegible] عوالم لطیفه [illegible] که طالب
صادق را وسیله تحصیل آن معانی [illegible]
حقایق امور [illegible] تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی [illegible]
جمال باکمال حضرت ذو الجلال [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم راه دور است و پر آفت ای پسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم چون تو دیدی پرتو آن آفتاب ❊ تو نمانی بازشد آبی بآب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم بود در اول همه جاهلی ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۹۱

۱۴۹

[illegible]

۱۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه الطاهرین اجمعین
هذه الفاظ مرکب از قبیل مصدر که جمیع القاب پادشاهان وامراء وفقراء وفضلا
وغیره از برای استعارات رنگین که بسبب انتظام کلام کبر قالب نموده [illegible]
علوه انجام [illegible] تا طالبان این را سهولت اخذ [illegible] الفاظ
ومعانی روی دهد ان شاء الله تعالی وبمقتضای الهی

مدح . ثنا . ستایش . نیایش . منقبت . مدح . نعت . صفت . وصف
تعریف . مناقب . شکر . صفات . سپاس . نعوت . توصیف
ستودن . نعات . مدایح . تحمید . تمجید
گوناگون . الوان . نیرنگ . رنگ برنگ . رنگارنگ . انواع
اقسام . اصناف . تلون . تلوین . رنگین
آفتاب . خورشید . شارق . مهر . بیضا . ایلدروز . مهر . شمس . ذکا
گوی زر . نیر اعظم . کاسه آتشین . ناخن روشن . نان زرین . گوی زرین
نان آتشین روی . سعد اکبر . نان گرم چرخ . [illegible] روزه داران . آهوی [illegible]
آهوی خاور . انگون صدف . سالار هفت [illegible] کوس . شاه [illegible]
آتشین صبح . آینه چرخ . خاتون یغما . آتشین صدف . آینه خاوری [illegible]
آتشین حرم . پادشاه چین . خاتون جهان . آتشین روز . پادشاه [illegible]
آهوی زرین . آینه آسمان . آهوی ختن . [illegible]
خانه زر . شاهنشاه زنده واستا . خانه زرین . [illegible]
ماه . قمر . نیر اصغر . مه . بدر سیمین . [illegible] . گوی سیمین
طشت سیمین . بدر . مه
زمین . ارض . غبرا . اراضی . خاک
ستاره . انجم . کوکب . تیر . شهاب . نجم . کیوان . بهرام . ناهید
مشتری . مریخ . زحل . برجیس . زهره . عطارد . مهره های سیمابی
مهره سیمین . نجوم . کواکب
آسمان . فلک . سپهر . گردون . رواق فیروزه . طارم . چرخ . [illegible]
عرش . نیلگون حصار . سما
توکل . استقامت . قناعت
خموشی . خاموشی . سکوت . ساکت . ابکم . گنگ . خموش . لال
جهان . عالم . دنیا . خاکدان کهن . آرامگاه . غول . سرای ششدر
خاکدان دیو . سرای سپنج . سراچه . [illegible] سرای [illegible]
خاکدان کهن . خانه آفت [illegible] . زال بدفعال . زال رعنا . [illegible]
زمانه . دهر . روزگار . بام فلک . چار بالش [illegible]
[illegible] . خاکدان [illegible] . عاریت سرای . کارگاه فلک
کارخانه فلک
پادشاه . خاقان . شهنشاه . جهاندار . ظل الله . خواقین . جهانبان
قلم . کلک . خامه . شاخ زرین . کلک عنبرریز
گریبان . جیب . یخه . [illegible]
سیاه . تیره . [illegible] . تار . اسود . [illegible]
جنگ . جدل . جدال . دعوا . نزاع . معرکه . حرب . [illegible]
دل . قلب . فؤاد . حشا . جنان . ضمیر

محک . معیار . مقیاس
نصیحت . ملامت . وعظ . مواعظ . موعظه . اندرز . پند . نصایح
سیلی . تپانچه
گوش . سمع . سامعه . مسامع . اذن
چراغ . شمع . مصباح . سراج
غم . اندوه . درد . الم . الام . مصیبت . مصائب . محن . هموم . هم . غموم
زلف . جعد . گیسو . غالیه . سلسله موی . کاکل
چشم . دیده . عین . عیون . نظر . باصره
دریا . بحر . عمان . شط . قلزم . لجه . یم . رود . نیل
قسمت . روزی . نصیب . حصه . بخشش . حصص . سهم . حظ
رخنه . شکاف . سوراخ . نقب . مسام . منفذ
ترازو . میزان
[illegible]

تفنن · فرح · انقباض · تفرج · انشراح · بشاشت · انبساط · حظ

نظرگاه · نظاره · دیدن · دیدار · بینائی · بینش · بصارت · بصیرت

آداب · رسم · قانون · قاعده · مراسم · دستور

زیب · زینت · انتظام · نظام · آراستگی · پیراستگی · آرایش · پیرایه

رونق · تنظیم · نقش و نگار · زیب و رونق

قدرت · یارا · نیرو · دستگاه · اقتدار

غبار · خاک · غبرا · اراضی · گرد

رخصت · مرخص · ترخیص · اجازت

رخ · چهره · صورت · طلعت · بشره · رو · وجیهه · وجه

ره نورد · راه رو · سالک · قاصد · مسافر · متردد · عابر · مسافرین

راه روان · مسافران · مترددان · سالکان · سالکین · کوچه گرد · ناهج

هم چشم · اکفا · اقران · امثال · اماثل · هم کفو · همگنان · ابنای روزگار

ابنای جنس

نوشتن · رقوم · ارقام · ترقیم · طرازش · رقم · نوشتن · تحریر · تسوید

حکم · امر · فرمان · فرمودن · فرمایش · تحکم

القاب · فاتحه · خطبه · خطب · سردفتر · سرنامه · دیباچه · برنامج

افتتاح · اول · ابتدا · عنوان · دعا · خاتمه · انتها

قضا · تقدیر · لوح محفوظ · ام الکتاب

سابق · پیشین · ماضی · گذشته

کران · ساحل · کناره

ظاهر · پیدا · عیان · آشکارا · هویدا · ظهور · شهود · صریح · اظهر · بروز

سرگروه · قافله سالار · سردار · پیشوا · رهنما · سرور · مقتدا · سرخیل · رئیس · عمده

نقاوه · سید

بیابان · مرحله · دشت · مراحل · صحرا · هامون · بادیه · جنگل · خرابه · تیه

فضا · فیافی · بیدا

شاعر · سخنور · سخن سنج · معنی نگار · معنی طراز · دقیقه نگار · دقیقه طراز

سخن ور · زبان آور · سخندان · سخن شناس · معنی شناس

هنرسنج · هنرطراز · هنرور · لطیفه گو · لطیفه سنج · بذله گو · نکته سنج

نکته پرداز · نکته دان · اهل سخن · صاحب سخن · معنی یاب · معنی پرداز

سخن طراز · هنرطراز · شعرشناس · هنرپرور · هنرپرداز · موزون طبع

موزون طبیعت · معنی طراز

ضلالت · گمراهی · بغض · بی راهی · بیهدی · الهادی

دروغ · اختلاف · کذب · بهتان · ناحق · افترا · غلط · کذاف

تهمت · خلاف · فریه

ملک · مصر · شهر · اقلیم · اقالیم · صوبه · قلمرو · دیار · کشور · ممالک

محروسه · شارستان · شهرستان · مداین · مملکت · امصار · بلده

قصبه · شهور · شار

ممدوح · محمود · مشکور · موصوف · محمد · ستایش نامه باشد

نیکبخت · مسعود · سعادتمند

خیریت · عافیت · صحت · سلامت · حراست · صیانت

حفظ · حمایت · تندرستی

ترشح · سحاب · ابر · غمام

عاشق · واله · شیدا · دلداده

معشوق · محبوب · گل اندام · شاهد · نگار · دلبر · دلربا · عروس · عرایس

پریزادان · سروروان · بازبالا · سیم بر · سیم تن · بت · صنم · گلعذار

آتشین عذار · عشوه گر · شوخ · نازنین · دلفریب · شواهد · جامه زیب

پری چهره · سیمبر · سرو قد · پری پیکر · بهار پیکر · ماه پیکر

خورشید پیکر

بخشش · جود · کرم · عطا · سخاوت · موهبت · کرامت · نوال

احسان · انعام · اکرام · سخا · بذل · فضل · افضال · تفضل

عطیه · التفات · بر · اجتناء · هبه · مواهب

~~گرد · غبار · خاک · غبرا · اراضی~~ خلاصه · زبده · عصاره · انتخاب

منتخب · جید

باغ · گلشن · گلستان · بوستان · چمنستان · حدیقه · حدایق · روضه

ریاض · جنت · بهشت · ارم · خلد · فردوس · جنان · چمن · خیابان

گلزار · لاله زار · گلستان · جنتستان · بهشت برین · خلد برین

درخت · نخل · نهال · شجر · گلبن · نوباده

اقبال جاوید · دیهیم · واورنگ · دیهیم واقبال · جاه و جلال · سلطنت واقبال

اورنگ واقبال · شکوه واقبال · خلافت · جهانبانی · قدرت · اقلیم ستانی

فتح و کشورستانی · سلطنت و جهانداری · دیهیم و شهریاری · اقبال و جهانستانی

تاج و اورنگ · افسر و اورنگ · اقبال اورنگ

لطف و عنایت · نوازش و مکرمت · عواطف و مرحمت · وقار و شوکت

اقبال و قدرت · جهانگشائی · عالم ستانی · کشورگشائی · عالم گشائی

قدرت و توانائی · کرم و نوال · سطوت واقبال · کوکبه و صلابت

اساس و مهابت · دبدبه و صولت

نشان امرا و اهل دول · ایالت و کامکاری · عزو کامکاری · تمکین و وقار

شکوه و وقار · عزو اعتبار · حشمت واقبال · شرف و جلال · رفعت ایالت

شان و شوکت · ابهت واقبال · امانی و آمال · جود و نوال · دانش و کمال

انبساط و بهجت · عیش و عشرت · طرب و نشاط · شادی و انبساط · بهجت

و کامرانی · مسرت و شادمانی · فتح و فیروزی · نصرت و بهروزی · استعداد

و سرافرازی · مطلب رسانی · کامرسانی · فیض رسانی · بیری و توانی · عدالت آرای

انصاف و معدلت · داد و نصفت · عزو اقبال · شرف و ولا · جود و عطا

حشم و اقبال · دولت خداداد · طبیعت و استعداد · دانش و بینش · ایجاد و آفرینش

مروت · احسان · کرم و امتنان · فر و نجابت · دولت و سعادت

سوانح نامه که پادشاه جم جاه ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی ... سلطنت ...

[illegible]

شفاعت نامه چند روز زحمت حاصل نموده که سامان [illegible]
کلمات از شفاعت نامه [illegible]
جزم قرار داده [illegible]
بر [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]

الموجود المستعان

سبحان من جعل لبس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب الا الظهور رباعیه ای گشته نهان زغایت پیدایی * بین همه عالمی زبس یکتایی
زان جشتری کردم عبارت گنجی * زان پاک تری که در اشارت آیی * الهی بحرمت آنکه به کام همت پی سپر ابر پرده عزت وحدت توحید تو برده اند و در راه ایشان
نه کام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده اند و در بزم ایشان نه جام پیدا و نه می که بعزت دولت خاک نشینان از شاه راه آن ناز بینان کوی تو
فرست و بکام امید ما خام کاران از بزم گاه آن کامگاران جرعه دُردی رسان رباعیه یا آنکه می محبتم جامی بخش * وز ساغر ذوق تم سرانجامی بخش * کامم ز تو جز
بی کامی نیست * ای غایت کام ما مرا کامی بخش * الهی بعزت آنانکه قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند و علم ارادت
از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی افراشته که همت ما شست قدما ز ازرسوم بر سجاده شریعت و طریقت سجاده او بهره مند دار و
دولت ما پست طلا ز ابواقتفاء آثار دولت و اقتباس انوار او سربلند گردان رباعیه یارب بحرم نیستی بارم ده * باشد که شود در نیستی کارم
مختارانه مجبورانه در راه فنا * سربرقدم احمد مختارم نه * امابعد این ورقی چند است در شرح الفاظ و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده
میمیه حضرة فارضیه قدس الله سره ناظمها که در وصف راح محبت که شریفترین مطلوب است به لطیفترین اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان ارباب
و اصحاب ذوق و وجدان بخوبی کامل و شهرتی تمام گرفته رباعیه زین نظم که هست بحر دردانه عشق * زافاق پر از صدا است افسانه عشق * هر حرف چو خانه و هر
ظرفیت پر از شراب میخانه عشق *

قصاید بیاض ...
تازه طرز عبارتش ... [illegible]
رقمان دیوان ... [illegible]
روان دور ... [illegible]
معنی بند و زبان ... [illegible]
نکات روشن ... [illegible]
ارقم تزیین الفاظ ... [illegible]
که از نویسنده های ... [illegible]

که مقدمهٔ تائیدات پاکشان درگاه کبریای الهی است و من هذا روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیمابین متحقق و متمکن است و قرابت قریبه سابقه مضیوف النسبت شده باشد و در
هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی از این روابط والا کافی است فکیف که این همه روابط جمع و فراز دوستی و یکرنگی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود پیداست که میامن
و برکات این موافقت و موالات سبب انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد ایمائی که در وادی موانع رسل و رسائل قوم شده بود هر چند بنظر عقل
سخن در آن باب نکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما خلاص از این وادی در یک فصول کلام در آن مقام تا طلب بود اشته باین فقره که از اجله اکابر دین منقول است اکتفا نمود
قال ان الله ذو وله بیشئل ان الرسول قد کلما ما یخا الله و الرسول منعا من لسان الورا فکیف انا الحمد لله که از مبدء انکشاف انجاز وعده و تکوین ظهور شعشعه

[illegible]

فواید منتخبه از مکاتبات علامی شیخ ابو الفضل وزیری خاقان

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه

این منشور الادب آگاهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبال و دولتمندان خلاص منش و امرای
عالیقدر و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان ببینش و روش عمل نمودن در انتظام امصار و قریات و سایر کثرت فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها [illegible]
و عبادت رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع در کارها کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان [illegible]
و پیوسته با عام نشستن و در کثرت عادت نمود که طریق اهل بازارات و بالجمله در مانده بود و توسط و میان روی بکار برد و سررشته اعتدال از دست ندهد [illegible]
و خدمت بزرگ کردهای ایزد چون را عزیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب روز عادت کنند و در ساعتی که کار خلق خدا نباشد مطالعه کتب اهل الله ارباب صوفیه و مناقب کتب علم اخلاق
که طلب روحانیت و خلاصه جمیع علوم آنست چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیا و کیمیا و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شوند
در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جای نروند که بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلافت که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی
بتقدیم رسانند و بفقیران و محتاجان و مسکینان و تخصیص گوشه نشینان و محبوسان که در خروج و دخول بسته زبان نیکخواه اند بخواهش بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدای جوی که رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هرکس را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس [illegible]
و بدل دقیقه شناس دریابند که درین گروه کدام تقصیر و شیدایی و کدام [illegible] و کدام گناه پوشیدنی و بزبان آوردنی و سزاوار دفعست که بسا تقصیر اندک که سزاوار جزای بسیار است
و بسا تقصیر بسیار که اغماض کردنیست و مترددانرا نصیحت و ملامت و به درشتی و زجر بر تفاوت مراتب معمولی کنند و اگر کار از نصیحت گذرد و جستن و زدن و بریدن عضو
و کشتن بر تفاوت مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند تامل فراوان بجای آرند مصراع که نتوان سر کشته پیوند کرد ::: تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت را معروض دارد
و اگر در نگاهداشت یا فرستادن آن متمرد موجب فسادی باشد درین صورت از هم گذرانند از پوست کندن و در ته فیل انداختن و امثال آنکه سلاطین کبار کنند احتراز نمایند
و سزای هر یک از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه کنند که برابر کشتن است و پست همت را لب سودنی و هرکس که بر عقل و دیانت او اعتقاد داشته باشند
رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود ببیند در خلوت بگوید که اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن است و کسی که [illegible]
آن توفیق داده باشد عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند و جمعی که بد ذات و شریر اند میل گفتن ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و اگر نیک ذات
ملاحظه مندی باشد مبادا اگر در گفتن من صاحب مستمع رنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش کز زبان خود را برای نفع دیگران گزند [illegible] و خوش آمد
دوست نباشد که بسیار از خوش آمدگویان ناساخته میمانند و یکبارگی با ایشان بد نباشند که ملازم را هم خوش آمد گفتن ضرورست و در پرسیدن داد خواه
بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید نظم بدیوان میند از زیاد او که شاید ز دیوان بود داد او : و اسامی داد طلبان را بترتیب نوشته می رسیده باشند
تا هیچ کس محنت انتظار نکشد و پیش دستان را بعد از تقدیم و تاخیر نمایند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص بکنند
که ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کم یابست و در هنگام غضب سررشته [illegible] از دست ندهند و آهستگی و بردباری کار کنند و چندی
از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقل از دست رود از سخن باز میدارند از کلمة الحق
[illegible] نورزند و سوگند خوردن نباشند که سوگند خوردن خود را بدروغگویی متهم داشتن است و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و به دشنام دادن عادت نکنند
که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نمایند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون می شده باشند

و چنان پاسبان گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان و بیش از آن در افزایش باجنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را که جدا نگاشته پیش نهاد
خاطر خیر گزین خود سازد و بالجمله با جمیع رعایای ریزه [illegible] از قرار هیچ اسم و رسم زیاده نگیرد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرود نیایند و در کارهای بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانا تری از خود نماید و هم مشورت را از دست ندهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابد
چنانچه گفته اند نظم گاه باشد که پیر دانشمند برنیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری : و نیز با بسیار کس مشورت نماید
که عقل درست [illegible] داد خدا ایست نه بخواندن حاصل شود نه بروزگار گذرانیدن میسر شود مبادا که جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خود که
شود و از عقل خود درست کاران همیشه کمتر باشند و باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن شود
که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توان کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و گاه از تنبیه دلیرتر می شود و گاه بغیرت [illegible] اختیار میکند
که یک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه اگر کرده باشد باید گذرانید غرض کار سیاست نازک ترین مهمات سلطنت است باهستگی و فهمیدگی
بتقدیم رسانند و راه هموار مردم خدا ترس و خدادان بسیار [illegible] از بهانه برسد و همواره خبرگیران باشند که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانیست
و کیش و دین خلق متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود نگزیند و در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار
خواهد کرد الحق با او ست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و آن نادانسته خلاف آن گزیده است خود بیمار نادانیست محل
ترحم و اعانت نه جای تعرض و انکار نیکوکاران و خیر اندیشان هر گروهی را دوستدار باشد خورش از اندازه کم گذرانند و از مقدار [illegible]
تا از پایه حیوانات فراترک شده بر تبه انسانیت اختصاص یابد و تا توانند شب نخوابد و با مردم شدید العداوه نباید بود و سینه را از زندان کینه نباید ساخت
اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود بر طرف سازد که در نفس امر فاعل حقیقی ایزد و چون نیست این خرجها را برای نظام ظاهر تجویز نموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته
از جاسوسان خبر دار باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و کم طمعی بس کم یابست پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند
و تقریرات هرکدام جدا جدا نویسند و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد
اگرچه این جماعت از برای بدکاران دیگر خوبند اما سررشته حساب از دست ندهند و آن گروه را در دل خود متهم دارد مبادا که در لباس قصد بیگناهان کنند
و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند که فسادها ازین رهگذر
پدید می آید پرهیز [illegible] فرصت کم و این گروهی بیکار فراوان از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشند و دراز دستی را کوتاه ساخته معروض سازد
و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد که از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خانواده های قدیم همت گمارد که از سامان سپاهی
و یراق غافل نباشد و خرج کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرداب است گفته اند که هرکه خرج را با دخل برابر سازد چندان عاقل نیست هم احمق نیست
و هرکه خرج او زیاده بر دخل باشد احمق است و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نکند و درست
قول باشد خصوصاً با متصدیان اشتغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاه را بیاموزد و بشکار مشغوف نباشد
و هنگام سپاهگری و ورزش نشاط خاطر کند تا گزیر نشاید بتعلق گاه گاهی با آن بپردازد و یکبار غله بخشش از رعایا گرفته بقیمت ارزانی انبار سازد و نقاره وقت طلوع
[illegible] و نیم شب که در ابتدای آغاز طلوع [illegible] می نواخته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی به برجی بنوازند و [illegible] نوبت سر دهند تا جمهور انام

آگاهی یابد و شکرانه بجا آرند و یک شش نگاه کذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد مضمون قانون آنرا نیک نگاه داشته
در پیروی آن کوشد و درو ستانیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون بپردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل باید
که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارتهای آنرا بنویسند و ساکنان هر محل را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند
خانه بخانه ضامن گرفته بیکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس مقرر ساخته وقایع
شبانروزی و آمد و رفت محل را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزد آید یا آتش افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایه در ساعت معاونت
آن نمایند و همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند اگر بی ضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند بجز میر محله و همسایه و خبردار هیچکس مسافرت نکند
و کسی را در محله نگذارند که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند انها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرا تعیین نماید و پیوسته دخل و خرج
هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هرکس دخلش کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی جایی خواهد بود ... نماید و نیک فهمی ... از دست
و این کاوش را بمیر انتظام داند و بر ما یه که دلالان هر متاع را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هرچه بیع و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که
هر کدام بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشد و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود دیگر اگر چیزی کسی محله بمحله کوچه بکوچه
نواحی شهر بمحافظت چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق رهبری دزدان ... و قرار آن ... نماید و از ...
و هرچه اسباب کم شود یا بتاراج رود آنرا دریافت ... اموال غایب و متوفی تحقیق نماید که وارث باشد بآنها گذارد و دیگر بامین ...
بیگانه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود داده و وصول نماید ... دیانتی بکار برد که مبادا ... نهایت نظم آید ...
از شراب ... و کشته ... آنرا باتفاق حاکم ... نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت ... و اگر حال ...
زنها اهتمام نماید ... ذخیره نماید ... و حبوبات ... و نوروزی و عید ... نماید ...
عالم ... آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوزدهم ماه ... عید دیگر ... ماه ... عید دیگر ...
هفتم آذر ماه است و ... ماه ...
... شب برات ... نقاره نوازند و روزهای عید ...
وکذرهای آب ... و برای زنان ...
... الحجه

خطاب کیهان شکوه حق پژوه عدالت رای گردون شکوه بیراوج ظل اللهی معدن ... شاهنشاهی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبدالله خان اوزبک
... نوشته ...

سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و بسالت ...
جلی انوار شوارق آگاهی ... ارکان شجاعت و ... بارگاه جلال ... من مبادی الفطرة بمعالی الهمم
... ربا عی ... ادهم ...
لازالت ارکان ... بالدوام الدولت ...
منهیی رشته ...
منیر ...
مبادی ...
و کشورگشائی ...
این نیازمند درگاه ...
اوضاع عموم خلایق و جمهور انام موصوف است ... ولقد کفی بالله شهیدا
که ...
...
...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين علی التمیم

طریق استخاره معتبره که در شرح جیت منظور وارد شده و علما از در صحت آن ...

هرگاه امری مطلبی پیش آید باید که آدمی خود اولا وضو جهت نماز استخاره بسازد و بعد از آن
غسل استخاره که بطریقی که سایر وضوها و غسلها را بجای می آورند و بعد از آن سجده ...
دو رکعت نماز استخاره بطریقی که سایر نمازهای دو رکعتی را بجای می آورند در نهایت
خضوع و خشوع و تانی بعمل آورند و بعد از آن رو بقبله سر بسجده گذاشته سجده نموده
آن مطلب را نیت کرده صد مرتبه در نهایت خشوع و خضوع بگوید که استخیر
الله برحمته خیرة فی عافیة و بعد از آن سر برداشته متوجه ...
مشیت آن مطلب شود که البته جناب اقدس الهی خیر آدمی را ظاهر می سازد ...

[illegible]

منتخب العزائم نیز در مقامات استخاره بلفظ ظهور ...

[illegible]

الفرق میان اسم و لقب و کنیت آنست که نام مصدر باب یا با ام نباشد چنانکه ابو نصر و ابو الفتح
و آنکه در اول او ام بود چنانکه ام کلثوم و ام حبیبه و آنکه مصدر باب و ام نباشد از دو حال
بیرون نیست یا دلالت بر مدح یا بر ذم میکند چنانکه برهان الدین و شمس الدین لقب است
اگر دلالت بر مدح و ذم نمیکند مثل اسحاق و یعقوب اسم است و شرح اینها بسیار ضعیف
نظام بن کمال بن جلال بن حسام الهروی

[illegible]

جدول کنیت والقاب وکیفیت حالات حضرت رسالت پناه

الاسامی	الکنیت	الالقاب	الامهات	عدد الاولاد	نقش الخواتم	مدة الحیاة	موضع الولادة	[illegible]
محمد مصطفی	[illegible]	مصطفی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	[illegible]	[illegible]
علی مرتضی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الملک لله	سال	بالکعبه	[illegible]
حسن رضا	[illegible]	الزکی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	[illegible]
حسین شهید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	[illegible]
علی بن حسین	[illegible]	زین العابدین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	[illegible]
محمد باقر	ابو جعفر	الباقر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	[illegible]
جعفر صادق	[illegible]	الصادق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	[illegible]
موسی کاظم	[illegible]	الکاظم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالابوا	[illegible]
علی بن موسی رضا	[illegible]	الرضا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	[illegible]
محمد تقی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	[illegible]
علی نقی	[illegible]	الرضی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	مامون
حسن عسکری	ابو محمد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	بالمدینه	[illegible]
خلف صالح	ابو القاسم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

والائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یوم الاثنین	ربیع الاول	[illegible]	في المدینة	[illegible]	الاثنین	ربیع الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یوم الجمعة	رجب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رمضان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یوم الخمیس	رمضان	[illegible]	بالمدینه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یوم الخمیس	شعبان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	[illegible]	[illegible]
یوم الجمعة	شعبان	[illegible]	بالمدینه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	[illegible]	[illegible]
یوم الاثنین	رجب	[illegible]	[illegible]	البقیع	الاثنین	ذی الحجه	سال	[illegible]	[illegible]
یوم الاحد	صفر	[illegible]	بالمدینه	البقیع	الاثنین	رجب	سال	[illegible]	[illegible]
یوم الخمیس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رجب	سال	[illegible]	[illegible]
یوم الجمعة	ذی القعده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الاثنین	[illegible]	سال	[illegible]	مامون
یوم الثلثا	رجب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ذی القعده	سال	[illegible]	[illegible]
یوم الاثنین	ربیع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الاثنین	ربیع	سال	[illegible]	[illegible]
یوم الخمیس	ربیع الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ربیع الاول	سال	[illegible]	[illegible]
یوم الجمعة	رمضان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال	[illegible]	[illegible]

فواید چند از نگارستان ابن محمد احمد

در سال دویم از هجرت سیدة النساء فاطمة الزهرا با علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما مناکحه فرمود و در مدت ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش نوبت لشکر
بر سر اعدا برد و فرستاد از آن جمله بیست و هفت بار بنفس نفیس خود متوجه غزا شد اول غزاء ابوا دوم غزاء بواط سیوم غزاء عشیره چهارم غزاء
اولی پنجم غزاء بدر کبری ششم غزای بنی سلیم هفتم غزای بنی سویق هشتم غزای غطفان نهم غزاء نجران دهم غزاء احد یازدهم
غزاء حمراء الاسد دوازدهم غزای بنی النضیر سیزدهم غزاء ذات الرقاع چهاردهم غزاء بدر الآخره پانزدهم دومة الجندل شانزدهم غزاء خندق هفدهم
غزاء بنی قریظه هژدهم غزای بنی لحیان نوزدهم غزای ذی قرد بیستم غزای بنی المصطلق بیست و یکم غزای حدیبیه بیست و دوم غزای خیبر بیست و سیوم
غزاء عمرة القضا بیست و چهارم غزای فتح مکه بیست و پنجم غزاء حنین بیست و ششم غزاء طایف بیست و هفتم غزای تبوک و از جمله غزاها که در آن جنگ واقع شد نه است
اول بدر که اکثر عظما و اکابر قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته گشتند و جمعی کثیر اسیر شده اند دوم احد که در آن غزوه دندان مبارک
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شهید شد و عمش سید الشهدا حمزه رضی الله تعالی عنه شهید گشت سیوم غزوه بنی المصطلق بود در آنجا که
از کفار مقتول گشتند و زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد و چهارم غزوه خندق است که ابوسفیان ده هزار کس از قریش
و جهودان و اعراب بادیه بهم رسانید و بحوالی مدینه آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب الصلاح سلمان خندق بر گرد لشکرگاه خود کنده
در آن غزوه عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر داشتندی و الف گفتندی بدست امیر المومنین کشته شد بعد از آن کفار توهم بخود
راه داده یکشبی فرار بر قرار اختیار کردند پنجم غزوه بنی قریظه است و ایشان گروهی بودند از یهود مدینه که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده

فواید چند از انشاات حاجی محمد باقر الجهانی

بسم الله الرحمن الرحیم سلامت اسالیب نظم بجودت تراکیب نثر دیباچه نویسان صحیفه فصاحت منوط بافتتاح نام خجسته فرجام منظر الهی است که ذات مستجمع جمیع صفات کمالش [illegible]

[illegible]

جواب رقعه سید حجازی که در باب سر انجام الحرز الجوادی نوشته بود

الحمد لله الذي امن من استحرز بسلطانه من جور السلاطين ونجى من استعاذ بمتابعة نبيه التهامي وعترته المعصومين من شر الشياطين صلوات الله
وتسليماته عليه وعليهم اجمعين اما بعد فهذه صحيفة من عند العبد الاقل القاصر الخاسر الذي يرجو مكارم سمية محمد الباقر عليه السلام الى
السيد الاصيل والسند الجليل جامع الاخلاق السنية البهية مجمع الملكات الرضية المرضية سلالة اولاد خاتم النبيين سيدنا الاجل
[illegible] الدين جعل الله ايامه مصروفة باقتداء آثار آبائه الانجبين اعلم انه قد بلغ بي كتابك المستطاب في اشرف آن من الآنات ومعه ارج نسيم
من الحرز الجوادي وانا نظرت فيه متذكرا محامدك مشتاقا الى لقائك واطلعت مضامينه الشريفة واراتها اللطيفة الدالة على ترغيب
[illegible] هؤلاء الطوامير التي اشير الى انفس لعامل العادل والعالم العامل الكريم النسيب بالذات والشريف الحسيب بحسن الصفات عمدة اخيار
[illegible] الوزراء لازال مسند المعدلة متحليا بجمال استقلاله فلمحتهم امتثال اشارتكم المطاعة على شرعت في ترتيبها مراعيا سعادة الساعة التي اركب
[illegible] صياغتها فيها مجتهدا في حسن اتمامها متحرزا من خطأت الاقلام فيها بما هو الحق فرغت بعون الله تعالى من اكمالها وارسالها اليكم فاني
[illegible] يكون سعي لخدمتكم مشكورا وكدي لخدمتكم مستحسنا ارجو نفاذ اوامركم وصدور اشاراتكم الي ولما كان العزم من ترقيم هذا الكتاب
[illegible] مباني المودة وتجديد مواثيق الصداقة فالاختتام بالدعاء انسب محترزا من الاتعاب بالاطناب ما دامت شجرة المواخاة في رياض
الاخلاص مثمرة ادام الله تعالى من فواكه تفضيلاته المتواترة ولذايذ توجهاته المتكاثرة في الدنيا والآخرة بجاه محمد وعترته الطاهرة ولا
يخفى ان في نسخة الدعاء الذي ينتقش بنظر الابوية للحرز الجوادي اختلافات كثيرة بالزيادة والنقصان وتقدم بعض كلماته على بعض
والذي نقش في هؤلاء الانابيب ما هو المشهور بين جمهور العلماء والمختار عندهم واعتمادي فيه كثير حيث نقلت من نسخة من اجازه
الشيخ الفاضل [illegible] النحرير الكامل عمدة المدققين واسوة المحققين محمد التقي الشهير بمجلسي جزاه الله مع الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين

واسکنّی فی مجلس کرامته عند اولیائه المتقین والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

سواد شجره که جهت سیدی نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

اصل اصیل شجره ... معتقد به خداوند ... [illegible]

قبل ان تنفد کلمات ربی ... لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر

علی نفسک ... زبان ... [illegible]

وجلال او ... [illegible]

... [illegible]

قاب قوسین او ادنی ... رسول الله وخاتم النبیین ... [illegible]

... [illegible]

اللهم ارزقنا شفاعتهم ... [illegible]

... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم یا حی ... [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

... [illegible]

... مرتبه ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

سواد مکتوبی که در تهنیت خلعت شاهی [illegible]

[illegible]

در جواب مکتوب عالیحضرت میرزا [illegible] معصوم وزیر [illegible]

[illegible]

در جواب رقعه شیخ الاسلام [illegible]

[illegible]

...مكروب يا فارج كل مهموم يا راحم كل مرحوم يا ناصر كل مخذول يا ساتر كل معيوب يا ملجأ كل مطرود

فصل يا كشادن بخت — بروايتي جهت بستن زبان مخلوق

...يا عدتي عند شدتي يا رجائي عند مصيبتي يا مونسي عند وحشتي يا صاحبي عند غربتي يا وليي عند نعمتي يا

...عند كربتي يا دليلي عند حيرتي يا غنائي عند افتقاري يا ملجئي عند اضطراري يا معيني عند مفزعي

فصل جهت [illegible] — بروايتي جهت [illegible]

معيني

...يا علام الغيوب يا غفار الذنوب يا ستار العيوب يا كاشف الكروب يا مقلب القلوب يا طبيب القلوب يا منور القلوب

...القلوب يا مفرج الهموم يا منفس الغموم فصل جهت برخورداري سلطنت يا فتح اللهم اني اسألك باسمك يا جليل يا جميل يا وكيل يا كفيل يا دليل

...يا مقيل يا مجيل فصل جهت دولت و جاه و مراتب — بروايتي جهت سعادت [illegible] يا ذا الجود والاحسان يا ذا الفضل والامتنان يا ذا الامن والامان يا ذا القدس و[illegible]

...الحكمة والبيان يا ذا الرحمة والرضوان يا ذا الحجة والبرهان يا ذا العظمة والسلطان يا ذا الرأفة والمستعان يا ذا العفو والغفران

فصل جهت [illegible] مهمات — [illegible] يا دليل المتحيرين يا غياث المستغيثين يا صريخ المستصرخين يا جار المستجيرين يا امان الخائفين يا عون المؤمنين يا راحم المساكين

...يا غافر المذنبين يا مجيب دعوة المضطرين فصل [illegible] حال يا من هو رب كل شيء يا من هو اله كل شيء يا من هو صانع كل شيء يا من هو

يا من هو خالق كل شيء

...يا من هو بعد كل شيء يا من هو فوق كل شيء يا من هو عالم بكل شيء يا من هو قادر على كل شيء يا من هو يبقى ويفنى كل شيء فصل جهت بركت رزق [illegible] — بروايتي جهت [illegible] ايمان

اللهم اني اسألك باسمك يا مؤمن يا مهيمن يا مكون يا ملقن يا مبين يا مهون يا ممكن يا مزين يا معلن يا مقسم فصل جهت آثار كار[illegible] — بروايتي جهت [illegible]

يا من هو في سلطانه قديم يا من هو في جلاله عظيم يا من هو على عباده رحيم يا من هو بمن عصاه حليم يا من هو بكل شيء عليم يا من هو

...كريم يا من هو في صنعه حكيم يا من هو في حكمته لطيف يا من هو في لطفه قديم فصل [illegible] — بروايتي جهت بركت [illegible] كارها يا من لا يرجى الا فضله يا من لا يسأل الا عفوه

...ينظر الا بره يا من لا يخاف الا عدله يا من لا يدوم الا ملكه يا من ليس احد مثله يا من لا سلطان الا سلطانه يا من وسعت كل شيء رحمته يا من

سبقت رحمته غضبه يا من احاط بكل شيء علمه فصل [illegible] — بروايتي جهت فرج از [illegible] كارها يا فارج الهم يا كاشف الغم يا غافر الذنب يا قابل التوب يا خالق الخلق يا صادق الوعد

...الوعد يا عالم الغيب يا فالق الحب يا رازق الانام فصل [illegible] — بروايتي جهت [illegible] اللهم اني اسألك باسمك يا علي يا وفي يا غني يا ملي يا حفي

...يا رضي يا زكي يا بدي يا قوي يا ولي فصل [illegible] — بروايتي جهت روشنائي كارها يا من اظهر الجميل يا من ستر القبيح يا من لم يؤاخذ بالجريرة يا من لم يهتك الستر

...الف تحصيل و بار ديگر از دل ... لفظ بي ترکيب نموده ... که مرادف دل که قلب است ... که سماي قاف و سماي يا است هر گاه ... با و سماي ... تحصيل شود ... حرف اول ... تکميل مي يابد اسدي از دل ... اسد تحصيل نموده باعتبار ... [illegible]

... بامسم خان و امام و نايب و مهري [illegible]

... حصول اسم خنان ... اسقاط حرف اول ... امام اول حرف لفظ ... [illegible]

... نايب ... مهري ماه بالا نمود يعني لفظ ... بابا الف آب ساقط شد ... [illegible]

عدل ... دل از آتش ... [illegible]

... سماي واو و لفظ نو سماي قاف و سماي يا مبدل شده اسم نقي تمام شد

يا عظيم العفو يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى يا منتهى كل شكوى فصل كه جهت فراخی روزی يا ذا النعمة
بروایتی جهت [illegible]

السابغة يا ذا الرحمة الواسعة يا ذا المنة السابقة يا ذا الحكمة البالغة يا ذا القدرة الكاملة يا ذا الحجة القاطعة يا ذا الكرامة الظاهرة يا ذا العزة الدا

يا ذا القوة المتينة يا ذا العظمة المنيعة فصل کز جهت دفع بلا يا بديع السموات يا جاعل الظلمات يا راحم العبرات يا مقيل العثرات يا ساتر
بروایتی جهت دفع [illegible]

العورات يا محيي الاموات يا منزل الآيات يا مضعف الحسنات يا ماحي السيئات يا شديد النقمات فصل كه خشنودی [illegible]
بروایتی جهت درجه عالی [illegible]

اللهم اني اسئلك باسمك يا مصور يا مقدر يا مدبر يا مطهر يا منور يا ميسر يا مبشر يا منذر يا مقدم يا مؤخر فصل [illegible] يا رب
بروایتی جهت [illegible]

البيت الحرام يا رب الركن والمقام يا رب المشعر الحرام يا رب المسجد الحرام يا رب الحل والحرام يا رب النور والظلام يا رب [illegible]

[illegible marginal note]

والامام فصل كز ایمن بودن از سلاطین يا احكم الحاكمين يا اعدل العادلين يا اصدق الصادقين يا اطهر الطاهرين يا [illegible]
بروایتی جهت [illegible]

يا اسرع الحاسبين يا اسمع السامعين يا ابصر الناظرين يا اشفع الشافعين يا اكرم الاكرمين فصل كح كمان كشیدن يا عماد من لا عماد له
بروایتی جهت [illegible]

يا سند من لا سند له يا ذخر من لا ذخر له يا حرز من لا حرز له يا غياث من لا غياث له يا فخر من لا فخر له يا عز من لا عز له يا معين من لا

يا انيس من لا انيس له يا امان من لا امان له فصل کط تیر انداختن اللهم اني اسئلك باسمك يا عاصم يا قائم يا دائم يا راحم يا سالم
بروایتی جهت زبان بندی [illegible]

يا حاكم يا عالم يا قاسم يا قابض يا باسط فصل ل برآمدن حاجات يا عاصم من استعصمه يا راحم من استرحمه يا غافر من استغفره يا ناصر
بروایتی جهت پیاده رفتن

استحفظه يا مكرم من استكرمه يا مرشد من استرشده يا صريخ من استصرخه يا معين من استعانه يا مغيث من استغاثه فصل لا [illegible]
بروایتی جهت [illegible]

يا عزيزا لا يضام يا لطيفا لا يرام يا قيوما لا ينام يا دائما لا يفوت يا حيا لا يموت يا ملكا لا يزول يا باقيا لا يفنى يا عالما لا يجهل يا صمدا

لا يطعم يا قويا لا يضعف فصل لب دفع آفات اللهم اني اسئلك باسمك يا احد يا واحد يا شاهد يا ماجد يا حامد يا راشد يا باعث
بروایتی جهت [illegible]

يا وارث يا ضار يا نافع فصل لج دفع ترسیدن [illegible] يا اعظم من كل عظيم يا اكرم من كل كريم يا ارحم من كل رحيم يا اعلم من كل عليم يا احكم
بروایتی [illegible]

من كل حكيم يا اقدم من كل قديم يا اكبر من كل كبير يا الطف من كل لطيف يا اجل من كل جليل يا اعز من كل عزيز فصل لد دفع [illegible]
بروایتی جهت [illegible]

اكرم كبير

يا كريم الصفح يا عظيم المن يا كثير الخير يا قديم الفضل يا دائم اللطف يا لطيف الصنع يا منفس الكرب يا كاشف الضر يا مالك الملك يا قاضي الحق

فصل له دفع ديو [illegible]
بروایتی جهت [illegible]

يا من هو في عهده وفي يا من هو في وفائه قوي يا من هو في قوته علي يا من هو في علوه قريب يا من هو في قربه لطيف

يا من هو في لطفه شريف يا من هو في شرفه عزيز يا من هو في عزه عظيم يا من هو في عظمته مجيد يا من هو في مجده حميد فصل لو ترسیدن در شب
بروایتی جهت ترسیدن [illegible]

اللهم اني اسئلك باسمك يا كافي يا شافي يا وافي يا معافي يا هادي يا داعي يا قاضي يا راضي يا عالي يا باقي فصل لز دفع [illegible]
بروایتی جهت دفع ترسیدن در خواب

يا من كل شيء خاضع له يا من كل شيء خاشع له يا من كل شيء كائن له يا من كل شيء موجود به يا من كل شيء منيب اليه يا من كل شيء خائف منه

يا من كل شيء قائم به يا من كل شيء صائر اليه يا من كل شيء يسبح بحمده يا من كل شيء هالك الا وجهه فصل لح دفع [illegible] يا من
بروایتی جهت ترسیدن [illegible]

لا مفر الا اليه يا من لا مفزع الا اليه يا من لا مقصد الا اليه يا من لا منجى منه الا اليه يا من لا يرغب الا اليه يا من لا حول ولا قوة الا به يا من

لا يستعان الا به يا من لا يتوكل الا عليه يا من لا يرجى الا هو يا من لا يعبد الا اياه فصل لط جهت دفع امراض يا خير المرهوبين
بروایتی جهت دفع ترسیدن از سایه

يا خير المرغوبين يا خير المطلوبين يا خير المسؤولين يا خير المقصودين يا خير المذكورين يا خير المشكورين يا خير المحبوبين يا خير المدعوين يا خير المستأنسين

فصل م دفع درد چشم و کل چشم اللهم اني اسئلك باسمك يا غافر يا ساتر يا قادر يا قاهر يا فاطر يا كاسر يا جابر يا ذاكر يا ناظر يا ناصر فصل ما دفع [illegible]
بروایتی جهت دفع درد [illegible]

يا قاهر

يا من خلق فسوى يا من قدر فهدى يا من يكشف البلوى يا من يسمع النجوى يا من ينقذ الغرقى يا من ينجي الهلكى يا من يشفي المرضى يا من اضحك

وابكى يا من امات واحيا يا من خلق الزوجين الذكر والانثى فصل مب دفع [illegible] يا من في البر والبحر سبيله يا من في الآفاق آياته
بروایتی جهت خلاصی ام الصبیان و ترسیدن کودکان

يا من في الآيات برهانه يا من في الممات قدرته يا من في القبور عبرته يا من في القيامة ملكه يا من في الحساب هيبته يا من في الميزان قضاؤه

يا مَنْ في الجنّة ثوابه يا مَنْ في النّار عقابه **فصل مح دفع خوف سلطان** يا مَنْ إليه يهرب الخائفون يا مَنْ إليه يفزع المذنبون يا مَنْ إليه

بروایتی جهت درد سر

يقصد المنيبون يا مَنْ إليه يرغب الزّاهدون يا مَنْ إليه يلجأ المتحيّرون يا مَنْ به يستأنس المريدون يا مَنْ به يفتخر المحبّون يا مَنْ في عفوه يطمع

الخاطئون يا مَنْ إليه يسكن الموقنون يا مَنْ عليه يتوكّل المتوكّلون **فصل مط دفع درد کتف** اللّهمّ إنّي أسألك باسمك يا حبيب يا طبيب يا قريب يا

يا رقيب يا حسيب يا مهيب يا مثيب يا مجيب يا خبير يا بصير **فصل ن دفع خوف دریا** يا أقرب من كلّ قريب يا أحبّ من كلّ حبيب يا أبصر من كلّ بصير يا أخبر من

بروایتی جهت دفع درد کمر

كلّ خبير يا أشرف من كلّ شريف يا أرفع من كلّ رفيع يا أقوى من كلّ قويّ يا أغنى من كلّ غنيّ يا أجود من كلّ جواد يا أرأف من كلّ رؤوف

فصل نو دفع درد مثانه يا غالبا غير مغلوب يا صانعا غير مصنوع يا خالقا غير مخلوق يا مالكا غير مملوك يا قاهرا غير مقهور يا رافعا

غير مرفوع يا حافظا غير محفوظ يا ناصرا غير منصور يا شاهدا غير غائب يا قريبا غير بعيد **فصل مز دفع درد آرنج** يا نور النّور يا منوّر النّور

بروایتی جهت دفع درد ... / ایضا جهت ...

يا خالق النّور يا مدبّر النّور يا مقدّر النّور يا نور كلّ نور يا نورا قبل كلّ نور يا نورا بعد كلّ نور يا نورا فوق كلّ نور يا نورا ليس

كمثله نور **فصل مح دفع درد قبضه دست** يا مَنْ عطاؤه شريف يا مَنْ فعله لطيف يا مَنْ لطفه مقيم يا مَنْ إحسانه قديم يا مَنْ قوله

بروایتی جهت دفع درد آرنج

حقّ يا مَنْ وعده صدق يا مَنْ عفوه فضل يا مَنْ عذابه عدل يا مَنْ ذكره حلو يا مَنْ فضله عميم **فصل مط دفع درد دست**

بروایتی جهت درد قبضه دست / ایضا برای قوت ...

اللّهمّ إنّي أسألك باسمك يا مسهّل يا مفصّل يا مبدّل يا مذلّل يا منزّل يا منوّل يا مفضّل يا مجزل يا ممهل **فصل ن دفع درد پشت** يا مجمل

ایضا برای خفقان ...

يا مَنْ يرى ولا يُرى يا مَنْ يخلق ولا يُخلق يا مَنْ يهدي ولا يُهدى يا مَنْ يحيي ولا يُحيى يا مَنْ يسأل ولا يُسأل يا مَنْ يطعم ولا يُطعم

يا مَنْ يجير ولا يجار عليه يا مَنْ يقضي ولا يقضى عليه يا مَنْ يحكم ولا يحكم عليه يا مَنْ لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد **فصل**

فصل نا دفع درد کمر يا نعم الحسيب يا نعم الطّبيب يا نعم الرّقيب يا نعم القريب يا نعم المجيب يا نعم الحبيب يا نعم الكفيل يا نعم

بروایتی جهت درد پشت و ایضا جهت درد چشم و درد ...

الوكيل يا نعم المولى يا نعم النّصير **فصل نب دفع درد پهلو** يا سرور العارفين

بروایتی جهت درد کمر و ایضا برای درد دل ...

يا منى المحبّين يا أنيس المريدين يا حبيب التوّابين يا رازق المقلّين يا رجاء المذنبين يا قرّة عين العابدين

يا منفّس عن المكروبين يا مفرّج عن المغمومين يا إله الأوّلين والآخرين **فصل نج دفع درد شکم** اللّهمّ

بروایتی جهت درد پهلو

إنّي أسألك باسمك يا ربّنا يا إلهنا يا سيّدنا يا مولانا يا ناصرنا يا حافظنا يا دليلنا يا معيننا يا حبيبنا يا طبيبنا سبحانك

يا لا إله إلّا أنت الغوث الغوث خلّصنا من النّار يا ربّ **فصل نه دفع درد پیچیدن شکم** يا ربّ النّبيّين والأبرار

بروایتی جهت درد شکم

يا ربّ الصدّيقين والأخيار يا ربّ الجنّة والنّار يا ربّ الصّغار والكبار يا ربّ الحبوب والثّمار يا ربّ

الأنهار والأشجار يا ربّ الصّحاري والقفار يا ربّ البراري والبحار يا ربّ اللّيل والنّهار يا ربّ الإعلان

والإسرار سبحانك يا لا إله إلّا أنت الغوث الغوث خلّصنا من النّار يا ربّ **فصل نه آمرزش گناهان**

بروایتی جهت ... / ایضا برای فرزند ...

يا مَنْ نفذ في كلّ شيء أمره يا مَنْ لحق بكلّ شيء علمه يا مَنْ بلغت إلى كلّ شيء قدرته يا مَنْ لا تحصي العباد نعمه يا مَنْ

لا تبلغ الخلائق شكره يا مَنْ لا تدرك الأفهام جلاله يا مَنْ لا تنال الأوهام كنهه يا مَنْ العظمة والكبرياء

رداؤه يا مَنْ لا تردّ العباد قضاؤه يا مَنْ لا عطاء إلّا عطاؤه يا مَنْ لا ملك إلّا ملكه سبحانك يا لا إله إلّا أنت الغوث

الغوث خلّصنا من النّار يا ربّ **فصل نو نزد ملوک رفتن** يا مَنْ له المثل الأعلى يا مَنْ له الصّفات العليا

بروایتی جهت نزد بزرگان رفتن

يا من له الآخرة والأولى يا من له الجنة المأوى يا من له الآيات الكبرى يا من له الأسماء الحسنى يا من له الحكم والقضاء يا من له الهواء والفضاء يا من له العرش والثرى يا من له السموات العلى سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب **فصل نز آمرزش گناه** اللهم إني أسألك باسمك يا عفو يا غفور يا صبور يا قدوس يا شكور يا سبوح يا رؤوف يا عطوف يا مسؤول يا ودود سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

بروایتی جهت ... دفع ...

فصل نح آمرزش گناه زبان ... يا من في السماء عظمته يا من في الأرض آياته يا من في كل شيء دلائله يا من في البحار عجائبه يا من في الجبال خزائنه يا من يبدء الخلق ثم يعيده يا من إليه يرجع الأمر كله يا من أظهر في كل شيء لطفه يا من أحسن كل شيء خلقه يا من تصرف في الخلائق قدرته سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

بروایتی جهت دفع درد گوش و ایضا ...

فصل نط دفع درد گوش يا حبيب من لا حبيب له يا طبيب من لا طبيب له يا مجيب من لا مجيب له يا شفيق من لا شفيق له يا رفيق من لا رفيق له يا مغيث من لا مغيث له يا دليل من لا دليل له يا أنيس من لا أنيس له يا راحم من لا راحم له يا صاحب من لا صاحب له سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

بروایتی جهت دفع درد گوش

فصل س دفع درد دندان و گوش يا كافي من استكفاه يا هادي من استهداه يا كالي من استكلاه يا راعي من استرعاه يا شافي من استشفاه يا قاضي من استقضاه يا مغني من استغناه يا موفي من استوفاه يا مقوي من استقواه يا ولي من استولاه سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب **فصل سا دفع درد پس گوش** اللهم إني أسألك باسمك

بروایتی جهت دفع درد گردن و ...

يا خالق يا رازق يا ناطق يا صادق يا فالق يا فارق يا فاتق يا راتق يا سابق يا سامق سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب **فصل سب دفع درد گلو ... و درد پس سر** يا من يقلب الليل والنهار يا من جعل الظلمات والأنوار يا من خلق الظل والحرور يا من سخر الشمس والقمر يا من قدر الخير والشر يا من خلق الموت والحيوة يا من له الخلق والأمر يا من لم يتخذ صاحبة ولا ولدا يا من ليس له شريك في الملك يا من لم يكن له ولي من الذل سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب **فصل سج دفع درد گلو** يا من يعلم مراد المريدين يا من يعلم ضمير الصامتين يا من يسمع أنين الواهنين يا من يرى بكاء الخائفين يا من يملك حوائج السائلين يا من يقبل عذر التائبين يا من لا يصلح عمل المفسدين يا من لا يضيع أجر المحسنين يا من لا يبعد عن قلوب العارفين يا أجود الأجودين سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

بروایتی جهت دفع آماس کردن و ایضا آماس گلو

فصل سد دفع باد لقوه يا دائم البقاء يا سامع الدعاء يا واسع العطاء يا غافر الخطاء يا بديع السماء يا حسن البلاء يا جميل الثناء يا قديم السناء يا كثير الوفاء يا شريف الجزاء سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار

بروایتی جهت دفع باد و ...

فصل سه دفع چشم زخم اللهم إني أسألك باسمك يا ستار يا غفار يا قهار يا جبار يا صبار يا بار يا مختار يا فتاح يا نفاح يا مرتاح سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

بروایتی جهت دفع ... و درد چشم

يا نفّاح

فصل سو دفع درد سینه يا من خلقني وسواني يا من رزقني ورباني يا من أطعمني وسقاني يا من قربني وأدناني يا من عصمني وكفاني يا من حفظني وكلاني يا من أعزني وأغناني يا من وفقني وهداني يا من آنسني وآواني يا من أماتني وأحياني سبحانك يا لا إله إلا أنت

بروایتی جهت دفع درد چشم ...

الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل بيست و يكم دفع آماس سينه يا من يحق الحق بكلماته يا من يقبل التوبة عن عباده
بروايتي جهت درد سينه

يا من يحول بين المرء وقلبه يا من لا تنفع الشفاعة الا باذنه يا من هو اعلم بمن ضل عن سبيله يا من لا معقب لحكمه يا من لا راد

لقضائه يا من انقاد كل شيء لامره يا من السموات مطويات بيمينه يا من يرسل الرياح بشرى بين يدي رحمته سبحانك يا لا اله

الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل بيست و دوم دفع لقوه يا من جعل الارض مهادا يا من جعل الشمس سراجا يا من
بروايتي جهت دفع درد دل

جعل القمر نورا يا من جعل الليل لباسا يا من جعل النهار معاشا يا من جعل النوم سباتا يا من جعل السماء بناء يا من جعل الاشياء

ازواجا يا من جعل النار مرصادا يا من جعل الجبال اوتادا سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

فصل دفع درد پستان اللهم اني اسألك باسمك يا سميع يا شفيع يا رفيع يا منيع يا سريع يا بديع يا كبير يا قدير

يا خبير يا مجير سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل دفع درد جگر

يا حيا قبل كل حي يا حيا بعد كل حي يا حي الذي لا يشاركه حي يا حي الذي ليس كمثله حي يا حي الذي لا يحتاج الى حي يا

حي الذي لا يميت كل حي يا حي الذي يرزق كل حي يا حيا لم يرث الحيوة من حي يا حي الذي يحيي الموتى يا حي يا

قيوم لا تأخذه سنة ولا نوم سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل دفع درد دل
بروايتي جهت درد ناف

يا من له ذكر لا ينسى يا من له نور لا يطفى يا من له نعم لا تعد يا من له ملك لا يزول يا من له ثناء لا يحصى يا من له جلال

لا يكيف يا من له كمال لا يدرك يا من له قضاء لا يرد يا من له صفات لا تبدل يا من له نعوت لا تغير سبحانك يا لا اله الا

الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل دفع درد پستان يا رب العالمين يا مالك يوم الدين
بروايتي جهت درد ناف

يا غاية الطالبين يا ظهر اللاجين يا مدرك الهاربين يا من يحب التوابين يا من يحب المتطهرين يا من يحب الصابرين

يا من يحب المحسنين يا من هو اعلم بالمهتدين سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

فصل دفع درد دل اللهم اني اسألك باسمك يا شفيق يا رفيق يا حفيظ يا محيط يا مقيت يا مغيث يا معز يا مذل يا مبدئ

يا معيد سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل دفع درد بازو يا من هو احد
بروايتي جهت دفع درد

بلا ضد يا من هو فرد بلا ند يا من هو صمد بلا عيب يا من هو وتر بلا كيف يا من هو قاض بلا حيف يا من هو رب بلا وزير

يا من هو عزيز بلا ذل يا من هو غني بلا فقر يا من هو ملك بلا عزل يا من هو موصوف بلا شبيه سبحانك يا لا اله الا انت الغوث

الغوث خلصنا من النار يا رب فصل دفع درد ناف يا من ذكره شرف للذاكرين يا من شكره فوز للشاكرين
بروايتي جهت دفع زخم

يا من حمده عز للحامدين يا من طاعته نجاة للمطيعين يا من بابه مفتوح للطالبين يا من سبيله واضح للمنيبين يا من

آياته برهان للناظرين يا من كتابه تذكرة للمتقين يا من رزقه عموم للطائعين والعاصين يا من رحمته قريب من المحسنين

سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل دفع درد گردن يا من تبارك اسمه يا من
بروايتي جهت دفع

تعالى جده يا من لا اله غيره يا من جل ثناؤه يا من تقدست اسماؤه يا من يدوم بقاؤه يا من العظمة بهاؤه يا من

الكبرياء رداؤه يا من لا تحصى آلاؤه يا من لا تعد نعماؤه سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

فصل عز دفع درد زبان اللهم إني أسألك باسمك يا معين يا أمين يا مبين يا مكين يا متين يا رشيد يا حميد يا مجيد

بروایتی جهت دفع چشم زخم و القضا درد شقیقه و بستگی بول

يا شديد يا شهيد سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل عح دفع درد پستان يا ذا العرش

المجيد يا ذا القول السديد يا ذا الفعل الرشيد يا ذا البطش الشديد يا ذا الوعد والوعيد يا من هو الولي الحميد يا من هو فعال لما يريد يا من هو

قريب غير بعيد يا من هو على كل شيء شهيد يا من هو ليس بظلام للعبيد سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

فصل عط دفع درد [illegible] يا من لا شريك له ولا وزير يا من لا شبيه له ولا نظير يا خالق الشمس والقمر المنير يا مغني البائس الفقير

يا رازق الطفل الصغير يا راحم الشيخ الكبير يا جابر العظم الكسير يا عصمة الخائف المستجير يا من هو بعباده خبير بصير يا من هو على كل شيء قدير

سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل ف دفع [illegible] يا ذا الجود والنعم يا ذا الفضل

بروایتی جهت دفع درد ساق و [illegible] بول

والكرم يا خالق اللوح والقلم يا بارئ الذر والنسم يا ذا البأس والنقم يا ملهم العرب والعجم يا كاشف الضر والألم يا عالم السر

والهمم يا رب البيت والحرم يا من خلق الأشياء من العدم سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

فصل فا دفع درد پهلو يا من أنعم بطوله يا من أكرم بجوده يا من جاد بلطفه يا من تعزز بقدرته يا من قدر بحكمته يا من حكم بتدبيره

بروایتی جهت دفع [illegible] و دفع ناسور

يا من دبر بعلمه يا من تجاوز بحلمه يا من دنا في علوه يا من علا في دنوه سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

فصل فب دفع درد شانه اللهم إني أسألك باسمك يا فاعل يا جاعل يا قابل يا كامل يا فاصل يا واصل يا عادل يا غالب يا

بروایتی جهت دفع جنون و بروایتی جهت درد دندان و مجموع دردها

طالب يا واهب سبحانك يا لا إله إلا أنت خلصنا من النار يا رب فصل فج دفع درد کمر يا من يخلق ما يشاء يا من يفعل ما يشاء يا من

بروایتی جهت دفع درد کمر و دست [illegible]

يا من يعذب من يشاء يا من يغفر لمن يشاء يا من يعز من يشاء يا من يذل من يشاء يا من يصور في الأرحام ما يشاء يا من يختص

برحمته من يشاء يا من يهدي من يشاء يا من يضل من يشاء سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار رب

فصل فد دفع [illegible] يا من لم يتخذ صاحبة ولا ولدا يا من جعل لكل شيء قدرا يا من لا يشرك في حكمه أحدا يا من جعل الملائكة

بروایتی جهت دفع درد چشم

رسلا يا من جعل في السماء بروجا يا من جعل الأرض قرارا يا من خلق من الماء بشرا يا من جعل لكل شيء أمدا يا من أحاط بكل شيء

علما يا من أحصى كل شيء عددا سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل فه آمرزش گناهان

بروایتی جهت دفع درد چشم و تب [illegible]

اللهم إني أسألك باسمك يا أول يا آخر يا ظاهر يا باطن يا بر يا حق يا فرد يا وتر يا صمد يا سرمد سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث

خلصنا من النار يا رب فصل فو دفع درد [illegible] يا خير معروف عرف يا أفضل معبود عبد يا أجل مشكور شكر يا أعز

بروایتی جهت دفع درد ساق و وجع الطحال

مذكور ذكر يا أعلى محمود حمد يا أقدم موجود طلب يا أرفع موصوف وصف يا أكبر مقصود قصد يا أكرم مسؤول سئل

يا أشرف محبوب علم سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل فز دفع درد سر

بروایتی جهت دفع درد [illegible] و وجع الراس

يا حبيب الباكين يا سيد المتوكلين يا هادي المضلين يا ولي المؤمنين يا أنيس الذاكرين يا مفزع الملهوفين يا منجي الصادقين

يا أقدر القادرين يا أعلم العالمين يا إله الخلق أجمعين سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

فصل فح يا من علا فقهر يا من ملك فقدر يا من بطن فخبر يا من عبد فشكر يا من عصي فغفر يا من لا تحويه الفكر يا من لا يدركه

دفع وسوسه [illegible]

بصر يا من لا يخفى عليه أثر يا رازق البشر يا مقدر كل قدر سبحانك يا لا إله إلا أنت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب فصل فط دفع درد [illegible]

بروایتی جهت دفع [illegible]

اللهم انی اسئلک باسمک یا حافظ یا بارئ یا ذارئ یا باذخ یا فارج یا فاتح یا کاشف یا ضامن یا آمر یا ناهی سبحانک یا لا اله الا انت

الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب **فصل ص دفع غم** یا من لا یعلم الغیب الا هو یا من لا یصرف السوء الا هو یا من لا یخلق

الخلق الا هو یا من لا یغفر الذنب الا هو یا من لا یتم النعمة الا هو یا من لا یقلب القلوب الا هو یا من لا یدبر الامر الا هو یا من

لا ینزل الغیث الا هو یا من لا یبسط الرزق الا هو یا من لا یحیی الموتی الا هو سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا

من النار یا رب **فصل ص دفع درد شانه** یا معین الضعفاء یا ناصر الاولیاء یا صاحب الغرباء یا قاهر الاعداء یا رافع

السماء یا انیس الاصفیاء یا حبیب الاتقیاء یا کنز الفقراء یا اله الاغنیاء یا اکرم الکرماء سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث

خلصنا من النار یا رب **فصل ص دفع درد اندام** یا کافیا من کل شیء یا قائما علی کل شیء یا من لا یشبهه شیء یا من

لا یزید فی ملکه شیء یا من لا یخفی علیه شیء یا من لا ینقص من خزائنه شیء یا من لیس کمثله شیء یا من لا یعزب عن علمه شیء

یا من هو خبیر بکل شیء یا من وسعت رحمته کل شیء سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب

فصل ص دفع درد چشم اللهم انی اسئلک باسمک یا مکرم یا مطعم یا منعم یا معطی یا مغنی یا مقنی یا مفنی یا محیی یا مرضی یا منجی

سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب **فصل ص دفع درد شکم** یا اول کل شیء وآخره یا اله کل شیء

ومالکه یا رب کل شیء وصانعه یا بارئ کل شیء وخالقه یا قابض کل شیء وباسطه یا مبدئ کل شیء ومعیده یا منشئ

کل شیء ومقدره یا مکون کل شیء ومحوله یا محیی کل شیء وممیته یا خالق کل شیء ووارثه سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا

یا کاشف البلاء
یا عظیم الرجاء

من النار یا رب **فصل ص دفع درد پهلو** یا خیر ذاکر ومذکور یا خیر شاکر ومشکور یا خیر حامد ومحمود یا خیر شاهد ومشهود یا خیر

داع ومدعو یا خیر مجیب ومجاب یا خیر مؤنس وانیس یا خیر صاحب وجلیس یا خیر مقصود ومطلوب یا خیر حبیب ومحبوب

سبحانک یا لا اله الا انت خلصنا من النار یا رب **فصل ص دفع درد ساق** یا من هو لمن دعاه مجیب یا من هو لمن اطاعه حبیب یا من هو

الی من احبه قریب یا من هو بمن استحفظه رقیب یا من هو بمن رجاه کریم یا من هو بمن عصاه حلیم یا من هو فی عظمته رحیم یا من هو فی حکمته عظیم یا من هو

فی احسانه قدیم یا من هو بمن اراده علیم سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب **فصل ص**

دفع درد گلو اللهم انی اسئلک باسمک یا مسبب یا مرغب یا مقلب یا معقب یا مرتب یا مخوف یا محذر یا مذکر

یا مسخر یا مغیر سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب **فصل ص دفع درد کتف** یا من علمه

سابق یا من وعده صادق یا من لطفه ظاهر یا من امره غالب یا من کتابه محکم یا من قضاؤه کائن یا من قرآنه مجید

یا من ملکه قدیم یا من فضله عمیم یا من عرشه عظیم سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب

فصل ص دفع درد دندان یا من لا یشغله سمع عن سمع یا من لا یمنعه فعل عن فعل یا من لا یلهیه قول عن قول یا من

لا یغلطه سؤال عن سؤال یا من لا یحجبه شیء عن شیء یا من لا یبرمه الحاح الملحین یا من هو غایة مراد المریدین یا من هو منتهی

همم العارفین یا من هو منتهی طلب الطالبین یا من لا یخفی علیه ذرة فی العالمین سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب

فصل ص دفع درد استخوان یا حلیما لا یعجل یا جوادا لا یبخل یا صادقا لا یخلف یا وهابا لا یمل یا قاهرا لا یغلب یا عظیما لا یوصف

يا عدة لا يحيف يا غنياً لا يفتقر يا كثير الامعو يا حافظاً لا يغفل سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب

بكنام محبت كه جمع جمع در دها مرضها باد خواند يا من اذعن له جميع خلقه بالسجود سبحانك يا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا

من النار يا رب يا مجير واين دعارا نيز بخواند بعد از هزار و يك نام اللهم بحق هذه الاسماء وبحق شرفها وان تغفرلي و ترحمني

وتقضي حاجتي وتصلي على محمد وال محمد عليهم السلام وصلى الله على سيدنا ونبينا محمد واله اجمعين الطيبين الطاهرين

وسلم تسليما كثيرا كثيرا ٥ ٥ ٥ الحمد لله والمنة كه جوشن كبير والاسماء الحسنى به هزار و يكنام بتاريخ شانزدهم رمضان المبارك

روز پنجشنبه سنه هزار و يكصد و هفت من الهجرة وعلى صاحبها افضل الصلوات والتحيات در چهار ديوارى

وچار ديواري جائى است اباد ان از بيرون قلعه قندهار

ومنقول عنه نسخه از بهادر قراول بن سندر و نفت

از مراد ولد رشيد داؤ زئى هر دو ملازمان پادشاهى

منجمله بهادر جهازى پادشاه است

كاتبه جمال الدين محمد اكبر شاهى

بسم الله الرحمن الرحيم قال تبارك وتعالى ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وقوله تعالى اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى ومروي

از حضرت رسول صلى الله عليه وسلم باسانيد معتبره و روايات مختلفه معتمده صحيحه كه از جمله اسماء عظام الهى اشرف آنهانود و نه

كه يك كم صد باشد و فوايد و خواص آنها در كتب مدونه مطوله اصحاب رضوان الله تعالى عليهم اجمعين شرح و بسط تمام يافته و

باختلاف ترتيب و عبارات نقل شده اصح وانسب عبارات كه از روى تجربه علما جزا اعتبار تمام دارد اينست

هذه الاسماء الحسنى تسعة وتسعون هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم الملك

القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر الخالق البارئ المصور الغفار القهار الوهاب

الرزاق الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير الحكيم العدل اللطيف الخبير

بسم الله

نوادو چند از كتاب آمده كه نور حكايت واحكايت آورده كه اسكندر فيلقوس رومى از اسكندريه خروج كرده و پادشاه عجم انطال عالم كار كوه قافيه [illegible]

[illegible]

شنيده بوديم كه در بيابان آب نا شيرين ... آب بيرون آورد ... آب بيرون آورده [illegible]

[illegible]

بحث كه پادشاه اين كشور ... [illegible]

وازنهایت اشتیاق ملازمت مواهب فرستاده که بر شما بایم و بر زده قدوم شریف باز بحبت شام چون آستانبوسی رسیم وبدولت ملازمت مشرف گردیم اگر اجازت باشد

[illegible]

دوم آنکه [illegible] از بیمار پرسش کن خاصه [illegible] نشستن بجای [illegible] که ایشان [illegible] تیمار [illegible] که چاره را پریشان [illegible] سازنده [illegible]

[illegible]

شاعت [illegible] جان سب یادشاهان [illegible] دیداری [illegible] دشمن [illegible] نموده در رعایت ایشان مبالغه [illegible] این حجت [illegible] ولاوران لشکر [illegible]

سپهر پر [illegible] خانه فلقش [illegible] نگاه [illegible] اگر شاه [illegible] شاهی [illegible] که [illegible] جهانرا [illegible] آسمان [illegible] جهان پرورا

[illegible]

بخندانم [illegible] خود [illegible] بودن [illegible] چهارم [illegible] قماربازان [illegible]

[illegible]

که [illegible] پریشان حال [illegible] ایشان [illegible] ایام [illegible] نظام [illegible] پیاده و [illegible] چیزی [illegible]

فواید چند از نجوم

فصل ... در اختیارات سکز بلدوز و تحقیق آن به اکثر حکما و ترک

و اهل ختا و طمغاج شغلی مشهور کرده اند و این سکز ییلدوز نام نهاده و گویند چون

هست دهمن بلازگرده هر چه بینند ... و بدین سبب را اختر انند و اهل ...

حرکتی معین کرده اند و ابتدا دور او از اجتماع ماه و آفتاب گیرند که ماه در کدام باشد و

هر ده روز یکبار تمام کند و ابتدا از مشرق کند و عاقبت جنوب گردد تا باز بمشرق رسد ...

پس باید که ابتدا



و سعز و ... حضوت و

اشغال این بشت بروی ... کسته و نیزه یا بیکروت

باید که در جنگ ... باشد تا مظفر و منصور بود و اگر روز سعز یا معارضه در طرف مقصود ...

اول پشت بروی کند و اندکی برود پس متوجه طرف مقصود شود و چون فوق الارض

نشانه سواری کردن و اسب تاختن و چون تحت الارض بود ...

دوم تاختن ... و بنا نهادن و پنهان شدن و آنچه بدین مانند باشد در ...

تصنیف حسین بن علی البیهقی المشتهر بالکاشفی

محرم
صفر
ربیع الاول
ربیع الآخر
جمادی الاول
جمادی الآخر
رجب
شعبان
رمضان
شوال
ذی القعده
ذی الحجه





دعا و ثنای ... که ... دولت بکار بر سانند ... که آنچه تمنا کنند مهیا باشد جان شیرین را در معرض تلف انداختن نادانی میدانند نظم سپاهی با امید لطف و کرم ...

او ... ایشان را تحقیق کردم ... که زهد و تقوی و عبادت ... خدای است ... نظم آن کار خاص باشد ...

فصل دوم در اختیارات ایام هفته منقول از اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام درین باب ... بر زبان مبارک ایشان گذشته هشت بیت است

ترجمه اینجانب ... درایت

شعر

فی الاحد الغراس لان فیه	تبدی الله فی خلق السماء	نعم الیوم یوم السبت حقا	لصید ان اردت بلا امتراء
بیکشنبه بنا کن زانکه در وی	بناکرد آسمانرا حق تعالی	نکو روزیست چون روز شنبه	بهر صید اندر کوه و صحرا
وان ترید الحجامة فالثلثا	ففی ساعاته هرق الدماء	وفی الاثنین ان سافرت فیه	ستظفر بالنجاح والثراء
اگر خواهی حجامت در سه شنبه	که ساعاتش درین کارست زیبا	بدوشنبه سفر کردن چه نیکست	رسد پیروزی و مال مهیا
وفی یوم الخمیس قضاء الحاجة	ففیه اذن الله بالدعاء	وان اشرب امرؤ یوما دواء	فنعم الیوم یوم الاربعاء
طلب حاجت بروز پنجشنبه	که در وی استجاب آمد دعا را	واگر دارو خوری در چارشنبه	بود نیکو در و یابی دوا را
	وهذا العلم لا یعلم الا	وفی الجمعات تزویج وعرس	ولذات الرجال مع النساء
	نبی او وصی الانبیاء	بروز جمعه تزویج و عروسی	مناسب باشد و ذوق و تماشا
	ببین دانش نباشد راه الا	نبی او وصی مصطفی را	

الیوم بروج دوازده گانه طالع دلیلست بر نفس و زندگانی و آغاز کارها و کیفیت عمر و سعادت و شقاوت و دال بر سر و رویست خانه دوم معاش و اعوان و انصار و دخل و خرج و اکل و شرب و دلیل گردن باشد خانه سیوم برادران و خواهران و اقربا و نقل و حرکت و علم و دین و اخبار و عبادت خانهاء و دلیلست بر دوش و دست چهارم دلیل پدر و اجداد پدری و مقام و ضیاع و عقار و دفن اموال و کیفیت انها و عواقب امور و دلیل سینه و معده باشد خانه پنجم دلیل فرزندان و لذتها و رسل و هدایا و عشق و عاشقی و حیوانات سیر و ملبوسات و تشریفات و شادی و اخبار و کیفیت اینها دلیلست بر پشت و دل خانه ششم دلیل عیوب و امراض و غلامان و خدام و حیوانات ریزه و سلامتی از آفات و کم شده و کرپیزه و تهمت و سحر و ساحری و دلیلست بر ناف و شکم خانه هفتم زنان و تزویج و شرکا و اضداد و دزدان و خصومت و ظفر و هزیمت و مقصد مسافران و ارزانی و گرانی و دلیل سرین و زیر نافست خانه هشتم دلیلست بر موت و خوف و خون و مرگ و میراث و مال زنان و خصمان و اندوه و نکبت و فقر و شدت و دلیل آلات تناسل و مقعد و رحم است خانه نهم دلیل علوم و دین و عبادت و اعتقاد و وفا و سفر و خواب و رای و تدبیر و کیفیت احوال غایبان و دلیل رانها باشد خانه دهم دلیل عزت و سلطنت و رفعت و معرفت و شهرت و مادر و اقوام مادری و صنعتها و قایم و ملوک و اشراف و اعیان و ثبات و زوال هر یک و دلیل زانو باشد خانه یازدهم دلیل امید و سعادت و بنیاد دوستان و عاشق و وزرا و خلفا و بیت المال سلطان و اعوان آن باشد و دلیل ساقها باشد خانه دوازدهم دلیلست بر شقاوت و فساد و گرفتاری و بند و زندان و حزن و جنون و نکبت و غرامت و چارپای و صحبت و ستوران بزرگ و دلیل بر قدمها باشد اما مزاج و صفات و منسوبات بروج دوازده گانه حمل خانه مریخ و شرف آفتاب و وبال زهره و هبوط زحل و حضیض و آتشی الطبع گرم و خشک و مذکر و روزی و مشرقی و منقلب و برنگ سرخ و سفید و خوبصورت و میگون موی و جعد و ریک و روح و بالا بار و نکاح دوست و تیز شهوت و میانه فرزند و از مردم ملوک و امرا و سرکشان و مبارزان و ارباب سلاح و صرافان و خراسان و اگر نحس بود دزدان و رهزنان و اوباش و فتنه انگیزان و عیاران و طباخان و قصابان و سلاحان و سلاح سازان و سرهنگان و از جواهر مس و آهن و گوگرد و تاج و سر هند و از خوبها تندی مزاج و تیزی معاشرت و تازه روئی و گستاخی و دلیری و تیز خشمی و کینه داری و علم و چوبی و میانه آوازی و از اعضا سر و روی و گوشها و از بیماریها درد چشم درد سر و سرخباد و کلی و کوری و کلف روی و گنگی و از شهرها بابل و فارس و آذربایجان و شام و دریای طبرستان و از جایها آتش خانها و کوشکها و جایهای عالی و مقام مسکران و آهنگران و مطبخیان و فال گوسفندان و سلاح خانه و جایهای ... و از حیوانات گوسفند و بز و نخجیر و ... و از نباتات فلفل و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و کبابه و مانند آن و حمل برج بهمیست و نرم آواز و بریده اندام و بچهار پایان نسبت دارد و اما سم شکافته

برج ثور خانه زهره و شرف ماه و وبال مریخ و خاکی الطبع سرد و خشک است و بهاری و مونث و شبی و جنوبی و ثابت و برنگ سفید روشن نکاح دوست و تیز شهوت

و تیز شهوت و کم فرزند و از مردم بزرگ منشان و مزوران و ملک زادگان و دهقانان و عاقلان خاینان و انبارداران و خواتین و مطربان ضعیفه و چون بد حال بود جاهلان مزوران و ملک زادگان جاهل و دهقانان فرومایه و عاقلان خاین و انبارداران دزد و خواتین فاسق و مخنث مطربان و از خوبهای احمقی و کاهلی و کم همتی و فنا معقولی و از اعضا گردن و حلقوم و درگها و عصبهای گردن و از بیماریها درد گلو و خناق از اعراف گردن حادث شود و از شهرها دمشق و نیمروز و همدان و سواد عجم و اسکندریه و دو خانه دوم ... و از مواضع سرا و بوستان و مزرعه و کوهپایها که دواب در آن چرند و از حیوانات گاو و میش و نخجیر گوهی و کبوتر و فاخته و دلیل درختان و نباتات آنچه شیرین بود و میوه و سبزیها و آنچه خوش بوی باشد و از جواهر سفید و صندل و ... مرکب با دیگر چیزها و ثور برج بهیمی است میانه آواز و بریده اندام و بچهار پایان نسبت دارد و اما سم شکافته برج جوزا خانه عطارد و شرف راس و وبال ... بادی الطبع گرم و تر و مذکر و روزی و دو جسدین و مغربی و برنگ سفید و زردی مایل و خوب صورت و میانه نکاح و میانه فرزند و در پارسائی میانه و منسوبست به آدمیان و از مردم اهل ... و فضلا و حکما و ارباب قلم و نقاشان و دبیران و نجاران و عمال و مستوفیان و شعرا و شرفا و چون بد حال بود ظرافان و کیسه بران و شاعران و هجا گوی و لسانی که در کارها تعطیل کنند و از خوبهای جوانمردی و گفتن حکایات و روایات و حکمت بزرگ جستن و آمیختن با مردم و از اعضا بازو و انگشتان و دستها و از بیماریها زخم و نقرس و آنچه از باد بهم رسد و از شهرها مصر و برقه و صعید و گیلان و موقان و اصفهان و کرمان و از جایها کوهها و جایهای بازی گران و قمار و منظرها و بادگیرها و دیوان خانها و دبیرستانها و جایهای مرغان و از حیوانات جانورهای پرنده و مرغ خاکی و قمری و آنچه بادی اصل کیرد و از نباتات درختانی که میوه دارد و درخت بادام و جوز و از جواهر دلیلست بر جوزا برج آتشیست و طبیعت او از برج سرطان خانه قمر و شرف مشتری و هبوط مریخ و حضیض عطارد و وبال زحل و آبی الطبع سرد و تر و تابستانی و مونث و شبی و منقلب و شمالی و برنگ اغبر و بسیار فرزند و ناپارسا و از مردم ملک زادگان و ناجیان و ایلچیان و کشتی بانان و ملاحان و غواصان و شراب داران و اگر بد حال بود دهقانان و حماسیان و سقایان و فقاعیان و از خوبهای بی ثباتی و زنان دوست و کم همتی و از اعضا سینه و پستان و شش و روده و از بیماریها کلف و برقان و درد سینه و گرمی و کلی و سستی و درد اندام و قولنج و سرفه و ذات الصدر و از شهرها ارمینیه صغری و بحرین و مشرق و خراسان و مرو و بلخ و از جایها دریا و آبگیرها و رودخانهها و چشمها و آنجایها و سقاخانهها و ساحلها و از حیوانات آنچه در آب زندگانی کنند و از نباتات آنچه در میان آب روید مثل برنج و نی و از جواهر مروارید و مرجان و مهرهای آبگینه و سرطان برج گنگ و بی آوازست

برج اسد خانه آفتاب و وبال زحل و اوج مریخ و آتشی الطبع گرم و خشک و تابستانی و مذکر و روزی و مشرقی و دلیل شمال و ثابت و برنگ سرخ و سفید و نکاح دوست و تیز شهوت و عقیم و از مردم ملوک سلاطین و سرداران قوم و بزرگان پادشاه و جوهریان و صرافان و ستمگر زنان و اگر بد حال بود مردم آتش کار و مطبخیان و درود گر و برنج گر و از خوبها گبر و گردن کشی و بزرگ سری و تیز خشمی و کینه داری و طالب جاه و منصب و از اعضا پشت و معده و پهلو و جنبها و از بیماریها درد معده و ذات الجنب و درد پشت و پشت کوژی و گنده دهان و عیوب خفیه و از شهرها اطراف مشرق و بلاد ترکستان و چین و سمرقند و مکران و دیلم و طوس و سیستان و بیت المقدس و از جایها جایگاه تختگاه سلطان و قصرهای عالی و سرایهای مذهب و دار الضرب و کوهها با جواهر و کانها و شکارگاهها و از حیوانات پلنگ و شیر و یوز و سگان شکاری و گرگ و آنچه درنده بود و از وحوش و از نباتات خربزه و آنچه شیرین بود و از جواهر لعل و یاقوت و زر و مرصع آلات و اسد برج سبعی و میانه آوازست و بریده اندام برج سنبله خانه عطارد و شرف اوست و وبال مشتری و هبوط زهره و اوج زهره و خاکی الطبع سرد و خشک و تابستانی و جنوبی و مونث و ذو جسدین و شبی و برنگ گندم گون و خوب صورت و کم نکاح و عقیم و میانه ناپارسائی و از مردم وزرا و اصحاب دیوان و مردمان کاتب و قلمبانان و منجمان و حکما و فضلا و اهل عقل و حکمت و تیز و مردمی که خود را به مراتب عالیه رسانند و چون بد حال بود و کیلان و دلالان و قصابان و جلادان و مردم میانه حال و از خوبهای خوش گفتاری و فصاحت و بلاغت و خواندن کتب و اشعار و دانستن معقولات و حفظ کلام و فلسفه و از اعضا شکم و از میان و شکم و حجابهای درون

و از بیماریها علت شکم و میان و ریختن موی و لاغری و کم عقلی و بخور و چون حادث شود و از شهرها اندیس و بلخ و رقیه و اطراف و ارت و کوفه و صفاهان و بعضی
از فارس و شام و از جایها سرابها و جاهای عالی و دیوانخانهها و کتاب خانهها و انبار غله و کشت زارها و زمینهای مزروع و بازارها و مقام پرده فروشی و از حیوانات کبوتر
و فاخته و دراج و طوطی و کنجشک و از نباتات گندم و جو و ماش و باقلا و بخور آرد و هر و از جواهر دم و دینار و چیزهای منقش و عون و سنبله **برج میزان** آتشی منسوبات
خانه زهره و شرف زحل و وبال مریخ و هبوط آفتاب و بادی و مزاج گرم و تر و پاییزی و منقلب و معتدل و مذکر و روزی و برنگ سفید مایل بزرد و کون و جوان و خوش صورت و خوش
و خوب صورت و بسیار نکاح و تیز شهوت و بسیار نکاح و فرزند و ناپارسا و از مردم دهقانان کاریر و مردم صاحب رای و اهل جزو ادب و ظریف و لطیف و خوش نغم
و مطالبه کننده طرب و دوست و با طاعت و راست کار و راست دل و راست زبان و اگر بد حال بود مطربان و قوادان و رقاصان و از خوها مسخرگی و سخاوت
و ترسندگی و امانت و راست طبعی و دوستی کننده و عاقل و کم صبر و از اعضا و از اعضا سرین و نشستگاه و زیر ناف و رحم و از بیماریها بواسیر و ورم بهای بر تنه
و دردگشتن روی و کثرت دو بینی و از شهرها روم و اطراف آن و مکه و مدینه و طالقان و کابل و کشمیر و چین و خوارزم و از جایها بادبار برکه و تماشاگاهها و کوشکها و فرخجا
و جایهای بانزهت و تماشاگاه و بستانها و کوهها با میوه و مجلس و خانهها و از حیوانات بلبل و چکاوک و فاخته و قمری و کبوتر خانگی و از نباتات آنچه لذیذ و راست و شیرین
و خوش خوار و از جواهر آنچه از و زینت کنند و کرو کیسه و میان بند و میزان **برج عقرب** آبی و ذیله آورده است **منسوبات برج عقرب** خانه مریخ و وبال زهره و هبوط قمر و برج خوار
آبی مزاج سرد و تر پاییزی و ثابت و شمالی و مونث و برنگ سرخ که به سبزی زند و باشد کار شنوا باشد و کم نکاح و بسیار فرزند و ناپارسا و از مردم امرا و لشکریان و مبارزان
و دلیران و لشکرکشان و سرهنگان و کشتی داران و اگر بدحال باشد مکاران و ساحران و عزیمت خوانان و مخنثان و خادمان و سعیه و جراحان و دشکالان و دزدان
و نارانشان و آب کشان و صیادان و خادمان کرابه و چاه کنان و کسانی که بر خود زخم و ضرب زنند و خود را بجد دار زنند و احمق و کاهل باشند و از خوها مکر و خدیعت و دروغ و کولی
و حیلت سازی و ترش روئی و کینه داری و از اعضا ذکر و فرج و مقعده و مثانه و میان ران و از بیماریها سستی قضیب و بیماری ارحام و احتباس بول و جراحتها و آب دویدن
از چشم و لکنت زبان و کری و کلی و چیسپ از شهرها بلاد حجاز و دشت عرب و یمن و قور و قومس و آمل و ساری و نهاوند و تبریز و از جایها حمام آب و چشمهای آب
و جایهای پر آب و زندان و جزایر و بادکین و از حیوانات خوک و حیوانات آبی و اژدها و ماران آبی و جنبندگان و از نباتات درختان میوه دار و نیها و درختهای و
از جواهر عقیق و کرز و سنج و عصا و عقرب **برج کنگ** هندی آورده و بعضی گویند سیم و کزنده است **منسوبات برج قوس** خانه مشتری و شرف ذنب و هبوط راس
و وبال عطارد و رابع زحل و تفرج و نیم و آتشی و مزاج گرم و خشک و مشرقی مذکر و روزی و ذو جسدین و پاییزی و دو نا پارسا و میانه و برنگ سفید یا زرد و کم نکاح
و کم فرزند و از مردم ائمه و قضاة و وزرا و اصحاب و ارباب القضاة و ارباب القضاء و اگر بدحال بود تاجران و قاضی و رندان و مسکران و بیطاران و دواب داران و ریاضت و متکلمان
و طبیبان برده و ستور و در اصل بر مردم میانه حال و از خوها تعصب در امور و خادمی مساجد و صومعه و مدرسه و پاکیزگی و از اعضا رانها و رگها و عصبها و از بیماریها افتادن
از دواب و زخم خوردن و از جایها پایان و چیزهایکه قوت غذا داشته باشد و از شهرها قهستان و عراق و دینور و بغداد و کیشاپور و جرجان و نیمروز و از جایها در المغرب و دار القضا
و صومعه و مساجد و جایهای اسپان و برده فروشان و حمام و از حیوانات اسپ و استر و دراز گوش و جنتی و شتران تیزرو و چون ناقه و چارپا و از نباتات آنچه شیرین بود
چون خرما و امرود و انگور و انجیر و گز نگبین و از جواهر زر و نقره و برنج و قلعی و چیزهای مرکب و قندیل قوس آتشی و هند آورده و نیه آخر است و بت آورده **منسوبات**
برج جدی خانه زحل و شرف مریخ و وبال قمر و هبوط مشتری و خاکی و طبع سرد و خشک و زمستانی و جنوبی و منقلب و مونث و شبی و برنگ سیاه و دوش و نکاح
دوست و تیز شهوت و بسیار فرزند و از مردم قلعه داران و دهقانان و امرا و لشکرکشان و مردان پیر و مشایخ طریقت و اهل صحرا و جبال و دهقین و خانقاههای قدیم
و اگر بدحال بود کولیان و صیادان و مزدوران و دهقانان و خادمان سیاه و خاک بیزان و گلکاران و گورکنان و مجاوران تربتها و از خوهای دروغ

دروغ گوئی و دور اندیشی و دراز کوشی و بخل و امساک و حیلت گری و کم همتی و رازداری و از اعضا زانو و اعقاب آن و از اطراف یکوجب و از بیماریها گنگی و کری
و کلی و پیسی و زشتی صورت و از شهرها هند و مکران و مشرق روم و اهواز و از جایها قلعهها و حصارها و کوههای خراب و سنگستانها و غارها و گورستانها و جایهای خراب و کهن
و از حیوانات گوسفند و بز کوهی و خرگوش و شغال و بوزینه و موش و موسمار و حشرات زمین آنچه پنهان باشد و از نباتات آنچه حیوانات خورند و انواع دارو و درختان
بی میوه و از جواهر سرب و سنگ مقناطیس و سنگ خاره و گچ و نوره و شوره و حبشی از جواهر آهن است و صنیف آورده و بعضی گفته اند مسی است **منسوبات برج دلو** خانه زحل
و وبال آفتاب حقیقی و بادی و طبع گرم و تر و زمستانی و ثابت و جنوبی و مذکر و روزی و برنگ سیاه که بسیاهی زند و کم نکاح و کم فرزند و از مردم ملکان قدیم و حاکمان و شیخان
و مشایخ طریقت و پیران و پیش قدمان در کارها و دهقانان و عقلا و اصحاب صلوة و اگر بدحال بود عزیمت خوانان و طلسم سازان و افسونگران و فالگیران و دماغ گیران و آب جلابها
و آب کشان و ماهیگیران و سنگ گران و بزرگان و حکم فرمایان و ترتیب نشینان و در اصل بر مردم فرومایه و از خوها برحق و تیز دوست و رسیدن بقول و جبر جبر پا با یکیگر و ترسندگی و صبوری
و از اعضا ساقها و پاها و استخوانهای ساق و عصبها و آنچه قوی بود و از بیماریها گنگی و سپهها و افتادن از بلندیها و در چاه و دیوانگی اندام و علت کاز گفت به دیه آید و از شهرها کوفه
حوالی آن و قزوین و بادیه عرب و حجاز و قزوین و اطراف آن و بعضی از فارس و گیلان و از جایهای حصارها و کوشکهای عالی و سیاهی از بادگرد و بادخانهها و جایی کمرسد گوسفند
وچاهها و نیهای بی آب و گورخانهای بلند و منارها و خانقاهها و زاویه درویشان و جایهای درختان و آماهگاه مرغان و کشت جو داران و از حیوانات سنجاب و سمور و روباه و کلاغ و لقلق و
بوم و جغد و ستوران بارکش و از نباتات حنظلها و خیار و چنبر و خرمای هندی و جوهای پر و از جواهر مهرهای سفالین و قلع و ذوب و هر آنچه کج مردم کنند و در برج آب و یت هند آورده
منسوبات برج حوت خانه مشتری و شرف زهره و وبال و هبوط عطارد حقیقی عطارد و شرقی و آبی و مزاج سرد و تر و شمالی و مونث و شبی و زمستانی و ذو جسدین و نکاح دوست
و بسیار فرزند و تیز شهوت و بحیلو و دریا و ساکن میانه و از مردم علما و قضات و حکما و اشراف و اهل ورع و صوفیان و اگر بدحال بود غواصان و ملاحان و کشتیبانان و ماهیگیران
و مردم زنده فروش و منافق و مزور و سالوس و از خوها خوش خوئی و گشاده روئی و سخاوت و لطف و عفت و حماقت و دلیری و از اعضا سر و پاها و کعبین و از بیماریها نقرس
و بسیار جنبش باد و اختلاجات و سستی و بادهاها و از شهرها سمنان و طبرستان و مازندران و بخارا و شام و دریا و برج مشرق و زمین هند و از جایها مدرسه و رباطها و خرابها و
معبرهای عالی و مساجد و بنجاهها و حوضها و سردابها و کوهها که در دریا بود و ساحلهای عمورد و صید گاه و از حیوانات مرغان آبی و ماهیان بزرگ و گاوان و فیل و از نباتات
پنبه و قصب و سیب و آبی و شفتالو و آلو و میوههای خوش خوار شیرین و از جواهر صدف و دانه بزرگ و عقیق و مرجان و حوت برج کنگ هندی آورده و بعضی گفته سی و مربیده اندام

نقل از تحفة المنجمین در مقدمه تاریخ و جهانشاهی سلطنت در صفاهانی پادشاه جم جاه محمد کریم شاه مغفور شد

طبیعت و منسوبات کواکب سبعه زحل نحس اکبر است و مزاج خاک یعنی سرد و خشک مخلوق است با فراطه و این مزاج حرکت و مذکر و روزی و گفته اند خنثی است و طعم ترش و بوی بد
و بوی ناخوش و از مردم ملکان قدیم و خاندانهای قدیم و مردم قاهر و در زمین بود و اهل قبیله و مشایخ و اگر بدحال بود زاهدان و علوم شناسان بتکلف و بندگان و مزدوران و گلکاران
و خسیسان و مردم سودائی و بلغمی و از خوهای جهل و ترس و بخل و وسوسه و صبر و ستیزه و کاهلی و اندوه و زشتی و بزرگی سر و خردی چشم و بهم پیوستگی ابرو و فراخی دهان و سطبری لب
و سخت آواز و از ستمها سر و از بدن بهر روی و دم و از اعضا سپرز و استخوان و روده و پوست و پشم و ناخن و بلندی پشت و از بیماریها جذام و گشن و مزمن باشد
چون سستی و نقرس و سستی در اعضا و گشتن و غلبه سودا و بلغمهای خام و علتهای باطن مزمنه و آنچه در باطنی مدت حادث شود و سبب آن سردی و خشکی باشد و از خستها
کیکران شده و از دریاها دین مجوس و از حیوانات آنچه بارکش باشد و سخت کار و شتر و مرغ و عقاب و کلاغ و بوم و جغد و مکس و ملخ و هر چه در زمین خانه دارند چون موش و مار و ما
و از جایها آنچه از ابریشم و موسانه و خرقها و از نباتات اقالیم و بنجها و آنچه قابض بود و هر چه کهن و کنده بعد باشد و از شهرها مرانه و اقصای هند و جزایر و دریا جنوب و زنگبار
تا بجد بار مغرب و از جایهای کوههای خشک بلند و غارها و مقامهای خراب و بناهای قدیم و ساحلها و سنباتها و شوکتها و گورستانها و قلعهها و از معادن سرب

وروی و آهن کارکرده و سنگ پی تیت و از اقالیم باتفاق اقلیم اول و زحل دلیل کارهای دنیاست از روی شقاوت و نومیدی و فقر و مسکنت و بیماری دائمه و درد و شوریدگی و سختی در آن کارها و چون رب السافله باشد اگر قوی باشد دلیل حکیمان و بزرگان و کنم و فروشان باشد و چون ضعیف حال بود دلیل حلاجان و چاه‌کنان و بار داران و خرچنان باشد

در صفات منسوبات مشتری سعد اکبرست و مزاج گرم و تر است و بطبع جوهره مذکرات و روزی و از رنگ سبزیات که بسبزی یا بزردی زند و طعم شیرین و خوش و از مردم پادشاهان عادل و مردم شریف و ائمه و قضات و وزرا و زهاد و ابدال و کاتبان و مردم با دیانت و امانت و رقیبان و خزانه‌داران و چون نحس باشد زنان زرق فروش و مردم منافق و فریبنده و کسانی که جهت اندک چیزی نفاق بسیار کنند و خود را نیک نمایند و از خوی‌ها لطف و حلم و زهد و پارسائی و امانت و راستی و امر معروف و نهی منکر و راستی و حرص و اصلاح کارها و از امور تهاسیر شیرین و چشمهای فراخ و موهای فزونک و از حسها حس لمس و از اعضا خون طبیعی و نطفه و معده و جگر و حلق و رگهای جنبنده و از بیماریها آنچه از روی تجربه باشد و از سها و باد که رنگ بگرداند و از نبات درختان و بعضی گفته اند که بر همه دلالت از روی علم و بلاد معظم و عالم همه کوکب کبار باشد آن و بر بت باد و از نبات آنچه قوت و دهن و دخل بود و طاوس و ماهی و فلفل و از جاها آنچه کبود بود و مردم عالم و اوبو شنده و خوبها و جاهای پاکیزه و از شهرها کرمان و سیستان و طرف خراسان و حدود دریا و فارس و بحرین و طبرستان و کوه و مدینه و اطراف مغرب و از جایها عبادت خانه‌ها و مساجد و صوامع و منابر و طاقات و در واعظان و مقامهای عالی و تمور و خزانه و از معادن زر و سیم و الماس و برنج و شجرهای شریف و از منازل از اقالیم اقلیم دوم و بعضی گفته اند اقلیم چهارم و چون رب السافله باشد دلیل صدور و قضات عالیشان و وزرا و ارباب شرف و عزت و تجار متمول و پادشاهان عدل و علما و مجتهدان و تاجران دین و مدرسان و مفتیان و سادات و مجتهدان امور دنیائی است و انتباه آخرت و طلب کارهای آخرت و پیشه و حسن اخلاق و ادب و فرزانگی و راستی و بحث دین و صدق و دین و تقوی و جستن سعادتهای آخرت

اما صفات و منسوبات مریخ نحس اصغر و مزاج گرم و خشک و با فراط مذکر و شبی بطعم تلخ و تیز و برنگ سرخ و سپید و تیره و آنچه بوی ناخوش دارد و صفرای و از خادم آتشی و از وحشیها از اعضا زهره و رگهای ناجهنده و ساق و کوشها اعضا و از مردم دلیلست بر امرا و لشکر کشان و ارباب صلح و جنگ و جود و دزدان و شریران و مفسدان و مفسدان و خونیان و از خوبهای دلیر قادر تعجیل و دروغ و خلاف و سبکی و بدعهدی و از مردم بلند بالا و رگ سرخ و رو کوتاه و سرخ رو و بی نرم خورده برروی و دندان علامتها در روی و از حسها آنچه حس و قوت و دل کبود و از نباتات درختان بلند و خاره و چوب تناب و تیم و عود و سپندان و کنه و سپرو بازو ترب و او از زمین ماو از معادن مسابح و آهن و مس و از آنها آنچه سلاح و ورزین و سنان و از جانوران کوسفند و خرگوش و یوز و شغال و کوژدم و عقرب و خارپشت و از جایها آتشکده و لشکرگاه و جایها سیادت و مطبخها و سلاح خانه‌ها و از بیماریها امراض حاد و سکته و اعضا و شمها پوسته و جراحتها و رنجها صفرای طبیعی و آنچه بدنم و سر سخت باشد و رقعت و جگر و دیوانه ششن خون و هر علتی که از گرمی و خشکی پدید آید و از جاها آنچه در حرب پوشند و از دینها آتش پرستی و بعضی گویند بت پرستی و اقلیم سوم او راست و بعضی اقلیم هفتم و از شهرها او یک طرف کشمیر و بنها و سند و جبال افغان و بعضی بجز و غزنین و طبرستان و کرمان و شیراز و اطراف اصفهان و ارسان و خوزستان و بغداد و کوفه و بادیه عرب و بحار و بر مغرب و ساحل و چون رب السافله باشد نامیکان دلیل بر جهان و امرا و مردم با عتبار باشد و چون بد حال بود دلیل سلاخان و صیادان و خیاطان باشد و مریخ دلیل بحث کننده کارهاست از جبار و نیزه و بوق و تیر دزدی و دروغ و همه نادیدنی و نشانهای آخرت باشد

اما صفات و منسوبات شمس نیر اعظم و در وزیر نحس و نحوس سعد و مزاج گرم و خشک و مذکر و روزی و متوسط میان علویات و سفلیات و برنگ نیلی نوری و سپید و طعم تیز و تلخ و انکه حسها حس بینائی به وسنوبست و از اعضا جانب راست و از مزاجها بلوغ و دوقوت که آدمی کامل شده و از مردم پادشاهان و حاکمان و سروران و کرمان و مرزبان و هروی و چون رب السافله باشد دلیل بود بر میان و معاران و استادان و بزرگان و از صور مردم شما و بزرگ سینه و قوی آواز و از خوبها بتر و تواضع

و کبر و تغلب و جستن و دست و رضا و طلب ریاست و ترفع و کرون بال و از سوسمت و امراض تپ و زکام و خشکی معتدله شده و بیل بیوتی و ورود و در چشم و در منقبها کارکی و کرانی و سنگ زنی و جوهر شناسی و زرتابکی و از معدنیات یاقوت و لعل و زمرد و الماس و فیروزه و از نباتات اسپیان و کوسفندان کوهی و آهو و شیر و پلنگ و شاهین و زنبور عسل و از جاها جایها معمورها و شهرها و سرایهای پادشاه و دستگاه پادشاهان و از آلات تاج و کلاه و سر بند و کمر مرصع و جامهای زربفت و از دینها دین مغان و آتش پرستی و از اقالیم اقلیم چهارم و بعضی اقلیم دوم و داده اند و از شهرها ماشتهوره و کشمیر و چین و کوه طور و بدخشان و غور و بلخ و زمین خراسان و مازندران و کوه الوند و حصن الموت و قزوین و قم و سیاه کوه و همدان و شهر جنزو زرند و بیت المقدس و فارس تا بدریای مغرب و رب السافله باشد با کمال دلیل پادشاهان عالیشان و شمس دلیل امور آخرت و اهل عقل و رسیدن موجودات بکمال و تمام شدن هر موجودی که در عالم خاصه نفس انسان و سهم الغیب بدو منسوبست دلیل معاد روحانی چون رای و تدبیر و از جهت کم موضوعات علم و شرایع پر آزو رشمس ولم نهاده اند

اما صفات و منسوبات زهره سعد اصغر و مزاج سرد و تر و مؤنث و شبی و برنگ سفید و روشن و از طعامها چربی و شیرینی و چیزهای لذیذ و خلطها از رطوبت غریزی و از حسهای حس شامه و خوشبوی

و سهم الغیب دلیل معاد روحانی

و از اندام شهوت گاه و رحم و گرده و ابرو و سیاهی موی و ساعد و دست و کف و از سنها سن سعادت و از مردمان خوبی صورت و اهل طرب و زینت و خادمان و چون بدحال باشد مخنثان و جامه شویان و مشاطگان و قوالان و بدکاران و از خوبهای برخورش و خوشی و گشاده روئی و سخاوت و معاشرت و طرب و لهو و لعب و هزل و مزاح و طلب سرود و شعر و نواختن ساز و علم موسیقی و عشقبازی و کثرت نکاح و راندن شهوت و بکار بردن عطر و رقص و ادرار و دوا را کسی کرفته باشد و ساق سطبر و بر حوز و دست و پای باریک میان و در ازکشت و کوتاه پای و از نباتات آنچه شیرین و تر و خوشبو و سبز و تر و میوه و انگور شفتالو و انجیر و از معادن بر حجر و زبرجد و مروارید و دانه و مس و سنگ پشم و فیروزه و لاژورد و سرمه و آنچه بدان آرایش و زینت کنند و از لباسها آنچه از ابریشم سازند و چیزهای از زر باشند و از جاها بر سر راهها و تره زارها و سبزی کارها و کلزارها و هر جا که عشرت کنند و خانها شاهانه باشد و از بیماریها آنچه از زیاده بلغمی متولد شود و از دینها بدین شهوت حاصل آید و عشق و صنعت آن و رنجهای فرود مقعد و بریج کرده و بواسیر و احتباس بول و از جانوران کوش و ماهی بزرگ و فاخته و هزار دستان و بلبل و کبوتر و آنچه خوش صورت باشد و از دینها دین اسلام و اقلیم پنجم او راست و بعضی اقلیم ششم گفته اند و ضعیف است و شهرهای معروف او چین و کاشغر و زمین ترکستان و مرغان و سیاس و خجند و بخارا و سمرقند و نیف و روز و خوارزم و آذربایجان و ارمینیه و روم و عرب و بابل و حجاز تا بدریای مغرب و زهره دلیلست بر امور دنیائی و سعادت دنیا از نعمت و خوردن و آشامیدن و نکاح و توالد و تناسل

اما صفات و منسوبات عطارد ممتزج جهت با هر کوکب که با هر که باشد و طبع او گیرد و بلکه با هر برجی که رسد طبع او گیرد از سعادت و نحوست و مذکر و مؤنث و چون تنها باشد مزاج آن برج بلکه آن برجی که دو مزاج خاصه او سرد و خشک است و بیاد آمیخته و برنگ ملون است و بوی آمیخته و سودا و از حسهای حس ذوق دارد و از اعضا زبان و کام و لب و انگشتان و دماغ و از مردم دلیلست بر اصحاب دیوان و دبیران و ستوفیان و منجمان و موکلان و اهل حکمت و منجمان و مهندسان و اطبا و دلالت بر ساحران و بندکان امر و مردمان چهره و فالکیران و از خوبهای برزیرکی و فقاهت و فکرت و حفظ و حرص و دوستی و ترک آسان طلبی و مکر و حاضر جوابی و سخن چینی و از سنها سن قبل از بلوغ و از نباتها آنچه مزاج آن زرد و بوی او تیز تر باشد و مانند تاقلی و کنگر و کشمیز و درختان میوه و آنچه در این جایها یک جای که کرد ادمند و کلها و از جهان شکلها و استر و روباه و طوطی و حربا و بوزینه و طیور و آنچه در شهر در منزل باشد و مرغ سپید و از معادن کبود و زریچ و آهنگ و سیماب و روبنه و از لباسها جامهای منقش بنقوش و جامها و طره و عالی و عمامه و از بیماریها برشن مردم و صرع و دیوانگی و لکنت زبان و کنیز سیاه و خون و سودا و ماهو نیاو سرفه و از جاها دیوانخانها و بعد پاوکتها و کتب خانها و خطبها و دکانها و از دینها دین حکما و بعضی کویند ترسا و از اقالیم اقلیم ششم و بعضی اقلیم سیم با و داده اند و شهرهای معروف او کوه تا جرج و ماجرج و شهرها اصفهان

واطراف ترکان وبربر و بعضی از شهرهای شام و مصر تا مدینهای مغرب وعطارد دلیلست بر حالات کوکبی که بدو متصل شده باشد و اگر باشد طبیعت برج ملکی طبع درجه که در وی باشد

صفات و منسوبات قمر نیّره صورت و متلون المزاج و در هر جزو از فلک اما مزاج خاص او سرد و تر و مونث و شبی و به رنگ سیم که سپیدی گرآید و شبیه [illegible]

و طعم او شور و ترش است و از بوی ها آنچه به ترشی مایل باشد و طبیعت از حسها حس باصره و ذائقه بدو منسوبست و از اعضا جانب چپ و معده و شش و پستان [illegible]

و از سنها طفولیت و از چارپایها آنچه از ماده بلغم تولد کنند و از مردم خلفا و ولی عهد زنان و ملکه [illegible] و اگر منحوس باشد پیکان و جاسوسان و مردم [illegible] و عوام [illegible] و کودکان

خورد و مادران و کنیزان و دایگان و از صور بر روی خوب و چشم شهلا و ابروی پیوسته و دندان کشاده و [illegible] و از مردم [illegible] سلیم [illegible] با مردم [illegible] زنان

و مروارید و سخن چینان و از نباتها [illegible] و پنبه و کتان و [illegible] و از جانوران مرغان آبی و دراج و قمری و از معادن [illegible] و نقره و از جامها آنچه

براندام بود و در کار روا [illegible] و از جایها آبگیرها و شرابخانها و رودها و چاه و خانها و رودها و چاه خانها و در باجلها و [illegible] بت پرستی و از اقالیم اقلیم

و بعضی اقلیم ششم با و داده اند و از شهرهای معروف [illegible] و [illegible] و روس و از اقصا روم تا [illegible] محیط تا به دریای مغرب و قمر دلیلست

بر کارهای عالم کون و فساد و دلیل موجودات و اهل دنیا و تغیر حالات و [illegible] خاصه نفس انسان و سهم السعادت بدو منسوبست و دلیل [illegible]

نقل از نسخه [illegible]

در انقطاع [illegible] ملوک در صفت طالع سال عالم هرگاه مشتری در حمل منحوس شود دلیل هلاک ملوک بابل است و اگر [illegible] و عطارد منحوس شود دلیل [illegible] ملک

ملک هند باشد و اگر اسد و مریخ منحوس شوند دلیل هلاک ملک ترک باشد و اگر میزان و شمس منحوس شوند دلیل هلاک ملک روم باشد و [illegible]

منحوس شوند دلیل هلاک ملک بلخ و [illegible] و الله اعلم [illegible]

خاتمه در احکام مختلفه [illegible] فصل اول در احکام سنین بقول ترکان **معلوم باشد** که نزد حکمای ایغور و ترک دوری است دوازده ساله [illegible] و چون سال

آن جانور در آید احکام بنوعی [illegible] چون سال **موش** که بعربی **فاره** و بخطائی [illegible] و بترکی **سیچقان** و بهندی [illegible] گویند در آید آشوب و فتنه و خون

ریزش بسیار بود و غلبه دزدان و قطاع الطریق بود و مضرت [illegible] از حشرات الارض و موذیان باشد و [illegible] و ارزانی در بعضی محال باشد و [illegible]

نقصانی [illegible] و فرزندی که ثلث اول این سال بوجود آید موذی و [illegible] طبیعت باشد و اگر در ثلث ثانی

بوجود آید دانا و با وقار و [illegible] و اگر در ثلث آخر بوجود آید کذاب و بیهوده گوی و جاهل و نادان باشد و چون سال **گاو** که بعربی **بقر** و

بخطائی **[illegible]** و بترکی **اود** و بهندی **بیل** گویند در آید چاری بسیار بود خصوصا دردسر و امراض دماغی و زمستان سرد گذرد و محصول کم [illegible]

و هوا مختلف باشد و آفت میوه از سرما باشد و در اطراف عالم فتنه و آشوب بسیار بود و [illegible]

و بسیاری باران [illegible] و هر فرزندی که در ثلث اول سال بوجود آید دانا و دوربین [illegible] باشد اما از علم [illegible] بهره داشته باشد و اگر در

ثلث دوم بوجود آید [illegible] و اگر در ثلث آخر بوجود آید کم عقل و بیهوده گوی و جاهل طبیعت باشد و چون سال **پلنگ** که بعربی **نمر**

و بخطائی **[illegible]** و بترکی **بارس** و بهندی **[illegible]** گویند در آید دلیلست که درین سال [illegible] ملوک و سلاطین [illegible] در مقام مخالفت باشند و [illegible]

[illegible] مخالفان و [illegible] از اطراف و اکناف [illegible] و اظهار مخالفت و عناد [illegible] در حدود مشرق و مغرب و در بعضی [illegible]

[illegible] حاصل شود و عفونت در میان عوام عام گردد و به حیوانات آفت رسد و مردم [illegible] سلاطین آزار کشند و حالات عجیبه درین سال ظهور آید و هر فرزندی که

در ثلث اول بوجود آید دلیر و مردانه و خوب صورت بود و اگر در ثلث دوم بوجود آید مال دار و حریص بوده در حیوانات بهره مند بود و اگر در ثلث ثالث بوجود آید کاهل [illegible]

[illegible] بود و چون سال **خرگوش** که بعربی **ارنب** و بخطائی **[illegible]** و بترکی **طاوشقان** و بهندی **[illegible]** گویند در آید دلیلست بر کثرت نعمت و [illegible] و در بعضی محال

کثرت چاری و [illegible] و موت باشد خاصه در زنان و ساده رخان و کودکان و میل ملوک بعدل و انصاف [illegible] واقع شود بصورت عدل باشد و کثرت باران [illegible]

[illegible] و بسیاری کذب [illegible] و مکر و کید در میان خلایق [illegible] و کفتار [illegible] باشد [illegible] اختیار [illegible] و هر فرزندی که در ثلث اول

متولد شود [illegible] و اگر در ثلث ثانی بوجود آید [illegible] و کوتاه نظر و کم [illegible] باشد و اگر در ثلث ثالث [illegible]

[illegible] بسیار گوی و بی [illegible] و از مردم متنفر باشد و چون سال **نهنگ** که بعربی **تمساح** و بترکی **لوی** و بهندی **[illegible]** گویند در آید دلیلست که درین سال [illegible] و خون ریزش

بسیار بود و باران بسیار آید و زمستان سرد گذرد و در بهار آفت رسد و جو و گندم خوب حاصل شود و محصولات را آفت رسد و فرزندی که در ثلث اول بوجود آید [illegible]

طبع بوده با مردم کم آمیزش بود و اگر در ثلث اوسط متولد شود پاکیزه گوی و نیکو کار و صاحب مروت باشد و اگر در ثلث آخر بوجود آید بی شرم و بی حیا و [illegible] باشد و چون سال

مار که بعربی **حیه** گویند و بخطائی **[illegible]** و بترکی **ییلان** و بهندی **سانپ** گویند در آید دلیلست که دران سال میوه کم بود و سالی باشد خشک و زمستان [illegible]

الارض موذی چون مار و مور و ملخ و موش و در بعضی مواضع بسیار بود و در میان ملوک و سلاطین و امرا و سپاه [illegible] جنگ و خصومت و جدال بهم رسد و کید و مکر و حسد در

میان خلایق بسیار و چار پهار [illegible] آید [illegible] و آتشک [illegible] و در بعضی جاها [illegible] و طاعون باشد و چار پهار و بای [illegible] باشد و هر فرزند

که در ثلث اول این سال بوجود آید [illegible] و اندیش و خاموش و با وقار و بسیار دان [illegible] باشد و اگر در ثلث ثانی متولد شود طامع و ناساز کار و حسود و [illegible]

[illegible] و اگر در ثلث آخر متولد شود [illegible] و طامع و مکار [illegible] و اهمال کار بود و چون سال **اسب** که بعربی **فرس** و بخطائی **[illegible]** و بترکی **یونت** و بهندی

[illegible] گویند در آید دلیلست بر بسیاری فتنه و آشوب و تشویش خلایق در اطراف ترکستان و روم و زنگ و نیکوئی مزروعات و آفت میوه و در بعضی بلاد شدت سرما در

زمستان و بسیاری باران و هر فرزندی که در ثلث اول متولد شود دانا و عاقل [illegible] باشد و اگر در ثلث دوم متولد شود معقول القول [illegible] گو و راست گو [illegible]

و صاحب علم و صلاح باشد و اگر در ثلث ثالث بوجود آید [illegible] و کینه جو بود و چون سال **گوسفند** که بعربی **غنم** و بخطائی **[illegible]** و بترکی

قوی و بهندی **[illegible]** گویند در آید دلیلست که درین سال نعمت فراوان گردد و مردم [illegible] و صدق باشند و [illegible] بسیار بود و اگر فتنه و آشوبی روی نماید زود فرو نشیند

و آرام گیرد و هر فرزندی که در ثلث اول سال بوجود آید خوب روی [illegible] بود و [illegible] باشد و اگر در ثلث ثانی بوجود آید [illegible] و با وقار و کم [illegible] بود و اگر در

ثلث ثالث بوجود آید [illegible] و کوتاه عمر [illegible] باشد و چون سال **[illegible]** که بعربی **[illegible]** و بخطائی **[illegible]** و بترکی **[illegible]** و بهندی **[illegible]** گویند در آید دلیلست [illegible]

و محاربه و بسیار ظلم و تعدی و خواست بسیار از رعایا و [illegible] و مزارعان و مردم صحرانشین و زمستان بغایت سرد گذرد و اکابر و اعیان و اشراف با یکدیگر

در مقام [illegible] باشند و دزدان و اهل شر و فتنه غلبه کنند و خلایق را مضرت رسانند و درین سال میوه را آفت رسد خصوصا انگور و حیوانات بزرگ مثل شتر و اسب [illegible]

تلف شوند و هر فرزندی که در ثلث اول سال بوجود آید بد افعال و بد اقوال و بد اندیش و [illegible] بود و اگر در ثلث ثانی بوجود آید حسود و نابکار و مکار و بد بخت و اگر در

ثلث ثالث بوجود آید [illegible] و معتقد باشد و چون سال **مرغ** که بعربی **دجاجه** و بخطائی **[illegible]** و بترکی **[illegible]** و بهندی **[illegible]** گویند در آید دلیلست

که دران سال چاری بسیار بود و در بعضی مواضع زلزله مخرب واقع شود و رواج بازار [illegible] باشد و با قیمت بود و در بعضی اماکن حرب عظیم واقع شود و مردم بی حقیقت

بی مروت و بی وفا و دروغ و حبوبات کم نباشد و حیوانات بسیار باشد و بیماری زنان و اسقاط اجنه و هر فرزندی که در ثلث اول بوجود آید خوب صورت و متین و پرهوش و خردمند بود
و اگر در ثلث وسط بوجود آید مفسد و شریر و بدکردار و معطل بود و اگر در ثلث آخر بوجود آید نیک نفس و سخن شنو و صاحب رای و تدبیر باشد و چون سال سگ که
بعربی کلب و بخطائی سو و بترکی ایت و بهندی کوکر گویند در آید دلیلت بر فتنه و آشوب و خونریزی و فوت اسپ و استر و حیوانات بیشتر بسیار بود و دزدان
و راه زنان و مردم آزار بسیار گردند و راه‌ها نا ایمن گردد و [illegible] بیماری بسیار بود و بیم وبا و مرگ مفاجات در بلاد و قبایل باشد و اراجیف بسیار بود
و مخالفت و دشمنی میان مردم عالم عام گردد و مصادرت و مطالبت بسیار بود و قتل و ظلم و ستم باشد و هر فرزندی که در ثلث اول بوجود آید بدطبع و سرکش و فتنه انگیز و
و جنگ کننده و سخن چین و منافق و بدخو بود و اگر در ثلث ثانی بوجود آید زیرک و بسیاردان اما سفله طبع و بی اعتبار باشد و اگر در ثلث ثالث متولد شود دلیر و مردانه
و باوقار و باوفا بود و بلند آواز بود و چون سال توک که بعربی خنزیر و بخطائی خاشی و بترکی تنغوز و بهندی سور گویند در آید دلیلت بر مخالفت میان
ملوک و تفکر و تردد خاص و عامه خصوصا اعاظم و اعزه و ملوک و شفقت و عدالت نمودن ملوک بر رعایا و رواج امر معروف و نهی منکر و بسیاری امراض مهلک خوف خاص
میان اکابر و خوبی احوال مسافران و بسیاری نقل و حرکت و بسیاری دزدان و راه زنان و بسیاری [illegible] بهار و باران و فراوانی میوه و مطعومات و خوبی
ارتفاعات اما جوانان را آفت رسد و بادهای زیانکار وزد و هر فرزندی که در ثلث اول بوجود آید دلیر و [illegible] و جنگجو بود زیرک و متکلم و دلیر باشد و اگر در ثلث دوم
بوجود آید خوب صورت و خوش خلق و عاقل باشد و آنچه در ثلث آخر بوجود آید دلیر و مردانه و جنگجو و نام آور باشد [illegible]

فصل سیوم در بیان گویند اگر تحویل سال با فصل محرم باشد دلیل امنیت و فراغت و خوبی سال و اگر در صفر باشد دلیل اندیشه و تفکر و بدی عواقب خلایق باشد و موت بسیار بود
و اگر در ربیع الاول باشد دلیل خیرات و عبادات و خوبی عواقب امور باشد و اگر در ربیع الآخر تحویل واقع شود دلیل تردد ملوک و اندیشه پادشاهان از دشمنان باشد و خوبی عواقب امور
و اگر جمادی الاول تحویل واقع شود دلیل تفکر ملوک از جهت عواقب امور و تردد سلاطین بجهت دفع اعدا [illegible] باشد و اگر در جمادی الآخر تحویل واقع شود دلیل تردد ملوک
و فرار بعضی ملوک از جا و مقام خود و قتل و کشش و جنگ و جدل میان اهل اسلام و اهل کفر و اگر در رجب واقع شود دلیل امنیت و فراغت و ارزانی و بدی معیشت باشد
و اگر در شعبان تحویل واقع شود دلیل رواج امر معروف و نهی منکر و میل مردم بطاعات و عبادات باشد و بسیاری خیرات و صداقت میان خلایق باشد و اگر در رمضان
تحویل واقع شود دلیل اندوه و کمی ارزاق و بی کسبی و رواج بازار عطریات باشد و اگر در شوال واقع شود دلیل فرح و عیش و عشرت و فراخی معیشت و وصل ملوک باشد و اگر در ذوالقعده
تحویل واقع شود دلیل بسیاری عبادات و خیرات و امنیت و راست قولی خلایق باشد و اگر در ذوالحجه تحویل واقع شود دلیل

باب در بیان شانزده خانه رمل و شکل‌های شانزده گانه

خانه اول لحیان — خانه دوم قبض الداخل — خانه سوم قبض الخارج — خانه چهارم جماعت — خانه پنجم فرح — خانه ششم عقله — خانه هفتم انکیس

خانه هشتم حمره — خانه نهم بیاض — خانه دهم نصرة الخارج — خانه یازدهم نصرة الداخل — خانه دوازدهم عتبة الخارج — خانه سیزدهم عتبة الداخل — خانه چهاردهم نقی

خانه پانزدهم اجتماع — خانه شانزدهم طریق ۵

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین علی التتمیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ... **باب اول** در احوال کواکب **زحل** [illegible]

[illegible]

وعداوتها	الکواکب	صداقة	کواکب
الشمس والقمر عدو له	المشتری والمریخ متوسط له	عطارد والزهرة صدیق له	زحل
عطارد والزهرة عدو له	زحل متوسط له	الشمس والقمر والمریخ صدیق له	مشتری
زحل والزهرة عدو له	عطارد متوسط له	المشتری والشمس والقمر صدیق له	مریخ
زحل والزهرة عدو لها	عطارد متوسط له	القمر والمشتری والمریخ صدیق له	شمس
المریخ والشمس والقمر عدو لها	المشتری متوسط له	زحل وعطارد صدیق له	زهره
القمر عدو لها	المشتری والنحسان متوسط لها	الشمس والزهرة صدیق لها	عطارد
لیس فی الکواکب عدو	المشتری والمریخ وعطارد والزهرة [illegible]	الشمس صدیق لها	قمر

[illegible]

فایده [illegible]

جداول وجوه و ارباب مثلثات

الوجوه			ساله سار				بالالیل			
	ارباب	ارباب	اولی	ثانی	ثالث	اولی	ثانی	ثالث		
حمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ثور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوزا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سرطان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنبله	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میزان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عقرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جدی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

فایده [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل در بیان چیزهائی که رعایت آن سبب کمال اختیار بود و اوقات ...

و اجتماع ... ماه با شمس ... استقبال ... سعدی ...

اگر سعدی ... طالع ... ع و ل ... اختیار ... اتفاق ...

[illegible]

مرصوده ثابته بر اصول زیج خانی بتفاوت

[illegible]

[illegible]

... بحث بخشیدن ... طالع قران ... درجه طالع ... ازپانزده درجه باشد ... احکام ... عاشر ... طالع ...

دیگران گفته اند ... جزء الازمنی دیگر ... جزء الازمنی دیگر **فایده** ... دلیل طالع ...

... درجات ... ازان خانه ...

فایده هرگاه کوکب ثابته عظیم القدر بر درجه طالع یا عاشر یا بر درجه نیرین یا بر درجه سهم السعادت افتد ...

جدول تقویم هفتاد و چهار کوکب ثابته در سنه

[illegible]

ناقصه ... بروج ... ماه

[illegible]

براصول زیج خانی سعادت ...

[illegible]

تتمه جدول هفتاد و چهار کوکب

[illegible]

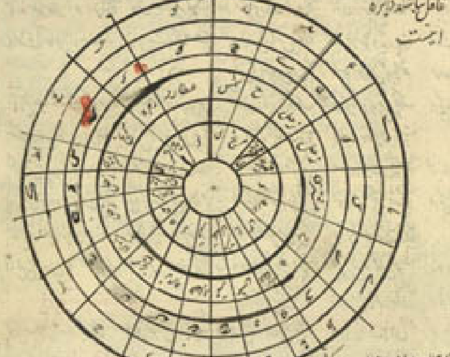
جدول قران [illegible] از استخراجات جناب مولانا [illegible] جدول خانات کبری که در آن [illegible]

[illegible]

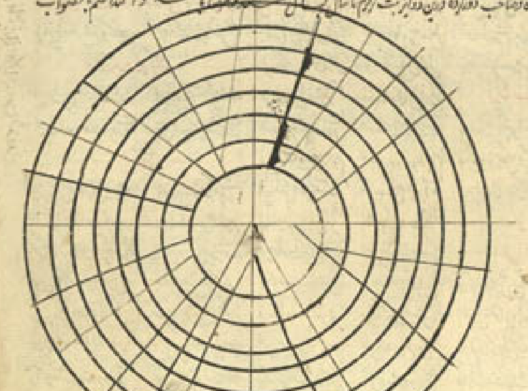
ایضاً

جدول اثنی عشریه [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



[illegible]



[illegible]

فصل [illegible]

فصل [illegible]

فصل [illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین علی التمیم رساله منظوم فی النجوم

فی نعت نبی صلی الله علیه وسلم

افسانه کتاب

اندر حیات افلاک

اندر اعداد بروج

اندر خانهای کواکب

فی اندر تمام بروج

فی بیان طبایع البروج

در بیان سعدی و نحسی و نری و مادگی و روزی و شبی کواکب

شرف کواکب

هبوط کواکب

درجات شرف

وبال کواکب

درجات فلک

اتصال کواکب

احتراق

در بیان نهاریه

در بیان لیلی

ارباب ساعات

ارباب مثلثه آتشی

ارباب مثلثه خاکی

ارباب مثلثه بادی

ارباب مثلثه آبی

نری و مادگی بروج

منقلب ثابت و ذوجسدین

وارفتن طالع

حدود کواکب الحمل

الثور

الجوزا

السرطان

الاسد

السنبله

المیزان

العقرب

القوس

الجدی

الدلو

الحوت

فی بیان وجوه کواکب

و منازل قمر

الاختیارات

در حمام رفتن

فی اختیارات النجوم

سواری کردن

ابتدای کار

رسول فرستادن

در بنا نهادن

اختیار زراعت

در تعلیم دادن

اختیار صید

حجامت و فصد

سفر کردن

در شهر شدن

مشرق و مغرب و جنوبی و شمالی

مزاج کواکب

ضیاع خریدن

درخت نشاندن

حاجت زیادت

[illegible]

اتصال قمر با عطارد

[illegible]

اتصالات قمر با مریخ

[illegible]

منسوبات کواکب

[illegible]

فتح الباب

[illegible]

ستور حزین

[illegible]

اتصالات قمر با آفتاب

[illegible]

اتصالات قمر با زهره

[illegible]

اتصالات قمر با زحل

[illegible]

عقد جستن

[illegible]

اتصالات قمر با مشتری

[illegible]

خاتمه

نوروزنامه بموجب هفته اگر روز یکشنبه نوروز آید خداوند سال آفتاب است حال پادشاهان و بزرگان نیک بود نعمت ارزان باشد و فتنه کم بود و مرغ [illegible] فالیز نیک بود و چیزها ارزان باشد بیماری بسیار بود و تابستان گرما سخت بود و زمستان میانه باشد اگر روز دوشنبه نوروز در آید خداوند سال قمر بود [illegible] نیک بود و فالیز نیک باشد و نعمت فراخ بود و فتنه و آشوب که بود و زمستان سخت سرما بود و تابستان گرما بود و بیماری بسیار بود اگر روز سه شنبه [illegible] سال مریخ بود حال دزدان نیک بود [illegible] حرب و قتال بسیار کنند بیماری زنان و کودکان بسیار بود و بزرگی هلاک شود و باران بوقت [illegible] بسیار بارد و خرابی بسیار کنند و پنبه نیک بود و زراعت نیک بود و بعضی میوه را آفت رسد اگر روز چهارشنبه نوروز در آید خداوند سال عطارد بود و درین سال آشوب بسیار بود نرخ گران بود و درد گلو بسیار بود و تنگی پدید آید و بهای مردم با غم بود و باران بوقت بسیار بارد و حال سلطان به بود و میوه نیک بود [illegible] بعضی میوه را آفت رسد پنبه و کشت نیک بود و در بهار خشکی کند و زمستان گرم بود اگر روز پنجشنبه نوروز در آید خداوند سال مشتری بود و حال عالمان نیک بود نعمت پدید آید حال سلطان با قوت بود حال چهارپایان [illegible] و میانه بود فالیز نیک بود و در وقت تموز باران بسیار بود و غله در انبارها تباه شود و [illegible] [illegible] بسیار [illegible] تابستان گرما بود بیماری کم باشد اگر روز جمعه نوروز در آید خداوند سال زهره باشد حال علما نیک بود و غله بسیار بود و حال سلطان ضعیف بود و چیزها را آفت رسد [illegible] نیک بود زمستان برف بسیار بارد که مردم را آفت رسد و در تابستان گرمای سخت بود و بیماری بود اگر روز شنبه نوروز در آید خداوند سال زحل بود میان سلطان [illegible] منازعت شود باران و سیل بسیار بود سلطان بزرگی بمیرد و جانب مغرب و دزدان بسیار باشند و ملخ بسیار باشد در تابستان باران بسیار بارد و مرگ زنان و کودکان [illegible] [illegible] آفت رسد در نهایت حرب پدید آید و کوسفندان را آفت رسد و در آخر سال نرخ گران بود و نا سازگاری مردان و زنان بسیار باشد فالیز نیک [illegible] [illegible] مخالفت کنند والله اعلم بالصواب [illegible] [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

اول خدیجه کبری رضی الله عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در قصی نسب او بنسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متصل می شود و وی از اقرب زوجات آنحضرت

از روی نسب بود [illegible] و مادر وی فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده و خدیجه اول

زن عتیق بن عائذ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود [illegible]

[illegible] انا اکرم ابا و اما و اخا و اختا [illegible]

[illegible]

دوم سوده رضی الله عنها بنت زمعه بن قیس [illegible]

[illegible]

سیوم عایشه صدیقه رضی الله عنها دختر ابوبکر صدیق [illegible]

[illegible] ... خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء ... [illegible]

... فلو اسمعوا فی مصر اوصاف خده ... لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد ... لواحی زلیخا لو راین جبینه ... لآثرن بقطع القلوب علی الایدی ... [illegible]

... ومبرا من کل غبر حیضة ... وفساد مرضعة وداء مغیل ... واذا نظرت الی اسرة وجهه ... برقت کبرق العارض المتهلل ... [illegible]

... جزاک الله یا عائشة خیرا ما سررت منی کسروری منک ... [illegible]

[illegible]

... ان یکون خیرا لاخیه منه لنفسه الاتری ... [illegible]

... اذا علمت انک منی ... اذا علمت انک محسن ... [illegible]

... قدیمة قالت بالجوع والظماء ... [illegible]

... خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ...

چهارم حفصه رضی الله عنها [illegible]

[illegible]

حضرت حفصه ... [illegible]

[illegible]

... راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة ... [illegible]

[illegible]

پنجم زینب بنت خزیمه رضی الله عنها بن الحارث بن عبد الله بن عمرو ... [illegible]

[illegible]

ششم ام سلمه رضی الله عنها [illegible]

[illegible]

... انا لله وانا الیه راجعون ... اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه اللهم ... [illegible]

... اللهم اخلفنی خیرا ... [illegible]

[illegible]

... اهلک هوان ان شئت سبعت عندک وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندک ودرت قالت ثلث ... [illegible]

... ما فعلت الشجرة ... [illegible]

[illegible]

هفتم زینب رضی الله عنها بنت جحش بن رئاب ... [illegible]

... لا تزکوا انفسکم ... [illegible]

[illegible]

وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم ومن يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا

واذ تقول للذي انعم الله عليه وانعمت عليه امسك عليك زوجك واتق الله وتخفي في نفسك ما الله مبديه وتخشى الناس والله احق ان تخشاه

فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها لكيلا يكون على المؤمنين حرج في ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا

يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم الى طعام غير ناظرين اناه ولكن اذا دعيتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسين لحديث ان ذلكم كان يؤذي النبي فيستحيي منكم والله لا يستحيي من الحق واذا سالتموهن متاعا فاسالوهن من وراء حجاب

ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله

[illegible]

[illegible] رضی الله عنها [illegible]

[illegible]

بركاته [illegible] و علیها السلام و رحمة الله و [illegible]

[illegible]

لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر أن تحد على ميت فوق ثلث الا على زوج اربعة اشهر وعشرا

[illegible]

و وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو و گفته‌اند چهل و چهار از هجرت واقع شد [illegible] مروان بن الحکم بروی نماز کرد [illegible]

دهم صفیه رضی الله عنها بنت حیی بن اخطب [illegible] از بنی اسرائیل [illegible] هارون بن عمران علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

دوم ریحانه

[illegible]

المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا وخیرا املا

[illegible]

ماریه

[illegible]

ابراهیم

[illegible]

العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقك یا ابراهیم لمحزونون

[illegible]

فایده

[illegible]

دوم رقیه رضی الله عنها

[illegible]

سیوم ام کلثوم رضی الله عنها

[illegible]

چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها

[illegible]

[illegible]

حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران وخديجة بنت خويلد وفاطمة بنت محمد وآسية بنت مزاحم امراة فرعون [illegible]

فاطمة بضعة مني من آذاها فقد آذاني ومن ابغضها فقد ابغضني [illegible] ان الله يغضب بغضب فاطمة ويرضى لرضاها

[illegible]

ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا [illegible] انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم [illegible]

[illegible]

السلام عليكم يا اهل البيت انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا [illegible]

[illegible]

لكل اجتماع من خليلين فرقة وكل الذي دون الفراق قليل وان افتقادي واحدا بعد واحد دليل على ان لا يدوم خليل

وفات فاطمة عليها السلام [illegible]

[illegible]

بنده عبد المطلب است با آنکه او مطلب پرسید که ... هذا المطلب گفت که عبدی ...

کرا درایان حال که کبر پرادر زاده است پس عبد المطلب مشهور شد و بعضی ...

و ابو المطلب است و شیبه لقب است ...

و کنیت او ابو الحارث است و ... و حارث بود و چون ...

[illegible]

ذکر عمات و اعمام آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم عبد المطلب سیزده پسر ...

[illegible]

این حدیث اگرچه ضعیف است ... روضة الاحباب مقصد اول باب ...

آورده اند که در ان شب که آنحضرت متولد شد ...

علیه اللعنه رنّ اربع رنات رنة حین لعن و رنة حین اهبط

و رنة حین ولد النبی صلعم و رنة حین انزلت فاتحة الکتاب

روضة الاحباب جلد اول مقصد اول ...

در کتاب الاعلام للشیخ الزرندی ... کان من اعظم الحوادث عند مولده

صلعم انشقاق ایوان کسری ثم خمود نار فارس و کذلک الی ...

ست و اربعین و سبعمائة ثم الله اعلم الی ای مدة یبقی

آورده اند که در شب ولادت آنحضرت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر

أصم أم يسمع غطريف اليمن ... أم فاد فازلم به شأو العنن
يا فاصل الخطة أعيت من ومن ... وكاشف الكربة في الوجه الغضن
أتاك شيخ الحي من آل سنن ... وأمه من آل ذئب بن حجن
رسول قيل العجم يسري بالوسن ... لا يرهب الرعد ولا ريب الزمن

[illegible]

شعر

عبد المسيح أتى إلى سطيح ... على جمل طليح ... وقد أوفى على الضريح ... بعثك ملك بني ساسان
لارتجاس الإيوان ... وخمود النيران ... ورؤيا الموبذان ... رأى إبلا صعابا
تقود خيلا عرابا ... قد قطعت دجلة ... وانتشرت في بلادها ... فارس يا عبد المسيح
إذا ظهرت التلاوة ... وبعث صاحب الهراوة ... وفاض وادي السماوة ... وغاضت بحيرة ساوة
وخمدت نيران فارس ... لم يكن بابل للفرس مقاما ... ولا الشام لسطيح شاما ... يملك منهم ملوك
على عدد الشرفات ... وكل ما هو آت آت ... ثم اضطجع ومات

[illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من ذرية ابراهيم
وذرع اسماعيل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بيته وسواس حرمه
وجعل لنا بيتا محجوجا وحرما امنا وجعلنا الحكام على الناس
ثم ان ابن اخي هذا محمد بن عبد الله ممن لا يوزن به رجل
من قريش الا رجح وان كان في المال قل فان المال ظل زائل وامر
حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خديجة بنت خويلد
وبذل لها من الصداق ما اجله وعاجله من مالي
وهو والله من بعد هذا له نبأ عظيم وخطر جليل

[illegible]

ان اول بيت وضع للناس للذي [illegible]

[illegible]

واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى [illegible]

[illegible]

[illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

[illegible]

الكعبة والسويقين من الجنة [illegible]

[illegible]

فان ربك الا بنقل بابك الاخير الامانة تقرى الضيف [illegible]

الحديث وتؤدى الامانة وتعين الناس على النوائب [illegible]

وتحسن الخلق [illegible]

[illegible] الامانة حسن الوجه وحسن الخلق وحسن الصوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن [illegible] انا انزلناه في ليلة القدر [illegible]

[illegible]

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله

[illegible]

ذکر کیفیت نزول وحی بر جناب پیغمبر صلعم [illegible]

من الوحي الرؤيا الصالحة [illegible]

نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين

[illegible]

يا ايها المدثر قم [illegible]

[illegible]

ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سابقان اسلام

چون ابوبکر صدیق مسلمان شد [illegible] عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف [illegible] عثمان بن مظعون و ابو عبیدة بن الجراح و ابو سلمة بن عبد الاسد [illegible] بلال و صهیب و خباب [illegible] جعفر بن ابی طالب [illegible]

انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون

[illegible]

اعز الاسلام بابي جهل بن هشام او بعمر الخطاب

[illegible]

وان تجهر بالقول فانه يعلم السر واخفى الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى

[illegible]

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله

[illegible]

... مالی اراکم کلکم قیاما الکهول والشبان والغلاما. قد بعث الله فینا اماما محمد شرع الاسلاما حقا یکسر الاصناما. یذب عن الخال والاعماما ...

یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین

ذکر سال دهم از نبوت آنحضرت یعنی وفات ابی طالب

ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه ... انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین

... اهون الناس عذابا یوم القیمة ابو طالب ... نعلین من نار یغلی منهما دماغه ...

ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ...

ذکر التزام ابو طالب حمایت حضرت ...

[illegible]

روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها فی علیین و ارواح فجار و ذریت او را [illegible]

[illegible] روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوها فی سجین

روضة الاحباب [illegible]

[illegible]

خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه [illegible]

[illegible] و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه

و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک

ربنا و الیک المصیر [illegible]

لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا [illegible]

[illegible] ربنا و لا تحمل علینا اصرا

کما حملته علی الذین من قبلنا [illegible]

[illegible]

هذا تاويل رؤياي من قبل

كنت بين النائم واليقظان

سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى

وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس

ما زاغ البصر وما طغى

بينا انا نائم في الحجر

[illegible]

[illegible]

انا سيد ولد آدم ولا فخر وبيدي لواء الحمد

سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى

وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس

[illegible]

[illegible]

لا تدرکه الابصار ... و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء

[illegible]

بایعنا رسول الله صلعم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره

[illegible]

[illegible]

بایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر والامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله ولا تخافوا لومة لائم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابناءکم وازواجکم

[illegible]

[illegible]

واطيب الارض ما للقلب فيه هوى ... مع المحبوب ميدان

[illegible]

وقل رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا

[illegible]

وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون

[illegible]

ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤوف بالعباد

[illegible]

ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر ... رسول اله خاف ان يمكروا به فنجاه ذو الطول الاله من المكر ... وبات رسول الله في الغار آمنا موقى وفي حفظ الاله وفي ستر ... وبت اراعيهم وما يتهمونني وقد وطنت نفسي على القتل والاسر

[illegible]

واذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك او يقتلوك او يخرجوك ويمكرون ويمكر الله والله خير الماكرين

[illegible]

ان الله يامرك بالهجرة

[illegible]

[illegible]

لا تحزن ان الله معنا

[illegible]

جزى الله رب الناس خير جزائه رفيقين حلا خيمتي ام معبد ... هما نزلا بالبر وارتحلا به فقد فاز من امسى رفيق محمد ... سلوا اختكم عن شاتها واناءها فانكم ان تسالوا الشاة تشهد

[illegible]

ابو محمد [illegible] براین کتب

ادات [illegible] در لغت [illegible]	تحفة [illegible] در لغت عربیه	لطائف اللغات در شرح لغات مثنوی	منتخب اللغات در لغات عربیه	کتاب [illegible]
کتاب [illegible]	[illegible]	[illegible]	منتخب تاریخ عالم آرا	[illegible] چند جزو

[illegible]

[illegible] هذه بمعنی السبیل [illegible]

[illegible] اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله [illegible]

[illegible] لا تحزن ان الله معنا [illegible]

[illegible] طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين على القوم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على افضل البشر شفيع يوم المحشر محمد وعلى اله واصحابه وسلم تسليما كثيرا ابدا

بدانکه تصنیفها کرده اند در الفاظ پهلوی ولیکن بیشتر ازان الفاظ آنست که امروز استعمال نمیکنند یعنی ... ناخوشی ... مجهولی ... الفاظی چند فراهم آوردیم که بکار می‌آید

و نیز در کتاب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **باب الالف** آذر یعنی آتش آذرگشسب یعنی آتش پرست اخشیج یعنی چهار طبایع اوج یعنی بلندی اوج

نیز یعنی ... آور یعنی کوشیدن ارجمند یعنی بزرگ قدر آورند یعنی فر و شکوه ارز یعنی قیمت مردم آذرخش یعنی صاعقه آلایش مردم را در خصومت اند اختن

ارس یعنی اشک چشم باشد اورنگ یعنی سر رشته ارغنده یعنی خشمناک اسمه چیره شدن آذرزدین یعنی آتشکده البته یعنی جاسوس اسپری یعنی بآخر رسیدن

[illegible]

[illegible]

باب الفاء [illegible]

باب الکاف [illegible]

باب اللام [illegible]

باب المیم [illegible]

باب النون [illegible]

باب الواو [illegible]

باب الها [illegible]

باب الیا یکم یعنی ... [illegible]

... والله اعلم بالصواب تم ...

روز دوشنبه ... هجری ... علی صاحبها افضل الصلوة والتحیة ... بخط ضعیف النحیف جمال الدین محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي احدث بحاجة الناس الالفاظ الموضوعة وجعلها ذريعة لاظهار ما في نفوسهم من المعاني المتحيزة والصلوة والسلام على خير البرية واكثرها وسيد الناس واكملها الذي تكلم بالحق وما ينطق عن الهوى وعلى آله واصحابه الذين هم مصابيح الدجى اما بعد چون خاطر فيض آثر نواب كامياب حضرت [illegible]

[illegible]

كتاب الالف باب الالف مع الالف من المصادر

[illegible]

[illegible] باب الالف مع الياء من المصادر [illegible]

[illegible]

باب الخاء مع الدال من المصادر

باب الذال مع الواو من المصادر

باب الذال مع الهاء من المصادر

کتاب الزاء مع الباء من المصادر

باب الذال مع الیاء من المصادر

باب السين مع الطاء من المصادر

من غير المصادر

باب السين مع العين من المصادر

باب السين مع الكاف من المصادر

باب السين مع اللام من المصادر

باب الشين مع الواو من المصادر

من غير المصادر

باب الشين مع الياء من المصادر

من غير المصادر

كتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر

باب الضاد مع الجیم من المصادر

باب الضاد مع الحاء من المصادر

باب الضاد مع الزاء من المصادر

باب الضاد مع العین من المصادر

باب الضاد مع القاف من المصادر

باب الضاد مع النون من المصادر

باب الضاد مع الیاء من المصادر

کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر

باب الطاء مع الحاء من المصادر

باب العین مع الباء من المصادر

باب العین مع المیم من المصادر

باب العین مع الواو من المصادر

باب الغين مع الظاء من المصادر

باب الغين مع الفاء من المصادر

باب الغين مع القاف من المصادر

باب الغين مع النون من المصادر

باب الغين مع الياء من المصادر

كتاب الفاء باب الفاء مع التاء من المصادر

باب اللام مع الکاف من المصادر

باب اللام مع الميم من المصادر

باب اللام مع الواو من المصادر

كتاب الواو باب الواو مع الالف من المصادر [illegible]

[illegible]

باب الواو مع الدال من المصادر [illegible]

[illegible]

من المصادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

من خزالمصادر

[illegible]

... الحمد لله والمنة که بتاریخ شانزدهم رمضان المبارک روز پنجشنبه قبل العصر بدست جلال الدین محمد ... سنه ... [illegible] اتمام یافت

در ایامی که حضرت ... معین الدین محمد اکبر خلف الصدق محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی

تشریف داشتند و بنده در سلک ملازمان سرکار اعلی منسلک بود بیت نوشته سالها ماند ز کاتب

نشان در خاک جویی هم نیابی بیت از عطایای خدائی لاینام این کتاب پنجشنبه شد تمام

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

این فرهنگیست مشتمل بر حل لغات غریب و غریبه و عجیبه مثنوی مولوی معنوی که بمحض تائید لطیف خبیر که فرهنگ بخش صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف ابن عبد الله ... [illegible] ... از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بمنزلت ... و صراح که در فن مذکور ... و رفیع الاساس و کنز اللغات ...

[illegible]

۲۳

۳۱۷

[illegible]

۳۱۸

[illegible]

یعنی بپارسی نامند اشتر باول مکسوره بثالث [illegible] انشاد بکسر [illegible]

اجر بفتح اول [illegible] ابکار بکسر [illegible] جمع بکر [illegible]

کتف و بسیار کردن اجر بفتح اول و سکون جیم مزد [illegible]

کار و زمان و مصدر از باب [illegible]

[illegible] ابوذر نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] اسفار جمع سفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین علی التتمیم

حمد و ثنا ... مر حضرت صمدیت ذو الجلال جل جلاله که اساس دین حنفی را ... علم بنیاد نهاد و بنیاد ملت الهدی را باحکام شرع قرار داد و درود نامحدود بر جناب مستطاب ...

[illegible]

[illegible] فصل چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible] آفة [illegible] الفاتح [illegible] اَحَدُ اللِّسَانَيْنِ [illegible]

[illegible] قال صلى الله عليه وآله وسلم إنّ أخوف ما أخاف على أمتي عمل قوم لوط [illegible]

[illegible] قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا يسخر قوم من قوم [illegible] وقال الله تعالى ولا يغتب بعضكم بعضا أيحب أحدكم أن يأكل لحم أخيه ميتا فكرهتموه [illegible] الغيبة اشد من الزنا [illegible] سؤال [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] فصل دوم [illegible]

[illegible] انما يتقبل الله من المتقين [illegible] ان الله لا يصلح عمل المفسدين [illegible]

[illegible] فصل سوم [illegible]

[illegible]

باب سوم [illegible] فصل اول [illegible]

[illegible] فصل دوم [illegible]

[illegible] فصل سوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

فصل

[illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

فصل

[illegible]

چهار رکعت است اما چهار رکعت پیش از نماز دیگر و خفتن و چهار رکعت بعد از نماز خفتن و شش رکعت بعد از شام مندوبست رکعت در هر شب از رمضان بعد از خفتن بیست رکعت [illegible]

مرد از زنان [illegible] و افضل مرد از زنان است [illegible] آن را نماز تراویح گویند به ده سلام گذارد بر سر هر چهار رکعت به قدر چهار رکعت بنشیند [illegible]

[illegible] تراویح ختم قرآن است و اگر ختم نتواند کرد سوره [illegible] جماعت در تراویح سنت است [illegible]

و بعضی [illegible] جماعت [illegible] ساقط شود و نفل روز زیادت بر چهار رکعت و نفل شب زیادت بر هشت رکعت مکروه است [illegible] و در نفل شب و روز چهار رکعت [illegible]

و این نزدیک امام اعظم است و نزدیک امام ابو یوسف و امام محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل در نماز فریضه [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

فصل [illegible]

فصل در زکوة [illegible]

[illegible]

باب پنجم در بیان آداب و اخلاق

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

تمت

باب دوم در بیان آب مطلق که روا است آب مطلق وضو ساختن وغسل کردن ونجاست از جامه وبدن دور کردن مانند آب دریا وآب جوی وآب چشمه وآب حوض وآب چاه فصل دوم در بیان آب مقید که روا نیست بآب مقید دور کردن نجاست از بدن وجامه فاما روا نیست وضو ساختن وغسل کردن مانند آب تاک وآب خربزه وآب هندوانه وآب میوها و گلاب وآب صابون وآب اشنان و آب باقلا وآب پنیر وشوربا وسرکه وجمیع شربتها فصل سیوم در بیان آب مستعمل بدانکه آب مستعمل بر سه نوع است نوع اول پاکست وپاک کننده باتفاق واین آبی بود که طعام خورده باشند بشویند وآبی که بدان میشویند نوع دوم نجس است باتفاق وآن آبی بود که بدان جامه نجس وکاسه نجس شسته باشند نوع سیوم مختلف است وآن آبی بود که بدان وضو ساخته باشند اما چون از تن جدا شود مستعمل شود نزدیک بعضی وبعضی دیگر گفته اند که آب مستعمل است که از بدن جدا شود ودر محلی قرار گیرد واما نزدیک امام ابو حنیفه رحمة الله علیه آب مستعمل نجاست غلیظه چون قرات وخون ونزدیک امام ابو یوسف رحمة الله علیه نجاست خفیفه است ونزدیک امام محمد پاکست وپاک کننده نیست بدانکه چون پاک شود هرگاه که جامه واز نجاست کرده شود بزایل کردن عین او هر چند اثر او باقی مانده واگر نجاست دیده نشود مانند بول سه بار بشویند ودر هر بار بیفشارند واگر ممکن نبود فشردن مانند کاسه وکوزه در هر بار از سه بار که بشویند باید بگذارند تا آن زمان که آب او بچکد واگر شستن ممکن نبود مانند پلاس ونمد مدت یکشب کرد در آب روان بود پاک شود واگر هر چه آب در رو نخورد چون کارد وآهن برزمین مالیدن پاک شود یا بشستن یکبار یا بآتش در آوردن یکبار اگر جامه از نجاست غلیظه نجس شود مقدار یک درم عفو است اما شستن او واجب بود اگر از درم بیشتر بزیادت شود شستن او فرض است باتفاق واگر جامه نجس شود از نجاست خفیفه کمتر از چهار یک تمام جامه عفو است نزدیک بعضی ونزدیک بعضی مقدار چهار یک هر عضو مانند آستین وتریز ودامن واگر نجاست غلیظه مانند خون وخمر ودرم

این نسخه که در صفت پی پایان شرح بی بو دو از مقالات شیخ مولوی بسم الله الرحمن الرحیم فضایل از مناقب علی یک در بیت [illegible] از کتاب [illegible]

سپاس بیقیاس و ثنای بی منتهای حضرت صمدی حکیمی را که جلت ارادته و قدرته که بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق تا معرفت [illegible]

نمود که آن تجلی و تعین اول بنص حدیث کنت انا و علی نورا بین یدی الله مطیعا روح مطهر حضرت مصطفی و مرتضی بود چنانکه حدیث اول ما خلق الله روحی و [illegible]

و اول ما خلق الله العقل بیان اتحاد ایجاد فرموده صل الله علی سیدنا محمد صاحب المقام المحمود و علی سیدنا علی حامل لواء الحمد و ساقی الحوض یوم الورود و علی آلهما [illegible]

انقیا صلوة معروض بدوام الخلود اما بعد چنین گوید بنده فقیر خاکسار درویشان علی بن ابراهیم الحنبلی الملقب به درویش برهان و فقه الله [illegible]

[illegible] و الجدل که چون مطالعه کتب کلامی کردم و سخن بعضی در باب امامت و نبوت کفته در نظر آوردم و دیدم و هر آیتی و حدیثی که در ثنای مرتضی آمده بعضی [illegible]

تمهاده و بعضی را بر سبیل معارضه جواب داده اکثر حدیثی را بابعد محملات برده و حدیثی را دون معانی حمل کرده اند از این جهة قاضی عضد تجاوز الله عن سیاته در مواقف

و در جمیع نصوص فضیلت مرتضی علیه السلام را نفی فرموده کاهی بصحت استشهاد و تخمیم دست زده و کهی با دخال کلام کافی و بعضی خرسک نموده است چنانکه در مقدمه و باب اول و دوم

گفته شود لاجرم خواستم که از طریق مکابره و مباحثه و رسم مجادله و مغالطه عدول جویم و از سر عدل و انصاف سخن کویم معتمدا علی کلام رب العالمین که در کتب علماء جمهور ذکر یافته

و معولا علی حدیث سید المرسلین که در مصنفات فضلا و اعصار ودهور در فضل امیر المومنین مذکور و مسطور است مثل کتاب المناقب که اخطب خطباء خوارزم

ابی المؤید محمد بن الموفق المکی ثم الخوارزمی رحمه الله جمع فرموده و کتاب المناقب که ملک حفاظ و امام المحدثین ابی بکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده

المناقب که فقیه الفقها ابو الحسن علی بن المغازلی المالکی ترتیب نموده و کتاب المسند که عالم ربانی و عامل حقانی احمد بن حنبل الشیبانی باسناد رسانیده

و کتاب حلیة الاولیاء و غیره که حافظ ابو نعیم رحمه الله روایت فرموده و کتاب فردوس الاخبار که روایة المحدثین شیرویه بن شهردار دیلمی رحمه الله تالیف

و کتاب وسیلة المتعبدین که ابو حفص بن عمر الخضر الملا رحمه الله جمع فرموده و کتاب کفایة الطالب که ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الشافعی از دار قطنی

روایت کرده و کتاب نزل السایرین که علامه علامه محمود بن محمد الطالبی الدرکزینی رحمه الله ترتیب داده و از صحیح بخاری و سنن ترمذی و تفسیر ثعلبی و اسباب نزول واحدی

و کشاف زمخشری و از جزری که عز الدین محدث حنبلی تخریج کرده است و فی الجمله هر حدیثی و آیتی که درین مختصر آورده از جامع آن حدیث و مولف آن حدیث منسوب

کرده ام تا هر که درین منقولات خلجانی بخاطر خطور نماید کتب مذکوره بدست آورده رفع آن [illegible] فرماید و علی هذا هر حدیث و آیت که در کتب این علما تواتر یافته

و این فقیر را ابراد آن توقف کرده باشند یقین که بجهت دلیل صحت آن نقل خواهد بود اگر ما طرد و متبع منصف باشد و اگر عیاذا بالله بصفت ختم الله علی قلوبهم و سمعهم متصف

باشند از عقل محظوظ و بنقل ملحوظ است و چون بعد ازین [illegible] جاهل و متعصبان غافل کتابی ترتیب دادم و از اجزا المناقب فی فضل

علی بن ابی طالب نام نهادم که در رتبه و مناسب و من المیر رجوان ینفع به من نظر فیه بعین [illegible] متجنبا عن التعصب و حمیة الجاهلیة و الانفة و مقصود ما درین کتاب مختوم

[illegible] معتقد در شرف و کرامت بنی هاشم و فضل و منزلت اهل [illegible] که مستلزم افضلیت مرتضی است چه سید آل عبا و مهتر اهل بیت اوست

[illegible] بر تعریف [illegible] ای ولی مومن که بنی هاشم با سایر صحابه مساوی بودند حضرت حق تعالی

[illegible] عظیم [illegible] است که گفت رفتیم من و عثمان بن عفان بسوی رسول الله و گفتیم که یا رسول

[illegible] واحد ایم آن حضرت فرمود که انا بنو مطلب و بنو هاشم شیئی واحد یعنی بنی عبد المطلب [illegible]

و بنی هاشم هر دو یک منزلت اند و شمار ایشان یکیست پس بنص این حدیث بنی عبد المطلب و بنی هاشم بشرف و کرامت از سایر صحابه ممتاز شدند و سید

المتقین از انس بن مالک مروی است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما خاندانیم که قیاس نشاید کرد با ما هیچکس

و بنص این حدیث اهل البیت بتفضیل بر همه سرافراز شدند و اگر فضیلت و منزلت ایشان با دیگران یکسان بودی حضرت رسول صدقات بر ایشان حرام نفرمودی که

ان الصدقة لا تحل لی و لا لاهل بیتی یعنی بدرستی که صدقه حلال نخواهد بود مرا و نه اهل بیت مرا و در وسیلة المتعبدین و کفایة الطالب و چهل حدیث

که حافظ ابو نعیم در شان مهدی جمع کرده از ابو سعید خدری مروی است که فاطمه زهرا در مرض رسول الله بر سبیل عیادت آمد و چون آن حضرت را ضعیف و نحیف دید

گریست آنحضرت حدیثی مطول فرمود چنانکه در باب اول گفته شود و در آخر آن حدیث این بود که یا فاطمه انا اهل بیت اعطینا سبع خصال لم یعطها احد من الاولین

و لا یدرکها احد من الآخرین غیرنا نبینا خیر الانبیاء و هو ابوک و وصینا خیر الاوصیاء و هو بعلک و شهیدنا خیر الشهداء و هو عم ابیک حمزة و منا من له جناحان

یطیر بهما من الجنة حیث یشاء و هو جعفر و سبطا هذه الامة و هما ابناک و منا مهدی هذه الامة الذی یصلی خلفه عیسی ثم ضرب علی منکب الحسین فقال من هذا مهدی الامة

یعنی ای فاطمه ما که اهل بیت نبوتیم هفت خصلت و منقبت داده شده ایم که آن خصایل داده نشده است بهیچکس از اولین که انبیاء گذشته اند و نرسد آن

خصایل بهیچکس از آخرین بغیر ما خصلت اول آنکه نبی ما بهترین انبیاست و او پدر تست دوم آنکه وصی ما بهترین اوصیاست و او شوهر تست سیوم آنکه شهید ما

بهترین شهداست و او حمزه است عم پدر تو چهارم آنکه از ماست آنکس که او را دو بال است که می پرد با آن دو بال در جنت هر جا که خواهد و او جعفر طیار است و

پنجم و ششم آنکه از ذریه ماست دو فرزند زاده که درین امت یکتا اند و ایشان هر دو پسران تواند امام حسن و امام حسین هفتم آنکه از نسل ماست مهدی این امت که

عیسی علیه السلام در عقب او نماز کند بعد از آن حضرت رسالت دست در بر دوش امام حسین زد و فرمود که از نسل این است مهدی امت پوشیده نماند که حافظ ابو نعیم

و صاحب کفایه شش خصلت روایة فرموده ذکر جعفر طیار نکرده است و صاحب وسیله حکایت نماز عیسی در عقب مهدی تا آخر حدیث روایة نفرموده است

[illegible] ازین حدیث فضیلت اهل البیت بر جمیع بنی هاشم واضح است اگر سامع و ناظر منصف و صالح است و [illegible] احمد بن الحسین بیهقی در کتاب دلایل النبوة و ابن الخطیب

جنابذی در کتاب معالم العترة النبویة از ابن عباس روایة میکنند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق الخلق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک

قوله تعالی و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین و انا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا و ذلک قوله اصحاب المیمنة

و اصحاب المشأمة و السابقون السابقون فانا من السابقین و انا خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة و ذلک قوله تعالی جعلناکم شعوبا

و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم فانا اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله تعالی انما یرید الله لیذهب

عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب میفرماید بدرستی که الله تعالی خلایق را دو قسم فرمود و مرا در بهترین آن دو قسم گردانید و قول

حق تعالی و اصحاب الیمین یعنی اهل سعادت و اصحاب الشمال یعنی اهل شقاوت اشارت بآن دو قسم است من از اصحاب یمینم بعد از آن آن دو قسم را سه ثلث کرد و مرا

در ثلث بهترین نهاد و قول حق تعالی اصحاب میمنه و مشأمه یعنی اصحاب یمین و اصحاب شوم و بدبختی و سابقان که در تقرب الی الله پیشی گرفته اند عبارت ازان سه گروه است پس من

از سابقانم بلکه من از بهترین سابقانم بعد ازان سه ثلث را قبیله قبیله گردانید تا با همدیگر آشنائی دهید بدرستی که گرامی ترین شما نزدیک حق تعالی اتقی و پرهیزکارترین شماست پس من

اتقی اولاد آدم و اکرم ایشانم بر حق تعالی و این سخن را نه از سر پندار و افتخار میگویم بلکه از نعمت و کرامت پروردگار اخبار میکنم بعد ازان آن قبایل را خانه ها کرد و مرا در بهترین

آن خانها ظهور آورد و ازین اصطفا و اجتبا اخبار میفرماید قول حق تعالی که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت یعنی ای خاندان نبوت الله تعالی میخواهد که دور کند

ازرش الا کثافات و نابایست را لا طهر پس من و اهل بیت من از ذنوب و گناهان پاک و مطهریم ای ولی مؤمن اگر کسی تهمت جاهلیت برطرف نهد باین نص اهل البیت را
برجمیع صحابه بالتفضیل جهد و در وسیلة المتعبدین از عمر خطاب مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا و علی و فاطمة و الحسن و الحسین فی حظیرة القدس فی
قبة بیضاء و هی قبة المجد یعنی من و این چهار مطهر مطهر در حظیره قدس در گنبدی سفید که نام او قبة المجد است یعنی گنبد بزرگی و از انس مالک مروی است که رسول صلی الله و علی آله
فرمود نحن بنی عبد المطلب سادة اهل الجنة رسول الله و حمزة سید الشهداء و جعفر ذو الجناحین و علی و فاطمة و الحسن و الحسین یعنی ما که فرزندان عبد المطلبیم سادات و مهتران
اهل بهشتیم ای ولی مؤمن ازین دو حدیث افضلیت مرتضی لازم آید یکی آنکه این پنج مطهر مطهر مخصوص اند بقبه مجد و بزرگی دیگر آنکه از صحابه هم که در جنت بود این صفت مطهر سادات
وی اند و ثابت شده که افضل این صفت حضرت مصطفی مرتضی است و ابن المغازلی در مناقب از ابن عباس روایت میکند که گفت سئل رسول الله عن الکلمات التی تلقی آدم
من ربه فتاب علیه قال سأله بحق محمد و علی و فاطمة و حسن و حسین و چون حضرت حق تعالی در کلام مجید فرموده که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی آدم از پروردگار خود کلماتی
عظیم الشان فرا گرفت تا توبه وی را قبول کرد ابن عباس گوید پرسیدند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را که آدم ببرکت و وسیله کدام کلمات مقبول التوبه شد رسول الله فرمود که آدم
علیه السلام این پنج نام را وسیله کرد و گفت خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا بر خطا قبول بخشای ای ولی مؤمن بهمین یک حدیث فضل آل عبا و افضلیت مرتضی اگر
متعصب نباشد روشن و هویداست و در وسیلة المتعبدین از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که دخلت علی رسول الله و هو مستلق علی ظهره و الحسن و الحسین علی
ظهره فقلت نعم الجمل جملکما فقال صلی الله علیه و آله و نعم الراکبان هما و ابوهما خیر منهما یعنی بخانه پیغمبر در آمدم دیدم که پیغمبر چهار دست و پای میرفت و امام حسن و امام حسین بر پشت
وی سوار و خوش با ایشان گفتم خوش شتری که شما راست پس پیغمبر فرمود که خوش شاد و شتر سوار که ایشانند و پدر ایشان از ایشان بهتر است مولانا ادهم قدرت اسرار
ازینجا میفرماید که بیت اشتر من عجب ... که مثل مهار یارش من ای ولی مؤمن ازین حدیث قدر و منزلت سبطین و فضل و شرف
حسنین معلوم میشود چه فعل رسول الله حجت است هر چه گوید و کند وحی من الله باشد و باوجود فضل و کرامت ایشان میفرماید و ابوهما خیر منهما و در مسند امام زین ثابت
مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی بدرستی که من در میان شما دو خلیفه خواهم گذاشتن یکی کتاب الله که حبلی است ممدود یعنی عهد و پیمان حق و ریسمان و امان خلق است کشیده از زمین تا آسمان و یکی
عترت من که اهل بیت من اند و بدرستی که آن دو خلیفه هرگز از همدیگر جدا نشوند تا آنگاه که بآب حوض کوثر بر من آیند این حدیث دلیل است بر افضلیت و استحقاق خلافت ایشان
و حجت بر وجوب اتباع و اطاعت ایشان و همین حدیث در تفسیر ثعلبی از ابو سعید خدری مروی است که رسول صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و فرمود که ایها الناس انی ترکت فیکم
الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی و هم اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی ای مردمان بدرستی که من در میان شما دو گرانمایه عظیم المقام خود گذاشتم اگر عمل بفرمان این هر دو کنید هرگز بعد از من گمراه نشوید یکی از آن دو خلیفه از دیگری
و بزرگتر است اکبر کتاب الله است که حبلی است ممدود یعنی پیمان حق و امان خلق است کشیده از آسمان تا زمین و دوم عترت من و ایشان اهل بیت من اند هرگز از همدیگر
جدا نشوند تا آنگاه که بآب حوض کوثر بر من آیند ای ولی مؤمن این حدیث مع ماقبله مفهوم بموجب نص قاطع است هم بر خلافت و هم بر افضلیت مرتضی و دال است بر آنکه خلیفه
اکبر که آن کتاب الله است چنانکه واجب التعظیم و مقتدی بها است همچنان است خلیفه اصغر که اهل البیت اند و لهذا عترة را ثقلین فرمود چه اخذ بفرمان و حقوق ایشان
ثقیل و مستصعب است مگر بر مومنان و در مواضع متعدده اهل البیت که اصحاب کساء و آل عبا اند بفضل و شرف مخصوص و خطاب که با و حضرت مصطفی اند از آنجمله آیت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در جمیع تفاسیر آمده است که چون این آیه فرود آمد حضرت مصطفی علی و فاطمه و حسن و حسین را مخصوص کرده فرمود اللهم هؤلاء اهلی چنانکه

چنانکه در باب دهم گذشت آیه و در وسیلة المتعبدین و غیر آن جمیع از عایشه روایت کرده که حضرت مصطفی علی و فاطمه و حسن و حسین را بعبا پوشانید و فرمود که هؤلاء اهل بیتی
اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا قالت عایشة فذهبت لادخل رأسی فدفعنی فقلت یا رسول الله الست من اهلک فقال انک علی خیر یعنی عایشه گفت که چون
رسول الله ایشان را بعبا پوشانید و برای ایشان دعا کرد من رفتم تا که سر خود را زیر عبا کنم آنحضرت مرا منع کرد گفتم که یا رسول الله آیا نیستم من از اهل بیت تو فرمود که تو بخیر
و حدیث عبا را ام سلمه بروایات متعدده گفته و در آخر یک روایت میگوید فقلت یا رسول الله الست من اهلک فقال انک علی خیر یعنی چون حضرت رسالت آل عبا
بعبا پوشانید و آیه انما یرید الله لیذهب عنکم خواند گفتم که یا رسول الله من اهل بیت تو نیستم فرمود که بدرستی که تو بر خیر عظیمی یعنی ترا این شرف بس است که زن من باشی
و بروایه دیگر از ام سلمه گفت که ان النبی تغشی بالعباء ثم اشتمل ظهر علی بن ابی طالب الی صدره علیه السلام و ظهر فاطمة الی ظهره و الحسن و الحسین علی یمینه و شماله ثم
ضمهم و الفهم بالعباء قالت ام سلمة لفتهم رسول الله حتی اذا جمع اطراف الکساء تحت قدمیه ثم رفع طرفه الی السماء و اشار بسبابته و ما کان یبین وجهه فقال اللهم
هؤلاء اهل بیتی و خاصتی انا سلم لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم قال رسول الله
ذلک جبرئیل فقال یا محمد و انا معکم یا محمد قال نعم یعنی ام سلمه گفت که پیغمبر عبا را بر خود پوشید و پشت مرتضی را بسوی سینه خویش آورد و پشت فاطمه را بسوی
پشت خود کرد و امام حسن و امام حسین از دست راست و چپ خود بعد از آن همگی ایشان را بعبا پوشانید ام سلمه گفت که رسول الله ایشان را بعبا پیچید تا همه کی
اطراف و کنارهای کسا را در زیر هر دو قدم خود استوار کرد و بعد از آن نظر بسوی آسمان کرده با انگشت شهادت اشاره فرمود و حال آنکه روی آنحضرت پیدا نبود و گفت
ای بار خدای اهل بیت من و حمایت کننده شریعت من این گروه اند من بسلم و صلحم با آنکس که با ایشان صلح کند و بحرب و جنگم با آنکس که با ایشان جنگ کند
ای بار خدای ولی و دوست آنکس باش که با ایشان دوستی کند و دشمن آنکه با ایشان دشمنی کند و نام ایشان را منصور گردان و خاذل و ترک کننده نصرت
ایشان را مخذول کن و حضرت رسالت فرمود که جبرئیل در حین دعا آمین میگفت بعد از آن جبرئیل گفت که یا محمد من هم ازین دعوت باشما ام رسول الله فرمود که بلی
و صاحب کشاف حدیث عبا را از عایشه روایت کرده در تفسیر آیه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم که در شان و فضل
اهل البیت است چنانکه در باب دهم بتقدیم رسید و فیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء یعنی درین حدیث دلیلی قوی هست بر فضل اصحاب
که هیچ از آن دلیل اقوی نیست و قاضی عضد در مواقف بقدر الوسع فی ثبوت افضلیت مرتضی علی کرده میگوید که مراد با انفسنا درین آیت تنها علی نیست
بلکه جمیع اقربا و خدم پیغمبر که بمنزله وی اند درین معنی داخل اند بدلیل صحیح که ... الفضلات ... گوییم که صاحب کشاف و غیره از مفسران همه در سبب نزول این آیت
آورده اند که مراد از ابناءنا امامین است و از نساءنا فاطمه و مراد از انفسنا مرتضی است چه حضرت در روز مباهله این چهار نور الهی را مخصوص کرده بمباهله نصاری رفته
و در صحیح مسلم از عامر بن سعد بن ابی وقاص مرویست که لما نزلت آیة المباهلة دعا رسول الله علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و چون عمل
رسول الله بتخصیص ایشان کرده باشد پس دیگری را دخل نبود و مولانا قدرت میفرماید که بیت صاحب شهره کشتی ... و چون این مقدمه ممهد شد اکنون بچهار فرق
موعود آییم ای ولی مؤمن در بیان آل و اهل فرق اول چنانکه میان آل و اهل بحسب معنی فرق نیست چه اصل آل اهل بوده هاء اهل را بجهت قرب مخرج بهمزه بدل کرده و همزه را
و همزه را بالف بدل کرده آل شد چنانکه گویند هیهات و ایاک و هیاک و ارقت و هرقت و دلیل آن اجماع نحات است بر آنکه تصغیر آل اهیل است و میگویند که تصغیر اشیاء را باصل خود میبرد
و بعضی گفته اند که اختیار آنست که در جمادات و اسماء مجهوله اهل گوییم چون اهل البیت و اهل بغداد و در حیوانات و اسماء معروفه آل چنانکه آل الرسول و آل القوم و آل فرعون
و افرع نام اسپی بوده در قدیم الایام و آل در لغت بچند معنی آمده است سراب را که در صحرا بر مثال آب دیده میشود آل گویند و بعضی فرق کرده اند و گفته اند که آل قبل از ظهر دیده شود

آل بود و اگر بعد از ظهور سبب باشد و بعضی بعکس این گفته اند و چوب خیمه را آل گویند و سواد و شخص هر شی را و شوهر را و خزانه خواص سلطان را و حربا ماهی گیران را آل گویند
آل محمد بنی هاشم و بنی عبد المطلب اند و آل پس عبارت از آل محمد است و آل بیت حبیب [illegible] و آل بیت حبیب مجاز است **اگر کسی** گوید که حضرت رسالت فرموده
کل تقی آلی گوییم که آل در وضع لغت بر سبیل حقیقت مخصوص به قرابت است و همچنین عترة او فاطمه است و هر گاه که آل را بر سبیل مجاز استعمال کنیم اطلاق آن بر بسیار است بنا بر
بنا بر اینکه هر که بر دین و ملت کسی بود آل او باشد چنانکه الله تعالی در کلام مجید فرموده آل موسی و آل هارون و آل فرعون پس کل تقی آلی بر سبیل مجاز باشد نه بر سبیل حقیقت و تحقیق
این آنست که اگر شخصی وصیت کند که مال او را به آل رسول الله دهند فقها صرف نکنند آن مال را الا بکسانی که صدقه بر ایشان حرام است **توضیح دوم** در بیان عترة **ای ولی مومن**
بدانکه در لغت عرب نافه مشک را عترة گویند و اصل و بنیاد درخت را عترة گویند و گفته اند عترة عشیره و گفته اند که اقربای نزدیکند و گفته اند که عترة ذریه است و اولاد فاطمه علیها السلام
هم عشیره و اقربای نزدیک رسول الله اند بدلیل صریح نسب و هم ذریه رسول الله اند صلی الله علیه و آله و سلم بدلیل قول حق تعالی از زبان ابراهیم علیه السلام و من ذریته داود و سلیمان تا آنجا که
فرموده و عیسی و الیاس کل من الصالحین چه عیسی علیه السلام ذریه ابراهیم نمی شود الا از جهت مادر و بدلیل حدیثی که در فردوس الاخبار از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که قال رسول
الله صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل جعل ذریة کل نبی فی صلبه و ان الله عز و جل جعل ذریتی فی صلب علی یعنی بدرستی که خدای عز و جل ذریه و فرزندان هر پیغمبری را در پشت آن پیغمبر
قرار داده و ذریه مرا در پشت علی گردانیده است و از عمر خطاب مروی است که گفت شنیدم رسول الله را که میفرمود کل قوم ینتمون الی ابیهم الا اولاد فاطمة فانی انا عصبتهم
و انا ابوهم عصبه آن مرد را گویند که در میراث هر گاه که منفرد باشد همه مال میت را مالک شود یعنی هر قومی که باشند عصبه ایشان پدر ایشان است مگر اولاد فاطمه که بدرستی
که منم عصبه ایشان و منم پدر ایشان **توضیح سیوم** در آنچه وارد شده از وجوب محبة ذوی القربی و اهل البیت اجمالا **ای ولی مومن** در تفسیر واحدی که باسباب نزول موسوم است
از ابن عباس مروی است که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد صحابه گفتند که یا رسول الله من هولاء الذین امرنا الله بمودتهم یعنی کیستند این گروه که
الله تعالی ما را بمحبت و مودة ایشان امر کرده است آنحضرت فرمود که علی و فاطمه و ابناهما و زمخشری هم این حدیث را در کشاف نزد تفسیر این آیه آورده است و این حدیث در **مسند**
هم آمده است و در **وسیلة المتعبدین** آمده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل جعل اجری علیکم المودة فی اهل بیتی و انی سائلکم غدا عنهم فمحفث بکم فی المسئلة
بدرستی که الله اجر خواهم و مزد مرا بر شما همین دوستی با اهل بیت است که کرده و من در قیامت محبت ایشان خواهم پرسیدن و مبالغه در سوال خواهم کردن و قال صلی الله علیه و آله
ان الله فرض فرایض فوضعها فی حال و خففت فی حال و فرض ولایتنا اهل البیت فلم یضعها فی حال من الاحوال میفرماید که الله تعالی بعضی واجبات و تکالیف شرعی را بسبب
عرضی یا مرضی ساقط کرده است چون صوم در سفر مباح و حج و زکوة از فقیر و بعضی را تخفیف کرده چون قصر و جمع صلوة در سفر مباح و ولایت ما را که خاندان نبوتیم بر اهل اسلام
فرض کرده و آنرا در هیچ حالی از ایشان وضع و تخفیف نفرموده و قال صلی الله علیه و آله احبوا اهل البیت [illegible] دوست نداشت ما را که خاندان نبوتیم هیچکس که
پای او نلغزد و از طریق اعتدال دور افتاد **ای ولی مومن** از اهل تعصب استفسار باید کرد که مثل این آیات و احادیث که در شان اهل البیت در وجوب محبت و ولایت ایشان آمده
از بهر هیچ صحابه آمده **توضیح چهارم** در آنچه وارد شده از عدد ائمه اثنا عشر در **جمع بین الصحیحین** که تالیف حمیدی است از جابر بن سمره مروی است که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا کلهم من قریش یعنی باشند بعد از من دوازده امیر و همگی ایشان از قبیله قریش باشند **و در روایه دیگر** لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر
رجلا کلهم من قریش یعنی همیشه کار مردمان بسامان باشد چندانکه امیری ایشان کنند دوازده مرد از قریش **و در روایه دیگر** لا یزال الدین قایما حتی تقوم الساعة او یکون علیکم
اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش **ای ولی مومن** بعد نقل این اخبار مطالبه اهل تعصب میکنیم به تعیین این دوازده خلیفه قرشی و یقین نخواهند چه ولاة و حکام این امر از صحابه و بنی امیه
و بنی العباس زیاده از پنجاه خلیفه بوده اند پس لاجرم باید که اقرار کنند بائمه اثنی عشر اگر چه بصورت حکومت نکرده اند بحسب معنی والی و خلیفه ایشان بوده اند [illegible]

این اخبار اگر چه در صحیحین آمده ضعیف و غیر صحیح است اگر کسی گوید که از دو حدیث اخیر یعنی الی اثنی عشر خلیفة معلوم میشود که این دین عزیز است از ابوبکر تا دوازدهم
خلیفه که بترتیب بعد از وی بودند **گوییم که** بر این تقدیر یزید علیه لعاین الله که از کلاب اهل النار است عزیز کننده اسلام باشد و با وجود وی [illegible] قرة العین رسول الله
صلی الله علیه و آله نعوذ بالله من سوء الاعتقاد و الله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اکنون در فهرست ابواب
دوازده گانه شروع کنیم **باب اول** در ثبوت افضلیت مرتضی بنقل احادیثی که در فضل آنحضرت وارد شده و این باب محتوی بر ۳۹ حجت و منقبت
اول آنکه حضرت رسالت در شان ایشان فرموده اگر نباتات قلم و دریا مداد شود و پریان حساب کنند و آدمیان نویسنده باشند فضایل مرتضی را شمرده
نتوانند ۲ فرموده هر که فضیلتی از فضایل مرتضی بر زبان راند [illegible] گناهان گذشته و آینده او مغفور شوند ۳ هر که فضیلتی از فضایل مرتضی نویسد همیشه ملایکه
از بهر آنکس استغفار کنند چندانکه آن کتاب را اسم و رسم بود ۴ و هر که فضیلتی از فضایل مرتضی استماع کند گناهی که [illegible] کرده باشد مغفور شود ۵ و هر که نظر بکتاب
فضایل مرتضی کند گناهی که بنظر کرده باشد مغفور گردد ۶ نظر بروی امیر المومنین علی کردن عبادة است و بر زبان و دل یاد او کردن عبادت است ۷ حق تعالی ایمان هیچ
بنده را قبول نکند الا بولایة علی و بیزاری از دشمنان وی ۸ من و علی در یک نور بودیم پیش از خلقت آدم بچهارده هزار سال [illegible] ۹ علی از من بمنزله سر من است از جسد
۱۰ اول کسی که روز قیامت کسوه کرامت در پوشد ابراهیم بود علیه السلام بعد از آن من بعد از آن علی میان من و ابراهیم بود در بهشت روم ۱۱ علی اقدم قریش است با یمان
و اولی ایشان بعهد الله و اقوم ایشان بامر الله و اقسم ایشان است براستی و سویه و اعدل در رعیت و ابصر ایشان در حکم و قضیت و اعظم عند الله از روی مزیت
۱۲ فرمود که اگر اخبار میکردم بهمه مناقبی که در فضل و کمال علی نازل شده است بر هیچ موضعی پای ننهادی الا که خاک آن موضع را با آب جهة تبرک برداشتندی ۱۳ فرمود
یا علی که اگر نه بیم آن بودی که طایفه چند از امت من در حق تو بگفتندی آنچه در حق عیسی گفتند نصاری امروز در کمالات تو گفتمی که آن قول بهر مسلمان که برسیدی خاک پای ترا
بجهة شفا و تبرک برمیداشت ۱۴ تو در آخرت از جمیع مردمان بمن نزدیک تری ۱۵ تو بر حوض کوثر قایم مقام منی ۱۶ اول کسی که بحوض کوثر آید تو باشی ۱۷ اول کسی که از امت من
با من بجنت گذرد تو باشی ۱۸ شیعه تو در قیامت بر منبرهای نور باشند سیراب و سفید روی و همسایه من باشند و دشمنان تو بر عکس این ۱۹ حرب و صلح کردن با تو با من حرب و صلح کردن است
۲۰ نهان تو نهان منست آشکارای تو آشکارای من ۲۱ فرزندان تو فرزندان من گوشت تو گوشت من خون تو خون منست ۲۲ حق با تو است و بر زبان تو و در دل تو و در پیش نظر تو ۲۳ ایمان آمیخته
با گوشت و خون تو همچنانکه آمیخته با خون و گوشت من ۲۴ دشمنان تو بر حوض کوثر تشنه باشند و دوستان تو از حوض غایب نشوند ۲۵ فرمود با فاطمه که حق تعالی بر خلق نظر کرد دو شوهر ترا
اختیار فرمود و مرا امر کرد که او را وصی خود گردانم ۲۶ و اکبر صحابه است بعلم و اعظم ایشان است بحلم و اقدم باسلام و بروایتی دیگر اعظم است بعلم و اکثر بحلم ۲۷ وصی [illegible]
او صیات وارث منم تو است ۲۸ چون سوره براءة فرود آمد پیغمبر علیه السلام ابلاغ آیات فرمود و بدست ابوبکر داده فرستاد تا در موسم حج اهل مکه خوانند بعد از سه روز
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت که مضمون این سوره را باید که تو رسانی یا کسی رساند که از تو باشد پس رسول علیه السلام فرمود که علی منی و انا منه و لا یؤدی عنی الا علی
و مرتضی را در عقب ابوبکر فرستاد که تا سوره را بستد و او را باز گردانید ۲۹ اهل جفا بعد وفات مرتضی در حق وی ناسزا گفتند در حضور ابن عباس در تاب رفت و
یازده منقبت در حق مرتضی گفت و این مجموع بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی **باب دوم در ثبوت افضلیت** مرتضی بجهة شرف محل ولادت و استحقاق امامت
بنقل حدیث و آیت [illegible] بر ۱ حجت و منقبت ۱ بنقل آیه و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بنقل آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد ۲ که چون
آیه نازل شد حضرت رسالت فرمود که منم منذر و علی است هادی و بدست مبارک خود اشارت کرد بمرتضی و فرمود که یا علی اهل هدایت بواسطه تو هدایت یابند چنانکه
در باب دهم تقریر کرده شود ۳ جمیع بنی هاشم و جمعی کثیر از اعیان صحابه و [illegible] از اعیان اصحاب [illegible] بامامت و افضلیت مرتضی قایل بودند ۴ بنقل آیه

انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا که مرتضی است ٤ بنص حدیث غدیر خم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با صحابه فرمود الست اولی بالمومنین من انفسهم و بروایتی دیگر فرمود که من اولی بالنفس
بالمومنین صحابه گفتند که الله ورسوله اولی بالمومنین پیغمبر فرمود من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه ٥ بنص حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی ٦ ابن مسعود روایت کند که با
رسول الله گفتم که علی را خلیفه وقایم مقام خود کن آنحضرت تفجع نموده فرمود هرگز این کار نخواهید کرد و اگر چنین کنید و مطیع وی شوید البته شما را بجنت برد و به بهشت رساند ٧
بنص حدیث علیٌّ منی و انا منه و هو ولیّ کل مومن بعدی ٩ بحکم حدیث علیٌّ یعسوب و علی اخی و خلیفتی فی اهلی و مولی المومنین من بعدی و هو الخلیفة فی الامة والمومنین
من بعدی باب سیوم در ثبوت افضلیت مرتضی بجهة سبق اسلام و کمال علم و زهد و فقر و دین جه کمالات و فضایلی که استحقاق افضلیت داشته باشد و
چهار منقبت منحصر است و این باب مشتمل است بر چهار فصل ١ مبحث دوم منقبت اول علما اتفاق کرده اند بر آنکه اول کسی که باسلام در آمد از مردان علی بود دوم
پیغمبر با مرتضی فرمود که تو اول مسلمانی و تو اول مومنانی سیوم فرمود که علی بن ابی طالب اول مردم است هم در اسلام و هم در آمدن بحوض کوثر چهارم فرمود که فرشتگان
بر من و علی هفت سال صلوات فرستادند جهة آنکه کلمهٔ با آسمان مرتفع نمی شد الا از من و از علی پنجم آنکه علم وی تا غایتی است که حکم میکند میان اهل تورية بتوریة و میان
اهل انجیل بانجیل و میان اهل زبور بزبور و میان اهل اسلام میان بقرآن ششم آنکه علم وی تا حدی است که اگر خواستی از آمد شد هر کس و از جمیع اثر او خبر دادی و اگر
خواستی از تعبیر با بسم الله هفتاد شتر بار کردی هفتم پیغمبر فرمود که حکمت ده بخش کرده شد و به مرتضی نه بخش داده و به همه مردم یک بخش و ابن عباس گفته که مرتضی نه بخش
علم یافت و در بخش دهم با مردمان شریک شد هشتم عمر در ایام خلافت خود در حق سه ضعیفه در سه نوبت حکم کرد برجم و مرتضی حکم رجم او را باطل فرمود نهم پیغمبر فرمود
یا علی که حق تعالی ترا بزینت زهد مزین کرده و بندگان خود را بزینتی محبوب تر از آن مزین نکرده است دهم فقرا و مساکین را راضی شده اند که تو امام ایشان باشی و تو راضی شدی
که ایشان اتباع تو باشند یازدهم بر ساق عرش نوشته شده است که تأیید حضرت رسول الله بواسطه علی است دوازدهم آنکه من عند الله بموت منشق
بر قلع کفار و قمع اشرار بدلیل حدیث لیبعث الله علیکم چنانکه گفته شود سیزدهم حق تعالی دل مرتضی را بایمان امتحان کرده است چهاردهم تلقیب مرتضی بجامع لعلوم الفاضل
علی تأویل القرآن باب چهارم در ثبوت افضلیت مرتضی بسبب افتراض محبة و وجود موالاة و مودة وی بر همه ٣ مبحث منقبت اول آنکه حضرت
مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که الله تعالی محبة علی را بر خلق فرض کرده است ٢ فرمود که جمیع انبیا بر ولایت علی مبعوث شده اند ٣ فرمود که حق تعالی ولایة
علی را بر آسمان و زمین عرض و فرض کرده است ٤ فرمود که اگر خلق بر محبة علی مجتمع شوندی دوزخ مخلوق نشدی ٥ فرمود که محبت علی حسنه است که هیچ سیئه با وجود آن
زیان ندارد ٦ فرمود که محبت علی گناه را میخورد چنانکه آتش هیزم را ٧ در قیامت شعار علی است و شیعهٔ وی ٨ بندهٔ مومن در قیامت بسعادت نرسد الا
بمحبة علی ٩ محبت علی برات است از آتش دوزخ ١٠ در آسمان و زمین هیچ بنده نیست که محبت علی نباشد چه محبت او فرض است و بغض او کفر است ١١ محب علی عبادت است
١٢ علی سیدی فی الدنیا و سیدی فی الآخرة ١٣ علی سید العرب ١٤ سید فی الدنیا و زین الآخرة لمن الصالحین ١٥ سید المسلمین و امام المتقین ١٦ بر صراط عبور کنند هر که برات
براءة بولایة علی نبود ١٧ دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم کند ١٨ هر که علی و فاطمه و حسنین را دوست دارد در منزل من بود در روز قیامت ١٩ علی برادر من است
خوی او خلق من خوی و خلق اوست و گوشت و خون من گوشت و خون اوست ٢٠ هو قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی یعنی مرتضی کشنده بیعت شکنان است
و ظالمان و از دین بیرون شدگان ٢١ عمود و ستونی است زیر عرش که بر آن نوشته جز علی و محبان وی ٢٢ علی عمود و ستون اهل جنت است ٢٣ هر که خواهد که مرگ و زندگی او
همچو رسول الله بود به علی تولا کند و بوی تمسک نماید ٢٤ هر که خواهد که تمسک نماید بآن شاخ یاقوت که در جنت است بمحبة علی تمسک نماید ٢٥ هر که مولی علی نبود بوی جنت نبوید اگر
اگر چه هزار سال عبادت کرده و هزار حج پیاده گذارده و بمقدار کوه احد طلا در راه حق صرف کرده و میان صفا و مروه بظلم کشته شده باشد ٢٦ علی رایة و علم هدی و امام اولیا است

اولیا است و نور آنکس که اطاعت حق قبول کرد و علی آن کلمه است که حق تعالی از بر متقیان لازم و فرض کرده است ٢٧ علی اخی و وزیری و عضدی ٢٨
حق تعالی فریضه هیچ بنده قبول نمیکند مگر بمحبت علی ٢٩ حق تعالی از نور وجه علی هفتاد هزار فرشته آفریده است ٣٠ حق تعالی بر صورت علی فرشته آفریده است
که در هر شب از روز جمعه هفتاد هزار فرشته بزیارت وی می آیند و هر تسبیح و تقدیس که میکنند ثواب آن را بمحبان علی می بخشند ٣١ حق تعالی در شب معراج با مصطفی
بلغت علی سخن گفت باب پنجم در ثبوت افضلیت مرتضی بجهة تلقیب و نعت حضرت مصطفی ایشان را بخلیفه و وصی و غیر آن محتوی بر ١٧ مبحث و منقبت
١ سید المرسلین ٢ امام المتقین و مثل این دو منقبت در باب چهارم آمده است ٣ حجة الله علی عباده ٤ حجة الله علی خلقه ٥ امیر البررة و قاتل الفجرة
٦ خیر البشر ٧ خیر هذه الامة ٨ خیر البریة ٩ خیر من یمشی علی وجه الارض ١٠ وصیی ١١ وارثی ١٢ و خلیفتی ١٣ خلیلی ١٤ موضع سری ١٥ خیر من اخلف بعدی
یقضی دینی و ینجز موعدی و این منقبت در باب هفتم آمده است ١٦ قاضی دینی ١٧ خیر الخلق والخلیفة باب ششم در ثبوت افضلیت مرتضی
بواسطه تلقیب و نعت حضرت مصطفی ایشان را بالصدیق و فاروق و بکنیه بابو تراب و ابو الائمة و غیره و این باب مبنی است بر دو فصل و ٢ مبحث و منقبت ١
اول المومنین ٢ فاروق الامة ٣ یعسوب المومنین ٤ الصدیق الاکبر ٥ الانزع البطین ٦ اول کسی که با رسول الله مصافحه کند در قیامت ٧ همراه رسول الله
در آسمان اعلی ٨ افضل الصدیقین و اکرمهم علی الله ٩ ابو الریحانتین ١٠ ابو تراب ١١ ابو الائمة ١٢ ابو الحسن ١٣ ابو الحسین ١٤ ابو السبطین ١٥ ابو محمد
باب هفتم در فضیلت مرتضی بسبب تلقیب و نعت حضرت مصطفی ایشان را بامیر المومنین و غیره و درین باب ٢ مبحث و منقبت است ١ امیر المومنین
٢ امام الغر المحجلین ٣ سید المسلمین ٤ سید العرب و این دو منقبت در باب چهارم و پنجم هم گذشته است ٥ قاید الغر المحجلین ٦ عیبة علم الرسول
٧ خاتم الوصیین ٨ خیر الوصیین ٩ اولی الناس بالناس ١٠ اولی الناس بالنبیین ١١ خلیفتی و وصیی ١٢ خیر من اخلف بعدی ١٣ یقضی دینی و ینجز موعدی
و این سه منقبت در باب پنجم آمده است ١٤ تبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی ١٥ یعلمهم من تأویل القرآن ما لم یعلموا ١٦ یجاهدهم علی التأویل کما جاهدتهم
علی التنزیل ١٧ یعقد علی الصراط فیدخل اولیاءه الجنة و یدخل اعداءه النار و مثل این در باب چهارم گذشته است ١٨ درین باب هم آمده که حق تعالی فرموده است
علی رایة و علم هدی است و امام آنکس که اطاعت من کرد و علی آن کلمه است که بر متقیان لازم کرده ام ١٩ حق تعالی فرمود که اگر علی نبودی شناخته نشدی حزب و گروه من
و نه اولیاء من و نه اولیاء رسل من ٢٠ درین باب هم آمده که گوشت و خون علی گوشت و خون من است و آمده است که علی در ضیق و کمال علم من وارث و برادر من
در آخرت و همراه من در سنام اعلی و سنام کوهان شتر است باب هشتم در فضیلت مرتضی بحکم اخوة و مواخاة حضرت مصطفی با ایشان و این باب
منوبه ٣ مبحث و منقبت است ١ آنکه لوای حمد در قیامت بدست علی بود ٢ میان حبیب الله و خلیل الله ایستاده بود و در روی حله سبز در پوشند ٣ ندا از عرش آید
نعم الاخ اخوک علی بن ابی طالب ٤ پیش از خلقت سموات و ارض به دو هزار سال لوحیت بر در جنت مکتوب است که علی اخو رسول الله ٥ خیر اخوانی علی ٦
انت اخی فی الدنیا والآخرة باب نهم در ثبوت افضلیت مرتضی بمعلوم بودن وی با حق و حق با وی و بستن درهای بیوت صحابه که در مسجد بود بغیر
در خانهٔ وی و این باب منحصر است در دو فصل و ٣ مبحث و منقبت ١ علی با قرآن و قرآن با علی است از همدیگر جدا نشوند تا بحوض کوثر رسیدن ٢ علی با حق
و حق با علی است هرگز جدا نشوند از یکدیگر ٣ پیغمبر با مرتضی گفت که ترا درین مسجد روا است هر چه مرا روا است و بر تو واجب و مندوب است درین مسجد من واجب و مندوب
است و تو وارث و وصی منی و ام من ادا میکنی و وعده های مرا بجای می آری و بر سنت من کشته می شوی باب دهم در ثبوت افضلیت مرتضی ببعض
آیات و احادیثی که در شان نزول آن آیات وارد شده و چون حصر اعداد فضایل و مناقب این باب متعذر و متعسر بود علی الاجمال تفسیر کرد و تفصیل نپرداخت

باب یازدهم در ثبوت افضلیت مرتضی بسبب کفویت و تزویج وی بفاطمه زهرا و در این باب ده فضل است در ده منقبت ۱ آنکه اگر مرتضی نبودی
بتول را هیچ کفوی نبودی ۲ آنکه الله تعالی ولی آن ولی بود و در آسمان تزویج ایشان فرمود ۳ آنکه جبرئیل علیه السلام برای ایشان از بهر ایشان خطبه و عقد نکاح بست
۴ آنکه جمیع ملائکه که موجود بودند شهود املاک الحضرة بودند ۵ آنکه اشجار جنان در عروسی آن افضل صحابه و اکمل وجود بر حور عین و ملائکه جوهرات و مشخرات جنت نثار نمود ۶ آنکه شجر طوبی
بامر حق تعالی بار برگرفت آن بار همه براة نامها بود و حق تعالی در آن روز بعدد محبان اهل البیت ملائکه از نور انشا فرمود ۷ آنکه حضرت رسالت در حق آنحضرت گواهی داده
بسیادت هم در دنیا و هم در آخرت و مثل این گذشته است ۸ گواهی داده که آنحضرت از بندگان صالح است در آخرت و در قرآن و حدیث عبارت از بندگان
صالح انبیا و رسل است و کسانی که شایسته حق و خلق اند فی عبادک الصالحین یعنی فی زمرة انبیاء و کما قال العبد الصالح یعنی عیسی علیه السلام و در فصل دوم تسمیه و تعداد
اولاد مرتضی که بعضی شود ذکوراً و اناثاً انشاء الله تعالی **باب دوازدهم** در بعضی احادیث که مستلزم فضیلت مرتضی است موضوع بر چهار حرف
در حکایت منع رسول صلی الله علیه و سلم **حرف اول** را از کتابت آن کتاب که در مرض موت خواست نوشتن **حرف دوم** در حکوکی بیشتر نماز ابوبکر و تاخیر رسول الله او را
حرف سوم در قصه فدک که قریه ایست از قرایای خیبر و آنچه بآن تعلق دارد **حرف چهارم** در بعضی روایات که بغرض ما متعلق است و چون ابواب و مناقب کتاب
بر سبیل اجمال تعریف کردیم اکنون بر سبیل تفصیل تعریف خواهیم کردن انشاء الله و من الله التوفیق **باب اول** در ثبوت افضلیت مرتضی ببعض
احادیثی که در فضل آن حضرت وارد شده است اخطب خطبا فخر خوارزم در کتاب مناقب از ابن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لو ان
الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتّاب ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب یعنی اگر فرض کنیم که جمیع نباتات قلمها و دریای محیط مداد گردد
و دیوان و پریان حساب کننده و آدمیان نویسنده باشند فضائل مرتضی را شمردن نمی توانند و از امیر المومنین کرم الله وجهه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود ان الله تعالی جعل لاخی علی فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقراً بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و من کتب فضیلة من فضائله لم
تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع و من نظر الی کتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالنظر ثم قال النظر الی وجه امیر المومنین علی بن ابی طالب عبادة و ذکره عبادة لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البراءة من اعدائه یعنی بدرستی که الله تعالی برادر من
که علی است فضائل جمع کرده است که از روی کثرة و بسیاری شمرده نمی شود پس هر که یک فضیلت از فضائل وی از سر اقرار و عمل یاد بزبان آورد الله تعالی گناه گذشته
و آینده او را بپوشد و بیامرزد و هر که یک فضیلة از فضائل وی نویسد همیشه ملائکه برای آنکس استغفار کنند چندانکه آن کتاب را رسم و اثر باقی باشد و هر که یک فضیلة از
فضائل وی استماع کند حق تعالی آن گناهان را که باستماع کسب کرده باشد بیامرزد و هر که نظر کند در کتاب فضائل وی حق تعالی آن گناهان را که بنظر کسب کرده باشد بیامرزد
بعد از آن پیغمبر فرمود که نظر کردن بروی امیر المومنین علی عبادة است و یاد وی کردن عبادة است الله تعالی ایمان هیچ بنده قبول نکند مگر بولایة وی و بیزاری از دشمنان
وی **ای ولی مومن** چون در معارف و ترقیات لسانی و بیانی معتبر است که آن متعلق سمع و این مخصوص بصر است و هر چه موجود است یا در ذهن وجود دارد و از او وجود ذهنی
و علمی هم خوانند یا در خارج و از او وجود عینی و فی نفس الامر هم گویند و وجود خطی و لفظی از اقسام وجود خارجی اند لاجرم در این حدیث حصر مراتب وجود فرمود پس از جمیع انواع
وجود هر که مشغول فضائل مرتضی باشد مغفور الذنوب و الخطایا باشد **صحیح** همین منقبت در فضیلت بس است و در **نزل السائرین و مناقب خطیب** از سلمان فارسی
مروی است که گفت سمعت حبیبی المصطفی محمداً صلی الله علیه و آله و سلم یقول کنت انا و علی نوراً بین یدی الله مطیعاً یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل
ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی آدم رکّب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی یعنی

یعنی محبوب مرا که محمد مصطفی است شنیدم که میفرمود من و علی با هم یک نور بودیم در پیش خدای عزوجل که آن نور حضرت حق را تسبیح و تقدیس میکرد پیش از خلقت آدم
بچهارده هزار سال الوهیت که هر روز آن پنجاه هزار سال این جهانی است و چون حق تعالی آدم را آفرید آن نور را در پشت وی ترکیب کرد پس همیشه در یکجای می بودیم تا در
پشت عبد المطلب جدا شدیم پس یک بخش منم و یک بخش علی است **ای ولی مومن** بمجرد همین یک حدیث که در این دو کتاب متراد یافته افضلیت ابوتراب ثابت است
اگر منصف اهل ایمان باشد و در **مناقب خطیب** بروایة دیگر از امام حسین مروی است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کنت انا و علی نوراً بین یدی الله من قبل ان یخلق
آدم باربعة عشر الف سنة فلما خلق الله تعالی آدم سلک ذلک النور فی صلبه فلم یزل ینقله من صلب الی صلب حتی اقره فی صلب عبد المطلب ثم اخرجه من صلب عبد المطلب
فقسمه قسمین قسماً فی صلب عبد الله و قسماً فی صلب ابی طالب فعلیّ منی و انا منه لحمه لحمی و دمه دمی فمن احبه فبحبی و من ابغضه فببغضی **یعنی** من و علی یک نور بودیم
در پیش خدای تعالی پیش از خلقت آدم بچهارده هزار سال الوهیت و چون الله تعالی آدم را آفرید آن نور را در پشت وی در آورد پس همیشه حق تعالی آن نور را از پشتی به پشتی
نقل میکرد تا آنگاه که او را در پشت عبد المطلب قرار داد بعد از آن او را از پشت عبد المطلب بیرون آورد به دو قسم کرد قسمی را در پشت عبد الله و قسمی در پشت ابوطالب
پس علی از من است و من از وی گوشت او گوشت من و خون او خون من است پس هر که وی را دوست داشت بیقین که بسبب دوستی من وی را دوست داشته باشد و هر که
وی را دشمن داشت بیقین که بسبب دشمنی من وی را دشمن داشته است **ای ولی مومن** چون در حدیث متقدم لفظ جزء بر قلیل و کثیر مطلق می شد لاجرم در این حدیث قسمة
تعیین فرمود تا دلیل صریح باشد بر مساویت قسمت آن نور نبوت و ولایت را انجا روشن گردد بر اهل اسلام فضیلت ابو الحسنین علیهما السلام و در **مناقب خطیب و نزل
السائرین و فردوس الاخبار** از ابن عباس مروی است که رسول صلی الله علیه و سلم علی منی مثل راسی من بدنی **یعنی** نسبت من بمنزله سر من است بنسبت تن من و در **وسیلة المتعبدین**
از براء ابن عازب مروی است که رسول صلعم فرمود علی بمنزلة راسی من جسدی **یعنی** از من بمنزله سر من است از تن من **ای ولی مومن** از این دو روایت که در این چهار کتاب است
منزلت و افضلیت ابو الحسن معلوم و مقرر است چه حواس عشره و غیرها من القوی و الکمالات مخصوص و منوط بسر است و در **فردوس الاخبار و مناقب ابن مردویه** از ابن عباس
مروی است که رسول صلعم فرمود اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم لخلته ثم انا لصفوتی ثم علی بن ابیطالب یزف بینی و بین ابراهیم زفاً الی الجنة و در روایت ابن مردویه
در باب دهم در ایراد است یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا معه یوم القیمة گفته شود **یعنی** نخستین کسی که در قیامت حله پوشیده شود ابراهیم بود علیه السلام از جهة
دوستی وی با حضرت حق تعالی بعد از آن من از جهة برگزیدگی من بعد از آن مرتضی میان من و ابراهیم زفاف کرده شود زفافی و چون زفاف که عروس را بخانه
داماد بردن است بسبب نهایت وصلة رعایة ابتهاج و مسرت بوده موجب احترام و تبجیل موقوف هر آینه بلفظ زفاف تعریف فرموده چه در معهود هیچ چیز اوقع
از آن در نفوس متوجه نبود و در **حلیة الاولیا و کفایة الطالب و مناقب خطیب** از معاذ بن جبل مروی است که رسول صلی الله علیه و آله با مرتضی فرمود که اخصمک بالنبوة
و لا نبوة بعدی و تخصم الناس بسبع و لا یحاجک فیها احد من قریش انت اولهم ایماناً بالله و اوفاهم بعهد الله و اقومهم بامر الله و اقسمهم بالسویة و اعدلهم فی الرعیة
و ابصرهم فی القضیة و اعظمهم عند الله یوم القیامة مزیة یعنی میفرماید که من به نبوت بر تو غالب می شوم چه بعد از من نبوت نیست و تو بهفت منقبت
بر مردمان غالب می شوی و هیچکس از قبیله قریش در آن هفت منقبت با تو نزاع و جدال نتواند کرد ۱ اول تو ئی نخستین ایشان در ایمان آوردن بخدای تعالی ۲ تو ئی
بیشترین ایشان در وفا کردن بعهد و پیمان خدای تعالی ۳ تو ئی بهترین ایشان در قیام نمودن بفرمان خدای تعالی ۴ تو ئی عادلترین ایشان در حق رعیت
۵ تو ئی نیکوترین ایشان در قسمت کردن براستی و سویت ۶ تو ئی بیناترین ایشان در حکم و قضیت ۷ تو ئی عظیم ترین ایشان نزدیک الله تعالی روز قیامت
از روی افزونی و مزیت و **خطیب خوارزم** مثل این حدیث از جابر بن عبد الله روایت کرده است چنانکه در باب دهم گذشت در شان نزول ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات

اولئک هم خیر البریة گفته آیه‌ایست والله تعالی در مناقب خطیب از امام حسین علیه السلام مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لو حدثت ما نزل فی علی ما دحی علی
موضع الا اخذ ترابه الی آخره یعنی اخبار کردمی وحدیث گفتمی از این مناقبی که در شان مرتضی از آسمان نازل شده است پای نهادی بر هیچ موضع را الا آنکه بجهت
تبرک بر داشتندی ودر مناقب خطیب ووسیلة المتعبدین از مرتضی مروی است که پیغمبر صلعم با وی گفت در آن روز که فتح خیبر کرده بود بعد از آنکه پیغمبر آمد که یا علی لولا ان
تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملاء من المسلمین الا اخذوا من تراب رجلیک وفضل طهورک یستشفون به
ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک ترثنی وارثک وانت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت تؤدی دینی وتقاتل علی سنتی وانت
فی الآخرة اقرب الناس منی وانک غدا علی الحوض خلیفتی تذود عنه المنافقین وانت اول من یرد علی الحوض وانت اول داخل الجنة من امتی وانت شیعتک علی
منابر من نور رواء مرویون مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی وان اعدائک ظماء مظمئون مسودة وجوههم مقمحون حربک حربی
وسلمک سلمی وسرک سری وعلانیتک علانیتی وسریرة صدرک کسریرة صدری وانت باب علمی وان ولدک ولدی ولحمک لحمی ودمک دمی وان الحق معک
والحق علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک وان الایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وان الله عز وجل امرنی ان ابشرک انک وعترتک فی الجنة و
ان عدوک فی النار لا یرد علی الحوض مبغض لک ولا یغیب عنه محب لک قال فخر علی لله سبحانه وتعالی ساجدا وقال الحمد لله علی ما انعم به علی من الاسلام وعلمنی القرآن
وحببنی الی خیر البریة خاتم النبیین وسید المرسلین احسانا منه وتفضیلا ودر روایة وسیله چنین است لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری
فی عیسی لقلت فیک قولا لا تمر بملاء الا اخذوا تراب رجلیک وفضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی کهارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و
انک تبری ذمتی وتقاتل علی سنتی وانک فی الآخرة معی وانک علی الحوض خلیفتی وانک من یکسی معی وانک اول من یدخل الجنة معی من امتی وان شیعتک
علی منابر من نور مبیضة وجوههم اشفع لهم ویکونون جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وان سرک سری وعلانیتک علانیتی وان الحق معک وعلی لسانک
وفی قلبک وبین عینیک وان الایمان مخالط لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی لم یرد علی الحوض مبغض لک ولن یغیب عنه محب لک قال فخر علی علیه السلام ساجدا
وقال الحمد لله الذی انعم علی بالاسلام الی آخر الحدیث یعنی ای علی اگر نه بیم آن بودی که طایفه چند از امت من درباره تو میگفتند آنچه نصاری درباره عیسی گفتند من امروز
در کمالات وفضایل تو گفتمی گفتنی که آن قول بهیچ گروهی از مسلمانان نرسیدی الا خاک پای تو وباقی آب وضوی ترا بجهت تبرک فرا گرفتندی وبآن شفا یافتندی ولیکن
ترا این منزلت کافی است که تو از من باشی ومن از تو وتو از من میراث یابی ومن از تو میراث یابم وتو از من آن منزلت داشته باشی که هارون از موسی داشت
اما فرق ومباینت درین باب همین است که بعد از من هیچ پیغمبری نیست وتو وام وقرض مرا ادا میکنی وبر احیای سنت من قتال وکارزار می‌نمائی وتو
در آخرت نزدیک‌ترین واقرب‌ترین از جمیع مردمان وبدرستی که فردا بر حوض کوثر خلیفه وقائم مقام منی ومنافقان از حوالی حوض میرانی نخستین کسی که سوی من بر آب
حوض کوثر آید توئی ووارد امت من نخستین کسی که بجنت در آید توئی وبدرستی که شیعه وگروه تو بر منبرهائی از نور نشسته باشند سیراب بوده وخواهند بود وروی ایشان
سخت سفید شده ودر حوالی من باشند وبدرستی که دشمنان تو تشنه لب بوده وخواهند بود وروی ایشان سخت سیاه شده مقمحون یعنی از غلبه گریه بیهوش
افتاده باشند وبدرستی که حرب کردن با تو باشد حرب من وسلم وصلح است با تو صلح من وبدرستی که سر ونهان تو سر ونهان من است وعلانیه وآشکار تو
آشکار منست وسریرة صدرک یعنی دلی که در سینه تست همچون دلی که در سینه منست وتوئی باب من وبدرستی که فرزندان تو فرزندان من اند وبدرستی که حق با تو
وبر زبان تو ودر دل تو ودر پیش نظر تو است وبدرستی که ایمان با گوشت وخون آمیخته است چنانکه با خون وگوشت من آمیخته وبدرستی که الله تعالی مرا فرمود که ترا

که ترا بشارت دهم با آنکه تو وعترت تو وذریت تو در جنت باشند وبدرستی که دشمنان تو در آتش باشند دشمن تو سوی من بر آب حوض کوثر نیاید وهرگز دوست دار تو از حوض
کوثر غایب نشود راوی روایت کند که مرتضی گفت که من برای حق سبحانه وتعالی بسجود در افتادم وگفتم الحمد لله ستایش خدای را بر آنچه انعام کرد بر من از عطایای اسلام
ومرا قرآن تعلیم داد ونزد بهترین مخلوقات که خاتم انبیا ورسل است محبوب گردانید از احسان وفضل خود ودر کفایه از ابو هریره مروی است که قالت فاطمة یا رسول الله
زوجتنی من علی بن ابی طالب وهو فقیر لا مال له فقال یا فاطمة اما ترضین ان الله اطلع الی اهل الارض اطلاعة فاختار منها رجلین احدهما ابوک والآخر بعلک یعنی فاطمه زهرا
با پیغمبر گفت که ای رسول خدا مرا با مرتضی جفت کردی وحال آنکه او مرد فقیر است وهیچ مال ندارد آنحضرت فرمود که ای فاطمه راضی نیستی بشوهری او بدرستی که الله تعالی
بر اهل زمین مطلع شد واز زمین دو مرد اختیار کرد یکی پدر تو ودیگری شوهر تو است ودر وسیلة المتعبدین مثل این حدیث از ابن عباس مروی است که لما زوج رسول الله
فاطمة بعلی قالت یا رسول الله زوجتنی من رجل فقیر لا شیء له فقال النبی اما ترضین یا فاطمة ان الله عز وجل اختار من اهل الارض رجلین فجعل احدهما اباک والآخر بعلک
یعنی چون رسول الله فاطمه را بعلی تزویج کرد فاطمه گفت که ای رسول الله مرا بمردی فقیر تزویج کردی که او را هیچ شیء نیست پس پیغمبر فرمود که ای فاطمه راضی نیستی بشوهری
وی بدرستی که خدای عز وجل از اهل زمین دو مرد را اختیار کرد یکی پدر تو ودیگری شوهر تو ودر مناقب خطیب از سلمان فارسی مروی است که گفت شنیدم که نبی الله
عارضه دست داد وفاطمه زهرا بعیادت ایشان رفت وچون آنحضرت را ضعیف ونحیف دید گریست چنانکه اشک بر روی او روان شد آنحضرت فرمود که
یا فاطمة ان الکرامة الله ایاک زوجک من اقدمهم سلما واکثرهم علما واعظمهم حلما ان الله اطلع الی اهل الارض اطلاعة فاختارنی منهم فبعثنی نبیا مرسلا ثم اطلع
اطلاعة فاختار منهم بعلک فاوحی الی ان ازوجه ایاک واتخذه وصیا یعنی ای فاطمه بدرستی که از جمله کرامتی که خدا با تو است من تزویج کرده‌ام بکسی که اقدم
صحابه است باسلام واکثر ایشانست بعلم وافضل ایشان بحلم بدرستی که الله تعالی بسوی اهل زمین اطلاعی ونظری فرمود ومرا از ایشان اختیار کرد ونبوت ورسالت
فرستاد وبعد از آن نوبتی دیگر توجه کرد واز ایشان شوهر ترا اختیار فرمود وبسوی من وحی کرد تا او را با تو تزویج کنم واو را وصی خود گردانم ودر کفایة الطالب گنجی
که حافظ ابو نعیم در شان مهدی جمع کرده ودر وسیلة المتعبدین هم از دار قطنی که صاحب جرح وتعدیل است مروی شده واین سر روایت خطیب است اتم واجمع است
که ابو هارون عبدی گفت که از ابو سعید خدری درخواست کردم که مرا اخبار کن بحدیثی که از رسول الله شنیده باشی در فضل علی علیه السلام ابو سعید گفت که رسول الله خسته شد وفاطمه
بعیادت وی آمد ومن از طرف راست رسول الله نشسته بودم وچون رسول الله را ضعیف ونحیف دید گریه بر وی غالب شد واشک بر روی وی روان شد در روایه وسیله بر روی
رسول الله جاری شد آنحضرت فرمود که ما یبکیک یا فاطمة قالت اخشی الضیعة من بعدک یا رسول الله فقال یا فاطمة اما علمت ان الله اطلع الی الارض اطلاعة
فاختار منها اباک ثم اطلع ثانیة فاختار منهم بعلک فاوحی الی فانکحته واتخذته وصیا اما علمت انک بکرامة الله ایاک زوجک اعظمهم حلما واکثرهم علما واقدمهم
سلما فضحکت واستبشرت فقال یا فاطمة انا اهل بیت اعطینا ست خصال لم یعطها احد من الاولین الی آخر الحدیث ودر روایة وسیله اینست که یا فاطمه
ما یبکیک قالت یا رسول الله اخشی الضیعة من بعدک فقال لها اما علمت یا فاطمة ان الله اطلع الی اهل الارض اطلاعة فاختار منها اباک رسولا ثم اطلع ثانیة
فاختار منها بعلک فامرنی ان ازوجک منه ولکن لم ازوجک یا فاطمة انا اهل بیت اعطینا سبع خصال لم یعطها وتمام این حدیث در مقدمه گذشته است یعنی حضرت
رسالت با فاطمه گفت که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت میترسم که بعد از وفات تو کم بوده وبی کس شوم آنحضرت فرمود که ای فاطمه آیا ندانستی که الله تعالی بسوی
زمین نظری فرمود واز روی زمین پدر ترا برسالت اختیار کرد وبعد از آن دوم نوبت نظر کرد واز اهل زمین شوهر ترا اختیار فرمود وبسوی من وحی کرد تا ترا بنکاح وی در آوردم
واو را وصی خود کردم آیا ندانستی که بسبب کرامتی که الله تعالی با تو دارد ترا جفت کسی گردانید که اعظم صحابه است بعلم واکثر ایشان بحلم واقدم ایشان باسلام

ارشادی حسنه و بشارت یافت پیغمبر فرمود که ای فاطمه که خاندان ما توئیم هفت خصلت و منقبت داده شده‌ایم و تعداد این مناقب در مقدمه گفته شده است ای ولی مؤمن باوجود
تواتر و تواتر این احادیث چه اختیار که در کتب این علما اخبار آمده است که حضرت حق تعالی از روی زمین حضرت مصطفی و مرتضی را اختیار کرده است جت پس کسی را که
یار غار بود چه حیا و چه اختیار بود قاضی عضد بعضی این حدیث در مواقف آورده و گفته که حضرت رسالت با فاطمه گفت که راضی نیستی ای فاطمه بدرستی که الله تعالی
بسوی اهل زمین اطلاع و نظری فرمود و پدرت را اختیار کرد و دوم نوبت اطلاع فرمود و شوهرت را اختیار نمود و بعد از ایراد این حدیث گفت شاید که علی را اختیار کردن عام
و من جمیع الوجوه نباشد بلکه اختیار او جهت جهاد یا جهت شوهری فاطمه بوده باشد جواب گوییم که شایه را در این باب دخلی نیست چرا که در این کتاب قریب پنجاه حدیث باشد
که اختیار را اعتقاد ما دافع اعتبار رافع اعتقاد شجاعت و شاهد عدالت بر آنکه این اختیار مطلق است نه بشوهری و جهاد مقید نیست دیگر میگوییم که از اهل زمین مصطفی و مرتضی را
اختیار کردن بعموم این حدیث متقدم دلیل افضلیت است چه در یک روایت میفرماید که الله تعالی از اهل زمین دو مرد اختیار کرد که یکی پدر تو و یکی دیگر شوهر تو است و در روایت دیگر
میفرماید که دو مرد اختیار کرد پس یکی را پدر تو و یکی دیگر را شوهر تو گردانید و بروایتی میفرماید حق تعالی بسوی من وحی کرد تا او را جفت تو و وصی خود گردانم و وصی ما بهترین اوصیاست
و قرینه کلام و اقتضای مقام بحسب ذوق و ادراک دلالت میکند که حق تعالی از مردم آن روزگار دو کس را بخلعت کرامت ممتاز کرده یکی را نبی خود کرده و یکی را وصی آن نبی
گردانیده است جت لیکن چون من از عهده … بوده عقل و تخیلات او حیرت فزود و نقد مجمل احدهما ایاک و الآخر بعلک دلیل واضح است بر آنکه بعلیت شوهری
فاطمه علت و سبب اختیار نبوده است تا قاضی عضد گوید شاید که اختیار برای شوهری فاطمه بوده باشد بلکه علت اختیار مرتضی غایت بی‌علتی حق سبحانه و تعالی که
پیش از خلقت آدم با آن خلعت مشرف و مکرم بوده چنانکه در احادیث این کتاب مبین و مترجم شده دیده شود جت چو پیش از عالم و آدم علی را اختیار آمد ورا
بعلیت زهرا بعلیت کی شاید و اختیار مرتضی نه برای جهاد فقط بوده باشد بل برای آن بود که هم جهاد کند و هم حامل معارف و علوم رسالت پناهی و حاوی اخلاق
و کمالات نامتناهی الهی و جامع حقایق و هادی خلایق گردد و چندین هزار ولی صاحب کمال از دامن دولت آن سلطان ارباب حال مکمل و مکمل شوند و بیهقی در
کتاب فضائل الصحابه آورده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و
الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابیطالب ای ولی مؤمن چون هر نبی بصفتی از صفات کمال و نعتی از نعوت جلال و جمال مخصوص و سر آمد شده چنانکه بعد
صفت نبوت افضل و اکمل صفات آدم علم بود و احسن و انقی کمالات نوح تقوی و اشهر و اظهر نعوت ابراهیم حلم و اعزب و اغلب فضائل موسی هیبت و انفس و اقدس
اخلاق عیسی عبادت بود لاجرم حضرت رسالت مرتضی را با آن نعوت و صفات و اخلاق و فضائل و کمالات مخصوص و مخصوص گردانید و چون اکمل و افضل
ایشان اولو العزم را جامع شده باشد یقین که افضل صحابه او باشد و قاضی عضد خبر الطیر را که مثبت افضلیت مرتضی است آورده و بجنی مشغول شد و خبر الطیر چنان بوده که
برای پیغمبر مرغی بریان کرده و بهدیه آورده بودند پیغمبر دعا کرد که ای بار خدای کسی را بفرست که بسوی تو دوستترین خلق تو باشد تا که با من از این مرغ بخورد پس مرتضی آمد و با آنحضرت
از آن مرغ اکل فرمود و محبت و دوستی آنحضرت حق کثرت ثواب و تعظیم او شد پس مرتضی افضل و اکثر ثوابا باشد قاضی گفت که این حدیث افاده آن نمی کند که علی در همه چیزی
دوسترین خلق باشد نزد خدا جهت صحت تقسیم و ادخال لفظ کل و بعض یعنی شاید استفسار و تخصیص کرده که دوسترین خلق است در کل شئی یا در بعض اشیا و علی هذا جایز بود که
علی اکثر ثوابا در امری باشد و در امری دیگر نباشد پس دلالت نکند بر افضلیت علی مطلقا جواب گوییم که بر این تقدیر ابوبکر افضل صحابه نباشد بقول شما چه اگر هیچ آیتی از قرآن مجید
در شان وی نیامده است مگر آیه وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى که علما گویند این آیت در حق ابوبکر نازل شده است چه بغیر او بر دیگری صادق نیست
و این آیت و این آیه مثبته اوصاف و دلایل اثبات بر افضلیت ابوبکر پس معارض ارسکه گویید آیه افاده آن نمیکند که ابوبکر در همه چیز اتقی و بر همه کار اتقی باشد چه شاید

چه شاید استفسار و تخصیص کردن که بر همه کار اتقی است در کل شئ یا در بعض اشیا و علی هذا افضلیت وی مطلق نباشد بلکه مقید بود و اگر گوییم و ما لاحد عنده من نعمة تجزی یعنی
هیچکس را از بشر نزد وی ابوبکر هیچ نعمتی نیست که مستوجب جزا باشد بنا بر آنکه پیغمبر را بر مرتضی نعمت تربیت و حق پروردن بود که مستوجب جزا و مستحق مکافات است و بر ابوبکر نبود
جواب گوییم که چه نعمت اکبر و اعظم از نعمت هدایت تواند بود که حضرت رسالت قومی ضال جاهل را از ظلمت کفر و طغیان بنور معرفت و ایمان آورد و چه تربیت بهتر از آن باشد
که جهنمیان را که بدلیل قول خدای تعالی که انما المشرکون نجس الآیه ناشسته رویی را با آب چشمه نبوت و رسالت از خبائث عبدی بکلی تطهیر داده بمقام قرب بکلی مشرف گرداند
و اگر حضرت رسول الله از دیگر صحابه و جمیع اهل اسلام نعمة تجزی نبودی حق تعالی … قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نفرمودی یعنی بگو ای پیغمبر بقوم امم از شما بر بعثت و هدایت
و حق هدایت کردن هیچ اجری و مزدی جز مودت و محبت و دوستی در حق قرابای من در هر گاه که وحی رسانیدن و گمراهان را هدایت کردن و اهل سعادت گردانیدن نعمت تجزی نباشد
پس هیچ خبری نعمت تجزی نخواهد بود و قاضی عضد این حدیث را که ان اخی و وزیری و خیر من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی علی ابن ابیطالب ایراد کرده و گفت که این
حدیث دلالت میکند بر آنکه علی بهترین و فاضلترین کسیست از جهت دوام گذاردن و وعده بجای آوردن نه من جمیع الوجوه بل از این جهت بهترست بنا بر آنکه یقضی دینی معمول دوم
اترکه است با خود حالت از آن معمول جواب گوییم که یقضی دینی و ینجز موعدی که دو احتمال دارد یکی آنکه شما گفتید دوم آنکه خبر مبتدا محذوف باشد یعنی هو یقضی دینی و مقصود
و مراد حضرت رسالت این احتمال است بدلیل روایه … کرد من یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن ابی طالب و بروایه ابن مردویه که و خیر من اترکه بعدی علی بن
ابی طالب یقضی دینی و غیر از این روایات چنانکه در باب پنجم گفته شود که در مناقب ابن مردویه انس بن مالک و سلمان روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان اخی و وزیری
و خیر من اخلف بعدی و علی هذا مرتضی بهترین و فاضلترین باشد مطلقا نه آنکه از جهتی باشد و از جهتی دیگر نباشد و در مسند از ابوبکر مروی است که ان النبی صلعم بعثه ببراءة
الی اهل مکة لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبیت عریان و لا یدخل الجنة الا نفس مسلمة و من کان بینه و بین رسول الله مدة فاجله الی مدته و الله بری من
المشرکین و رسوله قال فسار بها ثلاثا ثم قال لعلی الحقه فرد علی ابابکر و بلغها انت قال ففعل قال فلما قدم علی النبی ابوبکر فقال یا رسول الله حدث فی شیء
قال ما حدث فیک الا خیر و لکن امرت ان لا یبلغه الا انا او رجل منی یعنی چون سوره براءة فرود آمد حضرت رسالت از اکابر فرمود و بدست ابوبکر داد و بطرف مکه فرستاد
تا در موسم حج سوره را بر کافران بخواند و مضمون آن در حج که با ایشان رساند کلمه اول آنکه بعد از این سال هیچ مشرک حج نکند ۲ آنکه هیچ برهنه طواف کعبه نکند ۳ آنکه بجنت نرود
مگر مسلمانان ۴ آنکه رسول الله هر که را مهلت داده باشد تا وقتی معین چون آن وقت آید یا اسلام بود یا شمشیر ۵ آنکه خدا و رسول بیزارند از مشرکان چون ابوبکر سوره براءة را گرفته
روانه شد بعد از سه روز جبرئیل فرود آمد که حق تعالی میفرماید این سوره را بر کافران باید که تو خوانی یا کسی که از تو بود پس مرتضی را در عقب ابوبکر فرستاد و او را باز گردانید و حق سوره را
بکافران رسانید راوی گوید که چون ابوبکر بسوی پیغمبر آمد گریست و گفت ای رسول الله بجهه در حق من چیزی فرود آمد رسول الله فرمود که در حق تو بجز خیر و نیکی فرود نیامده و لیکن
فرمان بایشان از حضرت حق که این سوره باید که نرساند مگر من یا مردی که از من باشد و در مناقب خطیب و مسند امام احمد از عمرو بن میمون مروی است و چون
روایه خطیب انسب روایه امام احمد مختصر بود و آن اکتفا کردیم قال کان ابن عباس جالسا اذ اتاه تسعة رهط فقالوا یا ابن عباس اما ان تقوم معنا او تخلونا فقال بل اقوم
معکم و کان اذ ذاک صحیحا قبل ان یعمی فابتدوا فتحدثوا فلا ندری ما قالوا فجاء ینفض ثوبه و یقول اف وتف یقعون فی رجل له عشر فضائل لیست لاحد غیره وقعوا فی رجل قال
له النبی صلعم لابعثن رجلا لا یخزیه الله ابدا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فاستشرف لها مستشرف قال این علی قالوا هو فی الرحل یطحن قال و ما کان احدکم
یطحن قال فجاء و هو ارمد لا یکاد ان یبصر قال فنفث فی عینیه ثم هز الرایة ثلاثا فاعطاها ایاه فجاء بصفیة بنت حیی مترجم که ابن عباس نشسته بود و بروایه مسند بپهلوی
ابن عباس نشسته بودم که ده نفر آمدند و با ابن عباس گفتند یا آنکه همراه ما باشی یا جوز ما را بگذاری پس ابن عباس با ایشان گفت بلکه برخیزم و همراه شما باشم و در آن ایام چشم ابن عباس

هنوز پوشیده نشده بود عمرو بن میمون میگوید که ابن عباس همراه ایشان رفت با جمعی سخن گفتند و ندانستم که چه میگفتند پس ابن عباس آمد و دامن فشان میگفت اف و تف اف و تف چرا که وی کسی است
وقف چرا که سخن در وی کلمات کردند که پیغمبر در حق وی گفته شود و تف باشد ... آن گفته آید پس ابن عباس گفت که ... رجل یعنی در حق وی که ولی مردی افتادند که ده فضیلت پیغمبر در
که آن فضایل پیغمبر در وی ... و بعد از آن بعدد آن فضایل شروع کرد و گفت افتاده در حق مردی که فضیلت نخستین وی آنست که پیغمبر درباره وی گفت جهت فتح خیبر که البته
فردا مردی را خواهم فرستاد که الله تعالی وی را هرگز خوار و رسوا نکند خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا او را دوست دارند پس هر یک از صحابه منتظر بود و چشم آن داشت
که خود آن مرد باشد و چون روز شد پیغمبر فرمود که علی کجاست گفتند که در منزل نشسته است و توشه همراهان به آسیا طحن میکند و آردمی سازد و قاعده چنان بود که چون صحابه به غزا رفتندی
هر چند نفر یکجا نزول کردندی و یک نفر از جهت خدمت در منزل گماشتندی و باقی به غزا رفتندی و مهمات به فرشته پس حضرت رسالت از وی انکار فرمود که هیچکس نبود که آسیا کشد و طحن کند پیغمبر علی
ابن عباس گوید که مرتضی چشمش بسته آمد بنابر آنکه به درد رمد گرفتار بود حضرت رسالت آب دهن در چشم وی انداخت فی الحال صحت یافت بعد از آن رایت را که علم است به دست مرتضی
داد سه نوبت جنبانید و به دست مرتضی داد و برفت و فتح خیبر کرد و صفیه دختر حیی را که زن پیغمبر شد آورد قال و بعث ابابکر بسورة التوبة فبعث علیا خلفه فاخذها منه وقال لا یذهب بها الا رجل هو منی
وانا منه و فضیلت دوم وی ابن عباس گوید که سوره توبه را با ابوبکر فرستاد و مرتضی را از عقب وی روانه کرد تا سوره را از وی ستد و پیغمبر در حین فرستادن مرتضی فرمود با مکه این سوره را نبرد مگر مردی که وی
از من باشد و من از وی باشم و قال صلعم لبنی عمه ایکم یوالینی فی الدنیا والآخرة فیقولها مرتین او ثلثا وهم سکوت فقال علی یقول انا فقال لعلی انت ولیی فی الدنیا والآخرة و فضیلت سیوم
ابن عباس گوید که پیغمبر با عم زادگان خود فرمود که کدام یک از شما متابعت و مناصحت من میکند و با من همراهی مینماید در دنیا و آخرت و این کلمه را دو نوبت یا سه نوبت میفرمود و عم زادگان
جواب نمیدادند و مرتضی در هر دو و سه نوبت میگفت که من متابعت و نصرت تو میکنم پس پیغمبر با وی گفت که تو دوست و همدم منی در دنیا و آخرت قال ابن عباس وکان علی اول
من آمن من الناس بعد خدیجة و فضیلت چهارم وی ابن عباس گوید که مرتضی نخستین کسی بود از مردمان که ایمان آورد بعد از خدیجه بود که به اسلام در آمد بعد از خدیجه قال واخذ
ثوبه فوضعه علی علی وفاطمة والحسن والحسین وقال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و فضیلت پنجم وی ابن عباس گوید که پیغمبر جامه خود بر مرتضی و فاطمه و حسن و حسین پوشید علیهم
صلوات الله وسلامه و آیت انما یرید الله خواند چنانکه در مقدمه گذشت قال وشری علی نفسه فلبس ثوب النبی صلعم ثم نام مکانه فجاء ابوبکر ونبیه رسول الله فقال له ان نبی الله قد انطلق نحو بئر
ام میمون فادرکه فانطلق ابوبکر فدخل معه الغار وبات علی یرمی بالحجارة کما کان یرمی نبی الله وهو یتضور وقد لف راسه بالثوب لا یخرجه حتی اصبح ثم کشف راسه فقالوا انک للئیم کان صاحبک
لا یتضور و نحن نرمیه وانت تتضور وقد استنکرنا ذلک و فضیلت ششم وی ابن عباس گوید که مرتضی جان خود را به حضرت حق فروخت و خود را ایثار راه رسول الله کرد بنابر آنکه
جامه پیغمبر پوشید در شب هجرت و بجای وی خسپید پس ابوبکر آمد و پنداشت که آن خفته پیغمبر است مرتضی با وی سخن آمد و گفت که پیغمبر بطرف چاه ام میمون رفت پس ابوبکر از عقب پیغمبر ملحق شد و هر دو
به غار رفتند ابن عباس گوید در آن شب کفار قریش بر مرتضی سنگ می انداختند چنانکه بر پیغمبر می انداختند و مرتضی با خود می پیچید و حال آنکه خود را از زخم سنگها بجامه پیچیده بود تا صبح شد بعد از آن جامه
از سر و روی خود برداشت کفار گفتند که تو لئیم و بی طاقت بوده حال آنکه یار تو بر خود نمی پیچید در حالتی که ما وی را به سنگ میزدیم و تو بر خود می پیچیدی و ما در این کار متردد می بودیم که این کیست که محمد نباشد
قال ابن عباس وخرج رسول الله فی غزوة تبوک فقال له علی اخرج معک فقال له نبی الله لا فبکی علی فقال له الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی انه لا ینبغی
ان اذهب الا وانت خلیفتی و فضیلت هفتم وی ابن عباس گوید که پیغمبر در غزای تبوک از مدینه بیرون خرامید مرتضی با وی گفت که همراه تو می آیم آنحضرت فرمود که نی پس مرتضی گریست پیغمبر با وی فرمود
که آیا راضی نمی شوی با آنکه تو از من بآن منزله باشی که هارون از موسی داشت نهایت که من بجای او روم الا که تو قایم مقام و خلیفه من باشی در حیات و ممات قال وقال له انت ولی کل مومن ومومنة
و فضیلت هشتم وی ابن عباس گوید که رسول الله با مرتضی فرمود که بعد از من ولی و خداوند جمیع مومنین و مومنات تویی قال ابن عباس وسد رسول الله ابواب المسجد غیر باب علی قال
فیدخل المسجد جنبا وهو طریقه لیس له طریق غیره و فضیلت نهم وی ابن عباس گوید که رسول الله ابواب صحابه را که در مسجد بوده برآورد مگر باب علی را ابن عباس گوید که مرتضی با اهل خانه خود جنب

می رفت و در مسجد میگذشت و حال آنکه باب جناب وی بپشت و راه دیگر بجز درون مسجد نداشت قال وقال من کنت مولاه فان مولاه علی و فضیلت دهم وی ابن عباس گفت که پیغمبر در حق مرتضی فرمود
هر کس را که من خداوند وی باشم پس بتحقیق خداوند وی علی است ای ولی مومن عجب است که با وجود این احادیث که السنه ثقات و عدول بیان میکنند اگر افضلیت ابو تراب علیه السلام و بخاری در بخاری در
باب فضایل ابوبکر آورده است که عمار گفت چون از حبس ذات السلاسل بازگشتم از پیغمبر پرسیدم که کدام یک از مردمان دوسترند بسوی تو آنحضرت فرمود که عائشه گفتم از مردان گفت پدر او گفتم بعد از وی گفت عمر
و هم درین باب روایت کرده که عبد الله گفت ما در زمان رسول الله هیچکس را با ابوبکر برابر نمیداشتیم و ابوبکر را افضل صحابه میدانستیم بعد از آن عمر را بعد از آن عثمان را و بعد از آن میگذاشتیم صحابه
دیگر را برابر یکدیگر بی تفضیل بعضی بر بعضی و هم وارد است که هر بعضی بعد بعضی ان اذا کان البناء بعد فساد ای ولی مومن این روایات اولیان بر این واحادیث کتاب دیگر و حکم فرمای میان آن و این حدیث که
حدیث ما طلعت الشمس ولا غربت بعد النبیین والمرسلین علی رجل افضل من ابی بکر دلالت میکند بر آنکه ابوبکر از ابوتراب افضلست و آنکه بعد النبیین والمرسلین گفته اند مرتضی بحکم آیه
انفسنا و انفسکم نفس حضرت مصطفی است پس بحسب معنی مستثنی است و در تحت افضلیت ابوبکر داخل نیست و به دلیل حدیث کنت انا و علی نورا بر این باب کفر شده و به دلیل حدیث
اهل تعجب ... است کنند و نزد ایشان بسیار معتبرات که عائشه در حضور فاطمه زهرا علیها السلام از حضرت رسالت پرسید که دوسترین مردمان بسوی تو کیست آنحضرت فرمود ابوبکر عائشه گفت بعد از کیست
فرمود که عمر پس فاطمه از سر پیغمبر گفت یا رسول الله لم تقل فی علی شیئا یعنی هیچ سخن در حق علی نفرمودی رسول الله گفت علی نفسی و هل رایت احدا یقول فی نفسه شیئا یعنی عائشه از جهت غیرت
بر سینه از جای خود دست من اینا یعنی علی یاد کردم دیگر در منازل السالکین و غیره صحیح روایت میکند که رسول صلعم فرمود که ما من نبی الا وله نظیر فی امتی ابوبکر نظیر ابراهیم و عمر نظیر موسی و عثمان
نظیر هارون و علی نظیری و فی روایة من اراد ان ینظر الی عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر یعنی هیچ نبی نیست که او را مانندی و نظیری در امت من نیست ابوبکر ابراهیم است و عمر نظیر موسی و عثمان
نظیر هارون و علی نظیر من است و در بعضی روایات آمده است و هر که خواهد که نظر کند بسوی عیسی بن مریم پس باید که بسوی ابوذر نظر کند ای ولی مومن اگر انصاف نبود ازین حیثیت افضلیت ابوذر غفاری
که مخصوص بذات اوست متحقق میشود زیرا که چون سید رسول الله افضل و اکمل جمیع انبیا و رسل است صلعم پس علی ولی الله که نظیر محمد است رسول الله باید که افضل و اکمل جمیع صحابه باشد
و این سخنان که در کتاب کشف من آید جانب عارفان هر که مشوق است و جهت طالبان شبهه و موقوف اما متعصبان خود از کثرت روایت خوشند و از قلت عبارت محفوظ اند اکنون
حضرت مصطفی عالم بر حقیقت آید و خواجه که مستعین را بازار و انصاف راه نماید بر ارادت و مشیت حق مستند شود و این فقیر حقیر خود در جهت باب مجدد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

باب دوم در ثبوت افضلیت مرتضی از جهت نفس و شرف محل و ولادت و استحقاق مرتبه امامت و خلافت بنص و حدیث و آیة ای ولی مومن بدانکه حضرت مرتضی در
خانه کعبه بوجود آمد و از تبه سیزدهم رجب از عام الفیل سی سال گوینه بعد و بیست سال و نزد شیعه روایت اولی صحیح است و درون خانه کعبه غیر ابوتراب هیچ مولودی موجود نشده بود و علم افضل
جهت آن بابی شگاه بر مسلمانان پادشاه حبشه ابرهه با لشکر و فیلی چند بعزم خرابی کعبه و فیلی چند فرستاده بود و از آسمان مرغان ابابیل سنگها از طرف باد ... مصلحت و قصه هلاک اصحاب فیل
بیرانا ابابیل و سوره الم تر کیف مکرر و مسطور است و چون مقارنت که هر واقعه و حادثه که غریب و عجیب است بدان تاریخ کنند لاجرم عرب آن سال را مبدا تاریخ کردند و حضرت
صلوات الله علیه و آله در آن سال بوجود آمد و چون بعالم بقا نقل فرمود مرتضی سی و سه ساله بود و بعد رسول الله سی سال امام عالم و غوث اعظم و قطب دایره بنی آدم و عالم پناه و خلیفة الله و
قایم مقام رسول الله او بود و اگر حضرت رسالت الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا فرموده بدین معنی اشارت نموده یعنی خلافت امامت بعد وفات من سی سال باشد بعد از آن
سلطنت و اتفاق بوده با جلیت و استحقاق چه که عضوض مبالغت است در آنکه آن ملک بسیار گزنده و بدندان گیرنده است که چه بعضی صحابه بر حکومت به اسم خلافت مجری مشهور و معروف بود اما
فی الحقیقة ابوالحسن بود که بکمال خلافت صوری و معنوی بر زبان رسول مبعوث و موصوف است و اهدای جمیع مشکلات بر زمان وی راه بر مرشد و کرامات و مقامات که مفتوح ولایت کبری
هلک ... بیکتمود از جمله این سی سال بیست و چهار سال و چند ماه ممنوع بود از تصرف در احکامی که مشکل می نمود و بعد حضرت نبوت امیر ... زندگانی پیغمبر ... پنج سال و چند ماه بجهاد ناکثین
که بیعت شکستند و قاسطین که ظالمان و مارقین که از دین بیرون شدند اشتغال داشتند چنانکه حضرت رسول الله سیزده سال ممنوع بود از تصرف در احکام نبوت و اوامر و نواهی رسالت کرد در شب

کودکه کوه است شش سال بجهاد رکاهی بسنگ کودکان و ننگ کافران گرفتار نمودی را استطاعت جهاد کافران و نه قوت دفع مضرت از مومنان بنا بر آنکه وعده ظهور اسلام و قوت
دین مصطفی صلعم نرسیده بود تا کار بجائی رسید که استیلای کفار و اذیه اشرار بعضی صحابه را مضطر ساخته بحبشه رفتند و بعضی صحابه و حضرت رسالت بمدینه هجرت کردند و ده سال که از عمر باقی بود در جهاد کافران
و کشتن ایشان [illegible] ممتحن بود و مدت آن تا بود در هر عصری [illegible] بود سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا ای ولی مومن جواب آنکه این است بعد از
حضرت رسالت در امامت سر چشمه ولایت و خلافت کرده مرجع شیعه [illegible] که جمیع بنی هاشم اند و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و مقداد اسود کندی و خزیمه بن ثابت که ذو الشهادتین است
و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و امثال ایشان از اصحاب [illegible] گفته که خلیفه و امام بعد رسول الله علی مرتضی است علیه السلام [illegible] مجمع صفات [illegible] و مجموعه کمالات
بعد رسول الله او بود بنص آیات و احادیث [illegible] صفات و کمالات [illegible] نص آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله میفرماید که اولی الارحام که خویشان [illegible]
احق و اولی [illegible] در باب [illegible] ابو تراب است که اولوا الارحام است نه ابو بکر پس خلافت و جای نشینی حضرت ابو القاسم باید که اولی و احق او باشد چه
این حقیقت و اولویت که اولوا الارحام را حکم کلام الله [illegible] است از جمیع وجوه [illegible] بنا بر آنکه حکم او [illegible] این آیه مطلق است و نص آیه انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الایة یعنی متصرف در شما نیست مگر حضرت خدا و رسول خدا و آن مومنان که در حین نماز صدقه [illegible] چنانکه در باب دوم تقریر یافته پس هرچه خدا و رسول را از ولایت ثابت شود
امیر المومنین را ثابت باشد [illegible] معنی آیه [illegible] کلمه حصر چنین است که متصرف در شما نیست الا حضرت الله و رسول الله و علی ولی الله [illegible] و علی هذا [illegible] تصرف در خدا و مصطفی
و مرتضی منحصر شده باشد [illegible] و چون این حروف معلوم شد گوئیم که لفظ ولی در لغت عرب [illegible] معنی [illegible] متصرف که احق و اولی بالتصرف عبارت
از آن است همچون ولی کودک و ولی زن و بمعنی محب و بمعنی ناصر و درین آیت [illegible] نشاید که ولی بمعنی محب و ناصر باشد [illegible] اگر معنی آیت چنین شود که
محب و ناصر شما نیست الا خدا و مصطفی و مرتضی [illegible] ایشان [illegible] محبت و نصرت [illegible] درحق جمیع مومنان بنص قول خدا تعالی و المومنون والمومنات بعضهم اولیاء
بعض یعنی جمیع مومنان محب و ناصر یکدیگرند [illegible] پس درین آیت معنی متصرف و اولی بالتصرف باشد [illegible] که در مومنان متصرف بود باید که امام و قائم المقام سید الانام و قطب [illegible] اسلام او باشد
نه غیر او و قاضی عضد در مواقف گفته که ولی درین آیت بمعنی ناصر است [illegible] بنظام آیت [illegible] امام و اولی بالتصرف باشد در حال حیوة رسول الله این
معنی باطل است جواب گوئیم که حضرت رسالت مرتضی را در حال حیات خود امام المتقین و امام الغر المحجلین و امام الاولیاء و امام من اطاع الله و اولی الناس بالناس خوانده است چنانکه
در باب چهارم و پنجم و ششم [illegible] اولی بالتصرف [illegible] حدیث الست اولی بالمومنین [illegible] و قاضی عضد درین آیه شبهه دیگر آورده گفته که ولی اینجا بمعنی اولی بالتصرف نیست چه آنکه
با آیتی که قبل از و گذشت و آیتی که بعد از و آمده است مناسبت ندارد و آیه قبل این است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض یعنی ای مومنان باید که
[illegible] جهودان و ترسایان را ولی و ناصر خود [illegible] ایشان ناصر یکدیگرند و آیت بعد این است و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون یعنی هر که محب و ناصر خدا
و رسول الله و مومنان باشد غالب خواهد بود جواب گوئیم که معروف است که آیات قرآن منجم و متفرق فرود آمده است و بعضی صحابه آنرا بی ترتیب [illegible] اند و مشهور است که انما ولیکم الله و رسوله
با آیات مقدم نازل نشده بلکه منفرد فرود آمده است و میان این آیه سابق و آیه انما ولیکم الله [illegible] معنی ناصر و محب حمل کنیم [illegible] محذور [illegible] لازم آید و حال آنکه محبت
و نصرت مومنان در خدا و مصطفی و مرتضی منحصر نیست بلکه عام است میان مومنان چنانچه تقریر یافت [illegible] لازم آید [illegible] دلیل شما [illegible] باشد که متصرف
در شما نیست غیر الله و محمد و علی [illegible] و نصرة الله و محمد و علی [illegible] پس هر کسی [illegible] غالب خواهد بود و قاضی عضد درین آیه شبهه دیگر ایراد کرده گفته
که نزول آیت در شان علی منافی شمول لفظ [illegible] الذین آمنوا علی است [illegible] جواب گوئیم که [illegible] اهل تفسیر [illegible] نقل آن علما [illegible] و اولی است [illegible]
درین تقریر [illegible] در جمیع [illegible] آمده است که این آیه در شان آنحضرت نازل شده و به وی مختص است چنانکه در باب دوم مذکور شد و پس حمل جمع بر واحد جهة تعظیم جایز باشد و حال

و حال آنکه وحشی قاتل حمزه کافر حربی بود و چون داعیه اسلام پیدا کرد و از فعل خود نا امید بود بخدمت حضرت محمد التماس [illegible] این آیت فرمود یا عبادی الذین اسرفوا [illegible] بر لفظ الذین اسرفوا [illegible]
[illegible] است اختصار [illegible] فرمود [illegible] و بار کنایه [illegible] که دلیل استطاعت است بآن جهت [illegible] گوئیم بر تقدیر تسلیم سخن [illegible] گوئیم که مراد و الذین آمنوا علی است و امثال او بر وجه [illegible] و تبعیت بود [illegible]
[illegible] تقدم فضل [illegible] اخوف من الشرات [illegible] نص حدیث غدیر خم که رسول صلی الله علیه و سلم دست مرتضی گرفت و بالای پالان شتران رفت و فرمود الست اولی بالمومنین من انفسهم فقالوا بلی فقال
من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible] ای هر که من متصرف [illegible] کردن [illegible] در مومنان [illegible] بیشتر از مومنان [illegible] فرمود هر که من اولی بالتصرف باشم پس علی اولی بالتصرف باشد زهری روایت کند که حضرت
رسول چون از حجة الوداع بازگشت و در غدیر خم نزول فرمود [illegible] کرام [illegible] و گفت ایها الناس من اولی الناس بالمومنین یعنی کیست آن [illegible] تصرف کردن [illegible] مومنان [illegible]
الله و رسوله اولی بالمومنین یعنی خدا و رسول [illegible] سه نوبت آن سوال میکرد و صحابه این جواب میگفتند و در نوبت چهارم برخاست و دست مرتضی گرفت فرمود اللهم من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و این سخن را هم سه بار [illegible] یعنی ای بار خدایا [illegible] علی [illegible] اولی بالتصرف باشد و در آخر این حدیث فرمود الا فلیبلغ
الشاهد منکم الغائب [illegible] باید که تبلیغ کند و برساند این سخن را [illegible] کسی که غایب است و در [illegible] المتقین از براء ابن عازب مروی است که رسول صلعم
فرمود که الست اولی بالمومنین من انفسهم قالوا بلی قال الست اولی بکل مومن من نفسه قالوا بلی قال الیس ازواجی امهاتکم قالوا بلی قال فان هذا مولی من انا مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه قال فلقیه بعد ذلک عمر فقال له هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مومن و مومنة یعنی مصطفی دست مرتضی گرفت در روز غدیر خم و با صحابه گفت [illegible]
تصرف کردن در مومنان [illegible] از مومنان نیستم [illegible] گفتند بلی [illegible] زنان [illegible] فرمود [illegible] که این کسی یعنی مرتضی مولی [illegible] هر که من مولی [illegible]
مرتضی دعا کرد [illegible] روایت کنند که عمر خطاب بعد از آن مرتضی را [illegible] تهنیت کرده گفت هنیئا لک یعنی گوارنده باد ترا این منقبت [illegible] ابو طالب [illegible]
خداوند [illegible] مومنین و مومنات شدی ای ولی مومن تهنیت عمر [illegible] دلیل واضح است [illegible] اولی بالتصرف [illegible]
[illegible] جمیع صحابه [illegible] آیات و اقوال [illegible] مومنان [illegible] ثاقب
ابن مردویه از ابن عباس مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله فقال الا من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible]
نزول آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک روایت کرده شود و در مناقب خطیب و مشاهد از بریده اسلمی مروی است که گفت [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] مرتضی [illegible] الست اولی بالمومنین من انفسهم [illegible] آن حضرت فرمود من
کنت مولاه فعلی مولاه ای ولی مومن بدانکه لفظ مولی در لغت بهفت معنی آمده است اول بمعنی آزاد کننده ۲ بمعنی آزاد شده ۳ بمعنی عم زاده ۴ بمعنی همسایه ۵ بمعنی هم سوگند
۶ بمعنی ناصر ۷ بمعنی اولی بالتصرف حمل مولی بر معانی [illegible] در این حدیث بمعنی اولی بالتصرف باشد
و قاضی عضد در مواقف گفته که این حدیث را اکثر اهل حدیث نقل نکرده اند گوئیم که [illegible] کس [illegible] در کتب خود مسطور کرده باشند [illegible]
در احتجاج و استشهاد [illegible] دیگر گفت که علی روز غدیر خم [illegible] گوئیم که بخاری [illegible] موضع آمده است [illegible]
[illegible] مصطفی و مرتضی علیهم السلام [illegible] دیگر گفت [illegible] صحت [illegible] الست اولی بالمومنین من انفسهم [illegible] گوئیم [illegible]
و صحت حدیث است [illegible] راویان آن [illegible] از براء ابن عازب و زهری و ابن عباس و بریده اسلمی [illegible]
ای ولی مومن مثل قاضی عضد درین ایرادات مثل الغریق یتشبث بکل حشیش است [illegible] مناقب و فضایل مرتضی را جوابی [illegible] دیگر گفت
که مولی درین حدیث بمعنی ناصر است [illegible] آخر حدیث که اللهم وال من والاه است گوئیم اول حدیث که الست اولی بالمومنین است [illegible] دلالت میکند بر آنکه مولی بمعنی اولی بالتصرف

دیگر گفت که مولی بمعنی اولی در عربیت نیامده است گوییم که قول حق تعالی ماویکم النار هی مولکم یعنی مقر و مآل و عاقبة الامر است جمیع اهل سیر آن هم مسلم نیست چرا که مولی در این جا
صفت مفهوم مشترک است چنانکه در اول این کلمات گذشت و معنی مقر و مآل و عاقبة الامر قطعا نیامده است دیگر گفت اگرچه مسلم داریم که مولی بمعنی اولی است دلیل حجت بر آنکه مراد از او
بالتصرف است بل جایز است که مراد از ان اولویت باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی پرستی که سزاوارترین مردمان
بابراهیم آن کسانند که اتباع او کرده اند و این اولویت بابراهیم شاید که از جهت قرب یا از جهت اتباع یا اختصاص بوی باشد و اولی بالتصرف انجام ادیت و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل است بر آنکه
مراد از اولی اولویت است در امری از امور اما استفسار چنانکه گویی زید درچه امر اولی است بعمرو در تصرف و یا در محبت یا در تعرف و اما تقسیم چنانکه گویی زید اولی است بعمرو این اولویت یا در تصرف
اوست یا در ضبط اموال او یا در تعرف اوست جواب گوییم دلیل ما بر آنکه مراد از اولی بالمومنین من انفسهم اولی بالتصرف است جزو جمله من انفسهم نیست چه با این قرینه محقق می شود
که مراد از اولی درین حدیث جز اولی بالتصرف نیست نه مراد اولویت در امری از امور بنابر آنکه بنفس مردمان از مردمان اولی بودن بغیر اولی بالتصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر قید
من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد باین ان اولی الناس بابراهیم درست آمدی و صحت استفسار و صحت تقسیم است بودی چه نظم آیت مثلا اگر چنین می بود که ان اولی الناس
بابراهیم من انفسهم للذین اتبعوه مراد ازین اولی بالتصرف می بود و همچنین اگر گویی زید اولی بعمرو من نفس عمرو استفسار و تقسیم صحت نیابد چه مراد اولی بالتصرف می شود
معذورات و بعض حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ترمذی و غیره از علما حدیث آورده اند که مصطفی بغزای تبوک رفت مرتضی را در مدینه گذاشت مرتضی
گفت یا رسول الله مرا با زنان و کودکان میگذاری حضرت فرمود که راضی نمی شوی که از من آن منزلت داشته باشی که هارون از موسی داشت و این قصه چنان بود که حضرت رسالت چون بغزای تبوک
میرفت و تبوک در راه شام بود و بسیار دور مرتضی را از خوف هجوم اعادی در مدینه بر سر اهل و عیال قایم مقام خود گذاشت و فرمود الله تعالی بمن وعده داده است که تبوک را حاجت بجنگ نیست
و بی کلفت و مشقت آنرا فتح خواهیم کرد و مصطفی در هیچ غزا از مرتضی متخلف نشده است مگر درین غزا پس منافقان زبان طعن گشودند که علی را حساب زنان و کودکان است چون مرتضی این سخن شنید
سلاح در پوشید و سوار شد و در اول منزل بمصطفی رسید آنحضرت فرمود که موسی چون بکوه طور میرفت هارون را قایم مقام خود گذاشت چنانکه حق تعالی در کلام مجید از موسی حکایت میکند که
با هارون علیه السلام گفت اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین یعنی خلیفه من باش در قوم من و اصلاح کن میان ایشان و اتباع راه اهل فساد مکن پس تو از من آن منزلت داری
که هارون داشت از موسی پس بحکم این حدیث آنچه مرحله هارون را ثابت بود از استحقاق استخلاف و غیر آن همه مرتضی را ثابت باشد مگر نبوت که مستثنات الا انه لا نبی بعدی و این
حدیث دلیل خلافت امیر المومنین علی است نص جلی است و قاضی عضد در مواقف آورده که علی خلیفه رسول الله شد در حین مضی بغزای تبوک چه هارون خلیفه موسی شد در حین مضی بکوه طور
جمیع منازل را عام و شامل نباشد جهت آنکه از جمله منازل هارون یکی برادری و یکی پیغمبر بودن است جواب گوییم هرچه قول تو که از جمله منازل هارون یکی برادری است و یکی پیغمبری سخنی است
مشهور سخنی با وقایع چرا که حضرت رسالت منزلة پیغمبری را در لا نبی بعدی استثنا فرموده است پس این سخن تو عبث و بیجا شد و هرچه برادری است خود مشهور است که رسول الله برادر گرفته در روز
مستقر و برادر گرفته حق تعالی پیش از خلقت سموات و ارض بدو هزار سال بر در جنت نوشته که محمد رسول الله علی اخو رسول الله چنانکه در باب هشتم آورده شود پس اگر اخوة بقول خدا و رسول محقق و مقبول شود
بهیچ قول مقبول نخواهد بود و الاولی که غرض اخوة مادری و پدری است گوییم که اخوة نسبی ارفع و اعلی است از اخوة نسبی و اخوة روحی و قلبی عنده از اخوة بطنی و صلبی هرچه قول تو که این حدیث
در حین مضی بغزای تبوک گفته پس مخصوص باشد آن استخلاف عام نبود گوییم که حضرت رسالت این حدیث را مکرر ات و مرات با مرتضی در چند موضع فرموده است در فتح خیبر و غزاه ... و روز بستن
درهای مسجد و غیر آن چنانکه مذکور شود و بعض حدیث علی منی و انا منه و هو ولی کل مومن بعدی و در مسند امام از بریده اسلمی مروی است که ...
ابو الحسن که ... حضرت رسالت در غضب شده و فرمود که لا تقع فی علی فانه منی و انا منه و هو ولیکم بعدی یعنی ای بریده در حق علی سخن که علی از من است و من از وی و او
اولی بالتصرف در شما بعد از من ... در تخصیص بخلافت ... ترمذی از عمران بن حصین روایت است که حضرت رسالت مرتضی را ...

و بغزا فرستاد و چون بر کفار غالب آمدند مرتضی یکی دختری را مخصوص خود کرد این معنی بر همراهان او انکار کردند چهار کس از صحابه با همدیگر عهد بستند که چون بحضرت رسیدند
حکایت و شکایت علی کنند باشد که جهت فاطمة زهرا بر مرتضی غضب کند و قاعده صحابه آن بودی که چون از سفر مراجعت کردندی اول بسلام حضرت رفتندی پس بخانه خود شدندی
و چون لشکر بمدینه رسید از ان چهار کس یکی برخاست و گفت که یا رسول الله علی چنین و چنین کرد مضمون شکایت وی این بود که علی دختری اصطفا کرد چنانکه تو زنان
و غیر آن اصطفا میکنی پس حضرت رسالت روی از انکس گردانید و هیچ نگفت و دوم برخاست همین گفت از وی هم روی گردانید پس سوم برخاست همین گفت از وی هم اعراض کرد
و چون چهارم برخاست همچو ایشان گفت حضرت رسول الله در قهر و غضب شد و فرمود که ما تریدون من علی ما تریدون من علی ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مومن من بعدی
یعنی چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی بدرستیکه علی از من است و من از علی ام و او دوست خداوند همه مومنان بعد از من و در فردوس الاخبار هم از عمران مروی است که رسول الله فرمود که علی منی
و انا منه و هو ولی کل مومن بعدی اگر کسی گوید که ولی درین حدیث بمعنی ولی و دوستدار است اگر در آیة انما ولیکم الله شک نمی کردی ... انما ولیکم الله بمعنی محب و ناصر شاید که درین
چرا که محبت و نصرت مخصوص خدا و مصطفی و مرتضی نمی شود اینجا چه عذر داری جواب گوییم که این حدیث هم بر طبق آیه آمده است و هم متضمن حصر است بدلیل تقدیم ...
یعنی هو ولی کل مومن و لا غیره و دیگر قرینه حال و شان ورود این حدیث بکمال دلالت میکند بر آنکه لفظ ولی اینجا بمعنی خداوند و اولی بالتصرف است بنابر آنکه صحابه بجهت اصطفای دختر
از مرتضی شکایت کردند یعنی که مرتضی را اهلیت استحقاق آن نیست که بی مشورت کاری کند و دختری را اختیار و اصطفا نماید چنانکه من میکنم چرا که اصطفای که من میکنم بنابر آنست که من
اولی بتصرف و خداوند شما ام و مرتضی هم بعد از من و بر زمان یعنی در حیوة و ممات من خداوند شماست و بعض حدیث که در مناقب خطیب و وسیلة المتعبدین هم مروی است
از عبد الله مسعود گفت کنت مع رسول الله وقد اصحر یعنی بودم همراه رسول الله در حالتی که بصحرا رفت فتنفس الصعداء یعنی آه سرد کشید فقلت یا رسول الله ما لک تتنفس قال یا ابن مسعود
نعیت الی نفسی یعنی ای رسول خدا چه حاجت که آه سرد میکشی فرمود ای ابن مسعود خبر مرگ من بمن رسانیدند فقلت استخلف یا رسول الله قال من قلت ابا بکر فسکت گفتم کسی را قایم مقام
کن ای رسول خدا آنحضرت فرمود کرا خلیفه کنم گفتم ابوبکر را آنحضرت هیچ نگفت و باز آه سرد کشید و دیگر پرسیدم و همان جواب شنیدم این نوبت گفتم عمر را خلیفه کن آنحضرت خموش گشت
و باز تنفس فرمود و در نوبت سوم از سر فتح گفت آه که هرگز این کار نکنید و هرگاه که او را خلیفه و قایم مقام خود کنم هرگز قبول نخواهید و بحق خدا که اگر شما این کار میکردید البته شمارا
بجنت میکشانید و تمام نقل این حدیث اینست ثم تنفس فقلت ما لی اراک تتنفس یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت استخلف یا رسول الله قال من قلت ابا بکر فسکت ثم تنفس
فقلت ما لی اراک تتنفس یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت استخلف یا رسول الله قال من قلت عمر بن الخطاب فسکت ثم تنفس فقلت ما لی اراک تتنفس یا رسول الله
قال نعیت الی نفسی قلت استخلف یا رسول الله قال من قلت علی بن ابی طالب قال اوه لن تفعلوا اذا ابدا والله لئن فعلتموه لیدخلنکم الجنة و در روایت
وسیلة ابنت کنت مع رسول الله فتنفس فقلت یا رسول الله ما شانک قال یا ابن مسعود نعیت الی نفسی قلت فاستخلف قال من قلت ابا بکر
قال فسکت ساعة ثم تنفس فقلت ما شانک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت استخلف قال من قلت عمر قال فسکت حتی ذهب ساعة ثم تنفس فقلت
ما شانک قال نعیت الی نفسی فقلت له استخلف قال من قلت علی بن ابی طالب قال اما والذی نفسی بیده لئن اطعتموه لیدخلنکم الجنة اجمعون یعنی با حضرت
مصطفی بودم پس آه سرد کشید گفتم یا رسول الله حال تو چیست فرمود که خبر مرگ من بسوی من رسید گفتم استخلاف کن فرمود کرا گفتم ابوبکر را پس آنحضرت یکساعت خموش ماند
بعد از ان آه سرد کشید دیگر حال پرسیدم و همان جواب شنیدم این نوبت گفتم عمر را خلیفه کن آنحضرت جواب نداد تا یکساعت گذشت و باز آه سرد کشید و چون گفتم علی بن ابی طالب را
خلیفه گردان فرمود بحق آنکه جان من بدست قدرت اوست که صحابه اگر اطاعت علی کنند البته همه بجنت روند و ... مروی است که گفت شنیدم رسول الله را که در حجة الوداع
میفرمود علی یعسوب المومنین و المال یعسوب الظالمین علی اخی و هو ولی المومنین من بعدی و هو منی بمنزلة هارون من موسی الا ان الله ختم النبوة فلا نبی بعدی

وهو الخليفة في الاهل والمؤمنين بعدي يعني علي شاه مؤمنان است چه شاه نبوت من مصطفی بود و آل شاه غالبان است علی برادر من است و بعد از من مؤمنان را ولی است بوقت آنکه
در ایشان بعد از من علی از من آن منزلت دارد که هارون داشت از موسی اما بعد از من است که حق تعالی نبوت را ختم کرده است و بعد از من هیچ پیغمبری نیست بعد از وفات من خلیفه
و قائم مقام من در اهل بیت من و در مؤمنان و در این باب پنج خبر آورده تا آنکه حضرت نبوت امیر المؤمنین را خلیفه گذاشت اگر کسی گوید که حضرت نبوت ابوبکر را بخلافت مخصوص کرده است
چنانکه بخاری در باب استخلاف از عایشه روایت کرده که رسول صلعم فرمود در بیماری که خواستم سوی ابوبکر فرستم و عهد کنم مبادا که گویندگان سخنی گویند یا خود آرزو کنندگان
آرزو می کنند باز گفتم که خدا غیر ابوبکر قبول نکند و مؤمنان غیر او را دفع کنند یا خدا دفع کند و مؤمنان قبول نکنند و از جبیر بن مطعم روایت کرده که ضعیفه با حضرت مصطفی گفت
که هرگاه آیم و ترا نیابم کجا بیایم مراد آن ضعیفه وفات رسول الله بوده را علیه مصطفی فرمود که ابوبکر را جواب گوییم که پیغمبر در مثل این احادیث از تقدیر الهی خبر داده نه آنکه در حق ابوبکر
نص کرده باشد چه مرتضی در هیچ خاندانی نبود که پدر و پسر و جد و هم برادر و خال کشته بود و موجب [illegible] و تونند در کینه و جلافت و حمیت و جاهلیه لاجرم بمبایعت و متابعت
وی رغبت نکردند با وجود آنکه اسلام قوی شده و ممالک فتح یافته بود ناکثان و قاسطان و مارقان بر مرتضی خروج کردند و در آن پنج سال که مدت ظهور خلافت وی بود مجال
و فرصت آن نیافت که بآسایش و فراغت نشیند چنانکه پیغمبر [illegible] قریش [illegible] ولا تظفروا و این دو سه بیت در دیوان مرتضی مسطور است
باز گویم که در اثبات خلافت میکنی بجز آنکه لفظ خلیفه و خلافت ظاهر او دران نیست و ثبوت مدعی دران حدیث بتاویل محتاج است پس بر این آیات و احادیث که در شان
مرتضی آمده و لفظ خلیفه و استخلاف دران صریح است بطریق اولی که خلافت مرتضی ثابت شود دیگر در معالم التنزیل در تفسیر یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک آمده است
که حضرت مصطفی کنیزک خود را که ماریه قبطیه بود در نوبت عایشه بخانه حفصه بنت عمر آورد و با وی صحبت داشت چون حفصه بخانه آمد و ماریه را دید گفت یا رسول الله امروز
نوبت عایشه است و ماریه را بخانه ما آوردی آنحضرت فرمود که این حکایت با عایشه مگوی و ترا دو بشارت دهم یکی آنکه ماریه را بر خود حرام کردم دیگر آنکه پدر تو و پدر عایشه بعد از من
بجای من خواهند نشست حفصه این سر نهانی را فاش کرد و گفت حضرت را این معنی بوحی معلوم شد فرمود بلی ماریه را بر خود حرام کردم ولی نگفتم من حیث التفضیل که ابوبکر و عمر بعد از من
بجای من خواهند نشست و حضرت رسالت ازین سخن جهت آن اعراض کرد و انکار ننمود تا در حق ابوبکر و عمر بخلاف نص کرده باشد چه آنحضرت سخنی نگوید و باز از آن اعراض کند
و انکار نماید بنابر مصلحتی عظیم و آن اینست که اگر اعراض و انکار ننمودی هر کس آن سخن را بر فضیلت حمل کردی و غرض آنحضرت اخبار از تقدیر بود نه فضیلت یعنی در ازل چنین تقدیر شده
است که پدر تو و پدر عایشه بجای من خواهند نشست و آنحضرت بعد از این حکایت بر زنان خود خشم کرد و یکماه در مشربه اعتکاف نمود و گویند که حفصه را طلاق داد و باز رجعت فرمود
و حضرت حق تعالی پیغمبر را عتاب کرد و این آیه فرو فرستاد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک یعنی ای پیغمبر چرا بر خود حرام میکنی چیزی را که حق تعالی
از برای تو حلال کرده است رضای زنان خود میطلبی دیگر میفرماید و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا یعنی پیغمبر با بعضی زنان خود که آن حفصه است حدیث سری گفت فلما
نبات به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض یعنی چون حفصه انبا و اخبار مردم کرد بآن حدیث سری و اظهره الله علیه و حق تعالی حضرت رسول را برای مطلع کرد آنرا
و اعراض کرد از ذکر ابوبکر و عمر بجای وی نشینند و نخواست که این سخن از وی فاش شود تا در آن سخن احتمال فضیلت نماند فلما نباها به قالت من انباک هذا قال نبانی
العلیم الخبیر یعنی حضرت رسالت حفصه را بآن سخن که فاش کرده بود اخبار فرمود حفصه گفت اخبار تو که کرد باین که من سخن ترا فاش کرده ام آنحضرت فرمود که مرا اخبار کرد آنکه علیم
و خبیر است ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین حق تعالی میفرماید که ای عایشه و حفصه اگر توبه و بازگشت میکنید
بسوی خدا تعالی جای آن هست چه بتحقیق دلهای شما بباطل میل کرده و از رحمت حق دور شده است و اگر هر دو شما بر حضرت رسالت مظاهرت میکنید و هم پشت می شوید پس
بدرستی که الله تعالی ناصر و معین اوست و جبریل و صالح مؤمنان که مرتضی است هم ناصر و معین اند و بعد از ایشان همه ملایکه ظهیر و معین اند و صاحب معالم التنزیل میگوید که مراد از صالح

بصالح المؤمنین ابوبکر و عمر است و جهت آن تاویل دور میکند که غرض صالحوا المؤمنین بوده واو جمع را حذف کرده اند و حال آنکه ابن عباس و مجاهد که از اعیان مفسران اند میگویند که
مراد از صالح المؤمنین علی است و در مناقب ابن مردویه از ابن عباس و اسماء بنت عمیس مرویست که گفتند شنیدم که رسول الله میفرمود که صالح المؤمنین علی است علیه السلام چنانکه در باب ششم گفته شود
باب سیوم در ثبوت تفضیل مرتضی بجهت سبق اسلام و کمال علم و زهد و نصرت دین بنابر آنکه جمیع کمالات و فضایلی که استحقاق افضلیت [illegible] در این چهار صفت
و منقبت منحصر است و این باب بر چهار فصل مشتمل است فصل اول در سبق اسلام ثعلبی در تفسیر قوله تعالی السابقون الاولون من المهاجرین والانصار آورده است که قد اتفقت العلماء
علی ان اول من آمن بعد خدیجة من الذکور برسول الله علی بن ابی طالب و هو قول ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعة الرای و ابی حازم المدنی
و قال الکلبی اسلم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و هو ابن تسع سنین یعنی علما اتفاق کرده اند بر آنکه اول کسی که بعد از خدیجه ایمان برسول الله آورد علی بن ابی طالب بود و این قول
و اعتقاد ابن عباس است و جابر بن عبد الله انصاری و زید بن ارقم و محمد بن منکدر و ربیعة الرای و ابی حازم مدنی است و کلبی که از اعیان مفسران است گفت که امیر المؤمنین مسلمان شد
و حال آنکه نه ساله بود و در نزل السایرین از عمر خطاب مرویست که رسول صلعم با مرتضی گفت که یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا و انت منی بمنزلة هارون من
موسی یا علی انت بمنزلة الکعبة تؤتی ولا تاتی فان اتاک هؤلاء القوم فسلموا الیک هذا الامر فاقبله منهم فان لم یاتوک فلا تاتهم یعنی ای علی تو پیش از همه مؤمنان
روی ایمان و قوم [illegible] که هارون بود موسی را ای علی تو بمنزله کعبه که خلق بزیارت او می آیند و او پیش کسی نرود پس اگر این قوم قریش پیش تو آیند و امر خلافت
تسلیم تو کنند از ایشان قبول کن و اگر پیش تو نیایند تو پیش ایشان مرو و در مناقب خطیب و فردوس الاخبار از سلمان فارسی مرویست که گفت شنیدم
رسول الله که میفرمود که اول الناس ورودا علی الحوض یوم القیمة اولهم اسلاما و هو علی بن ابی طالب یعنی نخستین مردمان که به آبشخور حوض کوثر می آیند نخستین
ایشانست از روی اسلام و آن کس علی بن ابی طالب است و در روایة فردوس اینست اولکم ورودا الحوض اولکم اسلاما علی بن ابی طالب یعنی نخستین شما در آمدن به آبشخور
حوض کوثر نخستین شما در اسلام علی بن ابی طالب است و در مناقب خطیب از ابن عباس مرویست که رسول صلعم فرمود صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین
قیل و لم ذالک یا رسول الله قال لم یکن معی من الرجال غیره یعنی ملائکه بر من و علی هفت سال استغفار کردند صحابه پرسیدند که ای رسول خدا آن معنی از چه رهگذر بود
فرمود که با من از مردان غیر او هیچ کس نبود و در روایتی و ذلک انه لم ترفع شهادة ان لا اله الا الله الی السماء الا منی و من علی یعنی ملائکه از برای من و علی هفت سال
استغفار کردند و آن ازین جهت بود که کلمه توحید بسوی آسمان مرتفع نشد در این هفت سال الا از من و علی و در نزل السایرین از ابو ایوب انصاری مرویست که رسول صلعم
فرمود لقد صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین و ذلک انه لم یصل معی رجل غیره یعنی بدرستی که ملائکه برای من و علی هفت سال استغفار کردند و آن از جهت بود که در این هفت سال
با من هیچ مردی نماز نگزارد و در وسیلة المتعبدین از ابوذر غفاری مرویست که رسول صلعم فرمود ان الملائکة صلت علی و علی علی سبع سنین من قبل ان یسلم بشر یعنی
بدرستی که ملائکه برای من و علی هفت سال استغفار کردند پیش از آنکه هیچ فردی از افراد بشر مسلمان شود فصل دوم در علم مرتضی ابن بختری روایت کند که مرتضی را بر منبر
کوفه دیدم که مدرعه رسول الله پوشیده و عمامه رسول الله بر سر پیچیده و شمشیر رسول الله حمایل کرده و انگشترین رسول الله در انگشت نهاده بود و در منبر میفرمود سلونی من قبل ان تفقدونی
فانما بین الجوانح منی علم جم [illegible] فو الله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوریة بتوریتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة والانجیل فیقول صدق علی
قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون یعنی مرا بپرسید از هر چه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید که بدرستی که میان پهلوهای من علمی بسیار است
والله اگر بالشی برای من دو تا شود و بر آن بالش نشستی البته فتوی دادمی مر اهل توریة را بتوریة ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه منطق گرداند توریه و انجیل را و گوید
که علی راست گفت بدرستی که شما را فتوی داده است بآن احکامی که در من کتاب فرود آمده است و حال آنکه شما کتاب می خوانید و فهم نمیکنید یا تعقل و ادراک ندارید و بالش شکستن کنایه است

ازفرات باشد و سنگ ریخ وران وبروایتی فرمود خدا سوگند که اگر ثنیت لی الوسادة ثم جلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل
الفرقان بفرقانهم یعنی بحق خدا که اگر بالشی برای من شکسته شود و من بران بالش نشستی البته حکم کردمی میان اهل توریة بحکم توریة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان
اهل زبور بزبور و میان اهل فرقان بفرقان وبروایتی دیگر فرمود که والله لو ثنیت لی الوسادة لاخبرت کل رجل منکم بمولده و مخرجه و بجمیع شأنه لفعلت ولکنی اخاف ان یکفروا فی برسول الله
یعنی والله اگر بخواهم که خبر دهم هر مردی بجای مولد وی [illegible] و جمیع احوال وی البته خبر دادمی ولیکن می ترسم که در محبت من [illegible] حضرت رسول الله کافر شوند و فرموده
لو شئت لاوقرت من تفسیر بسم الله سبعین بعیرا اگر خواستمی از تفسیر بسم الله هفتاد شتر بار کردمی و هیچ شک [illegible] نیست درین اخبار و آثار که حضرت رسالت در حق
سر چشمه ولایت میفرماید که انا مدینة العلم و علی بابها و بروایتی انا دار الحکمة و علی بابها و در مناقب خطیب و حلیة الاولیاء و فردوس الاخبار از ابن مسعود مروی است
که رسول صلعم فرمود قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزءا واحدا یعنی حکمت به ده جزو منقسم شده و مرتضی نه جزو داده شد و بجمیع مردمان یکی و در مناقب خطیب
آمده که ابن عباس گفت لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی بدرستی که بمرتضی نه بخش علم داده شد بحق خدا که شریک ایشان
شده است در بخش دهم و بروایات متعدده آمده که قال ان العلم ستة اسداس لعلی من ذلک خمسة اسداس وللناس سدس ولقد شارکنا فی السدس حتی لهو اعلم منا
یعنی علم الهی شش سدس است و پنج سدس از ان مرتضی است و یکسدس جمیع مردمان را و بدرستی که در ان یکسدس نیز شریک ما شده است تا غایتی که وی در آن سدس از ما اعلم است
و در مناقب خطیب و مسند از امام حسین علیه السلام مروی است که در ایام خلافت عمر مجنونه زنا کرد و حامله شد و عمر در باره وی حکم برجم کرد و فرمود تا آن مجنونه را سنگسار
کنند ابو الحسن گفت شنیده که رسول الله چه فرموده است عمر گفت چه فرموده است ابو الحسن گفت که رسول الله فرموده است رفع القلم عن ثلثة عن المجنون حتی یبرأ و عن الغلام
حتی یدرک و عن النائم حتی یستیقظ یعنی حکم شریعت از سه کس مرتفع شده است از دیوانه تا آنگاه که بهوش آید و از کودک تا آنگاه که بالغ شود و از خفته تا آنگاه که بیدار گردد پس عمر گفت
که لولا علی لهلک عمر وان مجنونه را گذاشت نوبتی دیگر هم حکم برجم کرده بود در حق زنی که بر سر شش ماه وضع حمل ابو الحسن فرمود که لیس علیها رجم و چون این سخن بعمر رسید فرستاد و گفت آن را
از مرتضی پرسید آنحضرت فرمود که الله تعالی در کلام مجید میفرماید که والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین یعنی مادران شیر دهند بفرزندان خود دو سال کامل که بیست و چهار ماه باشد
و هم در کلام مجید میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی مدة حمل وی و مدة فصال که فرزند از شیر باز گرفتن بود سی ماه است و چون مدت رضاع که دو سال کامل است از سی ماه ساقط کرده
لاجرم اقل مدت حمل شش ماه باشد انجا هم لولا علی لهلک عمر گفت نوبتی دیگر هم برجم حکم کرده بود در حق حامله که نزد وی بفجور اعتراف نمود و ابو الحسن آن زن را در راه دید و از احوال
وی تفحص نمود گفت که امیر المؤمنین حکم کرده که او مستوجب رجم است ابو الحسن حامله را بنزد عمر باز آورد و فرمود که برجم این ضعیفه امر کرده عمر گفت بلی آن نعم قد اعترفت عندی بالفجور
یعنی بلی امر کرده ام برجم این زن بنابر آنکه نزدیک من بفجور و زنا اعتراف کرده است ابو الحسن فرمود که هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها یعنی این حجت و
حکم تست بر زن بگوی که حجت و حکم داری بر آنچه در شکم وی است که بچه را بگناهی که از وی صادر شود میکشی بعد از ان فرمود شاید که زن را تهدید و تخویف کرده باشی عمر گفت
بلی آنحضرت فرمود هیچ نشنیدی رسول الله را که میفرمود لا حد علی معترف بعد بلاء یعنی هیچ حدی نیست بر کسی که بعد از حبس و تهدید و تخویف اقرار کند چه اعتراف وی اعتبار ندارد
عمر گفت عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابی طالب لولا علی لهلک عمر یعنی زنان عاجز آیند و مثل علی نزایند و گویند که عمر در هفتاد و دو محل لولا علی لهلک عمر گفته است
و هم در مناقب خطیب آمده دو کس از عمر استفتا کردند که ما تری فی طلاق الامة یعنی چه میفرمائی در طلاق کنیزک یعنی غایة آن چند بود پس عمر برخاست و بسوی جمعی
مردمان بشد و از مردی که در ان جمع بود پرسید که ما تری فی طلاق الامة آن مرد گفت اثنتان یعنی نهایت طلاق کنیزک دو است پس عمر روی بمستفتیان کرد و گفت
که اثنتان آن دو مستفتیان روی بعمر کردند و گفت آمدیم و از تو که امیر المؤمنین و خلیفه رسولی کیفیت طلاق امه پرسیدیم تو رفتی و از دیگری سوال کردی والله که وی با تو هیچ سخنی

نگفت بجز آنکه در جواب تو اثنتان فرمود و خاموش گشت پس عمر با آن مستفتی گفت که تو این کس را می شناسی این علی بن ابی طالب است من شنیده ام که رسول صلعم
فرمود که لو ان السموات والارض وضعت فی کفة ووزن ایمان علی لرجح ایمان علی یعنی اگر فرض کنیم که آسمانها و زمین در یک سر ترازو نهاده شود و با ایمان علی
سنجیده گردد البته ایمان علی بر آسمان و زمین زیاده آید و هم در مناقب خطیب آمده که دو اعرابی نزد عمر بمحاکمه آمدند عمر با مرتضی گفت که یا ابا الحسن اقض بینهما میان ایشان حکم کن و
چون برای ایشان فرمود ان محکوم علیه گفت که یا امیر المؤمنین هذا یقضی بیننا یعنی این حکم میکند میان ما پس عمر برخاست و گریبان آن کس را که بر وی حکم شده بود گرفت و بر زمین زد و
گفت ما تدری من هذا هذا مولای و مولا کل مؤمن و من لم یکن هو مولاه فلیس بمؤمن یعنی تو نمی شناسی این کس را این خداوند من است و خداوند هر که مومن است و هر کس را که
این مظهر مولا و خداوند نباشد آنکس مومن نیست فصل سیوم در زهد مرتضی کرم الله وجهه در کفایة الطالب و مناقب ابن مردویه و مناقب خطیب و حلیة الاولیا
از ابو مریم سلولی مروی است که مصطفی با مرتضی گفت یا علی ان الله قد زینک بزینة لم یزین العباد بزینة هی احب الیه منها الزهد فی الدنیا وجعلک لا تنال من الدنیا
شیئا ولا تنال منک الدنیا شیئا ووهب لک حب المساکین فرضوا بک اماما ورضیت بهم اتباعا و در روایت خطیب چنین است که هی احب الیه منها زینک بالزهد فی الدنیا
وبغضها الیک وحبب الیک الفقراء فرضیت بهم اتباعا ورضوا بک اماما الحدیث یعنی بدرستی که الله تعالی ترا بزینتی مزین و آراسته کرده است که بندگان خود را بزینتی که دوست
بزینتی که نزدیک وی از ان زینت دوستر باشد در دنیا صفت زهد بتو داد و دشمنی دنیا در دل تو انداخت و دوستی فقرا و مساکین بتو بخشید پس ایشان راضی شده اند
بانکه تو امام و پیشوای ایشان باشی و تو راضی شده بانکه ایشان پیروان و اتباع تو باشند و در مناقب خطیب از ابو مطر مروی است که گفت از مسجد کوفه بیرون آمدم
از عقب آوازی شنیدم که میگفت ای جوان دامن کشان از دامن ازار بالا کش انقی و اتقی و انقی بودن چون التفات کردم مرا اعرابی بود دیدم که ازاری در میان
و ردائی بر دوش داشت از شخصی پرسیدم که این چه کس است گفتند همانا تو درین بلده غریبی گفتم بلی از اهل بصره ام گفتند که این امیر المؤمنین علی است ابو مطر گوید که در عقب
آنحضرت روانه شدم تا بجای شتر فروشان رسید فرمود بفروشید و سوگند مخورید که سوگند اگر چه متاع را رواج میدهد ولیکن برکت میکاهد بعد از ان بخرما فروشان رسید
و خادمه را دید که میگریست پرسید خادمه گفت که ازین مرد بیک درم خرما خریدم مخدوم من آن خرما را نپسندید و این مرد از متاع خود استرجاع نمی نماید آنحضرت تمار را فرمود
که خرما خود بستان و درم خادمه بده که خادم [illegible] اختیار ندارد تمار [illegible] وقار دست بسینه مرتضی زد و از دکانش دور کرد مرتضی هیچ نگفت ابو مطر گوید من تمار را گفتم که این کس را
می شناسی گفت نه گفتم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است تمار [illegible] خادمه داد و خرما را در دکان نهاد و بمرتضی گفت التماس دارم که از من خشنود باشی آنحضرت
فرمود ما ارضانی عنک اذا وفیتهم حقوقهم یعنی نیکو راضی و خشنودم از تو هرگاه که توفیت حقوق مردمان کنی و روی [illegible] کرد و گفت که یا اصحاب التمر اطعموا المساکین
بعد از ان بسوق السمک رسید و مسلمانان همراه فرمود که لا تباع فی سوقنا الطافی یعنی ماهی که در آب مرده باشد در بازار فروخته نشود چه طافی بر سر آب ایستاده را گویند و ماهی چون بمیرد
بر سر آب ایستد بعد از ان بسوق الکرابیس رسید [illegible] گفت که ای شیخ [illegible] بسه درم بمن بفروش آن شخص [illegible] حضرت مرتضی را [illegible] معامله نفروخت
و بسوی دیگری شد [illegible] پیراهنی [illegible] بسه درم [illegible] پوشید [illegible] گفت الحمد لله
رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس واواری به عورتی یعنی ستایش و ستودن سزاوار است آن خدای را که روزی من کرد از جامه و پوششی که بسبب آن در میان مردمان
تجمل میکنم و عورت خود را بان میپوشانم مسلمانان گفتند یا ابا الحسن این دعا را از خود میفرمائی یا از رسول الله شنیده مرتضی فرمود رسول الله این دعا را [illegible] میخواند ابو مطر گوید
چون پدر آن جوان بیامد [illegible] بشارت داد [illegible] که پسر تو امروز قمیصی بامیر المؤمنین فروخته است بسه درم [illegible] کرد که چرا دو درم نستدی [illegible] بمسجد کوفه آمد
و گفت که یا امیر المؤمنین خذ هذا الدرهم آنحضرت فرمود که حکایت این درم چگونه است گفت که بهای قمیص دو درم بود فرمود که فرزند برضا و رغبت خود فروخت و من برضا و رغبت خود خریدم

آن مردم اقبول نکرد و در ایام خلافت خود بر اهل بسطام دیدیم فرجه مردم دربان او پوشیده آستین پیراهن سر انگشتان مبارک وی دراز آمد سر آستین را میبرید و [illegible] دو ثوب غلیظ
ابتیاع کرد و قنبر را در آن تخییر فرمود پس قنبر یکی را پوشید و آنحضرت یکی [illegible] مرتضی از این قبیل و هر چه حکایت کنم ایشان اظهر من الشمس است ای ولی مومن اگر اهل انصاف از
تعصب نظر درین اخلاق و اوصاف کنند افضلیت مرتضی [illegible] از جهت زهد فقط مسلم دارند و [illegible] فصل چهارم در جهاد مرتضی و نصرت مصطفی در مسند
امام از ابو الحمراء مروی است که رسول صلعم فرمود لما أسري بي الى السماء رأيت على ساق العرش الايمن انا وحدي لا اله غيري غرست جنة عدن بيدي محمد صفوتي ايدته بعلي
یعنی چون شب معراج مرا باسمان بردند دیدیم که بر ساق دست راست عرش نوشته بود که من یگانه ام نیست خدایی بغیر من من نشانده ام درختان جنت عدن را بید قدرت خود
محمد برگزیده من است وی را بسبب علی و یاری و معاونت او موید و منصور کردم و در وسیله از ابو الحمراء مروی است که رسول صلعم فرمود لیلة اسری بی الی السماء السابعة نظرت
الی ساق العرش الایمن فرأیت کتابا فهمته محمد رسول الله ایدته بعلي و نصرته به یعنی در شبی که مرا باسمان هفتم بردند نظر کردم بساق دست راست عرش کتابی دیدم و آنرا فهمیدم
که نوشته بود محمد رسول الله موید دیدم و منصور کردم و نصرت دادم وی را بسبب معاونت علی و در حلیه از ابو هریره مروی است که رسول الله صلعم فرمود مکتوب على ساق العرش
لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلي بن ابي طالب ای ولی مومن چون بر ساق عرش نوشته است که مرتضی موید و ناصر مصطفی است پس اختصاص وی
از میان سایر صحابه بنصرت حضرت رسالت بنص این کنایه دلالت میکند بر آنکه مرتضی افضل صحابه باشد چه هر که نصرت رسول الله نزد [illegible] افضل طاعات و عبادات است
و در مسند و مناقب خطیب هم آمده است که رسول صلعم با طایفه قریش گفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منکم امتحن الله قلبه للایمان یضرب
رقابکم على الدين قيل يا رسول الله ابو بکر قال لا قیل عمر قال لا و لکن خاصف النعل في الحجرة و سبب این حدیث چنان بود که حضرت رسالت صحابه را بفتح مکه بشارت فرمود چنانکه
در تفسیر انا فتحنا مذکور است و روانه شد تا بحدیبیه رسید که جایی است قریب بمکه فرود آمد سهیل بن عمرو با جمعی از قریش هجوم کردند بر آنحضرت و تعصب نمودند هر که در آن دو سه روز
از ابنا و اخوان و ارقا و خویشان از [illegible] مطالبه کردند آنحضرت در غضب شد چنانچه که روی مبارک او سرخ گشت جماعه قریش را بر مرتضی کرم الله وجهه
تهدید و تخویف نمود و فرمود لتنتهن یا معشر قریش یعنی که البته ازین افعال و اقوال اجتناب نمایید ای گروه قریش و اگر نه البته بفرستد الله تعالی بر شما مردی را هم از قبیله شما که
امتحان کرده باشد الله تعالی دل او را جهه محبت ایمان تا گردنهای شما را بر حمایت و نصرت دین [illegible] صحابه گفتند که یا رسول الله این مرد ابو بکر باشد فرمود که نه گفتند که پس عمر باشد
فرمود که نه و لیکن آن مرد خاصف النعل است یعنی دوزنده نعلین که در حجره است و چون نعلین مصطفی هر گاه که پاره شدی حیدر مرتضی آنرا دوختی از آن روی که خاصف النعل
ملقب شده و همین حدیث در صحیح ترمذی آمده است از ربعی بن حراش که یا معشر قریش لتنتهن او لیبعثن الله علیکم من یضرب رقابکم على الدين قد امتحن الله قلبه
على الايمان قالوا من هو یا رسول الله فقال ابو بکر من هو یا رسول الله قال هو خاصف النعل یعنی که ای گروه قریش ازین گفتار و کردار باز گردید یا خود البته بفرستد الله تعالی
بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را بر حمایت و نصرت دین که بتحقیق آزموده باشد الله تعالی دل او را بمحبت ایمان صحابه گفتند کیست آنکس ای رسول الله [illegible] گفت
کیست آنکس است رسول الله آنحضرت فرمود که او خاصف النعل است و اخطب خوارزم در مناقب از مطلب بن عبد الله روایت کند که صلعم فرمود با وفد ثقیف که
نزد وی از بنی ثقیف آمده بودند که لتسلمن او لیبعثن الله رجلا مني او قال مثل نفسي فليضربن اعناقكم و ليسبين ذراریکم و لیاخذن اموالکم فقال عمر بن الخطاب
فوالله ما تمنیت الامارة الا یومئذ جعلت انصب صدري له رجاء ان یقول هو هذا قال فالتفت الى علي بن ابي طالب فاخذ بیده یعنی باید که مسلمان
شوید ای گروه ثقیف یا خود البته بفرستد الله تعالی مردی را که از اهل بیت منست یا خود گفت مردی را که مثل و مانند من باشد پس البته گردنهای شما را بزند و ذریات و زنان و بچه
شما را البته اسیر و برده کند و اموال شما را البته بستاند مطلب بن عبد الله گوید که چون عمر این حدیث یاد کردی صحابه گفتی که والله تمنی و آرزوی امارت و حکومت نکردم مگر در آن روز

در ایستادم و از برای حضرت رسالت سینه خود را پیش سپر ساختم [illegible] آنکس این است پس آنحضرت بسوی علی بن ابی طالب التفات کرد و دست او را گرفت فرمود که
آنکس این است آنکس این است و در مسند آمده است که رسول صلعم در حق بعضی از عرب فرمود لتنتهن او لابعثن الیهم رجلا کنفسي یمضي فيهم امري يقاتل المقاتلة و يسبي الذرية
فقال ابو ذر فما راعني الا برد كف عمر في حجزتي من خلفي قال من تراه يعني قلت ما يعنيك و لكن يعني خاصف النعل یعنی که ازین اقوال و افعال قبیح خود باز گردید
یا خود بسوی ایشان بفرستم مردی که بجای آورد در کار ایشان امر و فرمان مرا بکشد مردان کارزار کننده را و اسیر و برده کند زنان و بچه را ابو ذر غفاری گوید که چون حضرت
رسالت این سخن فرمود نترسانید مرا و بشگفت نیاورد الا کف دست عمر که از ناگاه دست در میان من زد از قفای من گفت که آنکس میبری که باین سخن مراد و مقصود باشد
گفتم او نیست مراد و مقصود بل خاصف النعل است مقصود و مراد و بغوی در شرح سنه از ابو سعید خدری روایت کند که رسول صلعم فرمود ان منکم من یقاتل
على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکن خاصف النعل و کان علی قد اخذ نعل رسول الله و هو یخصفها
یعنی بدرستی که از شما کسی هست که بتاویل معنی قرآن قتال و جهاد کند همچنانچه من بر تنزیل قرآن قتال و جهاد کردم ابو بکر گفت که منم آنکس ای رسول الله آنحضرت فرمود که نه
پس عمر گفت منم آنکس یا رسول الله فرمود نه و لیکن آنکس خاصف النعل است و مرتضی درین حالت نعلین رسول الله ستده بود و بدوختن آن مشغول بود و در مناقب خطیب
از محمد بن خالد ضبی مروی است که گفت خطبهم عمر بن خطاب فقال لو صرفناکم عما تعرفون الى ما تنكرون ما كنتم صانعين قال فسكتوا قال ذلك ثلثا فقام علي فقال
اذا كنا نستتيبك فان تبت قبلناك قال وان لم قال اذا نضرب الذي في عيناك فقال الحمد لله الذي جعل في هذه الامة من اذا اعوججنا اقام
اودنا یعنی عمر خطاب خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت اگر شما را [illegible] بچیزی که انکار میکنید چه میکنید راوی گوید که همه خاموش گشتند
و عمر این سخن را سه نوبت گفت پس مرتضی برخاست و گفت هر گاه که چنین کنی از تو توبه و باز گشت می جستیم اگر توبه مینمودی از تو قبول میکردیم عمر گفت اگر نکنم مرتضی
گفت هر گاه که توبه نکنی می زدیم آنچه در دست تست [illegible] پس عمر گفت ستایش خدای را که درین امت چنین کسی پدید کرده است که چون اعوجاج و کجی نماییم [illegible] راست کند

باب چهارم در ثبوت افضلیت مرتضی بسبب افتراض محبت و وجوب موالات و مودت بر جمیع مخلوقات در مناقب خطیب و فردوس دیلمی

از جابر بن عبد الله انصاری مروی است که رسول صلعم فرمود جاءني جبرئيل من عند الله بورقة آس خضراء مكتوب فيها ببياض اني افترضت محبة علي بن ابي طالب
على خلقي فبلغهم ذلك یعنی جبرئیل از حضرت حق تعالی یک برگ مورد سبز بمن آورد و در آن برگ بسفیدی نوشته بود که بدرستی که من محبت علی بن ابی طالب را بر خلق خود
فرض و واجب کردم پس یا محمد باید که این سخن را از من بایشان رسانی و عبارت فردوس اینست جاءني جبرئيل بورقة آس من عند الله عز و جل مكتوب فيها
ببياض اني افترضت محبة علي بن ابي طالب على خلقي فبلغهم ذلك و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء از ابو هریره روایت کند که رسول صلعم فرمود که لما اسري
بي ليلة المعراج فاجتمع على الانبياء في السماء فاوحى الله تعالى الي سلهم يا محمد بماذا بعثتم قالوا بعثنا على شهادة ان لا اله الا الله و على الاقرار
بنبوتك و الولاية لعلي بن ابي طالب یعنی چون مرا در آسمان بردند شب معراج انبیا بر من جمع شدند پس حضرت حق بسوی من وحی کرد که ای محمد از انبیا بپرس که
بچه کار فرستاده شده اید و چون پرسیدم گفتند که فرستاده شده ایم بر اظهار کلمه توحید و بر اقرار کردن به نبوت تو و ولایت و محبت علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه
و در مناقب اخطب خوارزم از جابر بن عبد الله مروی است که رسول صلعم فرمود ان الله لما خلق السموات و الارض دعاهن فاجبنه فعرض عليهن نبوتي
و ولایة علي بن ابي طالب فقبلتاهما ثم خلق الخلق و فوض الينا امر الدين فالسعيد من سعد بنا و الشقي من شقي بنا نحن المحللون لحلاله و نحن المحرمون لحرامه
یعنی بدرستی که حق تعالی چون آسمانها و زمین آفرید ایشانرا خواند و اجابت حق کردند و لبیک گفتند پس حق تعالی نبوت مرا و ولایت علی بن ابی طالب را برایشان

فرض کرد و آسمانها و زمین آن نبوت و ولایت را قبول کردند بعد از آن حق تعالی مخلوقات را آفرید و کار دین و شریعت را باین خاندان سپرد پس نیک بخت آنکس است
که بسبب دوستی ما نیک بخت شد و بدبخت آنکس است که بسبب دشمنی ما بدبخت شد ما نیم حلال کننده حلال خدا و حرام کننده حرام خدا **ای ولی مومن** بمفهوم و منطوق
این سه حدیث متقدم بر اهل اسلام فرض است و لازم که مرتضی را بعد رسول الله افضل خلق الله دانند تا در جهل ضلالت و عمای غفلت نمانند چرا که محبت و ولایت
ابو الحسنین بر جمیع مخلوقات از اهل ارض و سموات فرض عین است و چون محبت و ولایة بر جمیع صحابه واجب و مفترض باشد و محبت صحابه بروی نه فرض است و نه واجب
بود بل غایت ما فی الباب مستحب یا مندوب تا به پس وی افضل و اکمل بوده باشد **و در آثار آمده است** از سلمان فارسی که گفت بایعنا رسول الله علی النصح للمسلمین
والایتمام بعلی بن ابیطالب والموالاة له یعنی بیعت کردیم با رسول الله بر نیکخواهی مسلمانان و اقتدا بمرتضی و موالاة و محبت آن امام اولیا و در **مناقب خوارزمی و فردوس الاخبار** از ابن عباس مروی است که رسول صلعم فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله عز و جل النار **یعنی** اگر مردمان
بر محبت مرتضی جمع شدندی خدای عز و جل آتش دوزخ نیافریدی و در **نزل السایرین** از عمر خطاب مروی است که رسول صلعم فرمود که حب علی براءة من النار
محبت علی بیزاری و آزادی است از آتش دوزخ و در **فردوس** از جابر بن عبد الله آمده که رسول صلعم فرمود عنوان صحیفة المؤمن حب علی ابن ابیطالب و در
مناقب خوارزمی از انس بن مالک و در **فردوس** از معاذ جبل مروی است که رسول صلعم فرمود حب علی ابن ابیطالب حسنة لا تضر معها سیئة و بغضه سیئة
لا تنفع معها حسنة **یعنی** محبت علی حسنه و نیکوئی عظیم است که با وجود آن سیئه و بدی زیان ندارد و بغض و دشمنی او سیئه و بدی عظیم است که با وجود آن
هیچ حسنه و نیکوئی سود ندارد **و در فردوس و وسیله و نزل** از ابن عباس مروی است که رسول صلعم فرمود که حب علی بن ابی طالب یاکل الذنوب کما یاکل النار
الحطب **یعنی** دوستی مرتضی گناهان را میخورد همچنانچه آتش هیزم را میخورد **و وسیله و نزل** از ام سلمه زوجه رسول الله مروی است که رسول الله فرمود علی و شیعته
هم الفایزون یوم القیامة و در روایه وسیله چنین است که ان علیا **یعنی** بدرستی که علی و شیعه وی روز قیامت ایشانند که فایز و رستگارند و در **وسیله** از
ابن عباس مروی است که رسول صلعم فرمود که علی اقضی امتی بکتاب الله فمن احبنی فلیحبه فان العبد لا ینال ولایتی الا بحب علی **یعنی** علی بهترین
امت من است در حکم کردن بکتاب خدا تعالی پس هر که مرا دوست دارد باید که وی را دوست دارد زیرا که بنده بسعادت دوستی من رسد بسعادت او خود گفت که تمیم آید
روز قیامت الا بمحبته **ای ولی مومن** هر که از سر انصاف درین پنج شش حدیث سابق تامل نماید افضلیت مرتضی معلوم فرماید چه بفحوای احادیث چنان معلوم
می شود که صحابه باید که از شیعیان و موالیان و محبان مرتضی باشند تا که در قیامت سعادتمند و رستگار آیند بدلیل صیغه فصل که هم الفایزون و لام تعریف فان العبد
و در **وسیله** از ابو الطفیل مروی است که رسول صلعم نماز صبح گذارد و پشت بمحراب داده بمردمان نظر کرد فرمود ما لی لا اری علی بن ابی طالب ثم قال ما فی السماء
و لا فی الارض مومن الا و یحب علیا و حبه فرض و بغضه کفر **یعنی** چیست مرا که علی را در میان شما نمی بینم بعد از آن فرمود که در آسمان و زمین هیچ مومن نیست الا که
علی را دوست میدارد و محبت علی فرض است و دشمنی وی کفر است **ای ولی مومن** قرینه کلام بحسب ذوق و اقتضای مقام دلالت میکند بر آنکه حضرت مصطفی
از بعضی صحابه بغض مرتضی معلوم کرده جهت تنبیه و زجر ایشان این سخن فرموده است و الله اعلم و در **فردوس** از عمار یاسر مروی است که رسول صلعم فرمود
اوصی من آمن بی و صدقنی بولایة علی بن ابیطالب فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله **یعنی** وصیت و اندرز میکنم آنکس را که بمن گرویده
و تصدیق من کرده بولایت مرتضی تمسک نماید پس هر که بوی تولا کرده باشد بتحقیق که بمن تولا کرده باشد و هر که بمن تولا کرده بتحقیق که بحضرت حق تعالی تولا کرده باشد و در **فردوس**
از ابو ذر غفاری مروی است که پیغمبر صلعم فرمود علی باب علمی و مبین لامتی ما ارسلت به من بعدی حبه ایمان و بغضه نفاق و النظر الیه رافة و مودته

و مودته عبادة **یعنی** علی در علم من و بیرون نیکوئی من است و بیان کننده است بعد از من برای امت من آنچه بآن فرستاده ام محبت او ایمان است و دشمنی با وی نفاق است
و نظر سوی وی رافت است و محبت وی عبادة است و در **فردوس** از ابن عباس مروی است که گفت حضرت مصطفی بر مرتضی نظر کرد و فرمود انت سید فی الدنیا
و سید فی الآخرة من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و بغیضی بغیض الله فالویل لمن ابغضک بعدی **یعنی** تو بهتری
در دنیا و در آخرت هر که ترا دوست داشت پس بتحقیق مرا دوست داشته است و دوست داشته من دوست خداست و هر که ترا دشمن
داشت پس مرا بتحقیق دشمن داشته است و دشمن من دشمن خداست پس وای بر آنکس که ترا دشمن داشت بعد از من و در **حلیة الاولیا** از امام حسن
مروی است که رسول صلعم فرمود ادعوا الی سید العرب یعنی علیا فقالت عایشة الست سید العرب فقال انا سید ولد آدم و علی سید العرب
فلما جاءه ارسل الی الانصار فاتوه فقال لهم یا معشر الانصار الا ادلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعده ابدا قالوا بلی یا رسول الله قال
هذا علی فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی فان جبرئیل علیه السلام امرنی بالذی قلت لکم عن الله عز و جل **یعنی** از برای من سید عرب را که علی است
بطلبید عایشه گفت یا رسول الله تو سید عرب نیستی آنحضرت فرمود که من سید اولاد آدم و علی است سید عرب و چون مرتضی آمد رسول الله طلب انصار
فرستاد و همه انصار آمدند آنحضرت با ایشان فرمود که ای گروه انصار شما را دلالت نکنم بر کسی که بوی تمسک نمائید هرگز بعد از وی گمراه نشوید گفتند بلی ای رسول خدا
دلالت کن ما را فرمود که این کس علی است پس وی را بسبب دوستی من دوست دارید و بسبب کرامت من اکرام کنید بدرستی که جبرئیل علیه السلام بمن فرمان آورد
از خدای عز و جل که بگویم شما را آنچه گفتم **در باب** یازدهم خواهد آمد که رسول صلعم گفت با فاطمه که زوجک سید فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین **ای ولی مومن** چون حضرت مصطفی مرتضی را سید گفته است
چنانکه در این روایات متقدمه گذشت پس آنها که وی را سید نمی دانند مصطفی را هم تکذیب کرده و سید نمی دانسته باشند اما تکذیب از این جهت است که آنحضرت فرموده
که مرتضی سید است و آن کوردلان میگویند که سید نیست و اما آنکه مصطفی را سید نمی دانند بنا بر آنست که ما آنحضرت را جهة آن سید میگوئیم که خود در حق خود
فرموده است انا سید ولد آدم و فاطمه زهرا و امام حسن و حسین را از آنجهة بسیادت میخوانیم که در باره ایشان فرموده است که سیدة نساء العالمین و سیدا شباب
اهل الجنة و همچنین مرتضی را بسخن آنحضرت سید میدانیم و چون جامع میان سیادت این جماعه سخن آنحضرت رسالت است پس نفی سیادت مرتضی نفی سیادت
مصطفی میشود چرا که هر دو سیادت بسخن آنحضرت ثابت است و هرگاه که سیادت یکی را نفی کردند چنانکه سیادت آن دیگر نفی کرده باشند و در **فردوس** از ابن
عباس مروی است که رسول صلعم فرمود لیلة عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله
فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله **و در مناقب خطیب و مسند ترمذی** هم آمده است که ان رسول الله بعث علیا فی سریة فرایته رافعا یدیه یقول اللهم لا تمتنی
حتی ترینی وجه علی **یعنی** بدرستی که رسول الله مرتضی را در گروهی لشکر فرستاد ام عطیه که راوی این حدیث است گفت که حضرت مصطفی را در آن حالت دیدم که
هر دو دست برداشته بود و میگفت ای بار خدای مرا مرگ مده تا آنگاه که بنمائی بمن روی علی را و در **مناقب خطیب** حسن بصری از عبد الله عباس روایت کند که رسول
صلعم فرمود اذا کان یوم القیامة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من تحته تفجر انهار الجنة و هو جالس
علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و یدخل
مبغضیه النار **یعنی** هرگاه که روز قیامت باشد مرتضی نشیند بر فردوس که آن کوهی است بلند شده بر جنت و بالای فردوس عرش پروردگار عالمیان است
و از نشیب او آب انهار جنت میرود و در جنت متفرق میشود و مرتضی در کرسی از نور نشسته باشد و در پیش وی آب جنت که از تسنیم گویند میرود و هیچکس

برهم ادا نکند و در حکمی که همراه او براتی بولایت مرتضی و ولایت اهل بیت وی باشد علیهم السلام بر اهل حشر عرض دهند بود پس محبان خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم کشد
ای علی مومن در فضیلت و جامعیت این حدیث تفکر نمای و الفضیلت مرتضی با اهل تعصب بنمای که از انجمله لفظ احد در لا یجوز احد که واقع است و در سیاق عموم نفی دلیل بود
بر انکه هیچکس از صحابه بی ولایت ابو تراب بر صراط عبور نتواند کرد و هیچ باب و در مسند هم آمده است که اخذ النبی بید الحسن و الحسین و قال من احبنی و احب
هذین و ابیهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیامة و در روایة مسند چنین است که ان النبی صلعم اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما
یعنی مصطفی دست امام حسن و حسین گرفت و فرمود هر که مرا دوست داشت و این دو کس را و پدر و مادر ایشان را دوست داشت همراه من باشد در مرتبه و درجه
من روز قیامت و در مناقب خطیب از عبد الله مسعود مروی است که رسول صلعم از خانه زینب جحش بخانه ام سلمه رفت و هر دو با حضرت مصطفی بودند مونس مصطفی
نیک نشسته بود که مرتضی در خانه را آهسته زد ام سلمه گوید چون در گشادم مرتضی بر در صبر داده در را چندان گوفت که من پس پرده شدم و چون صدای من نشنید بخانه در آمد رسول الله
فرمود که ای ام سلمه این مرد را میشناسی گفتم بلی علی ابن ابی طالب است رسول فرمود هو اخی و ... و لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو عیبة علمی و اشهدی و اشهدی
هو قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین من بعدی و اشهدی یا ام سلمة لو ان رجلا عبد الله الف عام ثم ... و هو مبغض علیا و عترته لکبه الله فی النار علی
ام راسه یعنی مرتضی علی برادر من است خوی و خلق او خوی و خلق من است و گوشت و خون او گوشت و خون من است و او محل علم من است بشنو و گواه شو
که وی بعد از من کشنده بیعت شکنان و ظالمان و از دین بیرون شدگان است و الله که وی زنده کننده سنت من است بشنو و گواه شو اگر فرض کنیم که بنده ای خدا
هزار سال و بیش هزار سال میان رکن و مقام ابراهیم که در کعبه است بعد ازان بر دشمنی علی بمیرد خدای تعالی او را بینی و روی در آتش جهنم سرنگون اندازد ابن مردویه در مناقب خود
از ابو سعید خدری روایت کند که گفت یک روز بقصد زیارت رسول الله رفتم آنحضرت فرمود که ای ابو سعید گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که ان لله عمودا تحت العرش یضیء
لاهل الجنة کما تضیء الشمس لاهل الدنیا لا یناله الا علی و محبوه یعنی بدرستی که خدا را ستونی است زیر عرش که روشنائی می بخشد باهل جنت چنانکه آفتاب روشنائی
می بخشد باهل دنیا نرسد بان ستون مگر علی و محبان وی و در وسیله از عمرو بن الحمق مروی است که گفت با رسول الله نشسته بودم که فرمود یا عمرو اتحب ان اریک
عمود الجنة یعنی دوست میداری که بنمایم ستون جنت را گفتم بلی بعد ازان مرتضی در گذر آمد آنحضرت فرمود هذا و اهل بیته عمود الجنة یعنی این مظهر و خاندان وی
ستون جنت اند و ابن مغازلی مالکی در مناقب خود از ابو هریره روایت کند که رسول الله ... بعد ازان فرمود ... جبرئیل علیه السلام هبط جبرئیل
فقال یا محمد ان الله غرس قضیبا فی الجنة ثلثه من یاقوتة حمراء و ثلثه من زبرجد خضراء و ثلثه من لؤلؤة رطبة ... علیها طاقات جعل بین الطاقات غرفا
و جعل فی کل غرفة شجرة جعل حملها الحور العین و اجری علیه عین السلسبیل ثم امسک فوثب رجل من القوم فقال یا رسول الله لمن ذلک القضیب فقال من احب ان یتمسک
القضیب فلیتمسک بحب علی بن ابی طالب یعنی ... جبرئیل پیش کار روزی آمد و گفت ای محمد بدرستی که خدای تعالی یک شاخ درختی در جنت نشانیده است که ثلث
وی یک آن از یاقوت سرخ است و ثلث آن از زبرجد سبز و ثلث دیگر یک لولوی تر است در بالای آن طاقها زده و میان طاقها غرفها ساخت و در هر غرفه درختی
انشا کرد و حور عین را بار میوه آن درخت گردانید و آب چشمه سلسبیل بر آن شاخ روان کرد و بعد ازین سخن حضرت رسالت خاموش گشت پس یک مردی که از قوم حاضر بود
از جای برجست گفت ای رسول الله صاحب آن شاخ درخت کیست آنحضرت فرمود هر که دوست دارد که بآن شاخ متمسک شود باید که بحب علی بن ابی طالب تمسک نماید
و در وسیلة المتعبدین از حذیفه مروی است که رسول الله فرمود من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یتمسک بالقضیب الیاقوت الذی خلقه الله عز و جل
فلیتمسک او فلیتول علی علی بن ابی طالب بعدی یعنی هر که دوست دارد که حیات و ممات وی چون حیات و ممات من باشد و متمسک شود بآن شاخ یاقوت که خدای

که خدای عز و جل آنرا آفریده است پس باید که بعد از من تمسک نماید یا تولا کند بعلی بن ابی طالب و در مناقب خطیب و منزل السائرین از امیر المومنین علیه السلام مروی است
که رسول صلعم فرمود که یا علی لو ان عبدا عبد الله عز و جل مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل احد ذهبا فانفقه فی سبیل الله و مد فی عمره حتی حج الف حجة علی قدمیه ثم قتل بین الصفا و المروة
مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رائحة الجنة و لم یدخلها و روایة منزل چنین است که حتی حج الف عام ... اگر فرض کنیم که بنده ای خدای عز و جل کند هزار سال او را عبادت کند
زر داشته و انرا در راه خدا صرف کند و عمر او دراز گردد تا هزار حج پیاده کند و بعد ازان میان صفا و مروه بظلم کشته شود و با وجود این همه اگر موالی و متابع تو نباشد ای علی بو
جنت نبوید و بجنت نگذرد و در وسیله و مناقب خوارزمی از عایشه مروی است که گفت لما حضر رسول الله الموت قال ادعوا الی حبیبی فدعوت له ابا بکر فنظر
الیه رسول الله ثم وضع راسه ثم قال ادعوا الی حبیبی فدعوت له عمر فلما نظر الیه وضع راسه ثم قال ادعوا الی حبیبی فقلت ویلکم ادعوا له علی بن ابی طالب
فوالله لا یرید غیره قالت فلما راه افرج الثوب الذی کان علیه ثم ادخله فیه فلم یزل محتضنه حتی مات و اول روایة خطیب خوارزمی چنین است که قال رسول الله صلعم
و هو فی بیتی لما حضره الموت ادعوا الی حبیبی و آخر روایة چنین که فلم یزل یحتضنه حتی قبض و یده علیه یعنی چون وفات رسول الله صلی الله علیه و آله نزدیک شد فرمود
که ادعوا الی حبیبی یعنی بخوانید از برای من محبوب مرا عایشه گفت که ابو بکر را خواندم پس رسول الله سر برداشت و بسوی ابو بکر نظر کرد و باز سر خود بر بالش نهاد و فرمود ادعوا الی حبیبی
عایشه گفت که عمر را خواندم چون بسوی وی نظر کرد سر بر بالش نهاد و فرمود ادعوا الی حبیبی من گفتم وای بر شما از برای وی علی بن ابی طالب را خوانید و الله که غیر وی را نمیخواهد عایشه
گوید که چون مرتضی را دید آن پیراهن را که پوشیده بود بالا کشید و مرتضی را در ان در آورد چنانکه هر دو از یک گریبان سر بیرون کردند و همچنین مرتضی را در آغوش میداشت تا ...
بجوار رحمت حق پیوست و همچنان دست وی در گردن مرتضی بود ای ولی مومن این حدیث را به بین و حدیث دیگر را که در مصابیح و غیره هم از عایشه مروی است که ...
مردمان میگویند که حضرت مصطفی مرتضی را وصی و قایم مقام خود کرده است عایشه گفت که مصطفی بر روز من و در خانه من و میان سینه و گلوی من وفات کرده است و بدرستی که
وفات کرد در حالتی که با آغوش من بود و معلوم نکردم که وی وفات کرده است پس کی وصیت بعلی کرده و وی را وصی و قایم مقام خود ساخته باشد ... عایشه
روایت ثانیه را قریب ... حضرت رسالت و جلوس پدر او بخلافت گفته باشد و روایت اولی را بعد از حرب جمل گفته باشد چون ... مرتضی را بعد ...
در تواریخ مذکور است که مرتضی عایشه را مخیر کرد میان بودن در بصره و رفتن بمدینه و چون مدینه را اختیار کرد مرتضی چهل دختر را لباس مردان پوشانیده همراه وی فرستاد
عایشه با هر کس حکایت و شکایت میکرد که علی مرا همراه مردان نامحرم روانه فرمود و چون بمدینه رسید آن دختران خود را اظهار و تعرف کردند و عایشه از گفته و کرده ...
پشیمان و شرمنده می بود و احادیثی که از پیغمبر در حق حیدر شنیده بود یا دیده بود روایت میکرد زمخشری در کتاب ربیع الابرار از جمیع بن عمیر روایت کند که گفت
بخانه عایشه در آمدم و از وی سوال کردم که من کان احب الناس الی رسول الله صلعم فقالت فاطمة قلت انما اسألک عن الرجال قالت زوجها و ما یمنعه فو الله
ان کان لصواما قواما و لقد سالت نفس رسول الله فی یده فردها الی فیه قلت فما حملک علی ما کان فاسبلت خمارها علی وجهها و بکت و قالت قضی علی
یعنی پرسیدم بسوی رسول الله که دوسترین مردمان که بود عایشه گفت فاطمه گفتم که من از جهة مردان سوال کردم گفت که شوهر فاطمه دوسترین بود و چه منع میکند وی را از آنکه
دوسترین مردان باشد گفت و الله که وی پیوسته روز روزه دار و شب بیدار بود و بدرستی که آب از دهن رسول الله در حین وفات در کف دست مرتضی جاری شد و مرتضی آنرا
باز خورد جمیع بن عمیر گوید که بعایشه گفتم چون چنین بوده است پس ترا چه بجان داشت که با وی در یوم الجمل حرب کردی پس عایشه چادر خود بر روی کشید و گریست و گفت که این قضا
بر من مقدر بود و ابو نعیم در حلیة الاولیا از ابو هریره روایت کند رسول صلعم فرمود ان الله عهد الی عهدا فی علی فقلت یا رب بینه لی فقال اسمع فقلت سمعت فقال
ان علیا رایة الهدی و امام الاولیاء و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی فبشره بذلک فجاء فبشرته فقال یا رسول الله

علی م

أنا عبد الله ووصي رسوله فإن يعذبني فبذنوبي وإن يتم الذي بشرتني به فالله أولى به قلت اللهم اجل قلبه واجعل ربيعه الإيمان فقال الله قد فعلت به ذلك ثم إنه
رفع إلي أنه سيخصه من البلاء بشيء لم يخص به أحدا من أصحابي فقلت يا رب أخي وصاحبي فقال إن هذا شيء قد سبق إنه مبتلى ومبتلى به **مترجم** بدرستی که خدای تعالی با
عهدی در فرمود در حق مرتضی من گفتم یا رب آن را از برای من بیان کن حضرت حق گفت گوش کن گفتم گوش کردم فرمود بدرستی که علی رایت و علم هدایت است
و امام دوستان اولیا و نور ایمان آنکس که مطیع من باشد و اوست آن کلمه که بر متقیان واجب و لازم کرده ام هر که وی را دوست داشت مرا دوست داشت و هر که ورا
دشمن داشت مرا دشمن داشت پس ای محمد این سخن علی را بشارت ده حضرت رسالت میفرماید که مرتضی آمد و بشارتش دادم گفت که یا رسول الله من بنده خدا ام
و در قبضه قدرت وی اگر عذاب من میکند پس آن بواسطه گناهان من است و اگر با تمام میرساند آن عطا را که مرا بآن بشارت دادی پس حق تعالی متصرف در من است از من اولی است
پیغمبر فرمود که چون مرتضی این سخن گفت من درباره وی دعا کردم و گفتم ای بار خدای دل علی را جلا ده و وی را از جا بلا دور گردان پس خدای عزوجل گفت که چنین کردم بعد از آن بمن بیانید
که حضرت حق روا داشته که وی را ببلائی مخصوص گرداند که مخصوص نکرده باشد هیچکس را از صحابه من پس گفتم که یا رب علی برادر و یار من است حضرت حق گفت بدرستی
که این چیزیست که سبق یافته است در علم من که وی مبتلا و مبتلی است یعنی هم دیگران به امتحان کردن ختم است و هم بسبب وی بندگان خود را امتحان و تجربه لازم است
و در **وسیلة** از ابوذر غفاری مروی است که رسول صلعم فرمود که یا اباذر علي أخي وصهري وعضدي وإن الله لا يقبل فريضة إلا بحب علي بن أبي طالب يا أباذر لما
أسري بي إلى السماء مررت بملك جالس على سرير من نور وعلى رأسه تاج من نور وإحدى رجليه في المشرق والأخرى في المغرب وبين يديه لوح ينظر فيه والدنيا كلها بين عينيه
والخلق بين ركبتيه ويده تبلغ المشرق والمغرب فقلت يا جبرئيل من هذا فقال هذا عزرائيل تقدم وسلم عليه قال فتقدمت وسلمت عليه وقلت السلام عليك حبيبي ملك الموت
فقال وعليك السلام يا أحمد ما فعل ابن عمك علي بن أبي طالب فقلت وهل تعرف ابن عمي عليا قال وكيف لا أعرفه فإن الله وكلني بقبض أرواح الخلائق ما خلا روحك
وروح علي بن أبي طالب فإن الله يتوفاكما بمشيته **مترجم** ای ابوذر مرتضی علی برادر و داماد و عضد و بازوی من است و بدرستی که خدای تعالی از بندگان هیچ فریضه قبول نمیکند
مگر آنکه بدوستی مرتضی مقرون باشد ای ابوذر چون شب معراج مرا باسمان بردند بر فرشته گذشتم که بر تختی از نور نشسته و بر سر او تاجی از نور بود و یک پای وی در مشرق و دیگری
در مغرب و در پیش وی لوحی بود که در آن نظر میکرد و دنیا همه در پیش هر دو چشم وی و همه خلایق در میان دو زانوی وی بود و دو دست وی بمشرق و مغرب میرسید من گفتم ای
جبرئیل این کیست گفت این عزرائیل است پیش رو و بر وی سلام کن پیغمبر فرمود که پیش رفتم و گفتم السلام علیک ای حبیب من ملک الموت عزرائیل گفت و علیکم السلام
ای احمد که ابن عم تو علی بن ابی طالب چه کرد گفتم تو می شناسی عم زاده مرا علی را گفت چگونه وی را نشناسم چه بدرستی که حق تعالی مرا بقبض ارواح جمیع خلایق موکل کرده است
بغیر روح تو و روح علی بن ابی طالب که خدای تعالی روح شما را بمشیت و ارادت خود قبض کند و در **مناقب خطیب** از انس مالک مروی است که رسول صلعم فرمود خلق الله من
نور وجه علي بن أبي طالب سبعين ألف ملك يستغفرون له ولمحبيه إلى يوم القيامة **یعنی** خدای تعالی از نور وجه علی هفتاد هزار فرشته آفریده است که استغفار میکنند برای
وی و برای محبان وی تا روز قیامت و در **کفایة الطالب** هم از انس مالک مروی است که رسول صلعم فرمود مررت ليلة أسري بي إلى السماء فإذا أنا بملك جالس على منبر
من نور والملائكة تحدق به فقلت يا جبرئيل من هذا الملك قال ادن منه وسلم عليه فدنوت منه وسلمت عليه فإذا أنا بأخي وابن عمي علي بن أبي طالب فقلت
يا جبرئيل سبقني علي إلى السماء الرابعة فقال لي يا محمد لا ولكن الملائكة شكت حبها لعلي فخلق الله هذا الملك من نور علي على صورة علي فالملائكة تزوره في كل ليلة جمعة ويوم جمعة سبعين
ألف مرة ويسبحون الله ويقدسونه ويهدون ثوابه لمحب علي عليه السلام **مترجم** در شب معراج میگذشتم در طرف سموات که ناگاه فرشته ای دیدم بر منبری از نور نشسته و فرشتگان
گرد او در آمده گفتم که ای جبرئیل این فرشته کیست گفت نزدیک وی شو و بر وی سلام کن پس من نزدیک وی رفتم و بر وی سلام کردم دیدم که وی برادر و عم زاده من علی بن ابی طالب بود گفتم ای

گفتم ای جبرئیل علی پیش از من باسمان چهارم آمده است گفت ولیکن فرشتهها از دوستی علی شکایت کردند خدای تعالی این فرشته را از نور علی آفرید پس جمیع ملائکه هر شب جمعه
و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت وی میکنند و تسبیح و تقدیس خدای تعالی بجا می آرند و ثواب آنرا محبان علی میکنند و در **مناقب خطیب** از عبد الله عمر
مروی است که گفت از حضرت مصطفی پرسیدند که حضرت پروردگار در شب معراج بکدام لغت با تو خطاب کرد رسول صلعم فرمود که خاطبني
بلغة علي بن أبي طالب فألهمني أن قلت يا رب خاطبتني أم علي فقال يا محمد أنا شيء ليس كالأشياء ولا أقاس بالناس ولا أوصف بالأشباه
خلقتك من نوري وخلقت عليا من نورك فاطلعت على سرائر قلبك فلم أجد إلى قلبك أحب من علي بن أبي طالب فخاطبتك بلسانه
كيما يطمئن قلبك **مترجم** که حق تعالی با من بزبان علی بن ابی طالب خطاب کرد پس الهام من کرد و در دل من انداخت که گفتم یا رب تو با من سخن کردی
یا علی سخن کرد فرمود که ای محمد من چیزی ام چون اشیا دیگر ام با مردمان قیاس نشاید کرد و باشباه و امثال و نظایر وصف نباید کرد تو را از نور خود آفریدم
و علی را از نور تو پس بر سرایر دل تو مطلع شدم بسوی دل تو از علی بن ابی طالب دوستر نیافتم بنا بران با تو بزبان علی سخن کردم تا دل تو مطمئن گردد و از محبت
این حضرت دلت از جای نرود و در **فردوس** از عایشه مروی است که گفت از رسول الله پرسیدم که کدام از مردمان پیش تو دوستر است فرمود که فاطمه
گفتم از مردمان گفت شوهر وی **و اخطب خطبا** خوارزم در مناقب از انس مالک روایت میکند که گفت رسول الله را بخواب دیدم با من گفت ما حملك
على أن لا تؤدي ما سمعت مني في علي بن أبي طالب حتى أدركتك العقوبة ولولا استغفار علي بن أبي طالب ما شممت رائحة الجنة ولكن أبشر في بقية
عمرك إن أولياء علي وذريته ومحبيهم السابقون الأولون إلى الجنة وهم جيران الله وجيران أولياء الله حمزة وجعفر والحسن والحسين وأما علي فهو الصديق الأكبر
لا يخشى يوم القيامة من محبيه **یعنی** ترا چه داشت بر آنکه ادا نکردی آنچه از من شنیدی در فضل و کمال علی تا ترا عقوبت دریافت و اگر نه استغفار مرتضی
تدارک و تلافی تقصیرات تو میکرد رایحه و بوی جنت هرگز نمی بوییدی ولیکن بشارت کن در باقی عمر خود این خبر که اولیا و دوستان علی و ذریت وی و محبان
ایشان پیشروان و سابقانند بسوی جنت و ایشانند همسایهای خدا و همسایهای اولیا خدای که حمزه و جعفر و حسن و حسین اند و هرچه علی است او خود صدیق
اکبر است هر که وی را دوست دارد از هول روز قیامت نمی ترسد **ای درویش** اگر اهل انصاف در این احادیث نظر کنند بتدبر و تفکر در هر یک لفظ هزار فضل میبینند
افضلیت مرتضی علیه السلام معلوم و مفهوم گردد و **بخاری** در باب فضایل عمر از انس مالک روایت کرده است که مردی از حضرت مصطفی سوال کرد که قیامت
کی است آنحضرت فرمود که از برای قیامت چه چیز مهیا و آماده کرده گفت هیچ چیز بجز آنکه خدا و رسول خدا را دوست میدارم آنحضرت فرمود که أنت مع من أحببت
تو با آنکسی که دوستش میداری انس مالک گوید که بهیچ چیزی شاد نشدیم همچون شادی ما بقول پیغمبر که أنت مع من أحببت بعد از آن انس گفت که پیغمبر و ابوبکر و عمر
را دوست میدارم و امید دارم که همراه ایشان باشم بسبب محبتی که با ایشان دارم و اگرچه عمل صالح مثل اعمال ایشان نکرده باشم والله يهدي من يشاء إلى
صراط مستقيم **باب پنجم** در ثبوت افضلیت مرتضی بحجت تلقب و نعت حضرت مصطفی وی را بسید المسلمین و امام المتقین و حجة الله علی عباده
و حجة الله على خلقه وأمير البررة وقاتل الفجرة وخير البشر وخير هذه الأمة وخير البرية وخير من يمشي على وجه الأرض وخير الصحابة وأفضلهم ووصيي ووارثي و
خليفتي وخليلي وموضع سري وخير من أخلف بعدي ويقضي ديني وينجز موعدي وحافظ ديني ويؤدي عني وخير الخلق والخليفة و **حافظ ابو نعیم** در حلية الأولياء
آورده که إن رسول الله صلعم قال لعلي يا علي أنت سيد المسلمين وإمام المتقين و در **فردوس** از انس مالک مروی است که رسول صلعم فرمود أنا وعلي
حجة الله على عباده و در **مسند** آمده که انس مالک گفت كنت جالسا مع النبي إذ أقبل علي فقال النبي أنا وهذا حجة الله على خلقه نشسته بودم با پیغمبر که علی آمد

پس آنحضرت فرمود من و اینکس حجة الحق علی الخلقیم و اخطب خوارزم در مناقب آورده که زید بن صوحان را یوم الجمل در حرب عایشه جرح کرده بودند و در موضع که جراحات بزخ افتاده بود
که مرتضی بر بالین وی حاضر شد پس ابن صوحان رو بمرتضی کرد و گفت رحمک الله و الله ما عرفتک الا بالله عالماً و بآیاته عارفاً والله ما قاتلت معک من جهل
ولکنی سمعت حذیفة بن الیمان یقول سمعت رسول الله صلعم یقول علی امیر البررة و قاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله الا و ان الحق معه یتبعه الا
فمیلوا معه یعنی بمرتضی رحمت فرستاد و گفت والله که من ترا عالم بالله و عارف بآیات الله شناختم و الله که در جنگ تو از سر جهل و نادانی جنگ نکردم ولیکن از حذیفه شنیدم
که گفت شنیدم رسول الله را که میفرمود علی امیر نیکوکاران است و کشنده فاجران و بدکاران منصور است آنکه نصرت وی داد مخذول است آنکه ترک نصرت وی کرد آگاه باشید
بدرستی که حق همراه علی است و در پی وی میرود آگاه باشید میل با وی کنید و از کتاب مناقب ابن مردویه چند حدیث و اثر نقل کردم حدیث اول از حذیفه مروی است
که رسول صلعم فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین بشر است هر که این سخن قبول نکند کافر شود دوم بروایات متعدده از عطیه مروی است که گفت دخلنا علی جابر
بن عبد الله و هو شیخ کبیر فقلنا اخبرنا عن هذا الرجل علی ابن ابیطالب فرفع حاجبیه ثم قال ذاک من خیر البشر یعنی در آمدیم بخانه جابر بن عبد الله انصاری و او در آن حین پیر بزرگ
شده و ابروی او بر چشم فرود آمده بود گفتیم خبر ده ما را از این مرد که علی ابن ابیطالب است جابر هر دو ابروی از پیش چشم خود برداشت و گفت که آنکس بهترین بشر است
سیوم سئل جابر عن علی فقال کان من خیر البشر یعنی جابر پرسیده شد از کیفیت فضل علی گفت که علی بهترین بشر بود چهارم از سالم بن ابی الجعد مروی است که
گفت تذاکروا فضل علی عند جابر بن عبد الله قال کان من خیر البشر و فی روایة قال و تشکون فیه فقال بعض القوم انه احدث قال و ما یشک فیه الا کافر او منافق یعنی ذکر فضل
علی کردند نزدیک جابر پس جابر گفت که علی بهترین بشر بود و بروایة دیگر جابر گفت که در فضل علی گمان و شک میکنید پس یکی از قوم حاضر گفت که علی احداث کرد یعنی کارهای
نو کرد که در زمان پیغمبر و ابوبکر و عمر و عثمان نبود از آن جهت در فضل شک داریم جابر گفت شک نمیکند در فضل علی بجز کسی که کافر یا منافق است پنجم گفت سئل حذیفة عن علی
فقال خیر هذه الامة بعد نبیها و لا یشک فیه الا منافق یعنی پرسیده شد حذیفه را از کیفیت فضل علی حذیفه گفت که علی بهترین این امت است بعد از پیغمبر و شک نمیکند درین سخن
یا در فضل و کمال علی بجز کسی که منافق است ششم ابو رافع از پدر و او از جد خود روایة کند که قال رسول الله صلعم لعلی انت خیر امتی فی الدنیا و الآخرة یعنی مصطفی با مرتضی
گفت که تو بهترین امت منی در دنیا و آخرت هفتم از بریده مروی است که ان النبی قال لفاطمة انی زوجتک خیر امتی اکثرهم علماً و اقدمهم سلماً یعنی بدرستی که پیغمبر فاطمه را
گفت که شوهر تو بهترین امت من است و اکثر علم و معرفت اقدم صحابه است باسلام و اطاعة هشتم از حبشی بن جنادة مروی است که رسول صلعم فرمود خیر من یمشی
علی الارض بعدی علی بن ابیطالب است نهم از ابو سعید خدری مروی است که گفت قال سلمان یا رسول الله فنادانی فقلت لبیک فقال اشهدک الیوم ان علی بن ابی طالب
خیرهم و افضلهم یعنی سلمان گفت که رسول الله مرا ندا بخواند گفتم لبیک آنحضرت فرمود که امروز ترا گواه میگیرم بر آنکه علی بن ابیطالب بهتر ایشان و فاضلترین صحابه است دهم
از عطا مروی است که گفت سألت عایشة عن علی فقالت ذاک من خیر البریة و لا یشک فیه الا کافر یعنی عایشه را از کیفیت فضل علی پرسیدیم گفت که آنکس بهترین
خلایق است و درین سخن یا در فضل علی شک نکند بجز کسی که کافر است و در باب دهم نزد آیة ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة خواهد آمد که در زمان
رسول الله مرتضی را خیر البریة میگفتند و در مناقب خطیب از امیر المؤمنین مروی است که فرمود اتانی جبرئیل و قد نشر جناحیه فاذا فیها مکتوب لا اله الا الله محمد النبی و مکتوب
علی الآخر لا اله الا الله علی الوصی یعنی جبرئیل پیش من آمد و هر دو بال خود گشاده بود دیدم که در یک بال وی نوشته بود که لا اله الا الله محمد پیغمبر خدا است و در بال دیگر نوشته
که لا اله الا الله علی وصی وی و در فردوس و نزل و وسیله از بریده مروی است که رسول صلعم فرمود که لکل نبی وصی و وارث و ان علیاً وصیی و وارثی و
روایة وسیله چنین است و علی ... و در ... از انس بن مالک مروی است که گفت بسلمان گفتم از پیغمبر بپرس که وصی وی کیست و چون پرسید آنحضرت فرمود که یا

سلمان وصیی و وارثی و قاضی دینی و منجز وعدی علی بن ابی طالب ای سلمان وصی و وارث من و قاضی دین و شریعت من و پاینده وام من و بجای آورنده
وعده من علی ابن ابی طالب است و در مناقب ابن مردویه ابو سعید خدری از سلمان روایة کند که گفت از حضرت رسالت پرسیدم و گفتم که یا رسول الله لکل
نبی وصی فمن وصیک فسکت عنی فلما کان بعد رآنی فقال یا سلمان فاسرعت الیه و قلت لبیک فقال تعلم من وصی موسی قلت نعم یوشع بن نون قال
لم قلت قلت لانه کان اعلمهم یومئذ قال فان وصیی و موضع سری و خیر من اخلف بعدی ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن ابی طالب یعنی گفتم ای پیغمبر خدا
هر پیغمبری را وصیی هست پس وصی تو کیست آنحضرت جواب نداد و چون بعد از آن بود مرا دید فرمود که ای سلمان من بسوی آنحضرت شتاب کردم و گفتم لبیک ای
رسول خدای فرمود که میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون فرمود چرا گفتی که یوشع گفتم برای آنکه در آن روزگار اعلم امت او بود فرمود بدرستی که وصی
و قایم مقام من و موضع سر و جای راز من و بهترین کسی که میگذارم بعد از خود که بجای می آورد وعده مرا و میگذارد وام مرا علی ابن ابی طالب است و در مناقب
ابن مردویه انس مالک است که از سلمان که گفت قلت یا رسول الله عمن نأخذ بعدک و بمن نثق قال فسکت عنی حتی سألته عشراً ثم قال یا سلمان ان
وصیی و خلیفتی و اخی و وزیری و خیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب یؤدی عنی و ینجز موعدی یعنی گفتم ای رسول خدای امور شریعت را بعد از تو از که فرا گیریم
و بر قول که اعتماد کنیم سلمان گفت که حضرت رسالت جواب من نداد تا ده نوبت سؤال کردم بعد از آن فرمود ای سلمان بدرستی که وصی من و خلیفه من و برادر
و وزیر من و بهترین کسی که بعد از خود میگذارم علی بن ابی طالب است که علم شریعت و طریقت و حقیقت از من ادا میکند و وعده مرا بجای می آورد و در مناقب
ابن مردویه و وسیله از انس بن مالک مروی است که رسول صلعم فرمود که ان خلیلی و وزیری و خلیفتی و خیر من اترک بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی علی ابن
ابی طالب و روایة وسیله چنین است و من ینجز موعدی و یقضی دینی علی ابن ابیطالب است ای ولی مؤمن فرق میان مرتضی و ابوبکر از اینجا حاصل است که مصطفی
در حق مرتضی درین حدیث بعبارت تحقیق فرموده که ان خلیلی یعنی بدرستی که خلیل و دوست من علی مرتضی است و در حق ابوبکر بحرف امتناع فرموده که لو کنت متخذا خلیلاً لاتخذت
ابابکر خلیلا یعنی اگر از غیر اهل بیت خود دوست گرفتمی ابوبکر را دوست گرفتمی و در مناقب ابن مردویه انس از سلمان روایة کند که رسول صلعم فرمود ان اخی و وزیری و خیر من
اخلف بعدی و در این کتاب از مسروق مروی است که گفت بخانه عایشه در آمدم پس گفت که خوارج را که قتل کرد گفتم علی قتل کرد عایشه هیچ نگفت گفتم ای مادر مؤمنان بخدا
و بحق پیغمبر که اگر چیزی از رسول الله شنیده مرا اخبار کن عایشه گفت شنیدم رسول الله صلعم میفرمود که هم شر الخلق و الخلیقة یقتلهم خیر الخلق و الخلیقة و اعظمهم عند الله یوم القیامة
وسیلة یعنی ایشان بدترین خلق و مخلوقاتند میکشد ایشان را آنکس که بهترین خلق و مخلوقات است و اکرم در روز قیامت نزدیک حق عظیم ترین خلق است بحسب وسیله و درین کتاب
بروایة دیگر مسروق گوید که عایشه بمن گفت که تو نزدیک من اکرم و احب اولادمنی هیچ خبر داری از آن ناقص یعنی ذو الثدیة که بزرگ خوارج بود گفتم بلی علی مرتضی او را در نهروان بقتل آورد
عایشه از من گواه طلبید من هفتاد مرد بگواهی آوردم و بتصدیق من گواهی دادند پس عایشه گفت لعن الله عمرو بن العاص فانه کتب الیّ انه قتله علی نیل مصر یعنی عمرو عاص بسوی من کتابت
فرستاد که ذو الثدیة را او کشته است بر کنار نیل مصر و بروایة دیگر گفت قال لعن الله عمرو بن العاص فانه کتب الیّ انه اصابه بمصر پس مسروق گفت که گفتم ای مادر من خبر ده که از رسول الله در حق
خوارج چه شنیده عایشه گفت رسول الله شنیدم که میفرمود هم شر الخلق و الخلیقة یقتلهم خیر الخلق و اقربهم عند الله وسیلة یوم القیامة یعنی ایشان بدترین خلق الله اند ایشان را میکشد
کسی که بهترین خلق است و در روز قیامت پیش حق تعالی نزدیکترین خلق بحسب وسیله و این اخبار و روایات را از کتاب مناقب ابن مردویه نقل کردم بطرق متعدده وارد
شده است و همچنین است هرچه ابن مردویه رحمة الله درین کتاب روایت کرده است

باب ششم

در ثبوت افضلیت مرتضی بواسطه تلقب وی بلقب حضرت
مصطفی وی را باول المؤمنین و یعسوب المؤمنین و فاروق الامة و صدیق الاکبر و افضل الصدیقین و اکرمهم علی الله و غیر آن و تلقب ایشان بابو تراب و بعد الامة و غیره مشتمل بر دو فصل

فصل اول از کتاب مصابیح بغوی و از ابوذر و سلمان مروی است که گفتند رسول صلعم دست علی گرفت و فرمود ان هذا اول من آمن بی و هذا فاروق هذه الامة و هذا
یعسوب المؤمنین و اول من یصافحنی یوم القیامة و هذا الصدیق الاکبر یعنی بدرستی که این است اول کسی که بمن گروید و ایمان آورد و این است بسیار فرق کننده میان حق و باطل
و این است شاه مؤمنان چنانکه شاه زنبور عسل را یعسوب می نامند و این است اول کسی که با من در روز قیامت مصافحه کند و این است بزرگترین امتان که بسی راست گوینده
جمال الطالبین و کفایة الطالب و مناقب خوارزمی از ابولیلی غفاری مروی است که رسول صلعم فرمود ستکون فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول
من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیامة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب المنافقین یعنی زود باشد که فتنه شود
پس هر گاه که آن باشد باید که دامن علی بن ابی طالب بگیرید بدرستی که وی است اول کسی که مرا بیند در روز قیامت و اول کسی که مصافحه میکند و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امة
که میان حق و باطل فرق میکند و اوست شاه مؤمنان و مال شاه منافقان است و در روایة کفایة چنین است که ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب
فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو معی فی السماء العلیا و هو الفاروق بین الحق و الباطل قال مؤلف الکفایة هذا حدیث حسن عال رواه الحافظ ابو نعیم فی امالیه و در
خوارزمی چنین است که ستکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی ابن ابی طالب فانه الفاروق بین الحق و الباطل و از ابی لیلی مروی است که گفت من و سلمان
فارسی حج رفتیم و بر ربذه عبور کرده بزیارت ابوذر غفاری شدیم ابوذر با ما گفت که اما انه ستکون بعدی فتنة و لابد منها فعلیکم بکتاب الله و الشیخ علی بن ابی طالب فالزموه فانی
اشهد علی رسول الله صلعم انی سمعته و هو یقول علی اول من آمن بی و اول من صدقنی و اول من یصافحنی یوم القیامة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق و الباطل
و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب المنافقین یعنی آگاه باشید که بدرستی که بعد از وفات من زود باشد که فتنه شود و هیچ چاره از بودن آن فتنه نیست پس بر شما باد که بکتاب
خدای تعالی و بر این شیخ که علی بن ابی طالب است کار کنید و راه ایشان پیش گیرید که من گواهی میدهم بر رسول الله که بتحقیق شنیدم از وی که میفرمود علی اول کسی است که بمن گروید
و ایمان آورد و اول کسی است که تصدیق من کرد و ترجمه باقی حدیث از ما تقدم معلوم است و در مسند وسیله از ابولیلی غفاری مروی است که رسول صلعم فرمود الصدیقون ثلثة
حبیب النجار مؤمن آل یاسین و حزقیل مؤمن آل فرعون الذی قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و علی بن ابی طالب و هو افضلهم یعنی صدیقان سه کس اند یکی حبیب نجار که مؤمن آل
یس است آنکه با مردم خود گفت که ای قوم من پیروی عیسی علیه السلام کنید و یکی حزقیل که مؤمن آل فرعون است با فرعونیان بر سبیل انکار گفت که آیا میکشید مردی را یعنی موسی را علیه السلام
که میگوید پروردگار من خداست و یکی علی بن ابی طالب است و او فاضلترین این هر سه است و در روایة وسیله چنین است که الصدیقون ثلثة حزقیل مؤمن آل فرعون
و حبیب النجار مؤمن آل یس و علی بن ابی طالب مؤمن آل محمد و افضل الثلثة و اکرمهم علی الله علی بن ابی طالب یعنی صدیقان سه کس اند حزقیل که مؤمن آل فرعون است و
حبیب نجار که مؤمن آل یس است و علی بن ابی طالب که مؤمن آل محمد است و فاضلترین این هر سه و گرامیترین ایشان بر حق تعالی علی بن ابی طالب است و امام احمد
در مسند آورده است که قال ابن عباس سمعت علی بن ابی طالب یقول انا عبد الله و اخو رسوله و انا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کاذب مفتر و لقد صلیت قبل الناس
بسبع سنین یعنی ابن عباس گفت شنیدم علی بن ابی طالب را که میفرمود انا عبد الله یعنی منم قطب این زمان و قایم مقام حبیب الرحمن چرا که اسم عبد الله مخصوص اقطاب است
و لهذا اکابر اعتبار ذکر اقطاب آن اعصار بودند هر جا که در قرآن ذکر فرموده انه عبد الله و لما قام عبد الله یدعوه انی عبد الله آتانی الکتاب پس مرتضی کرم الله وجهه
میفرماید که منم قطب این زمان و منم برادر رسول الله و منم صدیق اکبر این کلمه را کسی نگوید بعد من الا که مفتری و کاذب باشد و اقرار اختلاف کذب است و بدرستی که پیش از مردمان بهفت سال
نماز کردم ای ولی مؤمن لفظ بعدی درین خبر یعنی بعد وفات نیست بقرینه و لقد صلیت قبل الناس چه بدلیل آنکه مرتضی معلوم بود که بعد از وفات وی هیچکس بخود این لقب نبندد
تا کلام سخن جهة تنبیه مردمان در روع آنکس که بعد از آنکه مرتضی و امثال وی هر چه گویند مبنی بر معلومات و مشاهدات خود گویند و بعد از وفات وی هم شنیدیم که کسی این لقب

لقب بر خود بسته باشد پس لفظ بعدی یعنی غیری باشد و هر گاه لفظ بعدی بر حقیقت خود بود معنی چنین باشد که من بعد تشرف بدین لقب و دیگران مستقدم چه حضرت
رسالت پناه صدیق اکبر لقب مخصوص کرده است و در احادیث و صولیات امام علی رضی الله عنه آمده که رسول صلعم فرمود یا علی ان الله قد غفر لک و لذریتک و لاهلک
و لشیعتک و لمحبی شیعتک فابشر فانک الانزع البطین منزوع من الشرک بطین من العلم یعنی ای علی بدرستی که الله تعالی ترا آمرزیده و ترا و اهل بیت و شیعه ترا و محبان شیعه ترا
و محبان محبان شیعه ترا آمرزیده است پس مژده باد ترا که بدرستی که توئی انزع بطین یعنی منزوع و کشیده از مهالک شرک و بطین و بزرگ شکمی از علم و ابو عیسی ترمذی در صحیح خود آورده است
که حضرت رسالت مرتضی را انزع بطین گفته است فصل دوم در وسیلة المتعبدین و مناقب ابن مردویه آمده است که جابر بن عبد الله گفت که شنیدم رسول الله
را صلعم که با مرتضی علی پیش از وفات خود به سه روز میگفت که سلام علیک ابا الریحانتین اوصیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک و الله خلیفتی
علیک یعنی ترا وصیت میکنم بتربیت حسنین که هر دو ریحان و روزی من اند از دنیا یعنی حاصل من از دنیا ایشانند و باندک روزی دو رکن تو فرو خواهد افتاد و خدای تعالی بجای
تو خلیفه و قایم مقام من است جابر گوید که حضرت مصطفی بعالم بقا رفت مرتضی گفت که این یک رکن است از آن دو رکن که حضرت رسول فرمود و چون فاطمه زهرا علیها السلام
وفات کرد مرتضی گفت که این رکن دوم است که رسول صلعم فرموده بود و حضرت فاطمه بعد از حضرت مصطفی علیهم السلام هفتاد و پنج روز وفات کرد و گویند هشتاد روز و در
بخاری آمده که بیشتر ماه چنانکه در باب دوازدهم گفته شود و در مناقب اخطب خوارزم از سهل بن سعد ساعدی مروی است که گفت مردی از آل مروان بر مدینه حاکم
و والی شد و سهل بن سعد را خواند و امر کرد که علی را سب کن و ناسزا گوی سهل بن سعد قبول نکرد مروانی گفت چون علی را سب نمیکنی بگوی لعن الله ابا تراب سهل گفت که
علی را از ابو تراب دوستر نام نبود چنانکه شاد شدی چون وی را ابو تراب خواندندی مروانی گفت مرا از قصه وی خبر ده که با بو تراب چرا مسمی شد سهل گفت که حضرت رسالت بخانه فاطمه آمد
و علی را در خانه ندید با فاطمه گفت ابن عم تو کجا است گفت میان من و او چیزی مغاضبه بود از این جهة بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول الله با شخصی فرمود بنگر که علی کجا است آن
شخص آمد و گفت که یا رسول الله مرتضی در مسجد خفته است پس حضرت رسالت بمسجد آمد مرتضی را دید بر پهلو خفته و ردای وی دور افتاده و سر و روی وی خاک آلوده شده
آنحضرت در ایستاد و بدست مبارک خود خاک از سر و جامه مرتضی دور میکرد و میفرمود قم ابا تراب قم ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و لفظ حدیث اینست که قال استعمل علی المدینة
رجل من آل مروان قال فدعا سهل بن سعد فامره ان یشتم علیا قال فابی سهل فقال له اما اذ ابیت فقل لعن الله ابا تراب فقال سهل ما کان لعلی اسم احب الیه من ابی تراب
و ان کان لیفرح اذا دعی به فقال له اخبرنا عن قصته لم سمی ابو تراب فقال جاء رسول الله بیت فاطمة علیها السلام فلم یجد علیا فی البیت فقال این ابن عمک فقالت کان
بینی و بینه شیء فغاضبنی فخرج و لم یقل عندی فقال رسول الله لانسان انظر این هو فجاء فقال یا رسول الله هو فی المسجد راقد فجاءه رسول الله و هو مضطجع قد سقط رداؤه عن شقه فاصابه تراب فجعل رسول الله
یمسحه عنه و یقول قم ابا تراب قم ابا تراب و سبب این تکنیه و تسمیه در صحیح بخاری و صحیح مسلم هم آمده است و ابو عیسی ترمذی در سنن خود از عامر بن سعد بن ابی وقاص
روایة میکند که معویة بن ابی سفیان علیه ما یستحق با سعد بن ابی وقاص گفت که ترا از سب ابو تراب چه باز داشت سعد گفت مرا از سب او سه منقبت باز داشته که از رسول الله
از برای وی فرموده است از این جهة من هرگز سب وی نخواهم کرد که حصول یکی از آن سه منقبت اگر با شد مرا دوستر است بنزد من از شتران سرخ یکی آنکه شنیدم رسول الله که
میگفت یا علی در حالتی که علی را در بعضی غزوات بخانه گذاشته بود و علی با وی گفت که یا رسول الله مرا همراه زنان و کودکان میگذاری آنحضرت با مرتضی فرمود که آیا راضی نیستی که مرا
باشی چنانکه هارون بود موسی را و لیکن بعد از من نبوت نیست دوم آنکه شنیدم رسول الله که در موضع خیبر میفرمود البته رایة و علم را بمردی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست میدارد
و خدا و رسول او را دوست میدارد سعد گفت که هر یک از صحابه طمع و چشم آن داشت که صاحب آن رایت و اهل این منقبت گردد پس رسول الله فرمود که علی را بخوانید سعد گفت که
علی آمد و درد چشم داشت آنحضرت آب دهن در چشم وی انداخت و رایت بوی داد تا فتح خیبر سیوم نزول آمد این آیت که ندع ابناءنا و ابناءکم چنانکه در باب هم گفته شود

سعد گفت که رسول الله علی و فاطمه و حسن و حسین را علیهم السلام خواند و فرمود خدایا اینها اهل بیت من‌اند و ترمذی در آخر این حدیث گفت که هذا حدیث حسن غریب
صحیح من هذا الوجه و لفظ حدیث این است که عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال امر معاویة بن ابی سفیان سعداً فقال ما منعک ان تسب اباتراب قال اما ما ذکرت ثلثاً قالهن له رسول الله
فلن اسبه لان تکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله یقول لعلی و خلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله خلفتنی مع النساء و الصبیان فقال له رسول الله اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی و سمعته یقول یوم خیبر لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فقال ادعوا لی علیاً قال فاتاه و به رمد فبصق فی عینه
و دفع الرایة الیه ففتح الله علیه و لما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم دعا رسول الله علیاً و فاطمة و حسناً و حسیناً فقال اللهم هؤلاء اهلی و در احادیث وارد شده است
که رسول الله با مرتضی فرمود یا علی انت و انا ابوا هذه الامة یعنی ای علی تو و من پدران این امتیم و چون فیض تربیت امت از نور نبوت و ولایت می باشد حضرت پیغمبر و علی هر دو
مظهر این دو صفتند هر آینه پدران این امت باشند و در فردوس الاخبار از جابر انصاری مروی است که رسول صلعم فرمود که حق علی بن ابی طالب علی هذه الامة کحق الوالد علی ولده
یعنی حق مرتضی بر این امت چون حق پدر است بر فرزند و در مناقب خطیب از مرتضی علیه السلام مروی است که گفت چندانکه حضرت رسالت در قید حیات بود حسن ابوالحسین خواندی
و حسین ابوالحسن گفتی و پدر را بنام خواندی یعنی بجای پدر حضرت رسالت را و چون آنحضرت از جهان رحلت فرمود هر دو پدر خواندند و یا ابه گفتندی و مرتضی را علیه السلام ابوالسبطین جهت آن
گفتندی که سبط فرزندزاده را گویند و امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم فرزند و هم فرزندزاده رسول الله بودند و مرتضی را ابو محمد میگفتند جهت فرزند ایشان محمد بن حنفیه رحمة الله علیه

باب هفتم در ثبوت افضلیت مرتضی کرم الله وجهه بسبب تخصیص حضرت حق علی را با میر المؤمنین و خلیفه و وصی پیغمبر گردانیدن و نعت حضرت مصطفی
علیه السلام ایشان را با میر المؤمنین و امام الغر المحجلین و قائد الغر المحجلین و سید المسلمین و سید العرب و عیبه علم الرسول و خاتم الوصیین و خیر الوصیین و اولی الناس بالناس و اولی الناس بالنبیین
و خلیفتی و وصیی و غیر آن در فردوس الاخبار از حذیفه مروی است که رسول صلعم فرمود لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی به و آدم بین الروح و الجسد
حین قال الست بربکم قالوا بلی فقال الله تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم یعنی اگر مردمان دانستندی که مرتضی با میر المؤمنین کی مسمی شد انکار فضل وی نکردندی و حال آنکه آدم میان جان
و تن بود در آن حین که حق تعالی گفت الست بربکم و جواب قالوا بلی شنید پس حق تعالی فرمود که من پروردگار شمایم و محمد پیغمبر شما و علی امیر شما و ابن مردویه در مناقب از بریده روایت میکند که گفت امرنا رسول
ان نسلم علی علی با امیر المؤمنین علیه السلام یعنی رسول الله ما را امر کرد که بر مرتضی علی سلام کنیم و گوییم السلام علیک یا امیر المؤمنین و در مناقب ابن مردویه از سلم مولی امیر المؤمنین مروی است که گفت
همراه مرتضی بودم در زمینی که ملک وی بود و در آن زمین حرث و تخم میکرد ابوبکر و عمر آمدند و گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس بعضی مردم از ایشان پرسیدند که شما چنین
رسول الله صلعم سلام و کلام میکنید عمر گفت که رسول ما را یعنی رسول الله ما را امر کرد که وی را با میر المؤمنین گوییم و لفظ خبر این است عن سالم مولی علی قال کنت مع علی فی ارض له یحرثها حتی جاء ابوبکر
و عمر فقالا السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته فقیل کنتم تقولون فی حیات رسول الله ذلک فقال عمر هو امرنا و ابن مردویه در مناقب از داود بن عوف روایت کرده که گفت حدثنی معویة
بن ثعلبة اللیثی قال الا احدثک بحدیث لم یختلط قلت بلی قال مرض ابوذر فاوصی الی علی فقال بعض من یعوده لو اوصیت الی امیر المؤمنین عمر لکان اجمل لوصیتک من علی قال
والله لقد اوصیت الی امیر المؤمنین حق امیر المؤمنین والله انه للربیع الذی یسکن الیه و لو قد فارقکم لقد انکرتم الناس و انکرتم الارض قال قلت یا اباذر انا لنعلم ان احبهم الی رسول الله
احبهم الیک قال اجل قلنا فایهم احب الیک قال هذا الشیخ المضطهد المظلوم حقه یعنی علی بن ابی طالب داود بن عوف گوید که معاویة بن ثعلبة که از بنی لیث بود با من گفت که ترا اخبار کنم
بحدیثی که هرگز بهیچ مختلط و مشوب نشده است گفتم بلی گفت که ابوذر خسته شد و وصیت خود بمرتضی کرد پس بعضی از آن مردمان که بعیادت ابوذر آمده بودند با وی گفتند که اگر وصیت با میر المؤمنین عمر
میکردی وصیت ترا بهتر از علی بجای می آورد ابوذر گفت والله بتحقیق وصیت کردم با آنکه امیر المؤمنین است بحق امیر المؤمنین است والله که وی آن بهاری است که بسوی وی میل میکنید و اگر
او مفارقت شما کردی بتحقیق که ابواب فیض بر شما بسته شدی و مانند بهایم می بودید مردمان را نمی شناختید و زمین را معویة بن ثعلبة گفت که گفتم ای ابوذر ما البته بتحقیق میدانیم که دوسترین صحابه نزد

پیغمبر نزد رسول الله آنکس است که نزد تو دوستتر است ابوذر گفت اجل یعنی بلی گفتم که دوسترین صحابه بسوی تو کیست گفت این شیخ مضطهد مقهور که حق وی را از وی بظلم ستده یعنی مرتضی
علی علیه السلام و در کفایة الطالب از ابوذر غفاری مرویست که رسول صلعم فرمود ترد علی الحوض رایة علی امیر المؤمنین و امام الغر المحجلین فاقوم فاخذ بیده فیبیض
وجهه و وجوه اصحابه چون عرب اسب پیشانی سفید را اغر گویند و دست و پای سفید را محجل خوانند پس مرتضی علی علیه السلام امام هر که پیشانی و دست و پای ایشان روز قیامت منور بود
و منور یعنی رایة و علم مرتضی علی که امیر المؤمنین است بآب حوض کوثر بسوی من آید پس من برخیزم و دست او بگیرم فی الحال سفید گردد روی او و روی اصحاب وی بر روی آن
و در مناقب خطیب از ابن عباس مروی است که رسول صلعم فرمود یا علی ابن ابی طالب لحمک من لحمی و دمک من دمی و انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی
و قال یا ام سلمة اسمعی و اشهدی هذا امیر المؤمنین و سید المسلمین و عیبة علمی و بابی الذی اوتی منه اخی فی الدنیا و خدنی فی الآخرة و معی فی السنام الاعلی یعنی مرتضی علی
جای علم منست چه عیبه جای چیز را گویند و علی آن در منست که هر چه آید و هر که آید بمن از آن در آید برادر منست در دین و یار و دوست منست در آخرت و با منست در کوهان
اعلی چه سنام کوهان شتر است و از سنام کوهان شتر بلند تر است و ترجمه اول این حدیث را نقدم معلوم است و در مناقب خطیب خوارزم از انس مالک مروی است که رسول
صلعم فرمود که یا انس اسکب لی وضوءا ثم قام فصلی رکعتین ثم قال یا انس اول من یدخل علیک من هذا الباب امیر المؤمنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین و خاتم الوصیین قال انس قلت
اللهم اجعله رجلا من الانصار و کتمته اذ جاء علی فقال من هذا یا انس فقلت علی فقام مستبشرا فاعتنقه ثم جعل یمسح عرق وجهه بوجهه و یمسح عرق وجه علی بوجهه فقال علی یا رسول الله
لقد رأیتک صنعت شیئا ما صنعت بی من قبل قال و ما یمنعنی و انت تؤدی عنی و تسمعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی یعنی رسول صلعم فرمود که ای انس برای من آب
وضو در کوزه بریز و بعد از آن که وضو کرد برخاست و دو رکعت نماز گذارد بعد از آن فرمود که ای انس اول کسی که بر تو از این در در آید امیر و سید المسلمین و امام و پیشوای غر محجلین
و خاتم وصیین است و چون انس مالک از مردم انصار بود گفت که من دعا کردم و گفتم ای بار خدای این مرد را که پیغمبر وصف کرد از مردم انصار کن انس مالک گفت و چون مرتضی علی
وی را از حضرت رسالت پوشیده و پنهان داشتم پس آنحضرت فرمود که کیست این که بر در است ای انس گفتم که علی است حضرت رسالت منشرح و مژده یافته برخاست
و با مرتضی معانقه کرد و در آغوش گرفت و بعد از آن در ایستاد و عرق روی خود مسح میکرد یعنی بمالید و عرق روی علی بر روی خود مسح میفرمود پس مرتضی گفت که ای رسول الله
ترا امروز دیدم که کاری کردی که آن را پیش از این نکرده بودی آنحضرت فرمود که مرا از این کار چه باز میدارد و حال آنکه تو احکام دین مرا از من ادا میکنی و آواز مرا بامت من
باز میشنوانی و از بهر ایشان بیان میکنی آن معنی که بعد از من در آن اختلاف کنند حافظ ابونعیم این حدیث را در حلیة الاولیاء آورده است و در روایة وی چنین است که
ثم جعل یمسح عرق وجهه بوجهه و عرق وجه علی بوجهه یعنی حضرت رسالت عرق روی خود بر روی خود مسح میفرمود و عرق روی علی را هم بر روی خود مسح میکرد
و همین حدیث را حافظ ابن مردویه در کتاب مناقب آورده است و در روایة وی چنین است کان رسول الله صلعم فی بیت ام حبیبة بنت ابی سفیان قال یا ام حبیبة اعتزلینا
فانا علی حاجة ثم دعا بوضوء فاحسن الوضوء ثم قال ان اول من یدخل من هذا الباب امیر المؤمنین و سید العرب و خیر الوصیین و اولی الناس بالناس قال انس فجعلت اقول
اللهم اجعله رجلا من الانصار فدخل علی فجاء یمشی حتی جلس الی جنب رسول الله صلعم فجعل رسول الله یمسح وجهه بیده ثم یمسح بها وجه علی بن ابی طالب فقال علی و ما ذاک
یا رسول الله قال انک تبلغ رسالتی من بعدی و تؤدی عنی و تسمع الناس صوتی و تعلم الناس من کتاب الله ما لا یعلمون یعنی رسول صلعم در خانه ام حبیبه بنت ابی سفیان
بود فرمود که ای ام حبیبه کناره گیر از ما که ما را سر حاجتی در پیش است بعد از آن آب وضو خواست و نیکو وضو ساخت و فرمود بدرستی که اول کسی که از این در در آید امیر المؤمنین و سید عرب
و بهترین اوصیا است و اولیترین مردمان بتصرف کردن در مردمان انس بن مالک میگوید که من در این ساعت بودم و گفتم ای بار خدای این کس را که پیغمبر میفرماید از مردم انصار کن
انس مالک گوید که علی در آمد و میرفت تا بپهلوی رسول الله نشست آنحضرت دست در روی خود میکشید و بعد از آن بدان دست روی علی ابن ابی طالب می مالید پس علی گفت

اي رسول خدا اين دست بر روي ما ميدان حضرت فرمود بدرستي كه تو بعد از من رسالت مرا بامت من ميرساني واحكام دين مرا از من ادا ميكني و آواز مرا بمردمان
مي شنواني ومردمان را آنچه از كتاب الله عز وجل نمي دانند مي آموزاني وهمين حديث در مناقب خطيب خوارزمي آمده و روايت وي چنين است قال انس بن مالك كنا عند رسول الله
صلعم اذ قال الان يدخل سيد المسلمين وامير المومنين وخير الوصيين واولى الناس بالنبيين اذ طلع علي بن ابي طالب فقال رسول الله صلعم اللهم وال من والاه قال
فجلس بين يدي رسول الله فاخذ رسول الله يمسح العرق من جبهته ووجهه ويمسح به وجه علي بن ابي طالب ويمسح العرق من وجه علي ويمسح به وجهه فقال له علي يا رسول الله
نزل في شيء قال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي انت اخي ووزيري وخير من اخلف بعدي تقضي ديني وتنجز موعدي وتبين لهم ما اختلفوا
فيه من بعدي وتعلمهم من تاويل القرآن ما لم يعلموا وتجاهدهم على التاويل كما جاهدتهم على التنزيل يعني انس بن مالك گفت كه من نزد رسول الله بودم كه آنحضرت فرمود كه اين دم
ميگذرد سيد المسلمين وامير المومنين وبهترين اوصيا واوليترين مردمان بانبيا كاه علي بن ابي طالب آمد پس حضرت رسالت براي وي دعا كرد و گفت اللهم وال من والاه
يعني اي بار خدا دوستي كن با [illegible] انس بن مالك گفت كه مرتضى نشست در پيش رسول الله پس آنحضرت ايستاد و از عرق پيشاني و روي خود مسح ميكرد و مسح ميكرد بآن روي
علي بن ابي طالب را و از عرق روي علي مسح ميكرد و مسح ميكرد بآن روي خود را پس علي گفت يا رسول الله فرود آمده است در شان من چيزي آنحضرت فرمود اما راضي
نيستي كه باشي مرا چنانكه هارون بود موسي را تو برادر مني و وزير مني و بهترين كسي كه ميگذارم بعد از خود ميگذاري وام مرا و بجاي مي آري وعده مرا و بيان ميكني براي صحابه
وامت من آنچه اختلاف كنند در آن بعد از من و مي آموزاني ايشان را از تاويل قرآن آنچه ندانسته بودند و جهاد ميكني با ايشان بر تاويل قرآن چنانكه من جهاد كردم با ايشان بر تنزيل
قرآن ابن مردويه در كتاب مناقب خود از ابن عباس روايت كند كه گفت دخل علي على رسول الله صلعم وعنده عايشة فجلس بين رسول الله وبين عايشة فقالت ما كان لك مجلس
غير فخذي فضرب رسول الله على ظهرها وقال مه لا تؤذيني في اخي فانه امير المومنين وسيد المسلمين وقايد الغر المحجلين يوم القيامة يقعده الله على الصراط فيدخل اولياءه الجنة ويدخل اعداءه النار
يعني در آمد مرتضى بخانه مصطفى وعايشه نزديك آنحضرت بود و نشست ميان رسول الله وعايشه پس عايشه گفت كه نبود ترا مجلسي جاي نشستي غير ران من پس حضرت رسالت بر پشت عايشه دست زد
و فرمود كه آزار مكن مرا در حق برادر من بدرستي كه او امير المومنين و سيد المسلمين وقايد غر المحجلين يعني پيشواي [illegible] روي ايشان نوراني است در روز قيامت
بنشاند [illegible] بر صراط پس داخل ميكند در بهشت دوستان خود را و داخل ميكند دشمنان خود را بآتش واخطب خوارزم در مناقب خود از مرتضى علي عليه السلام روايت كند كه رسول الله صلعم فرمود
لما اسري بي الى السماء ثم من السماء الى سدرة المنتهى وقفت بين يدي ربي عز وجل فقال لي يا محمد قلت لبيك وسعديك قال قد بلوت خلقي فايهم رايت اطوع لك قال قلت ربي
عليا قال صدقت يا محمد فهل اتخذت لنفسك خليفة يودي عنك ويعلم عبادي من كتابي ما لا يعلمون قال قلت اختر لي فان خيرتك خيرتي قال قد اخترت لك عليا فاتخذه لنفسك
خليفة ووصيا ونحلته علمي وحلمي وهو امير المومنين حقا لم ينلها احد قبله وليست لاحد بعده يا محمد علي راية الهدى وامام من اطاعني وهي الكلمة التي الزمتها المتقين من احبه فقد احبني
ومن ابغضه فقد ابغضني فبشره بذلك يا محمد فقال النبي صلعم قلت ربي قد بشرته فقال انا عبد الله وفي قبضته ان يعاقبني فبذنوبي لم يظلمني شيئا وان تمم لي وعدي فانه مولاي
قال قلت اللهم اجل قلبه واجعل ربيعه الايمان به قال قد فعلت ذلك به يا محمد غير اني مختصه بشيء من البلاء لم اخص به احدا من اوليائي قال قلت ربي اخي وصاحبي قال قد سبق
في علمي انه مبتلى ولولا علي لم يعرف حزبي ولا اوليائي ولا اولياء رسلي قول حضرت رسالت واين حديث كه گفت ربي قد بشرته اشاره است بآن حديث كه ابونعيم در حلية الاوليا
از ابو برزه روايت كرده است كه رسول صلعم فرمود ان الله عهد الي عهدا في علي الى آخره و در باب چهارم گذشته است يعني چون شب معراج مرا بآسمان بردند و بعد از آن از آسمان بسدرة المنتهى
رسانيدند ايستادم در پيش پروردگار خود عز وجل پس آنحضرت فرمود با من كه اي محمد گفتم لبيك وسعديك گفت بدرستي آزموده ام خلق خود را پس كدام يك مطيع تر ديدي رسول الله گويد كه گفتم اي پروردگار
علي را مطيع تر ديدم فرمود راست گفتي اي محمد پس فرا گرفتي براي خود خليفه و قايم مقام كه احكام دين از تو ادا كند و تعليم بندگان من كند از كتاب من آنچه نميدانند رسول الله گفت كه تو اختيار كن براي

من كه اختيار تو اختيار من است فرمود كه براي تو علي را اختيار كردم پس او را خليفه و وصي خود بگير و علم و حلم خود بوي بخشيدم و او است امير مومنان بحقيقت در نيافت اين منصب
هيچكس پيش از وي و نيابد اين منصب هيچكس بعد از وي اي محمد رايت هدايت است و امام آنكس كه اطاعت من كرده و آن كلمات كه لازم كردم بر متقيان هر كه وي را دوست دارد پس
بدرستي كه مرا دوست داشته است و هر كه وي را دشمن داشت پس بدرستي كه مرا دشمن داشته است وي را باين خبر بشارت ده اي محمد پس پيغمبر صلعم گفت كه گفتم اي پروردگار من وي را
بشارت داده ام و او گفت كه من بنده خدا ام و در قبضه قدرت او اگر معاقبه من ميكند بگناه من هيچ ظلم نكرده باشد و اگر تمام ميكند براي من آنچه مرا وعده داده است او يار و خداوندگار من
است حضرت رسالت گفت كه گفتم اي بار خداي دل او را جلا ده و بهار او گردان ايمان را حق تعالى فرمود بدرستي كه آنچنان كردم اي محمد اما آنست كه من او را بچيزي از بلا و امتحان
مخصوص گردانم كه مخصوص نكرده ام بآن هيچكس را از اولياء خود پيغمبر گفت كه گفتم اي پروردگار علي برادر و يار من است حق تعالي فرمود كه سبق يافته است در علم من كه او مبتلا و امتحان كرده شده است
و اگر علي نبودي شناخته نشدي گروه من و نه اوليا و دوستان من و نه اوليا و دوستان پيغمبران مرسل من باب هشتم در ثبوت فضيلت عليه السلام بنص اخوت و مواخاة
اخطب خوارزم در مناقب و احمد حنبل در مسند آورده اند و اين جمع روايت كرده است از حضرت مرتضى كه گفت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لي انت اخي بين المسلمين
ثم قال يا علي انت اخي وانت مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي اما علمت يا علي ان اول من يدعى به يوم القيامة يدعى بي فاقوم عن يمين العرش في ظله
فاكسى حلة خضراء من حلل الجنة ثم يدعى بالنبيين بعضهم على اثر بعض فيقومون سماطين عن يمين العرش ويكسون حللا خضراء من حلل الجنة الا واني اخبرك يا علي ان امتي
اول الامم يحاسبون يوم القيامة ثم انت اول من يدعى بك لقرابتك مني ومنزلتك عندي ويدفع اليك لوائي وهو لواء الحمد فتسير به بين السماطين وآدم وجميع خلق الله
يستظلون بظل لوائي يوم القيامة وطوله مسيرة الف سنة سنانه ياقوتة حمراء قضيبه فضة بيضاء زجه درة خضراء له ثلث ذوائب من نور ذؤابة في المشرق وذؤابة
في المغرب والثالثة في وسط الدنيا مكتوب عليه ثلثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم والثاني الحمد لله رب العالمين والثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول كل سطر مسيرة الف سنة
قال فتسير باللواء والحسن عن يمينك والحسين عن يسارك حتى تقف بيني وبين ابراهيم في ظل العرش ثم تكسى حلة خضراء من الجنة ثم ينادي مناد من تحت العرش نعم الاب ابوك ابراهيم و
نعم الاخ اخوك علي ابشر يا علي انك تكسى اذا كسيت وتدعى اذا دعيت وتحيى اذا حييت يعني بدرستي كه رسول صلى الله عليه وآله وسلم ميان مسلمانان مواخاة و
برادري كرد فرمود كه اي علي تو برادر مني و منزلت تو بمن منزلت هارون است بموسى مگر آنكه نيست پيغمبري بعد از من اي علي آيا نمي داني كه اول كسي كه خوانده شود در روز قيامت من
خوانده شوم پس بر پاي بايستم از دست راست عرش در سايه وي و در من حله سبز از حلهاي بهشت پوشند بعد از آن پيغمبران بعضي بر اثر بعضي و يكي در پي يكي خوانده
شوند و دو صف از دست راست عرش بر پاي بايستند و در ايشان حلهاي سبز از جنت در پوشند آگاه باش كه من اخبار ميكنم اي علي كه امت من روز قيامت اول جمع
امتها محاسب شود بعد از آن تو اول كسي كه خوانده شوي بجهت قرابت تو بمن و منزلت تو نزديك من و لواي مرا تسليم تو كنند و آن لواي حمد است پس تو در ميان آن
دو صف سير كني و آدم و جميع خلق روز قيامت در سايه لواي من باشند و طول او مسافه هزار سال بود و سنان او ياقوت احمر و چوب او از نقره ابيض پيكان او در اخضر باشد
و در اسه ذوايب يعني گيسو از نور بود يكي ذوابه در مشرق و يكي ذوابه در مغرب سيوم در ميان آسمان بود و نوشته است سه سطر سطر اول بسم الله الرحمن الرحيم بود و سطر دوم
الحمد لله رب العالمين و سطر سيوم لا اله الا الله محمد رسول الله باشد طول هر سطري مسافه هزار سال و عرض او هزار سال بود و فرمود كه ميروي با لواي من و حسن از طرف
دست راست تو و حسين از جانب دست چپ تو تا آنگاه كه ميان من و ابراهيم عليه السلام مي ايستي بعد از آن در تو حله سبز از جنت در پوشانند و منادي از زير عرش ندا كند كه
نعم الاب ابراهيم و نعم البرادر كه برادر تست علي بشارت باد ترا اي علي كه پوشانيده شوي هر گاه كه من پوشانيده شوم و خوانده شوي هرگاه كه من خوانده شوم و زنده
شوي هر گاه كه من زنده شوم و در [illegible] از جابر بن عبد الله انصاري مروي است كه رسول صلعم فرمود لما خرج الى السماء [illegible] من الحجب ناداني

من و انا الحبيب نعم الاب ابوك ابراهيم و نعم الاخ اخوك علي بن ابي طالب فاستوص به خيرا يعني چون بردند مرا بآسمان و بيرون آمدم از حجابها ندا كرد منادي از پيش و پس حجابها كه خوشا پدري كه پدر تو است ابراهيم و خوشا برادري كه برادر تو است علي بن ابي طالب او را نيكو دار و در روايتي آمده است اذا كان يوم القيامة نوديت من بطنان العرش نعم الاب ابوك ابراهيم خليل الرحمن و نعم الاخ اخوك علي بن ابي طالب حضرت رسالت ميفرمايد هرگاه كه روز قيامت بود ندا كنند مرا از درون عرش نعم الاب ... و ترجمه اين گذشته است و در مناقب خطيب خوارزم و مناقب ابن مغازلي و مالكي و وسيلة المتعبدين از جابر مروي است كه رسول صلعم فرمود مكتوب علی باب الجنة محمد رسول الله و علي بن ابي طالب اخو رسول الله قبل ان تخلق السموات والارض بالفي عام يعني نوشته است بر در جنت كه علي بن ابي طالب برادر رسول الله است پيش از آنكه آفريده شود آسمانها و زمين بدو هزار سال و در روايت وسيله آمده است كه مكتوب علی باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله علي اخو رسول الله قبل ان تخلق السموات والارض بالفي الف سنة يعني نوشته است بر در جنت پيش از آفريدن حق تعالی آسمانها و زمين را بدو هزار هزار سال كه محمد رسول الله است و علي برادر او و همين حديث در مناقب خطيب آمده بروايتي ديگر كه راويست مكتوبا علی باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله علي اخوه يعني ديدم نوشته بود بر در جنت كه لا اله الا الله محمد رسول الله علي برادر رسول الله و در مسند از ابن مسيب مروي است كه ان رسول الله اخی بين الصحابة يعني رسول الله و ابوبكر و عمر و علي فاخی بين ابوبكر و عمر و قال لعلي انت اخي يعني كه رسول صلعم برادري فرمود ميان صحابه باين نهج رسول الله و ابوبكر و عمر و علي پس مواخاة فرمود ميان ابوبكر و عمر و علي را گفت كه تو برادر مني و در مسند از ابن عباس مروي است كه ان رسول الله اخی بين الناس و ترك عليا حتی كان آخرهم لا يری له اخا فقال يا رسول الله اخيت بين الناس و تركتني قال ولمن تراني تركتك لنفسي انت اخي وانا اخوك فان ذاكرك احد فقل انا عبد الله و اخو رسول الله لا يدعيها بعدك الا كذاب يعني كه رسول صلعم ميان مردمان برادري فرمود و علي را ترك نمود تا آنكه آخر مردمان ماند و براي خود هيچ برادري نديد پس گفت كه يا رسول الله ميان مردمان مواخاة فرمودي و مرا ترك نمودي آنحضرت فرمود كه براي كه مي پنداري كه ترا ترك كرده باشم ترك نكردم ترا الا براي خود تو برادر مني و من برادر تو و اگر كسي با تو از فضل و كمال خود گويد تو بگوي كه من بنده خدا و برادر رسول خدا ام و دعوی اين منقبت هيچ كس بغير تو نكند مگر كه دروغ گوي بود و در لفظ ابو (?) درين حديث بغير كذب است چنانكه در باب ششم در تفسير سخن صديق اكبر عليه السلام گذشت كه فرمود انا عبد الله و اخو رسوله و انا الصديق الاكبر لا يقولها بعدي الا كاذب مفتر يعني نگويد كلمه انا الصديق الاكبر را غير من هيچ كس مگر دروغ گوي باشد و در مسند و سنن ابي داود و صحيح ترمذي از ابن عمر مروي است رسول صلعم در روز مواخاة با مرتضی علي گفت كه انت اخي في الدنيا والآخرة و در مسند از ابن عباس مروي است كه رسول صلعم فرمود كه خير اخواني علي بهترين برادران من علي است و در مسند از از حذيفة ابن اليمان مروي است كه آخی رسول الله صلعم بين المهاجرين والانصار كان يواخي بين الرجل و نظيره ثم اخذ بيد علي بن ابي طالب فقال هذا اخي قال حذيفة فرسول الله سيد المرسلين و امام المتقين و رسول رب العالمين الذي ليس له شبيه ولا نظير و علي اخوه يعني مواخاة و برادري فرمود بعد از آن دست علي ابن ابي طالب گرفت و فرمود كه اين برادر من است حذيفه در آخر اين روايت گفت كه رسول الله سيد المرسلين است و امام متقين و رسول رب العالمين است كه او را هيچ مانند و شبيه و نظير نيست و علي برادر اوست

باب نهم

در ثبوت افضليت مرتضی علي عليه السلام بمفهوم بودن وي با قرآن و حق و بودن قرآن و حق با وي و بستن درهاي بيوت صحابه كه در مسجد بوده بجز در خانه وي و اين مشتمل بر دو فصل است

فصل اول

در مناقب خطيب خوارزمي از عايشه مروي است كه رسول صلعم فرمود كه الحق مع علي يزول معه حيث ما زال يعني حق همراه علي است ميگردد با او هر جا كه گردد و از ام سلمه مروي است كه رسول صلعم فرمود ان عليا مع الحق والحق معه لن يفترقا حتی يردا علي الحوض يعني هر آينه كه علي همراه حق است و حق همراه او هرگز جدا نگردند از همديگر تا بر سر حوض كوثر بمن رسند و از ابو ايوب انصاري مروي است كه رسول صلعم با عمار ياسر فرمود كه تقتلك الفئة الباغية و انت مع الحق والحق معك يا عمار اذا رايت عليا سلك واديا و سلك الناس واديا غيره فاسلك مع علي ودع الناس انه لن يدليك في ردی ولن يخرجك من الهدی يا عمار

انه من تقلد سيفا اعان به عليا علی عدوه قلده الله تعالی يوم القيامة وشاحين من در و من تقلد سيفا اعان به عدوه علی قلده الله تعالی يوم القيامة وشاحين من نار يعني ترا گروه باغي ستمكاري بكشند و حال آنكه تو همراه حق و حق همراه تو باشد اي عمار هرگاه كه ببيني علي را كه براهي رفت و مردمان براهي غير آن رفتند پس تو همراه علي برو و مردمان را بگذار بدرستي كه علي هرگز ترا به چاه هلاك نفرستد و هرگز ترا از راه هدايت بيرون نيارد اي عمار بدرستي هر كه شمشيري در گردن افكند و حمايل كند كه با آن شمشير علي را بر دشمن وي اعانت كند حق تعالی روز قيامت در گردن او گردن بندي از در افكند و هر كه شمشيري در گردن افكند و حمايل كند كه با آن دشمن علي را اعانت كند حق تعالی روز قيامت در گردن او گردن بندي از آتش افكند و از عايشه مروي است كه رسول صلعم فرمود الحق مع علي و علي مع الحق لن يفترقا حتی يردا علي الحوض و از ابو موسی اشعري مروي است كه رسول الله با علي فرمود يا علي انت مع الحق والحق بعدي معك و با حق و حق با تو است بعد از من و از ام سلمه مروي است كه رسول صلعم فرمود كه علي مع القرآن والقرآن معه لا يفترقان حتی يردا علي الحوض و بروايتي علي مع القرآن والقرآن مع علي و لن يفترقا حتی يردا علي الحوض يوم القيامة

فصل دوم

در مسند امام از براء بن عازب و ابن عباس و زيد بن ارقم مروي است كه گفتند كان لنفر من اصحاب رسول الله ابواب شارعة في المسجد فقال يوما سدوا هذه الابواب الا باب علي فتكلم في ذلك اناس قال فقام رسول الله فحمد الله واثنی عليه ثم قال اما بعد فاني امرت بسد هذه الابواب غير باب علي فقال فيه قائلكم والله ما سددت شيئا ولا فتحته ولكني امرت بشيء فاتبعته يعني چند نفر از صحابه در مسجد درهاي باز كرده بودند حضرت رسالت يك روز فرمود كه بر آوريد اين درها را بغير در خانه علي پس مردمان درين باب سخني و چيزي گفتند راوي روايت كند كه حضرت رسول الله برپاي برخاست و حمد و ثناي حق تعالی گفت و بعد از آن فرمود اما بعد بدرستي كه من بستن اين ابواب بغير باب علي امر كردم پس گوينده (?) شما درين باب سخني گفت والله كه من هيچ چيزي نبستم و نگشادم وليكن بامري مامور شدم و متابعت آن كردم و در مناقب ابن مغازلي از عدي بن ثابت مروي است كه گفت خرج رسول الله الی المسجد فقال ان الله اوحی الی نبيه موسی ان ابن لي مسجدا طاهرا لا يسكنه الا موسی و هارون وابنا هارون وان الله اوحی الي ان ابني مسجدا طاهرا لا يسكنه الا انا و علي وابنا علي يعني رسول الله سوی مسجد بيرون آمد و فرمود بدرستي كه الله تعالی بموسی وحي كرد كه براي من مسجدي طاهر و پاك بنا كن كه در آن مسجد ساكن نشود مگر موسی و هارون و پسران هارون و بدرستي كه الله تعالی بمن وحي كرد كه مسجدي طاهر و پاك بنا كنم كه در آن ساكن نشود مگر من و علي و پسران علي و در مسند از ابن عمر مروي است كه گفت ما مي گفتيم كه خير الناس و بهترين مردمان ابوبكر است و بعد از آن عمر و بدرستي كه ابن ابي طالب سه خصلت و منقبت داده شد كه اگر يكي از آن سه خصلت مرا باشد دوست تر است نزد من از شتران سرخ يكي آنكه رسول الله او را جفت دختر خود كرد و براي وي فرزند آورد دوم آنكه ابواب مسجد را بست مگر باب علي را سوم آنكه روز خيبر رايت بوي داد (?) و در روايت احمد عن ابن عمر قال كنا نقول خير الناس ابوبكر ثم عمر ولقد اوتي ابن ابي طالب ثلث لان يكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم زوجه رسول الله ابنته وولدت له وسد الابواب الا بابه و اعطاه الراية يوم خيبر و در مسند از نافع غلام ابن عمر مروي است كه گفت پرسيدم از ابن عمر كه كيست خير الناس و بهترين مردمان بعد از رسول الله ابن عمر گفت مادر مباد ترا تو از كجا و اين سوال از كجا بعد از آن استغفار كرد و گفت بهترين ايشان بعد از رسول آن كسي است كه روا و حلال مي بود وي را آنچه رسول الله را حلال مي بود و بر وي حرام مي بود آنچه بر رسول الله حرام مي بود نافع گويد كه گفتم كيست آن كس ابن عمر گفت كه علي است حضرت رسالت ابواب مسجد را بست و باب علي را گذاشت و با وي گفت در اين مسجد روا است ترا هر چه مرا روا است و بر تو واجب است در وي هر چه بر من واجب است و تو وارث و وصي مني و ادا ميكني وعده هاي مرا و مي آري دين مرا و بر سنت من كشته مي شوي و در روايت احمد عن نافع مولی ابن عمر قال قلت لابن عمر من خير الناس بعد رسول الله قال ما انت وذاك لا ام لك ثم استغفر الله و قال خيرهم بعده من كان يحل له ما يحل له و يحرم عليه ما يحرم عليه قلت من هو قال علي سد ابواب المسجد و ترك باب علي فقال لك في هذا المسجد ما لي و عليك فيه ما علي و انت وارثي و وصيي تقضي ديني و تنجز عداتي و تقتل علی سنتي و در مناقب ابن مردويه آمده است كه سبب نزول اين آيت كه والنجم اذا هوی ما ضل صاحبكم وما غوی الآية آن بود كه رسول الله چون ببست ابواب اصحاب و گذاشت باب ابو تراب اصحاب سخني گفتند بغير تفكر چنانكه در ترجمه (?) ... آيت نازل شد كه رسول الله هر چه ميگويد وحي است

خصال (?)

چنانکه در باب دهم گفته آید و هم در مسند احمد حنبل از حذیفة بن اسید غفاری مرویست که چون صحابه بمدینه آمدند ایشان را در مسجد جای بود و خشتها بایشان که خانها ساختند حضرت
رسالت ایشان را نهی کرد و فرمود که در مسجد مخسپید مبادا که محتلم شوید و در مسجد جنب بودن نشاید پس اصحاب که از مسجد خانها بنا کرده بودند در خانها را از درون مسجد باز کرده
بعد از آن بروزی چند معاذ بن جبل را بسوی صحابه فرستاد اول ابوبکر را خواند و گفت که رسول الله میفرماید ترا که از مسجد بیرون شوی و در خود برآوری ابوبکر گفت سمعا و طاعة
و در خود برآورد و از مسجد بیرون شد بعد از آن سوی عمر فرستاد و همین امر کرد و عمر سمعا و طاعة گفت و در خواست کرد دریچه تا در مسجد نظاره کند و بعد از آن سوی
عثمان فرستاد و رقیه دختر رسول الله در حباله وی بود و عثمان هم سمعا و طاعة گفت و در خود برآورد و بسوی حمزه بن عبد المطلب فرستاد سمعا و طاعة گفت و در برآورد
و مرتضی درین امر متردد بود و نمیدانست که از جمله مقیمان یا از دیگران است و حضرت رسالت خانه از علی جا نهاد خود بنام مرتضی بنا کرده بود و چون نزد مرتضی را
دید فرمود که اسکن طاهرا مطهرا در مسجد بیارام پاک و پاک کرده شده پس منافقان این سخن را بحمزه رسانیدند حمزه در غضب شد و به نزد رسول الله آمد و گفت ای محمد
ما را بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را باز میگیری آنحضرت فرمود اگر فرمان مرا بود هیچکس جز شما جای نمیدادمی والله که مسجد را بمرتضی نداد جز حضرت حق تو ای حمزه
از خدا و رسول خبر عظیم داری مژده باد ترا و چون آنحضرت بهر کس که مژده دادی آنکس شهید شدی پس حمزه در غزای احد شهید شد و مردی چند از صحابه این منقبت و تفضیل و حکایت
عزیز را بر مرتضی بسیار دیدند و در غضب شدند و فضل وی بر ایشان و سائر صحابه ظاهر شد و چون این حکایت بحضرت رسید به پای برخاست و خطابه کرد
و فرمود بدرستی که مردی چند در غضب و کینه می شوند بجهت آنکه من علی را در مسجد جای داده ام و الله که ایشان را بیرون نکرده ام و او را جای نداده ام و بدرستی که حق
عز و جل بسوی موسی و برادر وی وحی کرد که برای خود در مصر خانها بسازید و خانهای خود را قبلهگاه کنید و نماز قایم دارید و موسی امر کرد که در ان مسجد آرام نگیرد
و نکاح نکند دیگر جز هارون و فرزندان او و بدرستی که علی نسبت بمن بمنزله هارون است نسبت بموسی و از اهل و اقربای من او است برادر من و هیچکس را نشاید که در مسجد من نزدیک
زن شود مگر علی و فرزندان او پس هر کس را که خوش نیاید باینطرف برود و بدست مبارک خود بطرف شام که کافرستان بود اشارت فرمود و در روایتی عن حذیفة
بن اسید الغفاری قال لما قدم اصحاب رسول الله المدینة لم یکن لهم بیوت فکانوا یبیتون فی المسجد فقال لهم النبی لا تبیتوا فی المسجد فتحتلموا ثم ان القوم
بنوا بیوتا و جعلوا ابوابها الی المسجد و ان النبی بعث الیهم معاذ بن جبل فنادی ابا بکر فقال ان رسول الله یامرک ان تخرج من المسجد و تسد بابک فقال
سمعا و طاعة فسد بابه و خرج من المسجد ثم ارسل الی عمر فقال ان رسول الله یامرک ان تسد بابک الذی فی المسجد فتخرج منه فقال سمعا و طاعة لله و
لرسوله غیر انی ارغب الی الله تعالی فی خوخة فی المسجد فابلغه معاذ ما قاله عمر ثم ارسل الی عثمان و عنده رقیة فقال سمعا و طاعة فسد بابه و خرج من المسجد
ثم ارسل الی حمزة فسد بابه و قال سمعا و طاعة لله و لرسوله و علی علی ذلک متردد لا یدری أهو فیمن یقیم او فیمن یخرج و کان النبی قد بنی له فی المسجد بیتا
من ابیاته فقال له النبی اسکن طاهرا مطهرا فبلغ حمزة قول النبی لعلی فقال یا محمد تخرجنا و تمسک غلمان بنی عبد المطلب فقال له نبی الله لو کان الامر الی
ما جعلت دونکم من احد والله ما اعطاه ایاه الا الله و انک لعلی خیر من الله و رسوله ابشر فبشره النبی فقتل یوم احد شهیدا و نفس ذلک رجال علی علی فوجدوا
فی انفسهم و تبین فضله علیهم و علی غیرهم من اصحاب رسول الله فبلغ ذلک النبی فقام خطیبا فقال ان رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکن علیا فی المسجد والله
ما اخرجتهم و لا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا و اجعلوا بیوتکم قبلة و اقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده
و لا ینکح فیه و لا یدخله الا هارون و ذریته و ان علیا منی بمنزلة هارون من موسی و هو اخی دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه النساء الا علی و ذریته
فمن ساءه فههنا و اومی بیده نحو الشام پوشیده نماند که در بخاری آمده است که حضرت رسالت فرموده است که برآورید همه دریچهای مسجد را بغیر دریچه ابوبکر و در حدیث دیگر برآورید همه درهای مسجد را بغیر

در ابوبکر والله اعلم

باب دهم در ثبوت افضلیت مرتضی علیه السلام بنص آیات و حدیث که در شان ایشان نازل و وارده شده است

ابن مردویه از امیر المومنین مرویست که گفت نزل القرآن ارباعا ربع فینا و ربع فی عدونا و ربع سیر و امثال و ربع فرائض و احکام و لنا کرائم القرآن قرآن بچهار
بخش نازل شد یک ربع در حق ما و در تعریف ما است و یک ربع در مذمت و منقصت دشمنان ما و یک ربع سیرتها و قصص و امثال است و یک ربع فرائض و احکام شریعت است
از اوامر و نواهی و ما راست آیات کریمه و سرآمد که در قرآن است و از ابن عباس مرویست که گفت ما فی القرآن آیة الا و علی رأسها و قائدها ما نیست در قرآن هیچ آیتی
مگر آنکه علی سر آن و پیشوای آن آیت است و عن ابن عباس ما نزلت یا ایها الذین امنوا الا و علی امیرها گفت نازل نشد آیت خطاب یا ایها الذین امنوا الا که علی
امیر آن آیت بود یعنی امیر اصحاب آن خطاب بود و عن ابن عباس ما ذکر الله فی القرآن یا ایها الذین امنوا الا کان علی رأسها و امیرها و لقد امرنا بالاستغفار له
یاد نکرد الله تعالی در قرآن آیت خطاب یا ایها الذین امنوا الا که علی بر سر آن آیت و امیر آن آیت بود یعنی سرور امیران که با ایمان مخاطب اند و بدرستی که ماموریم باستغفار
کردن برای وی و عن ابن عباس ما ذکر الله فی القرآن یا ایها الذین امنوا الا و علی شریفها و امیرها و لقد عاتب الله اصحاب محمد فی آی من القرآن و ما ذکر علیا الا
بخیر یعنی بدرستی که عتاب کرد الله تعالی با اصحاب حضرت محمد صلعم در بعضی آیات قرآن و یاد نکرد علی را مگر بخیر و نیکوئی و از حذیفة بن الیمان مرویست که گفت ما ذکر الله
فی القرآن یا ایها الذین امنوا الا کان علی لبها و لبابها یعنی در قرآن خطاب یا ایها الذین امنوا یاد نکرد الا که علی را لب و مغز آن خطاب بود و از مجاهد مرویست که گفت
لعلی سابقة و ذلک انه سبقهم الی الاسلام یعنی علی را سابقه آن هست که امیر و پیشوا و سر خطاب یا ایها الذین امنوا باشد بجهة آنکه بر جمیع مومنان باسلام سبق کرده بود و از ابن
عباس مرویست که گفت ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی فرود نیامد در شان هیچکس از کتاب الله آنچه فرود آمد در شان علی و این روایات همه از کتاب مناقب ابن
مردویه منقول است قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون یعنی متصرف در شما نیست مگر خدا و رسول
و آن مومنان که اقامت صلوة میکنند و صدقه و زکوة میدهند در حالت رکوع اهل تفسیر اجماع کرده اند که این آیه در شان ابو الحسن علیه السلام آمده است و قصه این
چنان بوده که سائلی در مسجد رسول الله سوال کرد و استعطا نمود و هیچکس بوی چیزی نداد و درین ابو الحسن نزدیک حضرت رسالت در نماز برکوع رسیده بود که بجانب
سائل انگشت خنصر اشارة فرمود سائل آمد و انگشتری از خنصر ابو الحسن بگرفت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیت انما ولیکم الله را بر حضرت رسانید و حسان
بن ثابت انصاری که شاعر رسول الله بود درین باب گفت شعر ابا حسن تفدیک نفسی و مهجتی • و کل بطیء فی الهدی و مسارع • ایذهب مدحی و المحبر ضائع •
و ما المدح فی جنب الاله بضائع • فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا • فدتک نفوس القوم یا خیر راکع • فانزل فیک الله خیر ولایة • و بینها فی محکمات الشرائع • قوله تعالی
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون الآیة حق تعالی بر سبیل انکار میفرماید که آیا آنکس که مومن بود همچو آنکس است که فاسق بود برابر نخواهند بود سبب نزول
این آیة آن بود که ولید بن عقبه که برادر مادری عثمان بود با مرتضی منازعت کرده گفت اسکت فانک صبی و انا والله ابسط منک لسانا و احد سنانا
یعنی خاموش باش که تو کودکی و من والله بلسان و سنان از تو فصیحتر و تیزترم پس مرتضی با وی گفت اسکت فانک فاسق و حق تعالی بتصدیق مرتضی این آیت نازل کرد
و این ولید در روز فتح مکه از خوف شمشیر مسلمان شد و چون عثمان بخلافت نشست او را والی کوفه کرد و بس بشرب خمر مشغول شد و یکنوبت در مستی نماز صبح را چهار رکعت
گزارده بعد از سلام رو بمامومان کرد و گفت اگر خواهید چند رکعت دیگر بگزاریم و نوبت دیگر مست بوده در محراب قی کرد و فسق او ظاهر آمد و از کوفه معزول شد و در قصه
که جانب علی بفید او است مر او حسان بن ثابت درین قصه گفت انزل الله و الکتاب عزیز • فی علی و فی الولید قرانا • فتبوا الولید من ذاک فسقا • و علی
مبوا ایمانا • لیس من کان مومنا عرف الله • کمن کان فاسقا خوانا • سوف یجزی الولید خزیا و نارا • و علی لا شک یجزی جنانا • فعلی یلقی لدی العرش عزا

و ترشید لیعنی شنک مو انا قوله تعالی وتعیها اذن واعیة یعنی در می یابد و فهم میکند کلمه حق و تعیین آن گوشی که شنوا و فهم کننده باشد ابن مردویه و ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از
علمای تفسیر آورده اند بروایت بریده اسلمی که رسول صلعم فرمود که یا علی ان الله امرنی ان ادنیک و لا اقصیک و ان اعلمک و ان تعی وحق علی الله ان تعی فنزلت
یعنی بدرستی که الله تعالی فرموده است مرا که نزدیک گردانم ترا و دور نکنم و تعلیم و تفهیم تو کنم و بر حق تعالی ثابت و حق است که تو فهم کنی و دریابی و چون حضرت مصطفی با مرتضی این
سخن فرمود که آیت وتعیها اذن واعیة نازل شد از مکحول مرویست که چون آیت وتعیها اذن واعیة نازل شد حضرت رسالت آنرا خواند و روی بمرتضی کرده فرمود انی سألت الله
ان یجعلها اذنک یعنی بدرستی که درخواست کردم از حضرت حق که این اذن واعیه گوش تو گرداند و بروایتی فرمود فسألت ربی فقلت اللهم اجعلها اذن علی یعنی
درخواست کردم از پروردگار خود و گفتم که ای بار خدای این اذن واعیه را گوش علی کن و مرتضی علی بعد از آن میفرمود که از حضرت نبوت هر کلامی که شنودم فهم کردم و یاد کردم
و از فراموش نکردم قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة الآیة یعنی ای اهل ایمان چون خواهید که با رسول راز گویید و هر گاه که مناجات حضرت
رسالت کنید باید که در پیش راز و مناجات خود صدقه مقدم دارید ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علمای تفسیر آورده اند که اغنیا اکثار مناجات مصطفی کردند چنانکه فقرا
و اهل صفه را مجال مجالست آنحضرت نماند و از کثرت مناجات و استطالت جلوس ایشان آثار ملالت و کراهت در جبین حضرت ظاهر شد و این آیت فرود آمد که پیش از مناجات
صدقه باید داد پس هرچه اهل عسرت و اصحاب صفه بودند و هیچ وجه تصدق نداشتند و هرچه اغنیا صفت بخل پیش گرفتند و محبت جیفه دنیا (؟) بر مناجات حضرت نبوی ترجیح دادند
تا بعد روزی چند این آیت بتوبیخ و تقریع ایشان نازل شد که أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات الآیة یعنی آیا شما ترسیدید از آنکه در پیش راز و مناجات پیغمبر صدقه مقدم
دارید و ثعلبی از مرتضی علی روایت کند که گفت چون آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فرود آمد حضرت رسالت مرا خواند و فرمود که ما تری تری دینارا چه اجتهاد میکنی
اجتهاد میکنی که یک دینار صدقه دهند من گفتم که طاقت آن ندارند فرمود پس چند گفتم که حبه یا جوی آنحضرت فرمود که بسیار تقلیل کردی و در روایتی دیگر قال علی ان فی کتاب الله لآیة
ما عمل بها احد قبلی ولا یعمل بها احد بعدی وهی آیة المناجاة فانها لما نزلت کان لی دینار فبعته بعشرة دراهم و کنت اذا ناجیت الرسول تصدقت بدرهم حتی فنیت فنسخت بقوله أأشفقتم
ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات یعنی مرتضی علی گفت بدرستی که در کتاب خدا آیتی است که پیش از من هیچکس بآن آیت عمل نکرد و بعد از من هیچکس بآن عمل نکند و آن آیت مناجات است
بنابر آنکه چون این آیه فرود آمد مرا یک دینار زر بود آنرا بده درم فروختم و هر گاه که قصد مناجات رسول کردم از آن دراهم یک درم تصدق کردمی تا آن دراهم تمام شد و منسوخ گشت حکم آیه
مناجات بدین آیه که أأشفقتم ان تقدموا قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم الآیة یعنی آنانکه صرف میکنند اموال خود را شب و روز
نهان و آشکارا جزای ایشان نزدیک پروردگار ایشان است و نه خوف بر ایشان طاری میشود و نه محزون میگردند در مناقب ابن مردویه از ابن عباس مرویست که گفت نزلت فی
علی علیه السلام کانت عنده اربعة دراهم فتصدق بها یعنی این آیه فرود آمد در شان علی چه نزد وی چهار درم بود و بآن تصدق کرد محدث حنبلی از ابن عباس روایت کرد که کان عند علی
اربعة دراهم لا یملک غیرها فتصدق بدرهم لیلا و بدرهم نهارا و بدرهم سرا و بدرهم علانیة فنزلت یعنی نزدیک علی چهار درم بود و بغیر آن نداشت پس تصدق کرد یک درم در شب
و یک درم در روز و یک درم بنهان و یک درم آشکارا از این جهه این آیه نازل شد و سبب نزول این آیه را زمخشری در کشاف و واحدی در اسباب النزول آورده
و قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیة و از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را در راه حق برای طلب رضای حق تعالی این آیه فرود آمد
در شان مبیت مرتضی بر فراش حضرت مصطفی شب هجرت و ابن اثیر در کتاب خلاف که جامع است میان کاشف و کشاف آورده که این آیه در حق علی نازل شد و آن وقتی
بود که حضرت نبوت مهاجرت نمود و مرتضی را بر فراش خود خوابانید تا هر گاه که صبح شود ودایع مردمان بمردم رساند و جای حضرت مصطفی بر کفار پوشیده ماند چه گروه قریش
در آن شب عهد کرده بودند که حضرت را شهید کنند پس حضرت حق تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام گفت من میان شما مواخاة کرده و عمر یکی از دیگری دراز تر گردانیده ام

پس کدام یک از شما ایثار حیوة ببرادر خود میکند هر یک از جبرئیل و میکائیل علیهما السلام اختیار حیوة کردند حضرت حق عز و جل با ایشان وحی کرد که چرا مثل علی نبودید
چه میان او و محمد مواخاة نمودم از آن جهت بر فراش او خفته و جان خود فدای راه وی کرده و حیات و زندگی خود و بر او ایثار نموده فرود آیید هر دو سوی علی و او را از دشمن
محافظت کنید پس هر دو فرود آمدند و محافظت او کردند جبرئیل علیه السلام نزدیک سر او و میکائیل علیه السلام نزدیک پای او و جبرئیل گفت بخ بخ ای پسر ابی طالب کیست مانند
و مثل تو و حال آنکه حق تعالی بتو بر ملائکه مباهات کرد و لفظه این است که فقال الله عز وجل لجبرئیل و میکائیل انی قد آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول
من الآخر فایکما یؤثر اخاه فاختار کل منهما الحیوة فاوحی الله عز و جل الیهما الا کنتما مثل علی آخیت بینه و بین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیوة
اهبطا الیه فاحفظاه من عدوه فنزلا الیه فحفظاه جبرئیل عند رأسه و میکائیل عند رجلیه و جبرئیل یقول بخ بخ یا ابن ابی طالب من مثلک و قد باهی الله به الملائکة
قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس الآیة یعنی ای اکرم پیغمبر مرسلی از فضایل علی
بمردمان برسان آنچه بسوی تو از پروردگار فرستاده (؟) باشی این فرمان بجای آر که حضرت الله تعالی ترا از کید و بد اندیشی مردمان معصوم و محفوظ میدارد و ابونعیم در
حلیة الاولیا و ثعلبی در تفسیر خود از براء بن عازب روایت کنند که گفت لما نزلت فی غدیر خم خطب رسول الله صلعم فقال من کنت مولاه فهذا علی مولاه فقال عمر بخ بخ یا علی
اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی این آیت در موضع غدیر خم نازل شد حضرت رسول الله خطابت کرد و بعد از آن فرمود که هر که من مولی و خداوند او باشم این علی مولی و خداوند
او باشد عمر گفت بخ بخ یعنی مژده و بشارت باد ترا ای علی که امروز مولی و خداوند هر مؤمن و مؤمنه شدی و ابن مردویه در مناقب عبد الله بن مسعود آورده که گفت کنا نقرأ علی
عهد رسول الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت فی شأن الولایة یعنی ما میخواندیم این آیت در عهد رسول الله صلعم
که ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل یعنی ای رسول ما تبلیغ کن و برسان آنچه منزل شد بسوی تو از پروردگار تو این که علی خداوند مؤمنان است و اگر این کار نکنی پس هیچ تبلیغ رسالت
پروردگار نکرده باشی و الله یعصمک من الناس یعنی این فرمان بجای آر که حق تعالی ترا معصوم و محفوظ میدارد از مردمان بد اندیش این آیت نازل شد در بیان ولایة مرتضی و ابن مردویه
از عبد الله بن عباس و زید بن علی هم در مناقب روایت کرده که لما امر الله رسوله ان یقوم بعلی فیقول له ما قال فقال صلعم یا رب ان قومی حدیثوا عهد بجاهلیة ثم مضی بحجه فلما
اقبل راجعا نزل بغدیر خم فانزل الله علیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیة فاخذ بعضد علی ثم خرج الی الناس فقال ایها الناس الست اولی بکم
من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اعن من اعانه و اخذل من خذله و انصر من نصره
و احب من احبه و ابغض من ابغضه قال ابن عباس فوجبت والله فی رقاب القوم یعنی چون الله تعالی رسول خود را امر کرد تا بفضل و تعریف علی قیام نماید در باره وی
و به آنچه حق تعالی فرموده آنحضرت گفت یا رب بدرستی که قوم من با مور جاهلیت قریب العهد اند و این مردم ما را بر نتابند بعد از آن گذشت از آن منزل و بطواف
حج رفت و چون رجعت نمود و در موضع غدیر خم که میان مکه و مدینه است نزول فرمود حضرت الله تعالی این آیه بوی فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیة
آنحضرت بازوی علی گرفت و سوی مردمان بیرون آمد و گفت ای مردمان آیا نیستم من اولی بتصرف در نفس شما از شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود ای بار خدای هر کرا من مولی
و خداوند او باشم پس علی مولی و خداوند او است ای بار خدای دوستی کن با هر که دوستی کرد با او و دشمنی کن با هر که دشمنی کرد با او و اعانت و یاری ده هر که اعانت و
یاری او کرد و بازگذار هر که او را بازگذارد و نصرت کن هر که نصرت او کرد و دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد ابن عباس گفت که بنابر این فرمود
والله ولایت مرتضی واجب و فرض شد در گردن قوم و حسان بن ثابت از فرزدق (؟) این شعر گفت شعر یناديهم يوم الغدير نبيهم بخم واسمع بالرسول مناديا
يقول فمن مولاكم ووليكم فقالوا ولم يبدوا هناك التعاميا الهك مولانا وانت ولينا ولم تر منا في الولاية عاصيا فقال له قم يا علي فانني رضيتك من بعدي

رسانا ماطبا شود در مناقب ابن مردویه اصفهانی هارون عبدی مروی است که گفت کنت اری رأی الخوارج لا رأی لی غیره حتی جلست الی ابی سعید الخدری
فسمعته یقول امر الناس بخمس فعملوا باربع وترکوا واحدة فقال له رجل یا ابا سعید ما هذه الاربعة التی عملوا بها قال الصلوة والزکوة والحج والصوم صوم
شهر رمضان قال فما الواحدة التی ترکوها قال ولایة علی بن ابی طالب قال وانها مفروضة معهن قال نعم قال فقد کفر الناس قال فما ذنبی یعنی رای واجتهاد من
همواره اجتهاد خوارج بود در تکفیر و تخطیه مرتضی و هم غیر آن چه راهی بود تا آنگاه که پهلوی ابو سعید خدری نشستم شنیدم او را که گفت مردمان به پنج فرض مامور شدند چهار فرض
عمل کردند و یکی را ترک نمودند پس یک مردی با او گفت که ای ابو سعید کدام است این چهار که بآن عمل کرده اند ابو سعید گفت صلوة و زکوة و حج و صوم شهر رمضان آن
مرد گفت پس کدام است آن یکی که آنرا ترک کرده اند ابو سعید گفت ولایة علی بن ابی طالب است آن مرد گفت که ولایت او با این چهار فرض و واجب است ابو سعید گفت
بلی آن مرد گفت پس بدرستی که مردمان کافر شده باشند که حق ولایت مرتضی بجای نیاوردند گفت مرا چه گناه باشد قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا الآیه یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما که اسلام و طاعت خدا و رسول دین و عادت
شما بود حافظ ابن مردویه در مناقب از ابو سعید خدری روایة کند که گفت نزلت فی غدیر خم لما نصب النبی سید علیا علیه السلام ودفعها نزلت فقال النبی الله اکبر علی
اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالتی والولایة لعلی ابن ابی طالب یعنی این آیت در روز غدیر خم فرود آمد در آن حین که حضرت نبی دست علی گرفت و برداشت پس
حضرت نبی صلعم در حین نزول این آیة تکبیر کرد و گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار برسالت من و ولایت علی بن ابی طالب قوله تعالی یوفون بالنذر
ویخافون یوما کان شره مستطیرا ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا الآیه یعنی بنذر وفا میکنند و می ترسند از روزی که شر او منتشر و پراکنده است و اطعام طعام میکنند
با وجود شدة حاجت بآن با بر دوستی حضرت حق مسکین و یتیم و اسیر اخطب خوارزم در مناقب خود و ثعلبی و واحدی و جمیع اهل تفاسیر آورده اند که امام حسن و امام حسین رنجور شدند
پس حضرت رسالت و جمیع صحابه و عامه عرب بعیادت ایشان آمدند و با مرتضی گفتند که یا ابا الحسن اگر نذری بکردی جهة صحت امامین بسیار مناسب می بود ابو الحسن گفت اگر فرزندان
من صحت یابند سه روز شکر حق روزه دارم و فضه کنیزک ایشان گفت اگر خداوندان من صحت یابند سه روز روزه دارم چون امامین صحت و عافیت یافتند و در خانه آل محمد از طعام
هیچ نه قلیل بود و نه کثیر پس حضرت مرتضی بخانه شمعون خیبری رفت و از او سه صاع جو بقرض خرید و بروایتی گویند که مقداری پشم بداد تا حضرت فاطمه آنرا غزل کند و اجرت آن
سه صاع جو گرفت پشم و جو را بخانه آورد و صورت آن حال بحضرت فاطمه باز نمود فاطمه علیها السلام آنرا قبول کرد و اطاعت فرمود و برخاست و یکصاع را آرد کرده پنج قرص نان
بپخت هر یکی را قرصی و چون حضرت مرتضی با حضرت مصطفی نماز مغرب گذارده بمنزل خود آمد و نان پیش او نهادند یک مسکین بر در آواز داد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد
من مسکینی ام از مساکین مسلمانان مرا طعام دهید حق تعالی شما را بر مایده جنت خوردنی دهاد و حضرت مرتضی و آل عبا آن پنج قرص را با و دادند و بآب افطار کردند و روز دوم صاع
دوم را آرد کرده پنج قرص نان بپخت و چون مرتضی از نماز مغرب آمد و طعام در پیش آوردند یتیمی آواز داد السلام علیکم یا اهل بیت محمد یتیمی ام از فرزندان مهاجرین پدر من در یوم العقبه
شهید شد طعام بمن دهید تا حق تعالی شما را بر مایده جنت طعام دهاد پس آن پنج قرص را به یتیم دادند و باز بآب افطار کردند و سیوم روز صاع سیوم را آرد کرده پنج قرص نان پخت
و بعد از نماز مغرب پیش مرتضی نهاد که اسیری آواز داد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت محمد ما را برده و اسیر میکنید و طعام نمیدهید خوردنی به من دهید که اسیر محمدم آن پنج قرص را
ایثار او کردند و بآب افطار فرمودند و چون روز چهارم شد نذر خود وفا کرده بودند مرتضی امام حسن را بدست راست و امام حسین را بدست چپ گرفته بجانب حضرت رسالت
متوجه شد و امامین از گرسنگی متمایل شده و سه روز طعام نخورده بودند همچو کبوتر از رعشه و اضطراب می نمودند حضرت نبوت چون ایشان را دید فرمود که یا ابا الحسن فرزندان را
چه حال است [illegible] فاطمه زهرا آمدند حضرت فاطمه در محراب بعبادت [illegible] مشغول بود پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت

و گفت که یا محمد هناک الله فی اهل بیتک و در ثعلبی تفسیر سوره هل اتی با حضرت تا آخر خواند قوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
بعد فتح مکه چون اسلام منتشر شد و از هر طرف مردمان به پیش حضرت رسالت می آمدند ابو حارثه اسقف یعنی بزرگ نصاری بود همراه سید و عاقب و عبد المسیح و جمعی از نصاری
بمدینه آمد پس یهود مدینه نزدیک نصاری شدند و با همدیگر نزاع و جدال کردند و با نصاری گفتند که شما بر چیزی که حقیقتی دارد نیستید و نصاری با یهود همین گفتند حضرت حق تعالی
این آیت فرستاد که وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء وهم یتلون الکتاب الآیه و چون حضرت رسول الله نماز عصر گزارد
اسقف با اصحاب خود پیش آنحضرت آمد و گفت که یا محمد چه میگوئی در حق سیدنا که مسیح است آنحضرت فرمود که او عبد الله است که اصطفا و انتخاب یافته است اسقف گفت
که هیچ پدر دارد فرمود که از نکاح نبوده تا او را پدر باشد اسقف گفت پس چون میگوئی که او عبد الله است و مخلوق است و حال آنکه تو هیچ عبدی را ندیدی [illegible] حضرت الله تعالی
این آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بدرستی که مثل و داستان عیسی نزدیک خدا مانند مثل و داستان
آدم است که او را خلقت کرد از خاک و بعد گفت کن موجود گردید این گفتار حق از حضرت پروردگار راست ای محمد پس هر که مجادله کند از اهل شک و جدال با تو بعد از آنکه فرموده هر کرا
که در باب عیسی بعد از آنچه رسید بتو از علم یقین پس بگوی بجانب ایشان که بیائید تا هر یک از شما بخوانیم و حاضر سازیم فرزندان و زنان و انفس یعنی امثال خود را و بعد از آن مباهله کنیم
یعنی گوئیم لعنت خدا بر دروغگوی باشد از ما و شما و لعنت عظیم [illegible] است پس حضرت رسالت این آیت بر نصاری تلاوت کرد و ایشان را بمباهله خواند اسقف
با اصحاب او جمع شدند و مشاورت کردند و اتفاق نمودند با حضرت نبوت که فردا مباهله کنیم و چون بمجلس خود رفتند اسقف با اصحاب خود گفت اگر محمد فردا با اهل بیت و اولاد
خود می آید از مباهله او حذر کنید و اگر با اصحاب و کثرت می آید مباهله نمائید که او بر چیزی نخواهد بود و چون بامداد شد حضرت نبوت دست حضرت ولایت گرفت و رسالت امام
حسین را برداشت و امام حسن را بدست گرفت و فاطمه زهرا در قفای آن حضرت و مرتضی در قفای فاطمه زهرا بود همه می رفتند و حضرت با ایشان میگفت هر گاه که
من دعا کنم شما آمین گوئید پس اسقف با یاران خود گفت ای گروه نصاری بدرستی که من کسانی می بینم که اگر از خدا طلبی خواستی بجای ایشان کوهی را از مکان خود زایل کرد
پس مباهله نکردند و مصالحه نمودند بر آنکه هر سال دو هزار حله و سی درع بحضرت رسالت رسانند و بر دین خود باشند قوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن
آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله الآیات واحدی در اسباب نزول آورده که علی و عباس و طلحه بن شیبه افتخار کردند طلحه گفت من صاحب خانه کعبه ام و مفتاح او
بدست من است و عباس گفت که من صاحب سقایه ام یعنی آب دادن بحاجیان تعلق بمن دارد و مرتضی علی گفت نمیدانم چه میگوئید بدرستی که من پیش از مردم نماز کردم
و منم صاحب جهاد پس حضرت حق تعالی این آیت فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون
عند الله یعنی آیا گردانیدید ثواب آب دادن بحاجیان و عمارة کردن مسجد حرام را همچون ثواب کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده و در راه خدا جهاد کرده باشد این صفات
نزدیک خدا برابر نمی شود و بعد از آن حضرت حق تعالی جهة زیادة بیان فرمود که الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک
هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم یعنی آنانکه ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه
خدا تعالی باموال و انفس خود جهاد کردند ایشان اعظم است از دیگران نزدیک حضرت رحمن و آن گروه ایشانند فایزون و رستگار و مژده و بشارت ایشان میدهد پروردگار
ایشان برحمتی از حضرت جود خود و برضوان و خشنودی و بجنات که لذاتی که ایشان را در آنجا نعیم مقیم است و حال اینکه در آن جنات جاویدان و همیشه باشند بدرستی که
نزدیک الله تعالی اجر عظیم و مزد بزرگ حاصل است و واحدی بعد از ایراد این آیات گفت تصدق الله علیا فی دعواه وشهد له بالایمان والمهاجرة والجهاد در کاه

۸۷ ۳۸۳

ورفع قدره بما انزله فيه واملاه وكم له من المزايا التي لا يبلغها احد سواه يعني الله تعالى علي را در دعوی خود تصدیق کرد وبرای او بایمان و مهاجرت و جهاد گواهی داد
واورا تزکیه نمود ودستور وقدر ومنزلت او را بسبب آنچه در شان او فرود آورد ومرفوع وبلند کرد واو را از این مزایا وافزونیها بسیار است که غیر او هیچکس بآنها نرسید قوله تعالی
انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین یعنی حضرت الله تعالی با ابراهیم خطاب میکند بر سبیل اصطفا وامتنان میفرماید که بدرستی که من ترا
امام انام وسابق خلایق خواهم کرد پس ابراهیم علیه السلام از حضرت حق مسالت نمود که ذریت و فرزندان مرا همچنین کن آن حضرت حق فرمود که عهد پیمان من که امامت وخلافت
است نمیرسد بآن فرزندان تو که بت پرستیده باشند حمیدی از عبد الله بن مسعود روایت میکند که حضرت رسالت در شان نزول این آیت فرمود که انتهت الدعوة الی والی علی
لم یسجد احد منا لصنم قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی دعوت و مسالت ابراهیم که جهت ذریت کرده منتهی شده و بما و علی رسیده است که هرگز هیچیک سجده بت نکرده باشد پس
بنابر این حضرت حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خود کرد و علی را وصی خود گردانید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید
در راه خدا پرهیزکار شوید و همراه راست گویان باشید ابن مردویه در مناقب خود از ابن عباس روایت کرده که او گفت کونوا مع علی علیه السلام واخطب خوارزم در مناقب خود آورده که
قال ابن عباس کونوا مع علی واصحابه قوله تعالی انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی تو ترسانندهٔ و هر قومی را هادی وراه نمائی است محدث حنبلی وابن مردویه در مناقب
شیرویه در فردوس الاخبار از ابن عباس روایت کند ودر روایت حنبلی اینست لما نزلت هذه الآیة وضع رسول الله یده علی صدره فقال انا المنذر واوما بیده الی منکب
علی فقال انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی یعنی چون این آیت نازل شد حضرت رسالت دست بر سینهٔ خود نهاد و فرمود که منذر و ترسانندهٔ
منم و دست بجانب دوش مرتضی علی اشارت کرد و فرمود که توئی هادی و رهنمای ای علی راه یابندگان بعد از من بسبب تو راه یابند ودر روایت فردوس اینست
که لما نزل قوله تعالی انما انت منذر ولکل قوم هاد قال رسول الله انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون یعنی چون فرود آمد این آیه رسول الله فرمود
که منم منذر و بیم دهنده و علی است هادی بواسطهٔ تو ای علی هدایت یابند اهل هدایت و تقدیم کلمه بک بر جمله حصر است یعنی بواسطهٔ تو راه یابند نه بواسطهٔ غیر تو ودر روایت
ابن اینست قال رسول الله انما انت منذر واوما بیده الی منکبه ولکل قوم هاد واشار بیده الی علی فقال بک یهتدی المهتدون بعدی یعنی حضرت رسالت انما انت
منذر خواند و دست بجانب سینهٔ خود کرد ولکل قوم هاد خواند و بدست خود اشارت بعلی کرد و گفت که راه یابندگان بعد از من بسبب تو راه یابند واین روایت در مناقب
ابن مردویه بطرق متعدده آمده است وهمچنین است جمیع روایات او رحمة الله تعالی قوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی بدرستی که
آنانکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند زود باشد که حضرت رحمن خلقت کند برای ایشان دوستی ومحبتی خطیب خوارزم در مناقب از ابن عباس روایت کند که گفت نزلت
فی علی بن ابی طالب جعل الله له ودا فی قلوب المؤمنین یعنی این آیت در شان علی نازل شد الله تعالی برای او محبتی ومودتی در دلهای مومنان آفرید وابن مردویه
از براء بن عازب آورده که قال رسول الله لعلی بن ابی طالب یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة
فنزلت یعنی حضرت مصطفی گفت بمرتضی که ای علی بگوی ای بار خدای برای من عهد و پیمانی و مودت و محبتی نزد خود بیافرین و برای من در سینهای مومنان
مودتی بیافرین از ان جهت این آیه فرود آمد قوله تعالی افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه الآیة یعنی آیا کسی که بر بینه و گواهی از پروردگار خود باشد و از پی او
در پی او باشد و بر او شاهدی و گواهی که از نفس او بوده همچون کسی که ناچار باشد اخطب خوارزم در مناقب آورده است که قال ابن عباس هو علی شهد للنبی وهو منه
ابن عباس گفت که مراد از این شاهد مرتضی علی است که گواهی داد برای پیغمبر و از پیغمبر است وابن مردویه در مناقب خود از عباد عبد الله اسدی روایت کند که گفت شنیدم
علی را که میفرمود بر بالای منبر که ما من رجل من قریش الا قد نزلت فیه آیة او آیتان فقال رجل من تحته فما نزل فیک انت فغضب ثم قال انک لو لم تسالنی علی

۸۸ ۳۸۴

علی رؤس القوم ما حدثتک ویحک هل تقرأ سورة هود ثم قرأ علی علیه السلام افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه رسول الله علی بینة وانا الشاهد
یعنی هیچ مردی از قریش نیست الا که در شان او یک آیت و یا دو آیت نازل شده است یک مردی از آنها که در پای منبر بود گفت که چه در شان تو نازل شده است مرتضی در
غضب شد وگفت اگر نه آنست که بر رؤس الملا از من سوال کردهٔ من با تو سخن نمیکردم و جواب تو نمیدادم هیچ میخوانی سورهٔ هود و بعد از ان مرتضی علی آیت خواند
وگفت که علی بینة رسول الله است و شاهد منه منم قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون یعنی در قیامت این فرمان آید که وقفوهم خلایق را ایستاده کنید جهة آنکه
ایشان پرسیده و مسئول خواهند شد ابن مردویه در مناقب از ابن عباس روایت کند که انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب ومحدث حنبلی گفت که
قال ابو سعید الخدری صاحب رسول الله صلعم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب یعنی ابو سعید خدری که صاحب رسول الله گفت مسئول اند خلق در روز قیامت از
مرتضی علیه السلام وشیرویه در فردوس الاخبار از ابن عباس وابو سعید خدری روایت کرده که هر دو گفتند که قال رسول الله صلعم فی قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون
یسألون عن الاقرار بولایة علی بن ابی طالب یعنی رسول الله در معنی قول حق تعالی وقفوهم الآیة فرمود که یسألون یعنی پرسیده می شوند از اقرار کردن بولایة علی
بن ابی طالب و در اول باب چهارم آورده ایم که جمیع انبیا در شب معراج با حضرت مصطفی گفتند که ما مبعوث شده ایم بشهادة لا اله الا الله واقرار برسالت تو و بنبوت تو و ولایت
علی بن ابی طالب قوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة ابن مردویه واخطب خوارزم هر یک در کتاب مناقب خود از زید بن شراحیل انصاری
که کاتب مرتضی علی بود روایت کرده که گفت شنیدم مرتضی علی میفرمود که رسول الله با من گفت در حالتی که او را بر سینهٔ خود تکیه داده بودم که ای علی الم تسمع قول الله تعالی
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة انت وشیعتک موعدی وموعدکم الحوض اذا جثت الامم للحساب تدعون غرا محجلین یعنی ای علی
آیا نشنیدی که قول خدا تعالی را که فرموده بدرستی که آنانکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند آن گروه ایشانند بهترین مخلوقات این خطاب توئی و شیعه تو و وعدهگاه من و شما حوض کوثر است
هر گاه که همه امتها برای حساب بزانو در آیند خوانده می شوید در حال که پیشانی و دست و پای شما سفید و نورانی باشد واخطب خوارزم بطریق دیگر آورده از جابر بن
عبد الله انصاری که او گفت کنا عند النبی صلعم فاقبل علی بن ابی طالب فقال رسول الله قد اتاکم اخی ثم التفت الی الکعبة وضربها بیده ثم قال والذی نفسی بیده ان هذا
وشیعته هم الفائزون یوم القیامة ثم قال انه اولکم ایمانا واوفاکم بعهد الله واقومکم بامر الله واعدلکم فی الرعیة واقسمکم بالسویة واعظمکم عند الله مزیة قال فنزلت
هذه الآیة ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة قال فکان اصحاب محمد صلعم اذا اقبل علی علیه السلام قالوا قد جاء خیر البریة یعنی نزدیک پیغمبر بودیم که مرتضی علی آمد
پس رسول الله فرمود بدرستی که برادر من بسوی شما آمد و بعد از ان التفات بسوی کعبه کرد و کعبه بدست خود زد و فرمود بحق آنکه جان من بدست اوست که این کس و شیعه او
ایشانند رستگاران در روز قیامت بعد از ان فرمود بدرستی که نخستین شما است بایمان آوردن بخدای و بیشترین شما است در وفا کردن بعهد و پیمان خدای و بیشترین شما است در قیام
نمودن بفرمان خدای وعادلترین شما است در رعیت نیکوترین شماست در قسمت کردن و براستی و سویت و عظیم ترین شما است نزدیک حق تعالی از روی افزونی و منزلت جابر گوید
فرود آمد این آیت که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة واصحاب محمد صلعم هر گاه که مرتضی علی آمدی گفتندی جاء خیر البریة یعنی آمد بهترین مخلوقات
قوله تعالی ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یعنی بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در جنات و جوی روان اند در نشیمن صدق نزدیک پادشاه
بسیار قدرت خطیب خوارزم وابن مردویه هر یک در مناقب خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت کنند و در روایت خطیب اینست که قال رسول الله صلعم یا علی من احبک
وتولاک اسکنه الله معنا ثم تلا رسول الله ان المتقین فی جنات الآیة یعنی رسول الله با مرتضی علی گفت هر که ترا دوست داشت و بتو تولا کرد حق تعالی او را همراه ما در منزل
آرام دهد بعد از ان رسول الله این تلاوت کرد که ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر وروایة ابن مردویه اینست که کنا عند رسول الله فذکر اصحاب الجنة

فقال صلى الله عليه وآله وسلم إن أول أهل الجنة دخولا إليها علي بن أبي طالب فقال أبو دجانة الأنصاري إلى رسول الله أخبرتنا أن الجنة محرمة على الأنبياء حتى تدخلها
وعلى الأمم حتى تدخلها أمتك قال بلى يا أبا دجانة أما علمت أن لله لواء من نور وعمودا من ياقوت مكتوب على ذلك النور لا إله إلا الله محمد رسول الله آل محمد
خير البرية صاحب اللواء إمام القيامة وضرب بيده على علي بن أبي طالب قال فسر رسول الله بذلك عليا فقال الحمد لله الذي كرمنا وشرفنا بك فقال له أبشر يا علي ما من عبد
ينتحل مودتك إلا بعثه الله معنا يوم القيامة ثم قرأ رسول الله في مقعد صدق عند مليك مقتدر یعنی جابر گوید نزدیک رسول الله بودیم پس اصحاب یاد جنت کردند آنحضرت
فرمود بدرستی که اول اهل جنت از روی دخول او که مشرف بجنت علی بن ابی طالب است پس ابو دجانه انصاری گفت که یا رسول الله تو ما را خبر دادی که جنت بر انبیا حرام است تا آنکه
که تو بجنت بگذری و حرام است بر جمیع امم تا آنگاه که امت تو بگذرند آنحضرت فرمود که بلی ای ابو دجانه نه دانستی که خدای را لوائی است از نور و عمودی یعنی ستونی است از یاقوت
نوشته است بر آن نور که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد بهترین مخلوقات اند و صاحب و حامل لوا امام و پیشوای قیامت است و در این هنگام حضرت رسالت دست خود
سوی علی بن ابیطالب اشاره کرد جابر گوید که رسول الله باین منقبت علی را شاد گردانید پس مرتضی گفت که ستایش آن خدای را که ما را بواسطه تو مکرم و مشرف کرد پس آنحضرت
با مرتضی فرمود که بشارت باد ترا ای علی هیچ بنده بجهة تو متحمل نشود و نسبت محبت تو بخود نکند الا که الله تعالی او را همراه ما برانگیزاند روز قیامت بعد از آن رسول الله این آیه
خواند که في مقعد صدق عند مليك مقتدر قوله تعالى والسابقون السابقون أولئك المقربون في جنات النعيم خطیب خوارزم و ابن مردویه و مغازلی مالکی هر یک در مناقب از ابن عباس
روایت کرده اند روایت خطیب اینست قال سألت رسول الله عن قوله تعالى والسابقون السابقون الآية فقال قال لي جبرئيل عليه السلام ذلك علي وشيعته السابقون
إلى الجنة المقربون من الله بكرامته لهم یعنی ابن عباس گفت که رسول الله را پرسیدم از معنی قول خدایتعالی السابقون السابقون آنحضرت فرمود که جبرئیل مرا گفت که
آن علی است و شیعه او که سابقان و پیش روانند بجنت و مقربانند پیش خدایتعالی بجهة کرامتی که ایشان راست نزد خدایتعالی و روایت ابن مردویه اینست که قال ابن عباس
يوشع بن نون سبق إلى موسى بن عمران عليه السلام ومؤمن آل يس سبق إلى عيسى بن مريم عليه السلام وعلي بن أبي طالب سبق إلى رسول الله صلعم و روایت ابن مغازلی اینست
قال ابن عباس سبق يوشع بن نون إلى موسى وسبق صاحب آل يس إلى عيسى وسبق علي بن أبي طالب إلى محمد صلعم وهو أفضلهم یعنی ابن عباس گفت یوشع پیغمبر در ایمان بموسی
سابق شد و پیشی گرفت و صاحب آل یس که حبیب نجار است بعیسی سابق شد و علی بن ابی طالب بمحمد صلعم و علی افضل این سابقانست قوله تعالى إن الذين لا يؤمنون بالآخرة
عن الصراط لناكبون یعنی بدرستی که آنانکه ایمان بقیامت نمی آورند از صراط مستقیم و راه راست برکنارند و محدث حنبلی گفت که از این صراط محمد و آل محمد مراد است و ابن مردویه
از مرتضی علی روایت کرده که قال علي عليه السلام لناكبون عن ولايتنا یعنی برکنارند از ولایة ما پس بنا بر این معنی صراط مستقیم عبارتست از ولایت و محبت اهل البیت باشد قوله تعالى قل
كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب یعنی بگو ای محمد که حضرت حق و آنکس که علم کتاب نزد اوست بس است و کافی است در گواه بودن میان من و شما و محدث
حنبلی گفت که از این صراط محمد و آل محمد مراد است و ابن مردویه از مرتضی علی روایت کرده که قال عليه السلام ناكبون عن ولايتنا برکنارند از ولایة ما پس بنا بر این صراط مستقیم
عبارت از ولایت و محبت اهل بیت باشد قوله تعالى قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده أم الكتاب یعنی بگو ای محمد که حضرت حق و آنکس که علم کتاب نزد اوست
بس است و کافی است در گواه بودن میان من و شما و محدث حنبلی گفت قال محمد بن الحنفية هو علي بن أبي طالب یعنی حنفیه گفت که من عنده علم الكتاب علی
بن ابی طالب است و ثعلبی در تفسیر خود از عبد الله بن سلام که حبر و دانشمند یهود بود و مسلمان شد روایت کند که قال سألت رسول الله عن قوله ومن عنده علم الكتاب
فقال إنما ذلك علي بن أبي طالب یعنی عبد الله بن سلام گفت که رسول الله را پرسیدم از معنی قول خدایتعالی ومن عنده علم الكتاب و گفتم این کس که علم کتاب نزد اوست
کیست آنحضرت فرمود که آنکس نیست جز علی بن ابی طالب و عجب اینست که بغوی در معالم التنزیل میگوید که من عنده علم الکتاب عبد الله بن سلام است و عبد الله بن سلام میگوید که پیغمبر

فرمود بکلمه حصر که آن علی بن ابی طالب است قوله تعالى والنجم إذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى حق تعالی سوگند
میخورد بستاره زهره و میفرماید بحق آن ستاره که فرود آمد که یار و صاحب شما ضال و گمراه نشد و از سر هوا و هوس نطق نمیکند و نیست نطق او جز وحیی که بر زبان او جاری میشود
ابن مغازلی مالکی از ابن عباس روایت کرده که گفت كنا جلوسا مع طائفة من شبان قريش وفينا رسول الله إذ انقض نجم فقال عليه السلام من انقض هذا النجم في
منزله فهو وصيي من بعدي فقاموا ونظروا وقد انقض في منزل علي فقالوا قد ضللت في علي فنزلت والنجم إذا هوى یعنی با طایفه جوانان قریش نشسته بودیم
در نزد رسول الله در میان ما بود که ستاره فرو افتاد پس حضرت رسالت فرمود هر کس که این ستاره در منزل او افتاده پس حضرت رسالت فرمود هر کس که این ستاره در منزل
او افتاده باشد آن کس بعد از من وصی من است آن جماعت برخاستند و نظر کردند دیدند که در منزل علی افتاد پس گفتند بدرستی که تو بسبب محبت علی گمراه شده بجهة آن این
آیت نازل شد که والنجم إذا هوى و در مناقب ابن مردویه از حبه عرنی مرویست که گفت لما أمر رسول الله بسد الأبواب التي في المسجد شق عليهم قال حبة
إني لأنظر إلى حمزة بن عبد المطلب وهو تحت قطيفة حمراء وعيناه تذرفان ويقول أخرجت عمك وأبا بكر وعمر وعثمان وأسكنت ابن عمك فقال رجل يومئذ ما يألو في
رفع ابن عمه فعلم رسول الله أنه قد شق عليهم فدعا الصلوة جامعة فصعد المنبر فلم يسمع من رسول الله خطبة كان أبلغ منها تمجيدا وتوحيدا فلما فرغ قال يا أيها الناس
ما أنا سددتها ولا أنا فتحتها ولا أنا أخرجتكم ولا أنا أسكنته ثم قرأ والنجم إذا هوى إلى قوله إن هو إلا وحي يوحى یعنی چون رسول الله امر کرد به بستن ابواب و درها
که در مسجد بود این معنی بر صحابه شاق شد و دشوار آمد حبه عرنی گوید بدرستی که من اکنون حمزه را در زیر قطیفه سرخ گویا می بینم و هر دو چشم او سیلان اشک میریزد و میگوید
که عم خود را و عمر و عثمان را بیرون کردی و عم زاده خود را در جای خود آرام دادی پس یک مردی گفت که در تعظیم و رفع منزلت ابن عم خود هیچ تقصیر نمیکند رسول الله دانست که
این معنی بر صحابه دشوار آمده است الصلوة جامعة خواند و قاعده چنین بود یعنی که چون الصلوة جامعة فرمودی جمیع صحابه جمع شدندی پس حضرت بالای منبر رفت و خطبه خواند
چنانکه از رسول الله هیچ خطبه شنیده نشد که از آن خطبه ابلغ و افصح باشد بجهت تمجید و توحید حق تعالی و چون از خطبه فارغ شد فرمود ای مردمان نه من بستم درها را و نه من
گشوده ام و نه من شما را از مسجد بیرون کرده ام و نه من او را در جای آرام داده ام بعد از آن آیت والنجم خواند یعنی هر چه نطق میکنم این همه از قبیل وحی است نه از هوا و هوس
قوله تعالى يوم لا يخزي الله النبي والذين آمنوا معه نورهم يسعى بين أيديهم وبأيمانهم الآية یعنی روزی که خوار نکند الله تعالی پیغمبر خود را و آنانکه ایمان باو آوردند و نور ایشان
روان می شود در پیش ایشان و از دست راست ایشان محدث حنبلی آورده که نزلت في علي وأصحابه نازل شد این آیت در شان علی و اصحاب او و ابن مردویه از ابن عباس
روایت کند که او گفت أول من يكسى من حلل الجنة إبراهيم لخلته من الله عز وجل ثم محمد لأنه صفوة الله ثم علي يزف بينهما إلى الجنان ثم قرأ ابن عباس الآية قال
علي وأصحابه یعنی اول کسی که از حلها و جامهای جنت کسوة یابد ابراهیم بود علیه السلام از جهة دوستی او با خدایتعالی عز وجل بعد از آن محمد جهة آنکه او برگزیده خداست
بعد از آن علی زفاف کرده شود میان ایشان بسوی جنت و ابن عباس بعد از آن این آیه خواند و گفت که الذين آمنوا معه نورهم يسعى الآية علی است و اصحاب او قوله تعالى
هذان خصمان اختصموا في ربهم یعنی این دو خصم که خصومت کردند در راه پروردگار خود بخاری و صحیح مسلم از ابوذر آمده که قسم و سوگند یاد میکرد که آیت هذان خصمان اختصموا
في ربهم در شان علی و حمزه و عبیده بن حارث بن عبد المطلب نازل شده است که در روز بدر با مشرکان که عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید عتبه اند مبارزت کردند عتبه و شیبه
و ولید بن عتبه هر سه در روز غزای بدر مبارز جستند حضرت مصطفی هر سه عم و عم زاده خود در حرب ایشان فرستاد علی ولید را کشت و حمزه عتبه را و شیبه عبیده را در ساق مجروح کرد
و بآن زخم شهید شد پس مرتضی شیبه را بجهنم فرستاد و چون این سه صنادید قریش کشته شدند باقی کفار رو بهزیمت نهادند قوله تعالى إن الله يدخل الذين آمنوا وعملوا الصالحات
جنات الآية بدرستی که الله تعالی میکند راندن کسانی را که ایمان آوردند و عمل صالح کردند بجنتهائی که روان می شود از زیر آن جویها ابن مردویه از مجاهد روایة کند که نزلت في علي وحمزة

وعبیدة بن الحارث بن عبد المطلب حین بارزوا عتبة وشیبة والولید قرآن اما الکفار فنزل فیهم فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار الی قوله
عذاب الحریق وفی علی والثلاثة نزل ان الله یدخل الذین امنوا الآیة یعنی قرآنی در شان حمزه وعلی وعبیده که پسرزاده عبد المطلب است نازل شده در آن حین با عتبه وشیبه
وولید مبارزت میکردند وهرچه درشان کفار این آیت نازل شد که اما الذین کفروا یعنی حق تعالی میفرماید هرچه آنکسان که کافر شدند برای ایشان جامهای از آتش بریده شده
تا عذاب ایشان در آتش صعب باشد ودرشان علی واصحاب وی این آیت نازل شد که ان الله یدخل الذین امنوا الآیه قوله تعالی والذی جاء بالصدق وصدق به
ابن مردویه از مجاهد روایت کرده که این آیت درشان مرتضی علی نازل شده واز امام باقر هم روایت کرده که گفت که الذی جاء بالصدق محمد است علیه السلام والذی صدق به
علی بن ابی طالب است وفقه روایت ابن جریر عن مجاهد قال نزلت فی علی وعن ابی جعفر قال الذی جاء بالصدق محمد علیه السلام والذی صدق به علی بن ابی طالب
علیه السلام محدث حنبلی آورده که الذی جاء بالصدق محمد رسول الله والذی صدق به علی بن ابی طالب فانه مجاهد یعنی این قول مجاهد است قوله تعالی فاما نذهبن بک فانا
منهم منتقمون یعنی حضرت حق تعالی با حضرت رسالت میفرماید که اگر ترا بعالم بقا خواهیم بردن ولیکن از ایشان یعنی از منافقان داد وانتقام خواهیم ستدن ابن مردویه از ابن عباس
روایت کرده که قال ابن عباس منتقمون بعلی یعنی بواسطه وبر دست علی انتقام وداد میستانیم ودر فردوس الاخبار از جابر بن عبد الله مروی است که گفت نزلت فی علی
بن ابی طالب انه ینتقم من الناکثین والقاسطین بعدی یعنی این آیت درحق مرتضی نازل شد جابر انکه حضرت رسول الله فرموده است که او بعد از من بیعت شکنان وظالمان
داد میستاند قوله تعالی واركعوا مع الراکعین یعنی نماز کنید ورکوع کنید با نمازگزاران ورکوع کنندگان محدث گفت که هو علی بن ابی طالب وابن مردویه از ابن عباس روایت
کرده نزلت فی رسول الله وعلی خاصة وهما اول من صلی ورکع یعنی این آیت خاصه درشان رسول الله وعلی نازل شده وایشانند اول کسی که نماز ورکوع قوله تعالی فان الله هو مولاه وجبریل
وصالح المؤمنین یعنی بدرستی که الله تعالی مولی وناصر پیغمبر است وجبرئیل وصالح مومنان هم ناصر ویاری دهنده پیغمبرند محدث حنبلی از مجاهد روایت کند که او گفت علی است صالح المؤمنین
وابن مردویه از ابن عباس واز اسماء بنت عمیس هم روایت کرده که گفتند شنیدیم رسول الله که میفرمود صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است قوله تعالی فالیوم الذین امنوا من الکفار
یضحکون علی الارائک ینظرون الآیه یعنی روز قیامت آنکه ایمان آورده اند از حال کافران خندند وبر تختهای آراسته نشسته نظر میکنند خطیب خوارزم آورده که قیل نزلت فی ابی جهل والولید
بن المغیرة والعاص بن وائل وغیره من مشرکی مکة کانوا یضحکون من عمار وبلال وغیرهما وقیل ان علی بن ابی طالب جاء فی نفر من المسلمین الی رسول الله فسخر منهم المشرکون وقالوا
لاصحابهم رأینا الاصلع فضحکنا منه فانزل الله الآیة قبل ان یصل علی الی النبی علیه السلام یعنی گویند که این آیه درشان کافران نازل شده که از حال عمار وبلال وغیر ایشان میخندیدند
وگویند مرتضی علی با جمعی از مسلمانان بسوی رسول الله آمد پس مشرکان از مرتضی واصحاب تمسخر کردند وگفتند با اصحاب خود در خلوت که اصلع را … دیدیم واز ظهور او
خندیدیم پس الله تعالی این آیه را فرستاد پیش از آنکه مرتضی بمصطفی رسد قوله تعالی ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون یعنی
آیا پنداشتند آنها که سیئات ورزیدند که ایشان را همچون آنان که ایمان آورده گردانیم برابر در محیا وممات یعنی زندگی ومرگ چه بد حکم میکنند ایشان وخطیب خوارزم
روایت کرده که این آیه درشان عبیده وحمزه وعلی نازل شد فمنهم من قضی نحبه عبیده وحمزه واصحاب ایشان عهد کردند که در غزا هرگز پشت بدشمن نکنند وهمچنین در هر غزا جهاد میکردند تا شهید شدند
ومنهم من ینتظر علی بن ابی طالب است قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیه یعنی بدرستی که راضی شد الله تعالی از مومنان در آن حین که بیعت میکردند با تو
در زیر درخت خطیب خوارزم از جابر بن عبد الله روایت کند که گفت نزلت فی اهل الحدیبیة کنا یومئذ الفا واربعمائة فقال لنا النبی صلعم انتم الیوم خیار اهل الارض فبایعنا تحت الشجرة
علی الموت … الناس بهذه الآیة علی بن ابی طالب لانه تعالی قال واثابهم فتحا قریبا یعنی فتح خیبر وکان ذلک علی ید علی بن ابی طالب یعنی این آیت درشان اهل حدیبیه نازل شد
ودر حدیبیه … که در آن روز … بودیم پس حضرت … بما گفت که امروز شما بهترین اهل زمین … بیعت کردیم زیر شجره برمرگ یعنی بمیریم واز دشمن روی نگردانیم …

وجابر گوید که اول … مردمان باین آیت علی بن ابی طالب است جهت آنکه حق تعالی فرموده واثابهم فتحا قریبا یعنی مزد داد ایشان را فتحی نزدیک که آن فتح خیبر است
وآن فتح بر دست علی بن ابی طالب بود قوله تعالی والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم یعنی آنکسان که ایمان آوردند
بخدا وبرسل آن گروه هستند که نزدیک پروردگار خود منزلت صدیقان وشهدا دارند ایشان را مزد ونور حاصلست محدث گفت که این آیت درشان مرتضی علی فرود آمده است
قوله تعالی یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین قالوا هو علی بن ابی طالب … المؤمنین یعنی ای پیغمبر الله تعالی وآنکسان که اتباع تو کرده اند
از مومنان بس باشند ترا در مظاهرت ویاری کردن محدث گفت که قالوا یعنی اهل علم گفته اند که مراد از من اتبعک علی بن ابی طالب است واو سرور وامام مومنان است
قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم قال بریده صاحب رسول الله هو صراط محمد وآل محمد قوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا قال حبل الله علی واهل بیته علیهم السلام همچنان
دست بحبل الله زنید بریده گفت حبل الله علی است واهل بیت او قوله تعالی وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا پوشیده نماند که … آنست که بعد از این آیه
همه از کتاب مناقب ملک الحفاظ طراز المحدثین احمد بن موسی بن مردویه رحمة الله علیه منقول است حافظ ابن مردویه در مناقب آورده است که کان ابن مسعود یقرء
هذا الحرف وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا یعنی ابن مسعود در زمان رسول الله این حرف یعنی آیت را باین طور میخواند که وکفی الله المؤمنین
القتال بعلی بن ابی طالب … جنگ وقتال کردن با عمرو بن ود والله تعالی قوی بود وغالب وحکایت این جنگ در تفسیر سوره احزاب مذکور است قوله تعالی فی بیوت
اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال الآیه یعنی در خانهای که الله تعالی دستوری ورضا داده باشد در رفعت کردن آن وذکر حق
بردن در آن هر آینه تسبیح میکنند حق را در آنها هر بامداد وشبانگاه مردانی که مشغول نکند ایشان را از ذکر حق واز اقامت صلوة ودادن زکوة تجارتی ونه خرید وفروختی میترسند
از روزی که منقلب ودگرگون می شود در او دلها ودیدها ابن مردویه از انس بن مالک وبریده اسلمی روایة کند که هر دو گفتند قرأ رسول الله فی بیوت اذن الله ان ترفع الی قوله القلوب
والابصار فقام رجل فقال ای بیوت هذه یا رسول الله قال بیوت الانبیاء فقال ابوبکر یا رسول الله هذا البیت منها بیت علی وفاطمة قال نعم من افاضلها یعنی رسول الله این آیت خواند
پس یک مردی برخواست وگفت ای بیوت هذه یعنی این کدام خانهاست ای رسول الله آنحضرت گفت که بیوت انبیاست پس ابوبکر گفت ای رسول الله این خانه از آن
خانهاست برای خانه علی وفاطمه آنحضرت فرمود بلی از افاضل آن خانهاست قوله تعالی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی از ابراهیم علیه السلام حکایت میفرماید
که گفت اجعل لی یعنی برای من ثنای نیکی در آخر الزمان باقی دار ابن مردویه از امام جعفر بن محمد علیهم السلام روایة کند که او گفت هو علی بن ابی طالب عرضت ولایته علی ابراهیم علیه السلام فقال
اللهم اجعله من ذریتی ففعل الله ذلک یعنی لسان صدق علی بن ابی طالب است وولایت او بر ابراهیم عرض شد پس ابراهیم گفت ای بار خدای علی را از ذریه من گردان
حضرت حق تعالی آن درخواست را قبول در آورد قوله تعالی یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم الآیه یعنی ای آنها که ایمان آورده اید اطاعت خدا ورسول کنید
هرگاه که شما را بخوانند بچیزی که زنده کننده شما است در مناقب ابن مردویه از امام محمد باقر مروی است که گفت مراد از دعاکم لما یحییکم ولایة علی بن ابی طالب است یعنی بشارت ده
ای محمد آنها که ایمان آورده اند بآنکه ایشان را سابقه خیر است نزدیک پروردگار خود ابن مردویه از جابر بن عبد الله انصاری واز امام جعفر صادق روایت کند که گفتند نزلت فی ولایة علی بن
ابی طالب یعنی این آیه درباب ولایت مرتضی علی فرود آمده قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ابن مردویه از امام جعفر صادق روایت کند که گفت
اولی الامر منکم مرتضی علی است واصحاب وسائر حکام به تبعیت قوله تعالی ومن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه یعنی کیست ظالمتر از آنکه دروغ گفت بر خدا و
صدق وراستی را دروغ زن کرد در آن حین که پیش آمدش ابن مردویه از مرتضی علی روایت کند که الصدق ولایتنا اهل البیت یعنی صدق عبارت از ولایت است که خاندان امام …
ازین بعد روایت کرده که لفظ من اظلم درین آیت اشارت بآنکس که قول رسول الله را که در حق مرتضی فرموده رد کند وآنرا قبول ننماید قوله تعالی ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین لهم الآیه

از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که گفت شاقوا الرسول فی امر علی یعنی مخالفت رسول کردند در کار مرتضی علی یعنی خلافت سوال کردند بعد از آنکه
قوله تعالی فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک ان یقولوا لولا انزل علیه کنز او جاء معه ملک انما انت نذیر والله علی کل شیء وکیل یعنی شاید که تو ترک کننده
بعضی از آنچه وحی کرده شد بسوی تو و تنگ شود به سبب اظهار آن سینه تو که گویند منافقان که چرا گنجی فرستاده نشد بر محمد یا چرا فرشته با او نیامد تو ترسانیده و خدا
بر همه چیز نگاهبان و قادرست از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که رسول صلعم با مرتضی گفت یا علی انی سألت ربی عز وجل ان یوالی بینی وبینک ففعل وسالته ان یواخی بینی وبینک
ففعل وسالته ان یجعلک وصیی ففعل فقال رجل من القوم والله لصاع من تمر فی شن بال خیر مما سال محمد ربه هلا ساله ملکا یعضده علی عدوه او کنزا یستعین به علی فاقته
فانزل الله تعالی فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک الآیه یعنی ای علی بدرستی که من از خدای عز وجل درخواست کردم و مسالت نمودم که میان من و تو موالاة و محبت اندازد آن درخواست
بفعل آمد و مسالت نمودم که میان من و تو مواخاة و برادری کند آن سوال مبذول شد و مسالت کردم که ترا وصی من کند چنان کرد پس یک مرد از قوم که منافق بود گفت والله که
یک صاع از خرما که در مشک کهنه پوسیده باشد بهترست از آنچه محمد از پروردگار خود مسالت نموده است چرا درخواست نکرد از حق تعالی یک فرشته که معاضدت و معاونت او کند
بر دشمن یا گنجی که بآن استعانت نماید بر فقر و فاقه و شدت احتیاج خود پس حضرت الله تعالی این آیه فرستاد قوله تعالی ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی
چون عیسی مریم را ضرب المثل زدیم دیدیم که قوم تو ای محمد از آن ضرب المثل صدود میکنند و اعراض می نمایند از امیر المؤمنین مروی است که رسول صلعم با من گفت ان فیک مثلا
من عیسی احبه قوم فهلکوا فیه وابغضه قوم فهلکوا فیه فقال المنافقون اما رضی له مثلا الا عیسی فنزلت یعنی بدرستی که در تو مثلی و داستانی هست از عیسی علیه السلام که جمعی
قوم دوست داشتند و در محبت او هلاک شدند و قومی دشمن داشتند و در دشمنی او هلاک شدند پس منافقان گفتند که راضی نشد برای علی هیچ مثلی و داستانی بغیر از عیسی از آن جهت
این آیت نازل شد قوله تعالی وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان الآیه صنوان دو درخت خرما را گویند که از یک بن و بیخ باشند از جابر بن عبد الله انصاری مروی است
که گفت شنیدم رسول الله را که با مرتضی میفرمود الناس من اشجار شتی وانا وانت من شجرة واحدة ثم قرا الآیه یعنی مردمان از درختهای گوناگون اند و من و تو از یک درختیم
بعد از آن رسول الثقلین آیه خواند قوله تعالی ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین یعنی بیرون کشیدیم آنچه در سینهای اهل جنت بود از کینه و صفات ذمیمه
و در این حال برادرانند بر سریرها نشسته روی باروی یکدیگر دارند از ابوهریره مروی است که قال علی یا رسول الله ایما احب الیک انا ام فاطمة قال فاطمة احب
الی منک وانت اعز علی منها وکانی بک وانت علی حوضی تذود عنه الناس وان علیه لاباریق عدد نجوم السماء وانت والحسن والحسین وفاطمة
وعقیل وجعفر فی الجنة اخوانا علی سرر متقابلین انت معی وشیعتک فی الجنة اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفا صاحبه یعنی مرتضی علی گفت ای رسول
کدام یک دوست‌ترست نزد تو من یا فاطمه آنحضرت فرمود که فاطمه نزد من دوست‌ترست از تو و تو بر من عزیزتری از وی و گویا می بینم ترا بر حوض من ایستاده و مردمان شقی را
از حوالی حوض دور میکنی و بدرستی که بر حوض من ابریقهاست بشماره ستارهای آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در جنت باشید چون برادرانی که روی باروی
یکدیگر نشسته اند و تو همراه من باشی در مکانت و منزلت من و شیعه تو در جنت باشند بعد از آن رسول الثقلین آیت خواند که اخوانا علی سرر متقابلین و گفت لا ینظر احدهم
فی قفا صاحبه نظر نمیکند هیچ یک از ایشان در قفای یار خود یعنی همه در مشاهده جمال حقانی و کمال مستغرقند آنجا عیب جستن و نه در قفا غیبت کردن و نه از حضور غیبت
نمودن است قوله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی از جمله آنکسان که آفریدیم امتی جماعتی هستند که خلق را بحق راست می نمایند و هدایت میکنند و بحق
حق از راه باطل عدول می جویند زاذان روایت کند از مرتضی که فرمود تفترق هذه الامة علی ثلث وسبعین فرقة اثنتان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة و
هم الذین قال الله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون وهم انا وشیعتی یعنی این امت هفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو در دوزخ و یکی در جنت و این گروه

و این گروهند که حق تعالی در حق ایشان میفرماید وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون این فرقه من و شیعه من قوله تعالی طوبی لهم وحسن مآب محمد بن سیرین گفت
هی شجرة فی الجنة اصلها فی حجرة علی ولیس فی الجنة حجرة الا وفیها غصن من اغصانها یعنی طوبی درختیست در جنت و اصل و بیخ آن در حجره مرتضی علی است
و در جنت هیچ حجره نیست که در وی غصنی یعنی شاخی از شاخهای آن درخت نیست قوله تعالی وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا ابن سیرین گفت درشان
مرتضی علی و فاطمه زهراست علیهم السلام قوله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین قیل ذلک علی لانه کان مؤمنا
مهاجرا ذا رحم یعنی اولوا الارحام و خویشان نزدیک که مؤمن باشند و مهاجر بعضی احق و اولی اند در حکم کتاب الله گویند که مرتضی علی است که این آیت در شان او
نازل شد چرا که مومن و مهاجر و خویش نزدیک رسول الله بود و این تقدیری است که لفظ من بیان اولوا الارحام باشد و اگر صله فعل تفضیل و متعلق اولی بود
معنی چنین باشد که اولوا الارحام و خویشان نزدیک که مومن و مهاجر باشند بعضی در حکم کتاب احق و اولی اند از مومنان و مهاجرانی که اولوا الارحام نباشند و شاید که معنی چنین بود
که اولوا الارحام که مومن نباشند بعضی اولی و احق اند از مومنان جهت اشتراک دینی اما این معنی مقصود نیست قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی
بگوای محمد که من درخواست نمیکنم از شما هیچ مزدی و اجر بر دعوت و رسانیدن من شما را مگر محبت بودن خویشان با قرابت من در مقدمه آورده ایم که رسول صلعم و سلم فرمود الا فودوا
علیا وفاطمة وولدیهما یعنی مرجان علی و فاطمه و حسن و حسین را سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرد که سئل رسول الله من هولاء الذین یجب علینا حبهم قال علی وفاطمة
وابناهما قالها ثلث مرات یعنی سوال کردند از حضرت رسالت که این گروه کیستند که واجب است بر ما محبت ایشان آنحضرت سه نوبت فرمود که علی است و فاطمه و دو
پسر ایشان و این حدیث در کشاف و غیرهم آمده است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در مقدمه گفته شد که این آیت مخصوص حضرت
مصطفی و مرتضی و فاطمه و امامین است بروایت ام سلمه و عایشه و غیرهما قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان از انس بن مالک مروی است که گفت بحرین علی است و
فاطمه یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حسن و حسین و از ابن عباس مروی است که گفت مرج البحرین علی وفاطمة بینهما برزخ النبی یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان الحسن والحسین
علیهم السلام قوله تعالی ونادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم یعنی ندا کردند و آواز دادند اصحاب اعراف مردانی که ایشان را بسیما و نشان می شناختند
و اعراف نام کوهیست مشرف بر جنت از مرتضی علی مروی است که فرمود نحن اصحاب الاعراف من عرفناه بسیماه ادخلناه الجنة یعنی مائیم اصحاب اعراف هر کرا
بسیما شناسیم بجنت در آریم قوله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا الآیه یعنی بعد از آن بمیراث دادیم کتاب بکسانی که برگزیدیم از بندگان خود مرتضی هم
فرمود که نحن اولئک یعنی آن گروه قوله تعالی وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل الآیه از ابی رافع مروی است که رسول الله صلعم مرتضی را با فوجی
طلب ابوسفیان فرستاد پس اعرابی از بنی خزاعه ایشان را دید و گفت که ان القوم قد جمعوا لکم یعنی بدرستی که قوم ابوسفیان و اتباع او اسباب جنگ از بهر شما جمع کرده اند
پس مرتضی و اصحاب گفتند حسبنا الله ونعم الوکیل الآیه قوله تعالی ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی بدرستی که آنکسان که سابقه نیکوئی ما حاصل
از برای ایشان از گروه از جهنم و دوزخ دور کرده شده اند از نعمان بن بشیر مروی است که گفت ان علیا تلاها لیلة وقال انا منهم واقیمت الصلوة فقام وهو یقول
لا یسمعون حسیسها یعنی بدرستی که مرتضی علی این آیت را تلاوت کرد یک شبی و فرمود که من از آن کسانم که سابقه حسنی ایشان را حاصل است و چون اقامت صلوة گفتند مرتضی
بنماز برخاست و این آیه میخواند که لا یسمعون حسیسها یعنی نمی شنوند بانگ آتش دوزخ را قوله تعالی واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر الآیه یعنی این اعلام
و آگاه کردنی است حاصل شده از خدا و رسول او بسوی مردمان در روز حج اکبر که خدای تعالی و رسول او بری و بیزارند از مشرکان ابن مردویه گفت هو حین اذن علی
بالآیات من سورة البرائت یعنی این اذان و آگاه کردن اشارة است بآنکه مرتضی مردمان را آگاه کرد بآن آیات که خواند از سوره برائة چنانکه در باب دوم گفتیم مصطفی

سورهٔ برائة با ابو بکر بسوی مکه تا آنرا بر کافران بخواند بعد سه روز مرتضی را در عقب وی ارسال کرد تا سوره از ابو بکر بستاند و خود آنرا برساند و رسول الله فرمود درین ارسال
مرتضی که مامور شده ام که نرساند این سوره را الا من یا کسی که از من باشد قوله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون یعنی ایا مردمان پنداشته
که متروک و معاف می شوند باین مقدار که گویند که ایمان آوردیم و ایشان آزموده و مجرب نشوند قال علی قلت یا رسول الله ما هذه الفتنة قال یا علی بک وانک مخاصم
فاعد للخصومة یعنی مرتضی گفت که گفتم یا رسول الله این فتنه و تجربه چیست فرمود که ای علی بتو فتنه بیست و بدرستی که با تو خصومت خواهند کرد پس اماده کن اسباب خصومت را
قوله تعالی ولتعرفنهم فی لحن القول ابو سعید خدری گفت لتعرفنهم فی لحن القول ببغضهم علی ابن ابی طالب یعنی البته می شناسی منافقان را در کژی قول و بدی گفتار ایشان بسبب دشمنی
با مرتضی دانسته قوله تعالی فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الکافرین الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا یعنی آگاه کرد آگاه کننده میان مردمان که لعنت خدا باد بر آن کافران
که دین خود را لهو و لعب فرا گرفته اند امام محمد باقر گفت که این آگاه کننده علی است علیه السلام قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی هر که روز قیامت با حسنه و نکوئی
آمد او را ده چندان ثواب و جزا خواهد بود مرتضی علیه السلام فرمود الحسنة حبنا والسیئة بغضنا یعنی نکوئی محبت ورزیدن است با ما و بدی دشمنی کردن است با ما قوله تعالی
من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار یعنی در قیامت هر که به نکوئی آید بیش از جزا او را ثواب هست و
ایشان که بدین صفت اند از ترس آن روز ایمن اند و هر که بدی آید در آتش دوزخ بروی در افتد مرتضی علی فرمود که الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة بغضنا من جاء بها کبه الله
علی وجهه فی النار یعنی محبت ما است که اهل بیت رسولیم و سیئه بغض ما است هر که با آن آمد حق تعالی او را در آتش دوزخ بروی در افکند قوله تعالی والذین یؤذون المؤمنین و
المؤمنات بغیر ما اکتسبوا الایة مقاتل گفت که نزلت فی علی بن ابی طالب و فی لکن ان نفرا من المنافقین کانوا یؤذونه و یکذبون علیه یعنی این آیت در شان مرتضی نازل شده
و آن چنان بود که قومی جماعه از منافقان ایذای مرتضی میکردند و بروی دروغ می بستند قوله تعالی ویطیعون الله والرسول و اطعنا الایة ابن عباس گفت نزلت فی علی
و رجل من قریش اتباع ... رضا یعنی این آیه نازل شد در شان مرتضی و یک مردی از قریش که زمین از وی خریده بود قوله تعالی تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله
و رضوانا از امام موسی کاظم از آبای خود علیهم السلام روایت کرد که نزلت فی علی این آیت در شان علی نازل شد قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعنی استوی
الاسلام بسیف علی علیه السلام قوله تعالی یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار عن جعفر بن محمد قال هو علی بن ابی طالب علیه السلام قوله تعالی واما من اوتی کتابه بیمینه هو علی بن
ابی طالب علیه السلام قوله تعالی هل یستوی هو ومن یامر بالعدل وهو علی صراط مستقیم قال هو علی علیه السلام قوله تعالی سلام علی آل یس قال ابن السائب آل یس آل
محمد علیه السلام قوله تعالی ویؤت کل ذی فضل فضله امام موسی کاظم علیه السلام گفت هو علی بن ابی طالب علیه السلام قوله تعالی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هو
علی بن ابی طالب علیه السلام قوله تعالی افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق الایة هو علی بن ابی طالب علیه السلام قوله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و
عملوا الصالحات عن ابن عباس ان الانسان لفی خسر ابو جهل الا الذین آمنوا علی و سلمان قوله تعالی والسابقون الاولون علی و سلمان قوله تعالی وتواصوا بالحق وتواصوا
بالصبر عن ابن عباس نزلت فی علی این جمله آیات که از کتاب مناقب ابن مردویه نقل کردیم

باب یازدهم

در ثبوت افضلیت مرتضی علیه السلام بسبب کفویت و تزویج وی با فاطمه زهرا علیها السلام مبنی بر دو فصل

فصل اول

در فردوس الاخبار از ام سلمه مروی است که قال رسول الله صلعم لو لم یخلق علی ما کان
لفاطمة کفو و در مناقب خطیب از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که رسول صلعم فرمود اتانی ملک فقال یا محمد ان الله عز وجل یقرأ علیک السلام ویقول قد
زوجت فاطمة من علی فزوجها منه وقد امرت شجرة طوبی ان تحمل الدر والیاقوت والمرجان ان اهل السماء قد فرحوا بذلک وسیولد منهما سیدا شباب اهل الجنة و
بهما تزین الجنة فابشر یا محمد انک خیر الاولین والاخرین یعنی فرشته پیش من آمد و گفت یا محمد بدرستی که خدای عز وجل بتو سلام میرساند و میگوید که فاطمه را جفت علی کردم و

پس تو نیز او را جفت علی کن و بشجره طوبی امر کرده ام تا بار گرفت در و یاقوت و مرجان و بدرستی که اهل آسمان از جهت آن شاد شده اند و زود باشد که از ایشان متولد شوند
دو امام که سید جوانان اهل بهشت باشند و بهشت از آن دو امام مزین شود پس بشارت باد ترا ای محمد که بهترین اولین و آخرین توئی و در مناقب خطیب
از بلال بن حمامه مروی است که گفت طلع علینا رسول الله ... ما هذا النور قال بشارة اتتنی من ربی فی ابن عمی وابنتی وان الله زوج علیا من فاطمة وامر رضوان خازن
الجنان فهز شجرة طوبی فحملت رقاقا یعنی صکاکا بعدد محبی اهل بیتی وانشأ من تحتها ملائکة من نور ودفع الی کل ملک صکا فاذا استوت القیامة باهلها نادت الملائکة
فی الخلائق فلا یبقی محب لاهل البیت الا دفعت الیه صکا فیه فکاکه من النار یعنی یک روزی بر آمد رسول الله بر ما و روی او مشرق و روشن بود همچون دایره ماه پس عبد الرحمن عوف
بسوی او برخاست و گفت ای رسول الله این نور چیست که در روی تو می بینم آنحضرت فرمود بشارتی است که از پروردگار من پیش آمده درباره برادر و ابن عم من و دختر من
بدرستی که الله تعالی علی را جفت فاطمه گردانید و بر رضوان که خازن جنت است فرمود تا شجره طوبی را جنبانید پس طوبی جنبانیده یعنی نامها بار گرفت بعدد محبان اهل بیت من و
از زیر شجره طوبی ملائکه از نور انشا کرد و از نور خلقت فرمود و بدست ملائکه یک یک صحیفه داد پس هرگاه که اهل قیامت جمع شوند آن ملائکه در میان خلایق ندا کنند و محبان ما را بخوانند
بنا بر این هیچ محبی خانه این خاندان را الا که بدست او صحیفه دهند که در آن صحیفه خلاص کردن آزادی او بود از آتش دوزخ پس برادر و ابن عم من و دختر من آزاد ساخت رقاب
رجال و نساء یعنی گردنهای مردان و زنان امت مرا از آتش دوزخ و همین حدیث از مالک بن حمامه مروی است که گفت طلع علینا رسول الله ذات یوم متبسما یضحک
فقام الیه عبد الرحمن بن عوف فقال بابی انت وامی یا رسول الله ما الذی اضحکک قال بشارة اتتنی من عند الله فی ابن عمی وابنتی ان الله تعالی لما زوج فاطمة امر
رضوان فهز شجرة طوبی فحملت رقاقا یعنی بذلک صکاکا بعدد محبینا اهل البیت ثم انشأ من تحتها ملائکة من نور فاخذ کل ملک رقا فاذا استوت القیمة باهلها ماجت الملائکة
فی الخلائق فلا یلقون محبا لنا محضا اهل البیت الا اعطوه رقا فیه براءة من النار فنثار اخی وابن عمی وابنتی فکاک رقاب رجال و نساء من امتی من النار یعنی رسول صلعم
بر آمد متبسم و خندان پس عبد الرحمن عوف بسوی آنحضرت برخاست و گفت که فدای تو باد پدر و مادر من ای رسول خدا این چیز که ترا بخنده آورده است چیست آنحضرت فرمود
بشارتی است که از نزدیک حق تعالی درباره ابن عم و برادر و دختر من آمده بدرستی که الله تعالی در آن حین که فاطمه را تزویج کرد رضوان را فرمود تا شجره طوبی را جنبانید پس طوبی جنبیده
محبان ما که اهل خانه ایم صحیفها بار گرفت بعد از آن از زیر شجره طوبی ملائکه از نور انشا کرد و آفریده و هر یک یک صحیفه فرا گرفت پس هرگاه که اهل قیامت جمع شوند ملائکه در خلایق بجنبش آیند
که تا هیچ محبی محض ما را که اهل خانه ایم نه بینند الا که بدست او صحیفه دهند که در آن براءة و بیزاری بود از آتش پس نثار برادر من و ابن عم من و دختر من
کردن آزادی زنان و مردان امت من است از آتش و در کفایة الطالب از جابر بن سمره مروی است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ایها الناس هذا علی بن ابی طالب
وانتم تزعمون انی انا زوجته ابنتی فاطمة ولقد خطبها الی اشراف قریش فلم اجب کل ذلک اتوقع الخبر من السماء حتی جاءنی جبرئیل علیه السلام لیلة اربع وعشرین من شهر رمضان
فقال یا محمد العلی الاعلی یقرأ علیک السلام وقد جمع الروحانیین فی واد یقال له الافیح تحت شجرة طوبی وزوج فاطمة علیا وامرنی فکنت الخاطب والله تعالی الولی و
امر شجرة طوبی فحملت الحلی والحلل والدر والیاقوت ثم نثرته وامر الحور العین فاجتمعن فلقطن فهن یتهادینه الی یوم القیمة یعنی ای مردمان این
علی بن ابی طالب ایستاده است و حال آنکه شما می پندارید و بگمان میگوئید که من بیزوی خود او را جفت دختر خود فاطمه کرده ام و بدرستی که اشراف و بزرگان قریش خواستگاری
وی کرده اند و من بجواب ایشان مشغول نشدم آن همه از بهر آن میکردم که متوقع و منتظر خبر آسمانی می بودم تا جبرئیل در شب بیست و چهارم ماه رمضان آمد و گفت ای محمد علی اعلی بر تو
سلام میخواند و جمع کرده است روحانیان را در میان وادی که آنرا افیح میخوانند در زیر شجره طوبی و فاطمه را بعلی تزویج کرده و فرمود مرا که من خواستگار باشم و الله تعالی
ولی نکاح شد و امر کرد بشجره طوبی تا حلی یعنی زینه و حلل یعنی جامهای بهشت و در و یاقوت بار گرفت و آنرا نثار کرد و حور عین فرمود تا جمع شدند و آنرا التقاط کردند یعنی برچیدند

پس حور عین آنرا بهدیه یکدیگر هدیه میکنند و میگویند این نثار فاطمه است علیها السلام و در وسیلة المتعبدین از انس بن مالک مروی است که گفت بینما رسول الله جالس فی المسجد
اذ جاء علی فقال یا علی ما جاء بک فقال السلام علیک یا رسول الله فقال هذا جبرئیل یخبرنی ان الله تبارک و تعالی زوجک فاطمة و اشهد علی تزویجها اربعین الف ملک و
اوحی الی شجرة طوبی ان انثری علیهم الدر والیاقوت فنثرت علیهم الدر والیاقوت فابتدرت حور العین یلتقطن فی اطباق الدر والیاقوت فهم یتهادونه بینهم
الی یوم القیمة یعنی رسول الله نشسته بود در مسجد که علی آمد حضرت رسالت باو گفت ای علی ترا چه مهم آورده است گفت آمدم که بر تو سلام کنم فرمود که اینک جبرئیل اخبار و اعلام
میکند که حق تعالی جفت فاطمه کرد و بر تزویج چهل هزار فرشته گواه گرفت و بشجره طوبی وحی کرد که در و یاقوت برین گواهان نثار کن پس طوبی در و یاقوت بر ایشان
نثار کرد و حور عین مبادرت نمودند و شتافتند و آن نثار را در طبقها در و یاقوت التقاط کردند پس ایشان آنرا بهدیه یکدیگر هدیه میفرستند تا روز قیامت و در مناقب خطیب
از عبد الله بن مسعود مروی است که قال رسول الله صلعم یا فاطمة تزوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین لما اراد الله ان املکک من علی امر الله جبرئیل فقام فی السماء
الرابعة فصف الملائکة صفوفا ثم خطب علیهم فزوجک من علی ثم امر شجرة الجنان فحملت الحلی والحلل ثم امرها فنثرت علی الملائکة فمن اخذ منها شیئا اکثر مما اخذه
غیره افتخر به الی یوم القیامة یعنی رسول صلعم فرمود که ای فاطمه ترا جفت کسی کردم که در دنیا سید و مهتر است و بدرستی که او در آخرت از جمله صالحان یعنی در زمره انبیاست
ای فاطمه چون حضرت حق تعالی خواست که ترا بعلی دهم جبرئیل را فرمود تا در آسمان چهارم ایستاد و ملائکه را صف صف داشت و بعد از آن بر ایشان خطبه خواند و ترا جفت علی کرد و بعد از آن
اشجار و درختان جنت را امر کرد تا که زینه و زیور و جامهای بهشتی بار گرفت و فرمود تا از آن بر ملائکه نثار کرد پس هر که فرا گرفت از آن زینه و جامها بیشتر از آنچه غیر او فرا گرفته باشد
افتخار کرد بآن تا روز قیامت و در کفایة الطالب حدیث مروی است که فاطمه را در بامداد عروسی لرزه بر اندام افتاد پس رسول صلعم باو گفت که زوجتک سیدا فی الدنیا
وانه فی الآخرة لمن الصالحین یا فاطمة لما اردت ان املکک بعلی امر الله شجرة الجنان فحملت حلیا و حللا و امرها فنثرته علی الملائکة فمن اخذ منه یومئذ شیئا اکثر مما اخذ منه
صاحبه او احسن افتخر به علی صاحبه الی یوم القیامة یعنی ای فاطمه چون خواستم که ترا بعلی دهم حق تعالی اشجار جنان را امر کرد تا حلی و حلل بار گرفتند و فرمود تا آنرا بر ملائکه نثار کردند
پس هر که در آن روز از آن نثار چیزی بیشتر یا بهتر از آنچه یار و مصاحب او ستده باشد بآن چیز افتخار کند بر مصاحب خود تا روز قیامت و در کفایة الطالب امام جعفر از آبای
خود روایت کند که ان ابا بکر اتی النبی صلعم علیه و سلم فقال یا رسول الله زوجنی فاطمة فاعرض عنه فاتاه عمر فقال مثل ذلک فاعرض عنه فاتیا عبد الرحمن بن عوف فقالا انت اکثر قریش
مالا فلو اتیت رسول الله فخطبت الیه فاطمة زادک الله مالا الی مالک و شرفا الی شرفک فاتی النبی فقال له مثل ذلک فاعرض عنه فاتاهما فقال قد نزل بی مثل الذی نزل بکما
فاتیا علی بن ابی طالب و هو یسقی نخلا له فقالا قد عرفنا قرابتک من رسول الله وقدمتک فی الاسلام فلو اتیت رسول الله فخطبت الیه فاطمة لزادک الله فضلا الی فضلک
و شرفا الی شرفک فقال لقد نبهتمانی فانطلق فتوضأ ثم اغتسل و لبس کساء قطریا و صلی رکعتین ثم اتی النبی فقال یا رسول الله زوجنی فاطمة فقال اذا زوجتکها فما تصدقها
قال اصدقها سیفی و فرسی و درعی و ناضحی اما ناضحک و سیفک و فرسک فلا غنی بک عنها تقاتل المشرکین و اما درعک فشانک بها فانطلق علی فباع درعه باربعمائة و ثمانین
درهما قطریة فصبها بین یدی رسول الله فلم یسأله عن عددها ولا هو اخبره یعنی بدرستی که ابوبکر پیش پیغمبر آمد و گفت ای رسول خدا مرا جفت فاطمه کن آنحضرت از ابوبکر اعراض کرد
یعنی روی گردانید پس عمر آمد و همچنان گفت از وی هم اعراض کرد پس هر دو پیش عبد الرحمن بن عوف آمدند و گفتند که تو اکبر قریشی بحسب مال اگر پیش رسول الله بروی و خواستاری فاطمه میکردی
حق تعالی بر مال تو مالی دیگر و بر شرف تو شرفی دیگر میافزود عبد الرحمن پیش پیغمبر آمد و خواستاری کرد از وی هم روی گردانید باز پس آمد پیش ابوبکر و عمر گفت بر من نازل شد آنچه بر شما
نازل شده بود و از وی رو گردانید پیغمبر جواب شان پس ابوبکر و عمر پیش مرتضی آمدند و او نخلی چند را که ملک او بود آب میداد و گفتند که ما قرابت و خویشی ترا بجانب رسول الله و تقدم ترا در اسلام
معلوم کرده و شناخته ایم اگر پیش رسول الله میرفتی و خواستاری فاطمه میکردی حق تعالی فضلی بر فضل تو و شرفی بر شرف تو می افزود پس مرتضی گفت که بدرستی که مرا بیدار کردید و روانه شد و وضو

و وضو کرد و بعد از آن غسلی بر آورد و عبای قطری پوشید و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن پیش پیغمبر آمد و گفت ای رسول الله مرا جفت فاطمه کن آنحضرت فرمود هر گاه که ترا جفت او کنم
او را چه مهر و صداق دهی و کابین میکنی مرتضی گفت که سیف و فرس و درع و ناضح یعنی شتر خود را به جهت صداق او میدهم آنحضرت فرمود هر چه ناضح و سیف و فرس است از آنها استغنا نداری زیرا که
جهت ایکه شتر متاع تو در سفر بر میدارد و سیف و فرس آلت کارزار است و هر چه درع گذارده است چه کار تو با اوست چه از آن مستغنی و فارغی پس مرتضی روانه شد
و درع خود بچهار صد و هشتاد درم قطری فروخت و آنرا در پیش حضرت رسالت ریخت آنحضرت مرتضی را از عدد آن نپرسید و نه مرتضی وی را از کمیت آن اخبار کرد
و در مناقب خطیب از ام سلمه و سلمان فارسی مروی است که گفتند لما ادرکت فاطمة بنت رسول الله مدرک النساء خطبها اکابر قریش وکان کلما ذکرها رجل من قریش
الی رسول الله اعرض عنه رسول الله بوجهه حتی کان الرجل منهم یظن فی نفسه ان رسول الله ساخط علیه او قد نزل علی رسول الله فیه وحی من السماء ولقد خطبها من رسول الله
ابوبکر الصدیق فقال رسول الله امرها الی ربها وخطبها بعد ابی بکر عمر بن الخطاب فقال له رسول الله کمقالته لابی بکر یعنی چون فاطمه زهرا دختر پیغمبر به بلوغ رسید و از زنان شد
اکابر قریش خواستاری وی کردند و هر گاه که مردی از قریش فاطمه را پیش رسول الله خواستاری یاد کردی رسول الله از آن کس روی گردانیدی تا حدی که آن قریشی در خود گمان میکرد که
رسول الله بر وی ساخط و خشمگین است یا خود بر حضرت رسالت در حق وی وحی از آسمان فرود آمده است و بدرستی که ابوبکر فاطمه را از رسول الله خواستاری کرد آنحضرت جواب داد
که کار فاطمه بامر پروردگار موقوف است و بعد از عمر بن خطاب خواستاری کرد آنحضرت همین جواب داد و چون مرتضی خواستاری کرد ام سلمه گفت فرایت رسول الله یتهلل فرحا و
سرورا ثم تبسم فی وجه علی یعنی دیدم که روی رسول الله درخشان و متهلل شد از فرح و شادی بعد از آن در روی مرتضی تبسم نمود ابشر یا علی فان الله عز و جل قد زوجکها من السماء
من قبل ان ازوجک فی الارض فصل دوم در تعداد اولاد ذکور و اناث مرتضی علیه السلام از کتاب صفة الصفوة منقول است که اولاد ذکور چهارده و اناث نوزده
ذکور حسن و حسین و محمد اکبر و عبید الله و ابوبکر و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله و محمد اصغر و یحیی و عون و عمر و محمد اوسط و اناث زینب کبری . رمله کبری . ام
کلثوم کبری . ام الحسن . ام هانی . میمونه صغری . زینب صغری . رمله صغری . ام کلثوم صغری . رقیه . فاطمه . امامه . خدیجه . ام الکرام . ام سلمه . ام جعفر . جمانه . نفیسه . و دختر
دیگر پیش از تمیز وفات کرده بود یعنی گویند که فاطمه بعد از حضرت رسالت پسری اسقاط کرده که رسول الله وی را در حین حمل محسن نام کرده بود و حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از جهت
از فاطمه زهرا اند علیهم السلام و محمد اکبر که کنیت او ابو القاسم بود و است ابن حنفیه مادر او خوله است بنت جعفر بن قیس حنفیه و عبید الله و ابوبکر هر دو با برادر خود امام حسین در طف
کربلا شهید شدند و مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله هر چهار همراه امام حسین شهید شدند و مادر ایشان ام البنین بود بنت حزام بن خالد بن دارم
و یحیی و عون مادر ایشان اسماء بنت عمیس خثعمیه است اول زن جعفر طیار بود و چون جعفر در غزوه موته شهید گشت زن ابوبکر شد و محمد بن ابوبکر از وی بود و بعد از ابوبکر زن مرتضی شد
و یحیی و عون آورد و محمد اوسط مادر او امامه بنت ابی العاص بود و این امامه دختر زینب بود و زینب دختر رسول الله صلعم و امامه را بعد از وفات خاله وی که فاطمه زهراست خواست
و ام الحسن و رمله کبری مادر ایشان ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی بود و باقی اولاد از امهات اولاد یعنی هر یکی از کنیزکی بودند و مرتضی در حین وفات چهار زن در نکاح داشت
امامه بنت زینب بنت رسول الله و لیلی بنت مسعود تمیمیه و اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام البنین کلابیه و امهات اولاد یعنی کنیزکان هیجده بودند و شیخ مفید که از مشاهیر علما شیعه بود گفت که اولاد
مرتضی بیست و هفت اند حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری که ام کلثوم کنیت داشت از فاطمه زهرا بودند علیهم السلام و محمد که کنیت او ابو القاسم بود و است ابن حنفیه و
مادر او خوله بنت جعفر حنفیه است و عمر و رقیه توامانند و مادر ایشان ام حبیب بنت ربیعه است و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله هر چهار در کربلا شهید شدند و مادر ایشان ام البنین
بود و محمد اصغر که کنیت او ابوبکر بود و عبید الله هر دو در کربلا شهید شدند و مادر ایشان لیلی بنت کلابیه است و یحیی و عون مادر ایشان اسماء بنت عمیس خثعمیه است و ام الحسن و رمله
مادر ایشان ام مسعود بن عروه بن مسعود ثقفی است و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه که ام جعفر کنیت داشت و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه این ده دختر

هر یک از ائمه ولدی یعنی از کنیزکی است و محسن برادر امام حسن و امام حسین بعد از حضرت رسالت سه چهار ماه بوده کر افتاد **باب دوازدهم** در بعضی احادیث که موهم طعن
سفها است در افضلیت مرتضی را بجهت عموم مسلم نیز بر چهار حرف **حرف اول** در حکایت منع عمر رسول الله را از کتابت آن کتاب که در مرض موت خواست نوشتن **و بخاری** در باب
هل یستشفع الی اهل الذمة و در باب اخراج الیهود من جزیرة العرب و در باب مرض النبی علیه السلام از ابن عباس روایت کند که میگفت یوم الخمیس و ما یوم الخمیس یعنی روز
پنجشنبه و چه روزی بود پنجشنبه ثم بکی حتی خضب دمعه الحصباء بعد از آن گریست تا حدی که اشک او سنگریزه را خضاب کرد و در یک روایت ثم بکی حتی بل دمعه الحصی
یعنی گریست چندانکه اشک او سنگ ریزه را تر کرد پس مردمان گفتند یا ابا العباس چیست این یوم الخمیس گفت چون وجع و خستگی رسول الله سخت شد گفت بیارید شانه شتری که برای شما کتابی بنویسیم
که بعد از آن کتاب هرگز گمراه نشوید و در ضلالت نیفتید تا ابد ابن عباس گوید که صحابه بخصومت و نزاع افتادند و حال آنکه نزدیک هیچ پیغمبری نزاع نباشد و گفتند اهجر رسول هرزه
و هذیان گفت رسول الله و بروایتی فقالوا ما له اهجر استفهموه یعنی گفتند پیغمبر را چه شده است که این سخن میگوید آیا هرزه و هذیان است که این میگوید استفهموه یعنی تفحص کنید از وی که این
چه گفتن باشد و بروایتی فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه یعنی گفتند که پیغمبر را چه حال است آیا بهرزه و هذیان گفتن مشغول شده است استفسار و استفهام کنید
از وی که چه میگوید ابن عباس گفت فذهبوا یردون علیه یعنی در ایستادند و سخن پیغمبر را بر پیغمبر رد میکردند و قبول نمی نمودند بلکه حضرت رسالت را بهرزه و هذیان گفتن نسبت میکردند و در
صحیح مسلم و بخاری بخاری در باب قول المریض قوموا عنی و در باب کراهیة الاختلاف هم از ابن عباس روایت کند که چون وعده وفات رسول الله رسید در خانه پیغمبر جمعی از صحابه
حاضر بودند و عمر خطاب میان ایشان بود پس پیغمبر صلعم با صحابه گفت که بیائید تا بهر شما کتابت کنم کتابی که هرگز بعد از آن گمراه نشوید و در ضلالت نیفتید تا ابد عمر گفت بدرستی که درد و رنج
و خستگی بر پیغمبر غالب شده است یعنی در این حالت بر سخن او اعتماد نیست و قرآن نزدیک شماست کتاب الله ما را بس است پس آن صحابه که در خانه حاضر بودند دو گروه شدند
و با همدیگر مخالفت و خصومت کردند بعضی بسخن پیغمبر میل کردند و میگفتند که آلات کتابت نزدیک کنید تا که پیغمبر از برای شما کتابی بنویسد که بعد از آن هرگز گمراه نشوید و بعضی آن سخن
میگفتند که عمر گفته بود ابن عباس گوید که چون این جماعت در حضور پیغمبر اکثار مخالفت و خصومت کردند و بگفتار باطل و لغو و لغط از حد گذرانیدند حضرت رسالت فرمود که قوموا عنی
یعنی برخیزید از نزد من و همه را از خانه بیرون کرد و ابن عباس هر گاه که این حکایت حکایت کردی در آخر آن گفتی که ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم
ذلک الکتاب من اختلافهم و لغطهم یعنی بدرستی که مصیبت آن بود که مانع و حایل شد میان رسول الله و میان کتابت آن کتابت **ای ولی مومن** از اینجا افضلیت مرتضی
لازم آید بنا بر آنکه عمر مرتضی حضرت رسالت را بهذیان و هرزه گفتن نسبت کرده است و حال آنکه هیچکس نقل نکرده که در غیبت و حضور حضرت رسالت از مرتضی امثال
این گفتار باو کرده ازو صادر شده باشد بلکه همیشه ممتثل امر آنحضرت می بود و اقوال و افعال رسول الله را بمقتضی کلام الله که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی همین اقوال
و افعال حضرت صمدیت میدانست **حرف دوم** در کیفیت صلوة ابوبکر و تاخیر حضرت مصطفی وی را و آن در دو نوبت بوده یک نوبت در حالت صحت پیغمبر
و راوی حدیث سهل بن سعد ساعدی است و نوبت دوم در حالت مرض پیغمبر و راوی حدیث عایشه است نوبت **اول** بخاری در باب من دخل لیوم الناس
فجاء الامام الاول و در باب ما یجوز من التسبیح و الحمد فی الصلوة للرجال و در باب الاشارة فی الصلوة و در اول ابواب صلح از سهل بن سعد ساعدی روایت کند که بنی عمرو
عبد الرحمن بن عوف در موضع قبا حوالی مدینه می بودند میان ایشان قتال و مخاصمت افتاد حضرت رسول با جمعی از صحابه بیرون مدینه رفت تا میان ایشان صلح و اصلاح کند
و وقت نماز در آمد موذن که بلال بود نزد ابوبکر شد و گفت که وقت نماز میگذرد و رسول الله نیامد هیچ رغبت داری در امامت مردمان ابوبکر گفت نعم ان شئت یعنی
بلی رغبت دارم اگر خواهی و بروایتی ان شئتم اگر خواهید پس بلال قامت گفت و ابوبکر پیش رفت و تکبیر احرام بست و مردمان تکبیر احرام بستند و در میان نماز بودند که حضرت
رسول الله رسید و در میان صفوف نماز بگذشت تا بصف اول رسید مردمان بتصفیق دست بر دست زدن گرفتند تا ابوبکر التفات کند و ابوبکر در نماز

و ابوبکر در نماز خود ملتفت نمی شد چون مردمان اکثار تصفیق کردند التفات کرد و رسول الله را دید پس رسول الله اشارت کرد که در جای خود باش ابوبکر هر دو دست برداشت
و گفت الحمد لله که حضرت رسالت با من این اشارت کرد و ابوبکر باز پس آمد و آنحضرت پیش رفت و نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد با ابوبکر گفت ترا چه منع کرد از آنکه در جای خود
ثابت شوی آن دم که ترا اشارت کردم ابوبکر گفت که ابن ابی قحافه را این مرتبه نیست که پیش نمازی رسول الله کند پس حضرت رسول الله روی بمردمان کرد و گفت چرا در نماز تصفیق کردید
هرگاه کاری و مهمی در نماز پیش آید مردان را است باید که سبحان الله گویند و آن زنان است تصفیق کنند یعنی دست بدست زنند این روایت موافق نسخ حموی و ابو الهیثم و ابی اسحق
مستملی است و هرچه زهری در باب الامام یاتی قوما فیصلح بینهم آورده است که چون رسول الله بصلح بنی عمرو میرفت با بلال گفت هرگاه که وقت صلوة در آید و من نیامده باشم
با ابوبکر بفرمای تا پیش نمازی کند و باز زهری در آخر این گفت که ابو عبد الله بخاری فرمود که این روایت در غیر حماد هیچ راوی روایت نکرده است یعنی گفتن رسول الله بلال که
با ابوبکر بفرمای تا پیش نمازی کند **نوبت دوم** بخاری در باب حد المریض ان یشهد الجماعة و باب اهل العلم و الفضل احق بالامامة و باب الرجل یاتم بالامام و یاتم الناس
بالماموم از عایشه روایت کند که در مرض موت حضرت رسالت بلال بانگ نماز گفت و بطلب رسول آمد آنحضرت گفت ابوبکر را بفرمایید تا ابوبکر پیش نمازی کند عایشه گوید من گفتم
که ابوبکر مردی رقیق القلب است هرگاه که در جای تو بایستد امامت کردن نمی تواند سه نوبت این عذر می آوردم و آنحضرت میگفت بفرمایید تا ابوبکر پیش نمازی کند و بروایتی
که گفتم عمر را بفرمای چه هرگاه که ابوبکر قایم مقام تو گردد گریه بروی غالب شود و آواز بمردمان شنوانیدن نتواند و با حفصه دختر عمر فرمودم تا همین سخن گفت آنحضرت فرمود که انکن
صواحب یوسف بدرستی که شما آن بلایید که یوسف بجرم تهمت به بلا و زندان گرفتار کردید عایشه گوید چون ابوبکر در نماز گذشت و تکبیر احرام بست حضرت رسول الله
در خود خفتی یافت و خود را سبک دید از خانه بیرون آمد و یکدست بر دوش عباس گذاشت و یکی بر دوش مردی دیگر و آنحضرت هر دو پای خود بر زمین میکشید از غایت
بی قوتی و ضعف عبد الله بن عباس گوید که آن مرد دیگر که عایشه نام او نبرد علی بن ابی طالب بود و همچنین عباس و علی حضرت مصطفی را آوردند تا بجانب دست چپ ابوبکر نشست
و نشسته امامت کرد و بروایتی آورده که با اعمش گفتند که مردمان اقتدا با ابوبکر میکردند و ابوبکر بحضرت مصطفی اقتدا میکرد و اعمش بسر اشارت کرد که بلی **ای ولی مومن** ملاحظه این روایت
سنی مصنفانه کو ای اگر غرض از اقتدای مردمان با ابوبکر آنست که ابوبکر امام مردمان میکرد و آنحضرت امامت ابوبکر میکرد این خود ممنوع است زیرا که در هیچ مذهب … جایز نیست
که یک جماعت را دو امام امامت کنند و اگر غرض آنست که ابوبکر مانند مردم موذن و مکبر بود این مسلم است اما فضیلتی بر شما بیش ازین نیست و در **باب** انما جعل
لیوتم به از آورده که پیغمبر در مرض موت ثقلی و گرانی یافت و در وقت عشاء الآخرة پرسید که مردمان نماز کردند گفتیم که منتظر تو اند ای رسول الله آنحضرت فرمود
که برای من آب در تغار کنید عایشه گفت که چنان کردیم و غسلی بر آورد چون عزم قیام نمود بیهوش گشت و همچنین تا سه نوبت پرسید که مردمان نماز کردند و ما میگفتیم
که منتظر تو اند و میفرمود که آب در تغار کنید و غسل میکرد و در حین قیام بیهوش می شد عایشه گفت که بعد از آن سوی ابوبکر فرستاد تا پیش نمازی کند ابوبکر مردی رقیق
القلب بود بعمر گفت که تو پیش نمازی کن عمر گفت که تو اولی و احقی **ای ولی مومن** ازین حرف استشمام فاضلیت و مفضولیت صحابه توان کرد بواسطه … …
چرا که مرتضی در هیچ امری و منصبی هیچگاه معزول نشده است با وجود آنکه بعضی گویان در پیش رسول الله در حق او بد گفتند چنانکه در باب دوم گفتیم که مصطفی مرتضی را با لشکر
و یمن فرستاد و چهار نفر از صحابه در حین مراجعت پیش حضرت رسالت از وی شکایت کردند و آنحضرت بر ایشان غضب کرد و دیگر در غزای سلسلا ابوبکر و عمر خطاب
و عمرو بن عاص بترتیب هر یک سر لشکری می شد و شکست یافته باز میگشت و معزول می شد و بعد از عمرو عاص مرتضی رفت و فتح کرد و در غزای خیبر ابوبکر صاحب رایت
و امیر شد و شکست یافت و روز دوم عمر خطاب صاحب رایت و امارت شد و شکست یافت و روز سیوم مرتضی رفت و فتح کرد و در فرستادن سورة برائة همراه ابوبکر
و فرستادن مرتضی در عقب معزول شد **پوشیده نماند** که بخاری در باب اهل العلم و الفضل احق بالامامة و باب من رجع القهقری فی صلوته از انس مالک روایت کند

که ابوبکر در مرض موت رسول الله امامت میکرد تا روز دوشنبه که روز وفات حضرت بود در صف نماز ایستاده بودیم که پیغمبر پرده در حجره برداشت دیدیم که بر پای
ایستاده بود و سوی ما نظر میکرد و بعد از آن بما اشارت کرد که نماز خود تمام کنید و هم آن روز وفات یافت **ای ولی مومن** درین روایت تامل کن هرگاه که حضرت نبوت
در حالتی که ضعیف و نحیف بود و استطاعت تمام نداشت بامدادی که میان علی و عباس محمول بوده بجماعت میرفت و ترک جماعت نمیکرد چنانکه بخاری گفت که عدم تمکن
آنست که بجماعت آید پس چگونه حضرت نبوت بجماعت نیاید در حالتی که متمکن باشد از قیام و استطاعت بر پای ایستادن داشته باشد بلی شاید که انس مالک از وی خود
خبر داشته باشد یعنی آنکس بخواب دیده باشد که روز وفات حضرت رسالت است و صحابه در صف نماز ایستاده اند و پیغمبر پرده در حجره خود برداشت و دیدند که بر پای ایستاده بود
و با ایشان اشارت فرمود **حرف سیوم در قصه فدک** چون حضرت پیغمبر بغزای خیبر توجه فرمود بخشش کسی … فدک سید انحضرت بود لاجرم الله تعالی فدک را خاصه وی داد
و صحابه را از آن محروم کرد که بنص این آیه که وما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی این فیء غنیمت که داد
الله تعالی به پیغمبر خود از مال اهل خیبر شما تاخت نکردید بر آن نه اسبان و نه شتران ولیکن الله تعالی مسلط میکند پیغمبران خود را بر هر که خواهد و بعد از آن بیان مصرف آن کرد در آیه
دوم که وما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل الآیه پس پیغمبر مال فدک را بشش بخش میکرد یکی در وجه غزا
دوم در معاش خود سیوم معاش فاطمه زهرا و امامین علیهم السلام که لذی القربی عبارت از ایشان است چهارم یتیمان بنی عبد المطلب و بنی هاشم پنجم مساکین ایشان ششم
مهمانان و مسافران و رواة از آن روایت کنند که چون این آیه آمد که وآت ذا القربی حقه والمسکین وابن السبیل ولا تبذر تبذیرا حضرت رسالت فاطمه را خواند و گفت الله تعالی
بمن امر کرده است درین آیه که فدک بتو دهم و فاطمه علیها السلام در مدت حیات رسول الله در فدک تصرف میکرد و در وجه معاش خود و فرزندان صرف مینمود و صاحب ید بود
و مستحقان از آن میرسانید و باوجود آنکه صاحب ید بود گواه گذرانید و کار بجایی نرسید **بخاری در اول کتاب** خمس و در باب غزوه خیبر از عایشه روایت کند که فاطمه دختر رسول الله
بعد از وفات رسول الله از ابوبکر بنص قال رسول الله … آیه طلب کرد و آن غنیمتی بود در مدینه که الله تعالی به پیغمبر داده بود و فدک که قریه بود از قریهای خیبر و آنچه مانده بود از خمس
خیبر پس ابوبکر در جواب گفت که من از رسول الله شنیده ام که میفرمود که ما گروه پیغمبرانیم میراث خوار نداریم هرچه میگذاریم صدقه است و ابوبکر از آن مال بفاطمه هیچ چیز نداد و بنابر آنکه
صدقه بر اهل بیت حرام است پس فاطمه خشمگین شده بر ابوبکر و در غضب رفت و با ابوبکر سخن نکرد تا در عالم بقا پیوست و بعد از پیغمبر شش ماه بقید حیات بود و چون وفات
یافت مرتضی وی را بشب دفن کرده خود بروی نماز گزارد و اعلام و اخبار ابوبکر نکرد چه فاطمه علیها السلام با مرتضی وصیت چنان کرده بود و نخواست که ابوبکر بروی نماز کند
بخاری در اول از کتاب سیاست و امامت مسلم بن قتیبه دینوری آورده است که ابوبکر چون منع کرد فاطمه را از فدک روزی ابوبکر با عمر گفت که قم بنا الی فاطمة فانا قد اغضبناها
یعنی برخیز تا بسوی فاطمه رویم و عذر خواهیم که وی را بقهر آورده ایم پس بر در خانه رفته ایشان را بار نداد پس مرتضی را وسیله کردند تا بار یافتند چون بخانه فاطمه در آمدند و سلام کردند
سیدة نساء العالمین روی بسوی دیوار آورده جواب سلام باز نداد و با ایشان گفت اگر شما را بحدیثی اخبار و اعلام کنم باز اقرار می آیید گفتند بلی گفت هیچ شنیده اید پیغمبر که
که میفرمود فاطمة بضعة منی یرضینی ما یرضیها ویسخطنی ما یسخطها من ارضاها فقد ارضانی ومن ارضانی فقد ارضی الله ومن اسخطها فقد اسخطنی ومن اسخطنی فقد
اسخط الله قالا نعم سمعنا منه صلعم یقول ذلک یعنی فاطمه گوشت پاره ایست از من رضای من رضای اوست و خشم او خشم من است و هر که خشنود کرد او را خشنود کرده باشد مرا و هر که او را
بقهر آورد پس بتحقیق بقهر آورده مرا و هر که بقهر آورد مرا پس بتحقیق خدای را بقهر آورده باشد ابوبکر و عمر هر دو گفتند بلی شنیدیم حضرت رسالت را که این حدیث میفرمود پس
فاطمه فرمود انی اشهد الله وملائکته انکما اسخطتمانی وما ارضیتمانی ولئن لقیت ابی لاشکونکما الیه یعنی بدرستی که من خدا را و فرشتهای او را گواه میگیرم
که شما مرا بقهر آورده و ناخشنود کرده اید و اگر با پدر ملاقات کنم البته شکایت شما کنم آمدیم بر روایت و حکایت بخاری عایشه گوید که در ایام حیات فاطمه علی را پیش مردمان حرمت

حرمت و جاه بود چون فاطمه وفات یافت علی مردمان را بخلاف می دید که پیشتر لاجرم التماس مصالحه و مبایعه ابوبکر کرد و در آن شش ماه با ابوبکر بیعت نکرده بود پس
طلب ابوبکر ارسال نمود و گفت سوی ما بیا و هیچکس همراه میار و عایشه گوید که این سخن جهت آن گفت که از حاضر شدن و آمدن عمر کراهت داشت پس عمر با ابوبکر گفت که پیش ایشان
تنها مرو ابوبکر گفت که با من چه خواهند کردن والله که تنها خواهم رفت و بخانه علی رفت و صلح کرد و این روایت بخاری است و حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده است که قال رجل
للزهری فلم یبایعه علی ستة اشهر قال لا والله ولا احد من بنی هاشم حتی بایعه علی یعنی مردی با روایت کننده که زهری است گفت علی شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد زهری
جواب داد لا والله و نه هیچکس از بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که علی بیعت کرد و بعد از آن بنی هاشم بیعت کردند و در **کتب جمهور** آمده است که ابو سعید خدری گفت چون
رسول الله وفات یافت فاطمه نزد ابوبکر آمد و ادعای نحلت و ملکیت فدک فرمود ابوبکر گفت من میدانم که تو انشاء الله بغیر حق نگویی و لیکن بینه و گواه خود بیار حضرت فاطمه علی
و ام ایمن را گواهی آورد ابوبکر گفت که یک زن با خود مرد دیگر بیار تا فدک بتو دهم این از طریق اهل سنت است و میگویند که ابوبکر فدک بفاطمه جهت آن نداد که نصاب شهادت
تمام نبود و بفاطمه سوگند نداد باوجود یک گواه و قسم جهت آنکه مجتهد بود و عمل … و مرد یا بر دو زن … امامیه گویند که ام سلمه زوجه پیغمبر علیه السلام و امام حسن
و حسین هم گواهی دادند و اهل سنت میگویند که از طریق ما ثابت نیست این که ام سلمه گواهی داده باشد و امام حسن و امام حسین در آن حین بالغ نبودند و نیز گواهی فرزند برای مادر
مقبول نیست جهت جر نفع **ای ولی مومن** از حکایت منع فدک باوجود یک گواه و قسم و خشمگین شدن فاطمه زهرا و دفن وی بشب معلوم می شود امری چند و از بیعت نکردن مرتضی
در آن شش ماه باوجود آنکه بیعت با امام حق جهت انقطاع فساد و اصلاح عباد لازم و متحتم است معلوم میگردد دو امر یکی استحقاق و اهلیت مرتضی منصب خلافت را دوم عدم
استحقاق غیر **حرف چهارم** بخاری در باب شرب آورده است که رسول الله در خانه انس مالک که برای وی شیر گوسفند آوردند و آنرا با آب چاهی که در خانه انس بود ممزوج کردند
و در دست راست پیغمبر اعرابی نشسته بود و از دست چپ ابوبکر و چون حضرت رسالت از آن شیر ممزوج آشامید و قدح از دهن برداشت عمر ترسید که پیغمبر قدح با اعرابی دهد گفت ای
رسول خدای قدح با ابوبکر ده که نزدیک تست پیغمبر التفات بسخن عمر نکرد و قدح با اعرابی داد و فرمود الایمن فالایمن یعنی آنکه بدست راست بود اولی است و در **بخاری** نزدیک قول
حق تعالی در سوره حجرات که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه یعنی بلند مکنید آواز خود بر آواز پیغمبر که عملهای شما تباه شود و شما از آن تباهی شعور نبود از ابن ابی
ملیکه روایت کرده گفت نزدیک بود که ابوبکر و عمر هلاک شوند چه آواز خود در حضور رسول الله بلند کردند در آن حین که رکب بنی تمیم آمده بودند پس ابوبکر با پیغمبر گفت اقرع
بن حابس را امیر بنی تمیم کن و عمر گفت از ایشان مردی دیگر را امیر کن پس ابوبکر با عمر گفت که مقصود تو نیست الا مخالفت من و عمر
با ابوبکر گفت مقصود تو نیست الا مخالفت من و آواز ایشان بلند شد درین باب پس حق این آیه در شان ایشان فرستاد و نزدیک **قوله تعالی** ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون یعنی بدرستی که آنانکه میخوانند ترا از قفای حجرها اکثر ایشان لا یعقل و جاهلند هم در بخاری از عبد الله بن الزبیر مروی است که رکب
بنی تمیم نزدیک پیغمبر آمدند ابوبکر با پیغمبر گفت قعقاع بن معبد را امیر کن و عمر گفت اقرع بن حابس را امیر کن پس ابوبکر با عمر گفت که مراد تو چه بود از مخالفت من پس عمر با ابوبکر گفت که مراد تو
چه بود از مخالفت من و با همدیگر مجادله کردند و در حضرت رسول الله آواز بلند بر آوردند در باره ایشان این آیت نازل شد که لا تقدموا بین یدی الله ورسوله در پیش خدا و رسول خدا گفتار
و کردار پیش دستی مکنید غرض که این روایات که دلالت بر بی ادبی میکند مستلزم افضلیت مرتضی است چه در حق وی ازین قبیل آیات و روایات وارد نشده است بلکه آیتی
که بعتاب و توبیخ تعلق داشته باشد هرگز در شان وی نیامده است چنانکه در صدر باب هم از ابن عباس روایت رفت فهذا ما اردنا ایراده اللهم صل علی سیدنا
محمد و آل محمد و وفقنا لما تحب و ترضی انک انت المنان بالجزیل والیک المنتهی ٥٥ تمت هذا الکتاب بعون الملک الوهاب …
علی ابن ابراهیم الحنبلی فی یوم الخمیس و تاریخ … من شهر شوال … فی سنة … الف ومایة وستة من الهجرة النبویة وعلیه افضل الصلوة واکمل التحیات وعلی آله الاطهار
بید الضعیف النحیف جلال الدین محمد … الجامی در ایامی که پادشاه محمد اکبر در صفاهان تشریف داشته … ابو المظفر محیی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی
در سلطنت شاه سلطان … ولد شاه سلیمان صفوی …

قال ابن عباس انزل القرآن جملة واحدة من اللوح المحفوظ في ليلة القدر من شهر رمضان الى بيت العزة في السماء الدنيا ثم نزل به جبرئيل على رسول الله نجوما على عشرين سنة فذلك قوله بمواقع النجوم قال داود بن ابي هند قلت للشعبي شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن اما كان ينزل في سائر السنة قال بلى ولكن جبرئيل يعارض النبي صلى الله عليه وسلم في رمضان ما نزل اليه فيحكم الله ما يشاء ويثبت ما يشاء وينسيه ما يشاء روي عن ابي ذر رضي الله عنه عن النبي عليه السلام قال انزل صحف ابراهيم في ثلث ليال مضين من رمضان ويروى في اول ليلة من رمضان وانزلت توراة موسى في ست ليال مضين من رمضان وانزل الانجيل على عيسى في ثلث عشر ليال من رمضان وانزل زبور داود في ثمان عشرة ليلة من رمضان وانزل القرآن على محمد صلى الله عليه وسلم في الرابعة والعشرين لست بقين بعدها والله اعلم

الحديث ومن كتاب جرائح (؟) الخرائج تصنيف السعيد المرحوم العالم هبة الله الراوندي قدس الله روحه عن ابي نوح (؟) ... بن ... قال حدثنا ابو عبد الله محمد ... قال حدثنا محمد بن جعفر (؟) عن ابي عبد الله ... عن عمر بن اذينة قال قيل لابي عبد الله الصادق عليه السلام ان الناس يحتجون علينا ويقولون ان امير المؤمنين زوج ابنته ام كلثوم فلانا وكان الامام متكئا فجلس وقال اتقولون ذلك فقال ان قوما يزعمون ذلك لا يهتدون الى سواء السبيل سبحان الله ما كان يقدر امير المؤمنين ان يحول بينه وبينها فينقذها كذبوا ولم يكن ما قالوا ان فلانا خطب الى علي بنته ام كلثوم فابى علي فقال للعباس والله لئن لم يزوجني لانتزعن منك السقاية وزمزم فاتى العباس امير المؤمنين فكلمه فابى عليه فالح العباس فلما راى امير المؤمنين مشقة كلام الرجل على العباس وانه سيفعل بالسقاية ما قال ارسل صلوات الله عليه الى جنية من اهل نجران يهودية يقال لها سحيفة بنت جريرية فامرها فتمثلت في مثال ام كلثوم وبعث بها الى الرجل فلم تزل عنده حتى انه استراب بها يوما فقال ما في الارض اهل بيت اسحر من بني هاشم ثم اراد ان يظهر ذلك الى الناس فقتل وحوت سحيفة الميراث وانصرفت الى نجران فاظهر امير المؤمنين ام كلثوم بعد ذلك سالمة من شر الشيطان

حكاية اعلم ان الشيخ علي بن عبد العالي رحمه الله اخذ العلم من شيخه واستاده زين الدين علي بن هلال الجزائري عن شيخه شهاب الدين احمد بن فهد الحلي عن شيخه شمس الملة والدين محمد بن مكي

آن شهر که گرفتار نام داشته بابل
ابن محمد جریر طبری آورده [illegible]
همه مردم در زمان نمرود سریانی بود
چون [illegible] واقع شده زبانها
[illegible] پدید آمده هر قومی بزبانی
سخن گفتن آغاز کردند و هیچ یک زبان
آن دیگر ندانست و هفتاد و دو زبان
مختلف در عالم پدید آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا یگانه زمان و مثل خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوای برابری مینمود و با آواز خوش دعوت دلکش باخت می ساخت رسالت پناهی را مبین و مؤید حضرت رسالت پناهی را مبین می ساخت
با مروّت و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رائقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی را مبین می ساخت
صباح روز جمعه در دار السیاده سلطانی که در سر چهار سوق بلده هرات واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار
شرط اهتمام بجای آورد و روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد و ایضا در اواخر اوقات حیات چند گاه
در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر پرداخت و چون بمقتضای اجل موعود در رسید فی سنه عشر و تسعمائة مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت و مصنفات
مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بوجوه شمارش بشمار نیاید جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و
اختیارات در میان مردم مشهورات و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس البلغا مسطور است **نظم** سبز خطا از مشک تر غالیه بر سمن زن سنبل تاب
داده را بر گل و نسرین فزن و درین تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه که این اجزا مسطور ترتیب می یابد فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین **مولانا فخر الدین علی** (?)
قایم مقام والد بزرگوار خویش بوده صباح جمعه در مسجد جامع اصناف خوش خالت و نصیحت و ارشاد فرق عبادی پرداز و الحق در آن امر با حسن وجهی و ابلغ صوری رایت تفوق
بر اماثل و اقران بر افراخته و از سایر اقسام فضایل نیز بهره تمام دارد و همواره نقش تتبع سنن سنیه مصطفویه بر لوح خاطر عاطر می نگارد و از منظومات مولانا فخر الدین علی محمود ایاز
کمبر ودان لیلی و مجنون در سلک نظم کشیده اند و در میان مردم مشهورات و بسیاری از معانی دقیقه در آن سال مندرج دیگر و حبیب السیر در ذکر سادات عظام سلطان حسین [illegible]
خواجه قطب الدین احمد جامی مقتدای اولاد و امجاد شیخ الاسلامی احمد الجامی النامقی بود و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علو قدر و نباهت شان ممتاز و مستثنی بود و
سالها تولیت اوقاف مزار فیض آثار شیخ الاسلامی مشار الیه تعلق بوی میداشت و چون آنجناب از جهان گذران بمقتضای جنان انتقال نمود و او را پسرش
خواجه جلال الدین ابو القاسم قایم مقامش گشت و اعتبار و اختیار او در آن ولایت از اماثل و اقران درگذشت اما بواسطه سعت مشرب گاهی با شاهزادگان
عالیمکان مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقه آبا و اجداد بتجرع شراب ناب قیام مینمود در صفت جود و سخاوت و سلوک طریق بذل و مروت علم یگانگی افراشت
خواجه عبد العزیز جامی [illegible] در زمین دل همگنان میکاشت
و ما دام الحیوة آنچه از هر جهت حاصل میکرد صرف آینده و رونده مینمود و تخم محبت و اخلاص در زمین دل همگنان میکاشت
بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات را با ادای وظایف طاعات و عبادات صرف مینمود در سلوک طریق ریاضت و تقوی و ارشاد
سالکان سبیل هدی تتبع شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام میکرد و همواره بر سجاده پرهیزکاری و دین داری نشسته بشرایط افاده علوم ظاهری و باطنی بجای می آورد و در جمادی
در سال هزار و شصت و هشت هجری شهر جمادی الاولی عالمگیر بادشاه از اورنگ آباد بملک کبری کوچ کردند [illegible]

وصیت نامه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بنویسد و بجهة منازعت اصحاب ترک نمود در صحاح احادیث مروی گشته از سعید بن جبیر
که از ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری عجب در آن روز واقع شد آنگاه ابن عباس
چندان بگریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلعم اشتداد یافت با یاران فرمود
بیارید مرا دوات و صحیفه [illegible] بنویسم برای شما چیزی که بعد از من گمراه نشوید [illegible]
[illegible] اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند [illegible] که ما را کتاب خدا بس است [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آن سرور [illegible] بایشان گفت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] مردم [illegible] از آن حضرت استفسار [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم غلبه کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الاحباب [illegible]
و در روایت که عبد الله عباس رضی الله عنه گفت مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول را وصیت نامه بنویسد [illegible]
فایده جمهور ارباب سیر برآنند که [illegible] وفات آنحضرت دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شد [illegible]
[illegible] دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده [illegible]
[illegible] وفات آنحضرت دوم ماه ربیع الاول بوده [illegible] و الله اعلم بالصواب [illegible] روضة الاحباب [illegible]
[illegible] روایت از آنحضرت [illegible]
فصل اول از باب سیوم در بیان عدد ازواج [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت را دوازده زن بوده [illegible]
[illegible] ان شاء الله تعالی اول خدیجه

[illegible]

باسم سبحانه

نظم هرکه آمد حکایت نو ساخت ◦ علم دانش از سخن افراخت ◦ چون بهار حیات ادبی شد ◦ نامه‌ای زندگانی بخش علی شد ◦ دلبری گلشن سخن آراست ◦ داستان نو و کهن آراست ◦

گفتار در بیان آنکه از زمان خلق آدم تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله ... الی یوم القیام چند سال منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام و مستخبران حوادث روزگار درین باب اختلاف بسیار کرده‌اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه‌ای ازین معنی صورت تحریر می یابد ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نماز جنازه که اداء آن فرض کفایت است

بسم الله الرحمن الرحیم

نوبت آن اوردی الله تعالی

اربع تکبیرات بنیة صلوة الجنازة للثناء لله والدعاء لهذا المیت متوجهاً الی جهة الکعبة الشریفة الله اکبر پس بخواند سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک وجل ثناؤک الله اکبر

بخواند درود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم ربنا انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت وترحمت علی ابراهیم ربنا انک حمید مجید الله اکبر پس این دعا بخواند اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان وخص هذا المیت بالروح والراحة والمغفرة والرضوان اللهم ان کان محسناً فزد فی احسانه وان کان مسیئاً فتجاوز عنه ولقه الامن والبشری والکرامة والزلفی اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده واغفر لنا وله ولسائر المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین

واگر میت عورت باشد بجای محسناً محسنة و بجای احسانه احسانها و بجای مسیئاً مسیئة و بجای عنه عنها و بجای اجره اجرها و بجای بعده بعدها و بجای له لها بخواند و اگر کودک باشد این دعا بخواند اللهم اجعله لنا فرطاً واجعله لنا اجراً وذخراً واجعله لنا شافعاً ومشفعاً ولابویه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات برحمتک یا ارحم الراحمین

و اگر دختر باشد چنین بخواند اللهم اجعلها لنا فرطاً واجعلها لنا اجراً وذخراً واجعلها لنا شافعة ومشفعة ولابویها ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات برحمتک یا ارحم الراحمین

[illegible]

یا ایها الذین آمنوا ای گروه مومنان انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون

[illegible]

غزنین در ایام سابق بس شهری عظیم و مملکتی وسیع و عریض بوده مداخل و مضافات بسیار دارد و تختگاه سلطان محمود سبکتگین و باد[illegible]
شهر بند او را بخت بخشه بر آورده بودند و غزنی شهرت میان ترکستان و هندوستان و اهل خراسان و در وی دوازده هزار مدرسه و مسجد بود[illegible]
امام اعظم ابو حنیفه و شافعی و در سر میدان غزنی نیزه نصب کرده بودند و چنین مشهور است که آن نیزه سلطان محمود سبکتگین بوده و تا زمان سلط[illegible]
بوده سلطان سنجر خواست که آن نیزه را از غزنی با خود ببرد هیچ چارپایی آنرا بر نتوانست داشت و شرف آن دیار همین قامت که شیخ سنائی رحمه الله
کنیت وی ابو المجد است و نام وی مجدود بن آدم و سنائی تخلص اوست و شیخ سنائی و شیخ رضی الدین علی لالا چنانچه مذکور شد پسر عم یکدیگر بودند و او
اعاظم شعرای متصوفان است و اکابر مشایخ سخنان وی را در مصنفات خود بسیار آورده اند و بدان استشهاد کرده و حدیقة الحقیقه بر حقایق توحید و معرف[illegible]
و کمال سخنوری و بلاغت او بجنس گواهی میدهد و وی مرید خواجه یوسف همدانی است و وقتی سلطان محمود در فصل زمستان بعزم تسخیر دیار کفار از غزنی
آمده بود و شیخ سنائی در مدح سلطان قصیده پرداخته میرفت تا بعرض رساند در راه بدر گلخنی رسیده که یکی از مجذوبان در وی بوده که او را لای خوار می گفته اند بوا[illegible]
اگر چه پیوسته لای شراب میخورده و از مقام تکلیف در گذشته شیخ سنائی آواز وی را شنیده که با ساقی خود را می گفت که قدحی پر کن بکوری محمود سبکتگین تا بخورم
ساقی گفت محمود پادشاه مسلمانان و غازیست لای خوار گفت بسیار مردک ناخشنود است آنچه در تحت حکم دارد ضبط نکرده میرود تا مملکت دیگر گیرد
یک قدح گرفت و خورد باز گفت پر کن قدحی بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی مرد فاضل و خوش طبع است گفت وی اگر لطیف طبع بودی بکاری
آوردی که او را بکار آمدی گزافی چند بر کاغذ نوشته که هیچ کاری نیاید و نمی داند که از برای چه کارش آفریده اند سنائی چون آنرا بشنید حال بروی متغیر شد
و بسبب سخن آن لای خوار از خواب مستی بیدار و از خمار غفلت هشیار گشته و بسلوک درآمده و این رباعیه از سخنان حقایق بیان او است رباعی ای غیرت شیخ
ذات تو در پرده مست · وی صومعه ویران کن زنار پرست · مردانه کنون چو عاشقان می در دست · بنشین و در کف گذار و برخیز و برو سرمست · و مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس الله روحه در نفحات الانس فرموده که شیخ سنائی را ورای کتاب حدیقة الحقیقه سه کتاب مثنوی دیگر هست هم در بحر حدیقه که وزن حدیقه
است و قصیده دارد رائیه که آنرا رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام کرده هم بر وزن حدیقه و بدایع و لطایف و حقایق و معارف بسیار در وی مندرج است
و این ابیات از ابتدای آنست شعر طلب ای عاشقان خوش رفتار · طرب ای نیکوان شیرین کار · تا کی از خانه هین ره صحرا · تا کی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما غافل · در قدح جرعه و ما هشیار · بعد ازین دست ما و دامن دوست · زین سپس گوش ما و حلقه یار · و این دو بیت دیگر هم از آن قصیده است
شعر کر من از هم نشینی ناجنسی · گل میکنم شکفته مدار · آب را بین که چون همی نالد · هر دم از همنشینی هموار · و وفاتش در سنه خمس و عشرین و خمسمایه گفته و
تاریخ اتمام حدیقة الحقیقه که شیخ سنائی نظم کرده همین است و مرقد سلطان محمود و پدرش سبکتگین آنجاست و در زمان سلطان چنان مشهور بوده که در کتاب
عجایب العالم آورده که هر روز ده هزار خروار گنجشک صیادان بآن شهر می آورده اند و مردم می خریده اند و میخورده هر چند این سخن روی در گزاف دارد اما چون در آن
کتاب مسطور بود نقل کرده شد و تصور مؤلف اینست که در آن کتاب عدد هزار را بلفظ خروار سهو کاتب افتاده که ده هزار گنجشک باید ده خروار بوده باشد تا محال ننماید
و آنچه از غرایب و نفایس سلطان محمود را بدست افتاده هیچکس را از عرب و عجم میسر نشده در بعد زمانی آورده و خزینه نهاده چنانچه در یکی صاف جیپال که پادشاه
هند بود و اسلاف او از چهار هزار سال باز پادشاهی آن دیار داشته اند پانصد هزار برده و دویست و هشتاد فیل و از اشیاء دیگر مثل [illegible] بدست افتاده و در گردن جیپال
قلاده یافتند که صد و هشتاد هزار دینار سرخ قیمت او بر آمده و در دیگر یورش هند از خزانه بت بزرگ چندان جواهر و یاقوت و زمرد و الماس و غیره یافت که حساب آن
نتوان [illegible] از زر [illegible] هفتاد هزار [illegible] از نقره [illegible] بدست آمده و خانه [illegible]
و دو ستون از نقره [illegible] از غزنین آوردند [illegible]

[illegible] ذکر دهم در بیان بعضی وقایع و حوادث که در هرات واقع شده از قدیم و حادث از تاریخ شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی آمده اول ظهور جماعت الغزیان است
[illegible] و اصحاب اساس [illegible] و ایشان قریب به سیصد هزار مرد بوده اند و داود بن کراز الباهلی که از قبل منصور خلیفه والی هراة بود در سنه خمسین و مایه
[illegible] ایشان کرد چون بسیار بودند داود در میان [illegible] چهار ماه محاصره داشت از ماه شعبان تا ذی القعده چون خبر ایشان بمهدی خلیفه رسید کس بمعاذ بن مسلم فرستاد که
[illegible] نیشاپور بود [illegible] مروراه [illegible] حازم بن خزیمه را میر لشکر ساخته بمدد داود فرستاد و ایشان در سنه احدی و خمسین و مایه با جای [illegible] رسیده و او
[illegible] جنگ [illegible] هزیمت نموده و سی هزار کس از ایشان در هم کشته شد و پانزده هزار کس اسیر گشت حازم فرمود تا سیر از ابتر بقتل آوردند در
سنه ست و مایتین خوارج خروج کرده بودند عبد الرحمن بن عبد الله بن عمار از نشاپور بهراة آمد بجنگ خوارج که سر خوارج بر کنده با د حمزه بود و خلق بسیار بمدد عبد الرحمن
[illegible] در صحرای کارزارگاه که حالا از جهت تخفیف و غلط عام کارزرگاه شهرت یافته حرب عظیم کردند و خلق فراوان کشته شده از هر دو گروه و آن کشتگان را در صفت جای
[illegible] و مردم آنجا بزیارت میرفتند و بآن مقام تبرک می جستند و آنجا خانها ساخته کار بر کنند و دیهی شد تا وقتی که شیخ اسمعیل صوفی که بشیخ عمو مشهور است آنجا [illegible]
در باغی متصل یکدیگر بساختند و شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری که مقتدای اهل هراة بود بدان مقام میلی تمام داشت و مردم بوی اقتدا [illegible] خود را
[illegible] تا شیخ الاسلام بوفات رسید آنجا مدفون گشت رغبت مردم بزیارت آنجا زیاده شد و زندگان نیز رغبت میکردند که بعد از موت ایشان را در آنجا دفن سازند و بزرگان بسیار
شیخ الاسلام عبد الله انصاری و پسر وی شیخ عبد الهادی که در شهر ان بدست ملاحده شهید شد و شیخ ابو سعید جابر انصاری قدس الله اسرارهم و بسیار دیگر از اهل زهد و
[illegible] یگانه علم بوده آنجا آسوده اند و در ان بقعه مبارک که از قرارگاه جانهای پاک و مقابر صاحبدلان شعر هر جای جان بوده ماوای دل · و در سنه ثمان عشر و مایتین قحطی عظیم
[illegible] خرواری غله بچهار صد درم رسید و در سنه ثمان و ثمانین و مایتین قحطی دیگر شد که خرواری غله بسیصد و بیست درم رسید دیگر از حوادث آن بود که در زمان [illegible]
[illegible] بن طاهر محمد بن سعید که قاضی هرات بود جمعی را [illegible] و در ترغیب عدل [illegible] احمد [illegible] والی هرات بود و اتباع
[illegible] عرب بودند آن اعراب بر قاضی بیرون آمده احمد را بر آن میداشتند که قاضی را بر زند و ایذا کنند و او اجابت بکرد [illegible] حاضر کرده [illegible] مجلس
[illegible] همچنان کرد و آنجا قاضی را بر عقابین کشیده تازیانه بسیار زدند

[illegible]

بن ابی سفیان عزیمت عالم
آخرت کرده در ماه رجب سنه ستین هجری
وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال بود و بروایتی
هشتاد و هشت سال گفته اند و بعد از مصالحه امیر المؤمنین علی علیه السلام نوزده سال
و سه ماه بود و در زمره [illegible] سال گذشته اند الا نیز

عبد الله بن زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه گفت آن کدام است گفت اول آنکه هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم معین نساخت و چون بجوار رحمت حق عز و علا انتقال کرد مسلمانان بعد از استشاره کسی
را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابوبکر را معاویه گفت من این کار نتوانم کردن چه در میان شما هیچکس را مثل ابوبکر نمی بینم و
می ترسم بعد از من میان امت اختلاف پدید آید عبد الله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست همچنانکه ابوبکر شخصی را از [illegible] دیگر
برگزید و خلیفه گردانید تو هم یکی را اختیار کن بشرط آنکه آن کس از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست
عمر خطاب [illegible] و تعیین خلیفه را بشوری گذاشت با وجود آنکه عمر [illegible] پسران داشت که هر یک را استحقاق آن بود که مقتدی امم
شوند هیچ یکی از ایشان نداد معاویه گفت در ما ورای این وجه وجه دیگر هست ابن زبیر گفت نی سخن همینست معاویه روی به دیگران
کرده گفت که شما سه کس چه میگوئید جواب دادند که همان میگوئیم که عبد الله بن زبیر گفت [illegible] نیز

بخوری نسبت کرده اند و کوید [illegible]
نظم
ببین هندو که چه خال زینت ٭ [illegible]
بکاری زینت ٭ [illegible]
[illegible] افتخاری زینت ٭ در مقامی [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] افتخار ٭ العزت [illegible]
لا یمنع و معاویه وصیت کرد که ای [illegible] یزید
هرکجا دشمنی پیدا شود و خروج کند نصرت اهل شام
طلب کن و چون مطلوب تو حاصل شود اهل شام را
بشام باز فرست که اگر جای دیگر باشند خلق
ایشان تغیر پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف
نکند مگر چهار کس از قریش امام حسین بن علی
و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله
بن زبیر اما ابن عمر مردیست که بطاعت و
عبادت پروردگار خود مشغول [illegible]
و امام حسین بن علی مردی [illegible]
است و اهل عراق نخواهند گذاشت که او
خروج کند و چون خروج کند بروی ظفر یابی
از وی عفو کن زیرا که نبیره پیغمبرست صلی الله
علیه وسلم [illegible]
[illegible] و ابن زبیر [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] روایت
ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش
از معاویه ذکر وفات او رفته اما ابن زبیر چو
روباه [illegible] فرصت یابد مانند
شیر حمله کند و اگر مطیع شود [illegible] هرگاه
بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن الا نیز

روزی دیگر امیر المؤمنین حسین علیه السلام
در راه با مروان [illegible] ملاقات شد گفت یا ابا عبد الله
صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی
تا [illegible] و آتش فتنه فرو نشیند
و چون یزید از بعضی چیزها [illegible] در شأن تو
انعام و احسان مبذول دارد [illegible]
[illegible] صفات احوال تو [illegible]

و بر نسبت معاویه و یزید نیز سخنهای
خشم آمیز فرموده مروان گفت تا
با یزید بیعت نکنی دست از اهل بیت
تو باز ندارم امیر المؤمنین حسین [illegible]
فرمود که دور شو [illegible] ای
پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در
شأن اهل بیت این آیه نازل شده
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان
جواب نداد باز امیر المؤمنین حسین
علیه السلام فرمود که ای پسر زرقا
فردا خدای تبارک و تعالی ترا و یزید
را مواخذت خواهد کرد [illegible]
حسین [illegible] مروان
[illegible] امیر المؤمنین
حسین و عبد الله بن زبیر از دمشق
بمکه معظمه [illegible]
فرستاد و یزید از استماع این
اخبار در غضب رفته بولید نوشت
مضمون آنکه [illegible] را بار دیگر
به بیعت دعوت نموده دست
از طلب عبد الله بن زبیر باز دار [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین
بن علی [illegible]
و بعنایت ما امیدوار باشی
که مناصب ارجمند [illegible] ارزانی
خواهیم داشت و چون رقعه یزید
بولید رسید گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید
تمامت ربع مسکون بمن دهد
من در خون فرزند رسول صلی الله
سعی نکنم [illegible]
[illegible]
امام حسین شب دیگر باز بسر تربت
رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شده [illegible]
مناجات و عرض بسیار [illegible]
و سر خود [illegible] نهاده [illegible]

حالت تشنه باشی ترا آب [illegible]
این امت [illegible] بشفاعت من امیدوار باشند
و ایشان در روز قیامت از شفاعت
من محروم باشند [illegible]
[illegible]
ای حسین پدر و برادر تو نزدیک من [illegible]
و مادر تو مشتاق [illegible] بهشت [illegible]
که بدون شهادت [illegible]
و امیر المؤمنین حسین در جواب گفت
که یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاجی
ندارم [illegible]
آنحضرت فرمود که [illegible]
نیست تا شهادت [illegible]
رسی و خدای تعالی ترا و پدر و برادر [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حسین علیه السلام [illegible]
کشته [illegible]
[illegible]
سر مشهد منور حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه و آله رفت و شرط
وداع بجای آورده بزیارت قبر برادر
خویش امیر المؤمنین حسن علیه السلام
شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت [illegible]
و در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او [illegible]
[illegible] اظهار دلسوزی و شفقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
عرضه دارم امیر المؤمنین گفت که
آن کدام است محمد حنفیه گفت تو
از یزید و ولید [illegible]
[illegible]
دعوت [illegible]

نزاع و جدال واقع شود و خونریزی [illegible]
ضایع کردی و امیر المؤمنین حسین
فرمود [illegible]
بجا آوردی اکنون چه صلاح [illegible]
و بکجا روم محمد حنفیه جواب داد
که حالا بمکه تشریف فرما اگر اهل
حرم با تو بیعت کردند فهو المطلوب
و الا عزیمت جانب یمن فرمای
که خلق آن دیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
بطرف کوه [illegible]
میل کن و هر روز بمنزلی [illegible]
منتظر فرج باش امیر المؤمنین حسین
علیه السلام گفت ای برادر بخدا
سوگند که در دنیا [illegible]
[illegible] با یزید بیعت نکنم [illegible]
تحت امر و نهی او [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم در باره او
این دعا نمود که اللهم لا تبارک
فی یزید [illegible]
بروایتی در شب چهارم شعبان
از مدینه بیرون آمده براه راست
و شارع اعظم متوجه مکه گشت
و این آیه میخواند که فخرج منها خائفا
یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین و در راه [illegible]
آمده گفت ای فرزند رسول خدا [illegible]
[illegible]
عزیمت داری امام حسین گفت
حالا عزیمت مکه دارم چون آنجا
[illegible]
سازم عبد الله گفت سلامت
و عافیت نصیب [illegible] زمان تو
باد و مرا چیزی بخاطر رسیده اگر
دستوری دهی بعرض رسانم

امام گفت بگو عبدالله گفت و سر در و بیرون و بفر عربی در حرم ساکن و امین نشینیم
که اهل مکه دیگر به ابو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر تو را
بکشتند و با برادر تو وفا نکردند چه در جبلت مروتی ندارند و اگر عیاذا بالله
ترا او قتی ردی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امام عبدالله را دعا خیر گفته
روان شد و چون بمکه رسید مکیان بقدوم او استبشار نموده اظهار
مسرت کردند و انجناب در شعب امیر المومنین علی فرود آمده و خلق بر ملازمت
عبدالله زبیر داده فوج فوج پیش او تردد آغاز نهادند و ابن زبیر دانست که
با حسین علی در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت امام
او نیز صبح و شام بملازمت سید جوانان اهل بهشت قیام مینمود و در سنه
ستین یزید علیه اللعنه یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه را از امارت مکه عزل
کرده حکومت دیار بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه را از امارت
مدینه عزل کرده عمرو بن سعید الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را
در رفتن امیر المومنین حسین و ابن زبیر بمکه متهم گردانیده بود … روضة الصفا

کوفیان نامه نوشته مصحوب سعید بن عبدالله الحنفی بمکه فرستادند
و این طایفه از پی یکدیگر به تقبیل بساط امامت سرافراز گشتند و مکتوبات …
و مضامین این کلمات و مکاتبات قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و
چون ارسال رسل کوفیان از حد افراط بسر حد افراط رسید امیر المومنین حسین
در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و مضمون مشحون محبت
و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول اشتیاق شما که مقدم من
دارید معلوم گشت بدانید که من در انجاح مطلوب شما و اسعاف مقصود شما
که بقدوم من منوطست اهمال نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل
را بدان طرف فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر
بر سر حرف سابق باشید بعجلت مکتوب او مرا از شما اعلام کند تا بزودی متوجه آنجانب
و در آخر صحیفه قلمی کرد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امامی
که بجهد استیلائی عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر
نباید کرد … روضة الصفا

بعد از آن حضرت امیر المومنین حسین علیه السلام برادران و موالی خود را جمع
کرده هر یک را فراخور حال او عطائی داد و بجهت عورات و اطفال خویش محملها
ترتیب داده روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بن عقیل بود از مکه بیرون آمده
بعضی گفته اند که در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو بن سعید بن العاص
یکی از خدمتکاران خود را در عقب امام حسین علیه السلام فرستاد تا او را
باز گرداند چون آن سرهنگ با امام حسین علیه السلام رسید گفت
حکم امیر بر تعجیل مراجعت عالی … و اگر اجابت نکنی ترا از رفتن مانع …

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین علی التتمیم

نوادری چند از تاریخ عالم آرای

چون نشر محامد کبریای الهی که بیرون از دایره عقول و افهام است در خور رتبه و حالات بشر و مدرک انسان نیست و ستایش بارگاه
احدیت که خارج از تصور و اوهامست بنان قلم را قدرت تحریر و یارای گذارش نی تا که بن آرزوی غفلت افزای جسارت بر شاهراه مقصود
نهاده اند سرگردانان بادیه حیرتند که در اولین گام خواهش و سپاس گذاری در گل مانده اند آنها که بگمان دریافت مشار احدیت در بزم دانش شمع یقین
افروخته بقیل و قال حدوث و قدم درمانده اند صدرنشینان کوی نادانی اند که از جهان هوش و خرد دور افتاده مضمون این مقال **نظم** کنه خردم در خور
اثبات تو نیست ؛ اندیشه من بجز مناجات تو نیست ؛ من ذات ترا بواجبی کی دانم ؛ داننده ذات تو بجز ذات تو نیست ؛ پای بند خیال محال گشته اند
سزاوار عقل ناقص و بیدانشی خود آن دانستم که قدم اندیشه ازین تکاپوی متقاعد ساخته پای در دامن خموشی کشم و از آنچه در سلک … حوصله بر تربیت خامه تنگ
مایگان بازار دانش گنجائی ندارد ساکت بوده مهر ادب بر در دل زنم و دست عجز و بیچارگی در دامن اعتذار آویخته زبان محمدت بیان به مقال گویا گردانم
نظم ای آنکه کمال کبریائی تو بود ؛ عالم نی از بر عطائی تو بود ؛ مارا چه حدی حمد و ثنای تو بود ؛ هم حمد و ثنای تو سزای تو بود ؛ و نعوت جمیل منقبت حضرت
نبوی و مناقب و مفاخر مرتضوی و ائمه طاهرین بزرگ مسند آرایان بارگاه اصطفا و ارتضا و مرشدان راه بدالله تعالی صفات یزدانی بود لهذا خود را
بی زاد و راحله دانش سرگردان بادیه حیرت و نادانی مناهجش و از آن مرحله پای باز آمده شروع در مقصود نمودن اولی و انسب از ادب دانست
عرض از تسوید این خیال لا طائل آنکه … دنیا پرست خود را
از اکتساب علوم متداوله که طبیعت بآن راغب و آشنا شده بود باز آورده هوس کسب علم سیاق نمودم و تعلق بدان شغل تا تمامی ایام … پرداختم
چون در آن فن باعتقاد ناقص خود فی الجمله ربطی بهم رسید بعضی از اوقات بترتیب راه مهمات ارباب دولت مصروف ساختم عقل دور اندیش مرا
از شکر خواب غفلت بیدار ساخته با خود گفتم این شغل خسیس که اختیار کرده ترا از دریافت فضل و کمال بصد مرحله دور انداخت تو که در بیم امواج معانی
شناوری کردی چرا طریق سلوک آرایان جام زیب صورت پرست باشی چون نیک تامل نمودم خلاصه اوقات بیهوده گذشته بود و تخفیف طبیعت قرین
یاس و ندامت گشته چون گاهی بصحبت فیض بخش معنی آموزه که جامع فنون قابلیت و استعداد بوده از علم انشا بهره تمام داشتند تالیف میشدم
و در اوقات هم صحبتی سخنان خود مند شیرین و نکات دلپذیر رنگین که بنظم و نثر ترصیع داده بقلم نزاکت اندیشه در صفحه بیان می نگاشتند مشاهده
مینمودم طبع در یوزه گر بیان بشیوه ستوده رغبت نمود ع آن هوس در دلم پدید آمد ؛ دامن از آن منظور چیده تخم این هوس در مزرع دل بنشیم
و ببرت شوق در دامن آن عزیزان او بخیم و بیدان … بشرف غلامی و خدمت درگاه پادشاه والاجاه معرفت نهاد صفوی اجتهاد خاقان
کشورگیر موسوی حسب حسینی نسب حیدر نژاد که القاب همایونش بالفاظ در نثار … خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم مروج مذهب
ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر غلام خاص با خلاص حضرت امیر المومنین حیدر سلام الله علیه و اولاده الاطهار … و دو جهانی
باشد و شرف غلامی و دولای اهل بیت طیبین و طاهرین را سرمایه افتخار و مباهات دانسته خود را کلب آستان ملائک آشیان خطاب بخت می سازد
و بدین دو نسبت عظمی و موهبت کبری بر سروران عالم و پادشاهان ماتقدم رتبه تفوق و سروری دارد و عالی منزلتی که مبنای تکلف و سخن پردازی انوار
ظل الهی از ناصیه همایونش درخشان و آفتاب عدالتش بر مفارق عالمیان تابان و فرض اصلی از تسوید این اوراق بیان صادرات احوال
خجسته مآل آن سلطان سلاطین نشان **نظم** شاه با دین و داد عدل اساس ؛ خلف صدق مرتضی عباس ؛ کار از دور روزگار بکام باد تا … عالم باد

سه دارم دلی که در دره هر ذره اش هوائی * چون ذره کند ایان هر پاره از جدائی * چرا طوطی طبع سخن سرای را در مقابل این آینه گیتی نمای گویائی در نیاوردی
و حادرات احوال فرخنده مآل این شهریار عالی نسب بهمال را که در صفحه خیالات رقم ارتسام پذیرفته بقلم گوهر نگار رمت و الا بر صحیفه بیان
نگاری و گوش و گردن شاهدان افروز جهان آرای سخن را که بهمین زیور حور نژادان عالم قدس و گزین ارمغان مسافران نزهت سرای
امنزل است بدین در و ثنا هوار یارای که اگر در تلو باغ فطرتان ستسمد نباشی باری بمیمنت این امر سعادت افزا از همکنان شرف
مزیت در یابی و گوی تفوق و رجحان از اقران ربوده باشی سه بهین تازه اسار پیشینان * چه باشی بود جز سخن در میان * چرا وصف این
نامور شهریار * نمانده بگیتی ز تو یادگار نظم زهی قدر سخن کان جوهر پاک * ز عرش آمد بسوی عالم خاک * چو خواهد خلوتی با کاشف راز * نگردد جز
با اهل قدس دمساز * کی این وحشی غزال دست علیا * بگیرد انس با هر خاک پیما * سخن هر عقت کاند پر فشانی * فرو بارد از و تاج کیانی کسی را
کین هار برشسته * جهات بجهات زره حیز صورت که مروت و نقطه را با شتاب عالم معنی چه رتبه سری که درت بدرت صحرای بیحدی را بالا آلی آبدار بحر عمیق
نکته پرائی چه لاف برابری * تو کجا و این آرزوی خام کردن از کجا * چون در مصاحبت سخن بود از بیانه پیشه بازی آمدم و گاهی دیگر عندلیب طبع هوسناک
کرد مجلس امید آشیان و از هزار هزاران این نغمه می سراید که اگر در صفحه قابلیت و مدحگذاری قلم اندیشه است کند اساسا در جولانگاه مفاخرت کمیت
جهان پیمای شاهنشکی صدوحت تیزرو و متواست این بیت فطرتی و کوتاه همتی است نظم ترا که چیده ببالای هم بود در طبع * هزار جنس هنر از زبان و دانائی
بر خلاف رفعت مآثر اولی الابصار پوشیده نیست که انتساب این سلسله علیه از اصلاب و ارحام طاهره واحده بعد واحده بحضرت خاتم الانبیا
و علی المرتضی علیهما السلام می پیوندد بدین طریق که ابو المظفر سلطان شاه عباس بن سلطان محمد پادشاه بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل بن سلطان حیدر
بن سلطان جنید بن سلطان ابراهیم المشهور بشیخ شاه بن سلطان خواجه علی بن سلطان صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن امین الدین جبرئیل
بن صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم
بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابی محمد القاسم حمزه بن الامام الهمام ابی ابراهیم موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق
بن الامام محمد الباقر بن الامام زین العابدین بن الامام ابی عبدالله الحسین بن امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب
علیهم الصلوات والسلام بهو کرا اجداد عالیمقام آنحضرت باتفاق جمهور علما و نسب از اولاد امجاد حضرت کاظم علیه السلام نسب همایون با امامزاده
عالیمقام ابوالقاسم الحمزه که بقول اصح در سوسقند تبریز مدفون و مرقد شریفش مطاف مردم ارباب نهایت منتهی میگردد و چون درویش کل
بن اسمعیل مشهور بابن بزاز در زمان حیوة حضرت شیخ صدرالدین موسی کتابی در اوصاف اجداد عالی نژاد آنحضرت است که مبین حالات
و کرامات مشایخ و مقامات علیه اولیاست تالیف نموده بصفوة الصفا موسوم ساخته از ذکر فیروزشاه زرین کلاه افتتاح نموده رقم
حروف نیز سالک آن طریق گشته به سیاری قلم زرین رقم صحیفه عالم آرائی بذکر آنحضرت آرایش میدهد فیروزشاه زرین کلاه
صاحب صفوة الصفا گوید که از یکی از فرزندان سلطان الطریقة فی العالم ابراهیم الادهم که اعلام ملک سلطانی افراخته همواره بغزوه و جهاد
اشتغال داشت و در آن زمان مردم مغان و اران و آنحدود از حلیه ایمان عاری و از شرف اسلام بی بهره بودند آن سلطان غزا پیشه
بشعله تیغ آبدار ساحت آن ولایت را از نور اسلام روشن ساخته رسوم کفر و ظلام را بر انداخت امیر فیروزشاه را که بحسب جمعیت صوری و
جامعیت معنوی قابلیت حکومت دینی و ریاست دنیوی داشت بر ولایت اردبیل و توابع سرور و امیر ساخت و او بنور تمکن و ثروت
و قبول و دوام و انعام برتبه بود که در ساحت اردبیل گنجائی نداشت از آنجا به بیشه گیلان رفته در موضع رنگین جل اقامت انداخت
و در آن ولایت بتلقین مسائل دینی و تبیین معارف یقینی پرداخته سفره انعام و افضالش بر اقاصی و ادانی گشاده بود چون امیر فیروزشاه عنان

عنان اشهب عظمت بدست قابض اجل سپرد فرزند رشیدش عوض الخواص بریاست و سروری ارباب اخلاص بشرف اختصاص یافته
از موضع مزبور به اسفرنجان از توابع اردبیل نهضت نموده با خیل و حشم و اتباع در آنجا توطن اختیار نموده او نیز بستوده اجداد آبای کرام در مهمان نوازی
مشهور و معروف گردیده و بعد از زندگی که سفره انعام را از وارد الضیافت افضال و اکرام در نوردیده در مهمانسرای عقبی منزل گزید ولد نجیبش
محمد الحافظ قایم مقام پدر و مرحمت گستر گردید از غرایب حالات اگر او در سن هفت سالگی از خانه پدر غایب و مفقود الخبر گردید منتسبان آن خانواده هرچند
پیشتر جستند کمتر یافتند از وجودش مایوس شده بتعزیه پرداختند بعد از انقضای هفت سال چون ماه شب چهاردهم در برج جوزا مصحفی حامل کرده بر در خانه پدر
ظاهر شد خدمه و مریدان آن سلسله عالیه که در مفارقتش گریان و نالان بودند دیده بدیدار آن بدر آسمان کرامت روشن ساخته تعزیه و سوگواری ایشان
بسرور و سور مبدل گردیده و استفسار وقایع احوال او نمودند تقریر نمود که جمعی از اجنه مسلمان که سالک طریق صلاح و سداد بودند مرا بمیانه خود برده و اسباب رافت
و اشفاق برروی من گشوده تعلیم شرایع و حفظ قرآن کردند و درین هفت سال در میانه آن طایفه باکتساب فضایل مشغول بودم تا اکنون که عزیمت
وطن نمودم فرقه اصحاب ارادت قدم میمنت لزومش را مغتنم بسعادت دینی و دنیوی دانسته بر مسند هدایت آبا و اعظام نشاندند و او نیز اقتدا بسنن
سنیه اجداد عالی نژاد نموده بکمال ورع و بیداری همت بر رسم هدایت و ارشاد قوم پرداخت و چون ایام حیاتش
بسر رسید سجاده نشینی اجداد و اطعام فقرا و مساکین بفرزند ارجمندش صلاح الدین رشید رسید و او نیز سریر هدایت و کرامت را
بدستور آبای کرام زیور صلاح افزوده در موضع کلخواران اردبیل که نیم فرسنگ از آن دوره ای ارباب اخلاص بسته بزراعت راغب بود
و اصحاب و اتباع خود را بزراعت ترغیب مینمود و با کمال ورع و پرهیزکاری از رجال ظاهر نیز حظی وافر داشت و تخم محبت و اشفاق در
مزرع خواطر طوایف انسان میکشت چنانچه هشتاد مرحله از مراحل زندگی طی کرده با دستی بر منزل آخرت کشید فرزند ارجمندش امیر قطب الدین
قایم مقام پدر عالی مقدار گردیده سرور و پیشوای آن فرقه قدسی انتظام شد منتسبان این سلسله علیه را در کنف عفو و رافت و اشفاق خود در آورده
بدستور اجداد کرام بارشاد مسترشدان و تکمیل رشاد پرداخت زمره اصحاب ارادت خدمت آن قطب دایره سعادت محور گردون
کرامت را برذمه خود لازم دانستند در ایام حیوة آن امیر حمیده صفات یکی از حکام گرجی با فوجی از جنود کفره گرج علی الغفله بولایت اردبیل
تاختن آورده اهل اسلام آزرده آن فرقه ضلال آسیب بسیار رسید از خوف آن خطر امیر قطب الدین مخدرات سراپرده عفت را بدار الارشاد
نقل نموده در محل مضبوط مخفی ساخت آخر روز بجهت تجسس حال اهل ضلال از محل اختفا بیرون آمده بود یکی از آن کفره وارد شده زخمی منکر بر آن سرور زد
و او مجروح و نالان میان قتیلان افتاد بعد از رفع آن واقعه جراحان بمعالجه پرداخته زخم التیام پذیرفت و ذات مبارک او از آن الم سلامت
یافت بعد از آن واقعه مسند هدایت و ارشاد از وجود فایض الجودش مزین و غوامض مشکلات انام از تقریر لسان درفشانش مبین بود
ادراک زمان ولادت با سعادت بنیر صفوت نهاد و خجسته نهاد و شیخ صفی الحق والدین اسحق نموده چند سال بدیدار گرامیش روشن داشت بالجمله
چون وقت ارتحال آن امیر ستوده خصال رسید جواهر زواهر عرفان و ارشاد را که بر حسب وراثت از اجداد کرام باو رسیده در درج سینه صفا
آیینش مخزون بود بفرزند دلبند خود سید صالح سپرده عالم سفلی را وداع کرده طایر روح پاکش باوج عالم علوی پرواز نمود و سید صالح
دری بود از اصداف بحر ولایت و ارشاد و درجی از برج هدایت و صلاح و سداد مسمای اسم شریف او از صورت حالش ظاهر انوار حالت
از جبین مبینش لایح و باهر زیاده از پدران باحوال محتاجان پرداخته حسن اعتقاد خلایق در شان او بوقوع نمی آمد میگردید و هیچ وقت
باب سعادت مآبش از آمد و شد فقرا و محتاجان خالی نبوده اصلا از کثرت ارباب سؤال ملال نیافتی و چون ندای صدق انتمای کل نفس

زائقه الموت از مضیق ارتحالش جرعه داد و بتهیه سفر آخرت پرداخته روح شریفش بارواح صالحان و صدیقان پیوست و نونهال باغ جوانیش
سید جبرئیل آنحضرت را از دار الامان گلزاران عدن بساحت **سلطان سید جبرئیل** قدوه ارباب تیقظ و انتباه و زبده سجاده نشینان
خداآگاه بود در تقوی و ورع و پرهیزکاری و طاعت و عبادت درجه عالی داشته بدستور والد ماجد در گلزاران اردبیل که مولد و منشأ او بود رحل
اقامت انداخته خلایق آنجا از انفاس قدسیه آن بزرگوار اقتباس انوار سعادت مینمودند بالآخره ذوق معرفة الله او را از صحبت احیا و محافظت
با اهل روزگار مانع آمده برسوم مجاهده و ریاضت بتقدیم نموده و ظاهر و باطن را بنور عرفان آراسته زبان در کام خاموشی کشیده داشت
و با خلق الله کمتر تکلم مینمود و چون صیت مقاماتش بلند آوازه گشت از بنات مکرمه اشراف قوم عفیفه صائمه الدهر قایم اللیل دولتی نام که
رابعه زمان بود بتزویج آن عالی نژاد رغبت نموده و از صلب آن قدوه حقشناسان آگاه دل نطفه پاکیزه سلطان الاولیا و برهان الاتقیا صفی الملة
والحقیقة والدین اسحق قدس سره در مشیمه آن عفیفه قرار گرفت و جمال حال آن مستوره از پرتو نور آن گوهر گنجینه منظر جهان عالم افروز شد که گویا سواره صبح دو
انوار سعادت از جبین خورشید قرینش طالع و لامع بود و این برادر در کتاب صفوة الصفا از مولانا محیی الدین که یکی از فضلای زمان سلطان صدر الدین
بوده انتقاد آثار و علامات عجیبه و امور غریبه در مدت حمل و تولد و رضاع و از علو حال و درجات کمال بالقوه شیخ صفی الدین از آن منقول
نموده که این مختصر گنجایش تحریر آنها ندارد بالجمله چون آن نیر عالم افروز از افق سعادت و مطلع دولت طالع گردیده شش درجه از درجات زندگانی
طی کرده والد ماجدش ندای والده بعوالی دار السلام را لبیک اجابت گفته در روضات جنان منزل گزیده و در همان موضع در جنب والد
بزرگوارش مدفون گشت و الحق مدفن مبارک آنحضرت محل فیض و رحمت حریم روضه اش قطعه از جنت منقار رحمت و الای حضرت اعلی شاهی
ظل اللهی عمارت سابق را که در نظر همتش محقر مینمود بر داشته گنبد عالی در نهایت تکلف و زیبائی احداث فرموده اند و فرزند خلف آنحضرت
سلطان سریر هدایت صفی الاصفیا و برهان الاولیا شیخ صفی الملة والدین اسحق است قدس سره که مقامات عالیه و اوصاف متعالیه اش
از حیز تعداد بیرون و مرقد منورش مهبط انوار فیض و رحمت قادر بیچون است بعد از ارتحال والد بزرگوار والده محترمه اش متکفل پروردن آن سرفیض پرورد آلهی
شد و از اوان الطفولیت انوار کرامت یزدانی راه یافته فتوحات آسمانی از ناصیه همایونش لامع و درخشان بود همیشه امور غریبه مشکل کشف بنور و احوال حقی
و مثل بیدا مشاهده مینمود و بوالده اش عرض نموده والده او را بمراتب بلند و درجات ارجمند مژده میداد و مدتی باکتساب فضائل و کمالات صوری
پرداخته و ذوق سیر و سلوک و ادراک مشکلات عالم معنی برو غلبه کرده قدم در وادی مجاهده و ریاضت نهاد و چون میدانست که عروج بر معارج
توفیق بی ارشاد مرشدی صاحب حال میسر نیست گاه در مزار شیخ فرج اردبیلی و گاه در مرقد شیخ ابوسعید که این هر دو بزرگوار از مریدان شیخ الطایفه
شیخ جنید بغدادی اند بعبادت میگذرانید و گاهی در قبر عارف ربانی شیخ شهاب الدین محمود اهری بسر میبرد و طالب مرشد کاملی می بود
آوازه علو حال و سمو درجات افضال شیخ نجیب الدین برغش شیرازی شنیده محرک طلب داعیه او را بجانب شیراز در حرکت آورده صلاح این
نام برادری از خود بزرگتر در کمال ثروت و مکنت و اعتبار ظاهر در شیراز داشت که در اینجا عفیفه از بنات اشراف بحباله خود در آورده بآن
تقرب در شیراز متأهل بود شیخ بهانه ملاقات برادر از مادر مهربان اجازه سفر حاصل کرده روانه مقصد شد و در راه هرجا بمردان خداآگاه و درویشان
واهل الله میرسید بصحبت ایشان شتافته از هر گوشه توشه میداشت چون بشیراز رسید نجیب الدین برغش شیرازی از دنیا رحلت کرده بود و مشایخ
آنجا را ملاقات کرده درویشی که میخواست برو پیش نگشود و در آن اثنا بصحبت مولانا رضی الدین که یکی از علما صاحب حال بوده رسیده مذاکره
تفسیر تا سوره از زلزله در خدمت او نموده اجازه درس تفسیر نموده شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی صحبت داشت و معاشرت او پسند خاطر
خیر بعتش نیفتاد چون درویشان و الولایت و سعادت کیشان صاحب هدایت مرتبه آنحضرت را در طریق وادی سلوک از خود ارفع دیدند او را

او را بجانب امیر عبدالله که از زمره سادات و قدوه ارباب حال بود راهنما گشتند و چون بخدمت او رسید الحق ذاتی دید که جامع صفات
و کمال بود و در آئینه صافی او مشاهده کرده مظهر انوار جلال و جمال حضرت شیخ صفی الدین را دیده و اوقات خود را بر او عرض کرد لحظه بخود
فرو شده سر بر آورد و گفت ای جوان ترک آنچه ترا از مجاهده و ریاضت و علو حال حاصل آمده تا غایت دیده بصیرت ماهران شناخته
معامله بزرگ که ترا در پیش است درین بلاد او سرانجام نمی یابد امروز کسی که رفع حجاب از نظر تو نموده بمقصد رهنمون گردد بجز عارف
معارف ربانی شیخ ابراهیم گیلانی نیست که در گیلان قرب بولایت شفت در ساحل دریا خلوتی دارد و حلیه جمال شیخ زاهد را باو بیان کرد
و آنحضرت مشایخ فارس را وداع کرده از بواطن صافیه ایشان استمداد همت نموده عزیمت وطن کرد هرچند برادرش اسباب تجمل و
تمول بر او عرض کرد آنحضرت را نظر بقبول بدانها نیفتاد و پای طلب در شاه راه مقصود نهاده در ضمان امان ملک منان نهاده بدار الارشاد
اردبیل رسید و شیخ زاهد در حین مکاشفه بنور زهد و علم باطن دریافته روی بمریدان آورده گفت که از پی سران بادیه حق جویی جوانی
در اردبیل عزم ملاقات ما دارد که از و تا حضرت رب العزة یک حجاب بیش نمانده القصه شیخ صفی الدین از آنجا و مقام شیخ زاهد رسیده
متوجه آن صوب شد بخانقاه کرامت نشان رسیده در صومعه بنماز مشغول شد ماه مبارک رمضان بود و عادت شیخ زاهد آن بود که چون ماه صیام
نو شدی بحرم سرای خود تشریف برده لیلاً و نهاراً بطاعت و عبادت مشغول بودی و افطار با عیالان کرده تا عید فطر با زمره مریدان ملاقات
نفرمودی در آن روز که شیخ صفی الدین بدان مقام فیض رسید شیخ زاهد از خلوت خاص بیرون آمده خادمی را فرمود که امروز
از حق طلبان روزگار مهمانی رسیده و در صومعه نماز میگذارد و بعد از فراغ او را نزد من آور خادم امتثال کرد آن راه حق را آورده بملاقات شیخ
فایز گردید و شیخ او را صفی الدین خطاب داده بمراتب علیه و مقامات سنیه مژده داد شیخ صفی الدین جمیع صفات شیخ زاهد را بنوعی که نشان
داده بودند موافق یافته با دست انابت در دامنش آویخت و بحسن خدمت لایقه از محرمان خاص گردید حضرت شیخ صفی الدین را از کثرت
نفس و ریاضت بجائی رسیده بود که در هر هفته یکنوبت افطار کردی و بتقاضای شیخ زاهد به سه روز قرار یافته بالاخره شیخ
آن عادت را نیز از مزاج شریفش زایل ساخته بافطار یومی دستوری داد اما بیک لقمه برنج خشک قناعت نموده از لحوم و دسوم اجتناب
کردی و حیوانی مطلق نخوردی خوارق عادات و کرامات از شیخ صفی الدین بسیار منقول است و در کتاب صفوة الصفا و فتوحات امینی
هروی بتفصیل مذکور است بالجمله آن ذات کامل الصفات بوسیله مجاهدات عالم ارواح و اشباح دیده بصیرت میکشود و رویای
صادقه میدید از جمله شبی بخواب دید که شمشیری در میان و کلاه سموری در سر دارد و چون کلاه از سر بر میدارد آفتابی از فرق همایونش
طالع میگردد که عالم را روشنی می بخشد این خواب را بشیخ زاهد نقل نموده از تعبیر آن سوال کرد شیخ روشن ضمیر بحسن تقریر تعبیر نموده فرمود
که آن شمشیر و آفتاب علامت ظهور و خروج پادشاه قاهریست از صلب تو که عنقریب شعشعه اقبالش آفتاب مثال بر عالمیان
تافته از مشعله تیغ آبدارش ظلام ارباب بدع و ضلال محو و معدوم گردد القصه آنحضرت را در مجاهده و ریاضت ترقی عظیم روی داد
انوار اسرار الهی از باطن فیض مواطنش درخشیدن آغاز نهاد و شیخ زاهد آنحضرت را بمصاهرت خویش پیوند داده صبیه قدسیه خود فاطمه نام که

ارزنده بهره از سر امیض یاب بود با او در عقد ازدواج کشید هر چند شیخ زاهد در حین حیات او را باجازه و ارشاد سجاده نشینی ارشاد مینمود قبول نمیکرد
تا در وقت ارتحال سریر هدایت و ولایت عهد را بآنحضرت تفویض نموده قامت قابلیت او را باین کسوت گرامی آراست ارباب غرض بشیخ زاهد
اعتراض نمودند که با وجود کمالات شیخ زاده جمال الدین علی که ولد صلبی و خلف صدق آنحضرت و صاحب حالست چون او را بدولت اجازه
ارشاد سرفراز نمیگردانند و شیخ صفی الدین را باین مسند عالی مینشانند شیخ بجهة رفع شبهه و تشفی و تسلیه مریدان در مقام آزمایش هر دو
در آمده گفت خلوت پسرم کجاست گفتند در حریم خانقاه فرمود خلوت صفی کجاست گفتند از خلوت شیخ تا اینجا نیم فرسخ گفت هر دو را
آواز دهم تا شما رتبه و مقام هر یک را بدانید سه مرتبه پسر خود را آواز داد جواب نداد چون شیخ صفی را آواز داد جواب آمد که لبیک
و سعدیک یا شیخی و مرشدی و قدم بوثاق نهاد شیخ فرمود صفی کجا بودی گفت در خلوت خود بودم که ندای شوق افزای شیخ شنیده
بخدمت آمدم شیخ روی بقوم آورده گفت که آنچه نظر من بر آنست الله سبحانه و تعالی بصفی داده نه بجمال الدین و من در امانت خدا
خیانت نموده بصاحبش سپردم القصه شیخ زاهد در سیاورد گیلان در شهور سنه سبعمایه بعالم عقبی شتافته در همانجا
مدفون گشت و حضرت سلطان الاولیا شیخ صفی الدین نسبت اراده و خرقه و ارشاد از و یافته و او از سید جمال الدین و او از
شیخ شهاب الدین محمود اهری و او به هفت واسطه از سید الطایفه شیخ جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی
خادم حضرت امام مفترض الطاعه ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا الحاصل بموجب فرموده شیخ زاهد آنحضرت بر
مسند هدایت و ارشاد تمکن یافته خلایق را بطریق مستقیم شریعت و منهاج قویم طریقت و حقیقت دلالت نمودن گرفت و آنحضرت را
از صبیه شیخ زاهد فرزندی بوجود آمده بصدر الدین موسی موسوم گردید و در اواخر ایام حیات آنحضرت را از غایت ریاضت و ضعف بدن
علت مثانه طاری گشته مدتی در عالم تصوف آنقدر دارد رمان انتقام مخلفه دانسته بآن خرسندی داشت تا آنکه ضعف قوت گرفته
پهلو بر بستر ناتوانی نهاد در حین مرض هر گاه از کثرت وجع و آلام بی آرام گشتی بموضعی که الحال مرقد منور معطر آنحضرت است شتافته لحظه در آنجا
جا سودی حبیبه جلیله اش او را بمنزل آوردی و باز در شهر ظلم گفتی مرا بخانه من برید حضرت میگفتند که شما در خانه خودید میفرمودند که خانه اصلی
من آنست و شیخ را بانجامی بردند تا چند نوبت این واقعه تکرار یافت و در حین ارتحال مریدان قدس نشان صوفیه را جمع آورده اصحاب
و اولاد را باستقامت منهاج شریعت مطهره و طریقه مشایخ و بذل سفره انعام و اکرام فقرا وصیت فرمود و در شان حضرت شیخ صدر الدین
موسی فرمود که سجاده نشینی و ارشاد عباد مفوض بفرزندم صدر الدین است و موعظه و نصایح می پرداخت تا آنکه زبان معجز بیانش که ترجمان علم غیبی
بود از تکلم باز ماند آخر کلامش بدین ختم شد که صلوا علیه و سلموا تسلیما و بعد از نماز صبح روز دوشنبه دوازدهم شهر محرم الحرام سنه خمس و ثلثین
و سبعمایه از دست ساقی اجل شربت نوشید و چشم از مشاهده آشوب خانه کون پوشید و حلیله جلیله ایشان بدعا و خواهی که از درگاه
حی قدیم نموده بعد از هجده روز با آنحضرت پیوسته بلقای جنان خرامید انا لله و انا الیه راجعون الا ان اولیا الله لا یموتون و لکن ینقلون
هرگز نزده اند بمیرند اهل دل ❊ نامیست حرف مرگ برین قوم ترجمان ❊ ذوق فنا نیافته ورنه در نظر ❊ رنگین تر از بهار بود خلعت خزان ❊ در فتوحات

در فتوحات یمینی مذکور است که سید جمال الدین بموجب وصیت آنحضرت بر غسل و تجهیز پرداخت و سلطان صدر الدین در الوقت در سلطانیه بود
منتسبان سلسله علیه عالیه صوفیه آن جسد مطهر را در همان مکان شریف که مختار حضرت شیخ بود و اکنون مطاف طوایف انامست کردند سلطان
صدر الدین موسی بدری بود از آسمان سروری طالع و خورشیدی از سپهر نیک اختری لامع از اوان صبی و آغاز نشو و نما
انوار زهد و تقوی از ناصیه همایونش پیدا و علامات سداد و رشاد از صفحه احوالش هویدا ریاض ولایت و ارشاد را سروی
بود سر افراز و بعلو نسبت و سمو حسب بین الاقاصی و الادانی متفرد و ممتاز چه از جانب پدر والا گهر بطنا بعد بطن اختر برج سیادت
و کرامت و از طرف مادر نیک اختر در صدف ارشاد و تاج مفتش سجاده نشین مسند هدایت و زهادت و سداد در فتوحات یمینی
مسطور است که روزی که در میانه صبیه محترمه شیخ زاهد و حضرت سلطان الاولیا عقد مناکحت وقوع می یافت شیخ زاهد در مجلس عقد بر خواسته
نسبت بشخصی غایب رسم تعظیم و نیازمندی بجای آورد حاضران مجلس از سر این معنی سؤال کردند شیخ فرمود که اولاد صفی که بنا برین باشد
بمن نمودند در آن میان صاحب سعادتی بنظرم در آمد که قائم مقام من و صفی خواهد بود علو مقامات و مدارج او را دریافته تعظیم او کردم
و چون ماه طلعت آن عالی مرتبه از افق ولادت طالع و عالم افروز گردید حضرت سلطان الاولیا ارباب ارادت و اصحاب ارشاد را
خبر داد که این جوهر گرامی آن فرزند سعادت پیوند است که شیخ زاهد در مجلس عقد بتعظیم او قیام نمود و آنحضرت چند سال در خدمت والد بزرگوار
اکتساب فضایل و اقتباس خصایل کرده در علم ظاهر و باطن مراتب کمال یافته صیت هدایت و ارشادش در عرصه آفاق منتشر گردیده
علوم ظاهر و باطن مراتب کمال یافته مولف کتاب نفحات الانس در مناقب کاشف الاسرار خاتمة الادوار سید قاسم انوار مذکور
که معلوم نیست که در عرصه جهان بعد ازیشان طاهرین مرتبه و مقتدا سید قاسم انوار کسی یافت شود و ذکر کرده که آنعارف ربانی نسبت ارادت و مریدی
بحضرت شیخ صدر الدین اردبیلی ثابت دارد و بالجمله آنحضرت در حین ارتحال والد بخته نژاد خازن نقود ارشاد گشته بعد از واقعه پدر بسعادت
از سفر سلطانیه عود نموده منتسبان آن سلسله علیه از مشاهده جمال عالم آرایش از لباس سوگواری بیرون آمده بساط تعزیه در نوشته و منتشرشان
طریق مبین و طوایف اهل یقین از صفای طویت صدق نیت آنحضرت را بر مسند ارشاد بموجب وصیت حضرت شیخ نشاندند حلقه ارادتش در گوش
و غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند باب سعادت مآبش مرجع صنادید ملوک و اشراف گردید امرا و اعیان مغول را اعتقاد بآن گنجور
خزاین ارشاد بود که روزی بروزی بر معارج عزت و سروری برتری یافته معمار همت والا نهمتش عمارت حظیره مقدسه متبرکه را که اکنون
مطاف طوایف انامست طرح انداخته مرقد گنبد مبارک سلطان الاولیا دار الحفاظ و متعلقات آنرا از خالص مال حلال خود در غایت تکلف ترتیب
داده حافظان خوش الحان تعیین فرمود از آن تاریخ الی یومنا هذا آن مهبط فیض و رحمت لیلا و نهارا از تلاوت کلام ملک علام خالی
نیست نظم در آن مرقد پاک مینو سرشت ❊ فکنده بنائی چو قصر بهشت ❊ همایون مقامی زمینش الکه ❊ مه و مهر خشتی از آن بارگاه ❊ سر قبه بر چرخ
افراشته ❊ حریمش ز کعبه نشان داشته ❊ شب و روز حفاظ آن آستان ❊ به تسبیح و تهلیل چون قدسیان ❊ و چون اوقات حیات آن قدسی
صفات در راه خداجوئی و شرع پروری سپری گشت فرزند ارجمندش سلطان خواجه علی که در خدمت پدر بزرگوار اکتساب فضایل و کمالات کرده
بحلیه عرفان آراسته بود قائم مقام آن ستوده صفات گشت و جسد مطهر و الدرا منطوق اولیائی تحت قبائی در زیر قبه عرش اساس حضرت

سلطان الاولیا مدفون ساخته آن مکان شریف را شرافت افزود **سلطان خواجه علی** در مجاهده و ریاضت و تزکیه نفس و تصفیه [illegible]
بر حسب الولد سر لابیه [illegible] بابای العراقیه اقتدا بروش آبای عظام و طریق و شیوه مشایخ کرام نموده آمد واقف رموز ربانی و کاشف دقایق آسمانی بود [illegible]
حمیده بر مسند هدایت [illegible] خوارق عادات از آنحضرت بسیار مشاهده میکردند گویند که سلطان خواجه علی را سه مرتبه بصورت [illegible] و مثالی با امیر کبیر صاحبقران
امیر تیمور گورکان اتفاق ملاقات افتاد یکمرتبه وقتی که از جیحون بعزم یورش خراسان عبور نمود تازیانه اش در آب افتاد درویشی ژنده پوش بنظرش در آمد که تازیانه را از آب
بیرون آورده بدستش داد امیر تیمور با جمعی تفال نموده از احوال شریفش پرسید آن درویش گفت [illegible]
صورت مثالی بود که از عالم باطن جلوه نموده و نوبتی دیگر که امیر تیمور گورکان [illegible] درویشی خرقه سیاه بر دوش [illegible]
گفت من آن درویشم که در کنار جیحون تازیانه بدستت دادم و وعده ملاقات یکبار دیگر در اردبیل خواهد بود و بعد از چند سال که امیر تیمور از سفر روم مراجعت نمود جمعی [illegible]
روم همراه داشت [illegible] دار الارشاد اردبیل رسید [illegible] شیخ صفی الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

با علاء الدین علی میرزا بن ... اهالی آنجا بشیوه فساد پیش گرفته دست تعرض باحوال اجناد دراز کرده و کشمال التوقو ضلالی برد مدت آن صاحب اقبال لازم گشته
در باب علاء الدین روی همت بتسخیر حصار آورده و در اندک فرصتی تزلزل در ارکان حصین انداخته شیخ و تسخیر نزدیک بود که ... آن قلعه و شهر ...
بر سالار لشکر بود از عقب رسیده خبر آورد که فوجی از لشکر ترکمان از آب گذشته و شیروانشاه با عساکر شیروان با ایشان متفق شده داعیه محاربه با لشکر منصور دارند و ... قراجاغ که
آن گروه شقاوت اثر رسیده سلطان دین پرور بالضروره از پای قلعه برخاسته آماده پیکار ... الفقه با ... حدود طبرسران آن دو لشکر ... رسیده از جانبین
سپاه ... صف قتال آراسته آتش حرب ... مشتعل گشت که ... از دست ...
دمی تیغ چون شعله آتش فشاند ... **نظم** دران دشت پر ...
ورزیع آن ... از این طرف ...
در آمده ... سلطان حیدر ... سلطان ...
آن کردگار خون ...
اجل ... آفتاب ... شهادت ...
میعاد ... در اثنای جنگ ...
...
چون ... فتوحات امینی آورده که حقیقت این اخبار ... خاقان سلیمان شان ... حسین بیک ...
نموده از قول ایشان نوشته شد الحاصل صوفیان خاندان صفویه ...
شیروان ... سلطان حیدر ...
و این واقعه در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه روی داد رحمة الله علیه و علی جمیع المجتهدین و المجاهدین فی الارشاد ... فتوحات ... مؤلف حبیب السیر و تاریخ جهان آرا ...
... سلطان علی میرزا ... سلطان علی پادشاه ...
۳ اسمعیل میرزا ۲ سید ابراهیم میرزا ... بقول حسن بیک مؤرخ مؤلف کتاب احسن التواریخ سید محمود میرزا سید سلطان میرزا سید حسن میرزا سید داود میرزا ...
سلیمانشان ... سید ابراهیم میرزا ...
که سید محمود میرزا ... سلطان حیدر ... سید سلیمان میرزا ... خاقان سلیمان شان ...
...
...
ظفر ... سلطان یعقوب ... سلطان حیدر ...
ذکر احوال سعادت منوال سلطانعلی پادشاه بن سلطان حیدر و شهادت آنحضرت
چون صوفیان سعادت نشان ...
... سلطانعلی پادشاه ...
... سلطان یعقوب ... سلطان حیدر ...
...
...
...
... الملک ... تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ... سلطان یعقوب ...
چون ... سلطانعلی پادشاه ...
...
در سنه ست و تسعین و ثمانمایه روی داد ... **نظم** ... یوسف ...
...
...
...
...
...
... سلطان یعقوب ... سلطان ...

بنام زلف او با دل کی یاد و ملی میکن
حدیث درد چشم را جان کلمه من میکن

بیکوییم درین مجلس من از لب سخن میکن
نگاهی گاه گاهی گوشه چشم من میکن

ببین گوشه ابرو جوابم میتوان کشن

جهان سازم جهان را بیش مخالف خود را
تهی میسازم از اغیار امشب مجلس خود را

جو از حرف وصال آن صنم بستم لب خود را
نمی خواهم جهان سازم سلیمان مطلب خود را

دو عالم اسیر ما عشق است
شاه گردون سریر ما عشق است

سر روشن ضمیر ما عشق است
مرشد دستگیر ما عشق است

تا مرید و مرید ما عشق است

۵۴۲

[illegible]

چون ز ازل ملک دو عالم تراست عزت و خواری ده و هر کس تراست [illegible] میوه مرطوب ده از چوب خشک [illegible]
شاهی از آن تیز مسلم تراست هست کن و نیست کن هر که هست [illegible] قند پی رنگ بکل بو مشک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلیات شیخ سعدی علیه الرحمه

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق زن
شد [illegible] هوشیار

شد [illegible] روز [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]

ول

چو مهر [illegible] هست
[illegible] طاقت [illegible] شود

[illegible] [illegible]
که [illegible] خواهی [illegible]

ول

چون [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] کند [illegible]
تا دل [illegible] آری
[illegible] از [illegible]
چون [illegible] راه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
صورت [illegible] جمله
[illegible] باید [illegible]
[illegible]
[illegible]
که با [illegible] می‌باید
[illegible]
[illegible]

دریغ آدمی زاده بر محل
[illegible]

ول

که [illegible] انعام [illegible]
[illegible]

ول

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
برای [illegible] باید
[illegible]

ول

[illegible]

[illegible] پشیمانی

ول

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ول

[illegible]
طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ول

[illegible]
ای [illegible]
[illegible] خانقاهی

[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی

ول

[illegible] باشد
ای [illegible] فراق

[illegible] قادر [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] فراق

[illegible]

صورت و معنی و چند اگر پایه دارد
[illegible]

دعوی زادن کشته تو و مثل تو موجود
مادر گیتی چون دختر [illegible]

ای خداوند ترا صورت و معنی بکمال [illegible]
بسکه از رحمت نوبت بنا شد [illegible]
[illegible]

شاه را سوی تو جهان نظری [illegible]
[illegible] چاره هر چند که جستم [illegible]

[illegible]

... مکان هر چند خلق و [illegible] بکوی حشر کند کثرت هجوم این شهر   تم زدست زد بنای خلق مجروح است   زمین زراه مرا خلق باز کردانند   بدوش خلق چو تابوت میرود کسی [illegible]

... بر صفاهان شده است روز شمار   چه حشر کثرت این بشر [illegible]   دم زنار جا [illegible]   رسم زخانه پس از چند سال تا بازار   درین میان خلوقی کسی کرمت سوار   زسر عمامه [illegible]

... ولی تو چو چشم کردی باز   ازان بهشت و بیابان بود خضر کرمباد   غلط اگر کنم [illegible]   چنین غلوی خلایق که ذکر کردم من   بقصد فرزمین بوسی شهنشاهی   شهی که بر فلک سروری بود خورشید   ابو المظفر عباس ثانی [illegible]

... شود کثرت بسیار [illegible] درین بازار   [illegible] خلق [illegible]   زهند و روم و خطا و ختن [illegible]   بجای پا [illegible]   [illegible] چو سکندر [illegible]

[illegible]

چاره ابر و باران و دم دگل
نبات و جانور انسان کامل

[illegible]

تا که در منزل حیات بود   خاک چندان ز آدمی بخورد   هر دم از روزگار ما جزو رفت   کوه اگر جزو جزو برگیرند   تا قیامت که دیگر آیجات

سال دیگر که در غریبستان   که شود خاک و آدمی یکسان   یا رب آن دم که دم فرو بندم   کار ه جان بتر ز اصل بهلت   الوداع الوداع یا رمضان

تماشای خود در زمان   بازگرد و بوی رفته روان   ملک الموت واقف و پنهان   تو نکو دار کو هر ایمان   وعلیک السلام یا رمضان

[illegible]

و بعد من ارکوی خرابات برآمد ازدوش کمان نالهٔ جهات برآمد چون سرو جانان بروسینه فروشد از مشرق جان صبح تجلیات برآمد [illegible]

یا زهد و جهان و جان [illegible] تا نیم قلندران معنی پر از خوش هوای دینی [illegible]

[illegible]

در عالم صورت ار خرابیم در عالم معنی آفتابیم [illegible]

[illegible]

و تاج فتوحیت و کمربند فتوحیت و جامه فتوحیت و فرش فتوحیت و دست فتوحیت و مرکب فتوحیت و کج فتوحیت و خواب فتوحیت و دین فتوحیت جواب بگو اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکیم شفائی

[illegible]

صحبتم واقف اسرار نهانم کردند بسر دست دعا ملکوتم بردند و من دیده بسر پنجه نورم شسته چرخ بر خاک فنا ریختم از دزدی چشم تا بسر پایه این بخت رسانند مرا سر انگشت یقین حسرتی آن شهادت جان دیرین ز رگ ریشه برون آوردند [illegible]

محرم [illegible] بی بها بودم و کم قدر و گرانم کردند همه بین و همه خوان و همه دانم کردند تا صبوحی زن میخانه جانم کردند نالهٔ نیم‌شبی چند زبانم کردند که سخن نام زد کام و کمانم کردند سینه‌ای تازه روانم کردند

[illegible]

ولہ

چرخ گردون [illegible] عارف کریهٔ من ای مسلمانان کم از یعقوب نیست عندلیب گلشن قدرم گرفتار قفس [illegible]

[illegible] لشکری نام و عالم [illegible] او پسر گم کرده بود و من پدر گم کرده‌ام [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible] بهار دیگران از دور هم دیده‌ایم یک بهار خرمی [illegible] آب حیوان [illegible]

[illegible] صد خزان ناامیدی [illegible] زنده مشتیم و مرگ هر دو عالم دیده‌ایم [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

چون لعبتان نیمم — گفت ای ملت خورم و خوشحال — گفت چند لنگه فریب جان — گفت جوز آرنسک درهم

درشب و روز و هفته و مه و سال

گفت او هم برابر لعبه — کز عشق دامنم جو صبحت

ویک رباعی گذارشت کیون — گفت ای یاران سکال چند مف — گفت خون شتر که ریخت بگو — گفت گشتند اشتر سربات

گفت از لب که خون اشتر خورد — خاک بر فرقم از بیخت بگو — که دهد آر و آتش همسرات

[illegible]

[illegible]

تازه گلی بست ز باغ جهان [illegible]

روشنی از کعبه چراغ جهان [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] کعبه مشرفه

[illegible]

در تخریب کعبه معظمه [illegible]

[illegible]

تاریخ ولادت و مدت پادشاهی سلاطین صفویه

امیر ... نامدار ... خلاصه سلاطین نامدار و خواقین ذوالاقتدار خلاصه اولاد ...
و حبیب ... صلوات الله علیه و آله الابرار الاخیار یعنی سلاطین صفویه موسویه ادام الله اقبالهم ...
الی یوم الدین ... از آدم تا خاتم ... و منصب ... و ولادت ...
تا تاریخ عالم آرا و حبیب السیر ... مفصل است ...

بنجاه فردوس ... شاه اسماعیل ... ولادت ...
... ولادت ... سنه ...
... طلوع ... شاه اسماعیل ...
بعد ... دولت ... ۹۲ ...
دولت ... شاه ... سنه ... ۹۳۰
... فال ... سال

... شاه طهماسب ... ولادت ... روز ... سنه ...
... اصفهان ... ۹۱۹
... روز ... رجب ... ۹۳۰
... تاریخ ...
۹۸۴

رضوان ... شاه ... ولادت ...
... تاریخ عالم آرا ...

... ولادت ... سنه ... ۹۶۶ ...
... سلطنت ... ۹۸۵ ...
... فتوحات ...

رضوان ... ولادت ... ۱۰۳۷ ...
سلطنت در ... ۱۰۵۲ ولادت ...
و فتوحات رضوان سکان ...
... السلطان ...

... صاحبقران ...
ولادت شاه در قزوین ...
جمعه ... جمادی الاول ... ۱۰۴۳
جلوس بتخت سلطنت ...
... ۲۶ صفر المظفر ...
... ۱۰۵۲ ...

... ۹۰۵ و فتوحات ... مشهور ...
... امیر المؤمنین تاریخ ولادت ...
...

ونقول القول فی معنی هذا الکتاب ... [illegible]

در کتاب ... [illegible]

عارفی چشم و دل بکار داشت [illegible]
خاطر اندر ... [illegible]

[illegible]

ول

[illegible]

[illegible]

از کلیات شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره المجلس الاول فی المطایبات والخبیثات وما یتعلق بها

الحمد لله ... لا یشبعه الزمان ... الذی جمع بیننا و بین النسوان کالجمع بین اللواطة بین الرجال والصبیان ...

ادخل ... [illegible]

[illegible]

المجلس الثانی فی المطایبات

حدثنا شیخ ... ابو نواس قال اخبرنا شیخ الملاعنة و سید الفراعنة و ... [illegible]

المس بتلبس لعنة الله عليهم اجمعين قال من ترك النسوان وتمتع الغلمان وبعبغ الاحوال الحسرة يوم القيمة مع فرعون وهامان كذب عدو الله وانت من الكاذبين

[illegible]

[illegible]

طبل بی نماید کناه از من ... تمت الكتاب المضحكات ... [illegible]

النامه ملا دوپیازه علیه الرحمه

الخدا خوان یغما	الرسول خیرخواه دشمنان	الفرشته چغل تحقیق	البادشاه ستم اهل زبان	الوزیر آه همه بیچارگان	الدیوان درخت بی‌شاخ و بی‌برگ	البخشی باد هر گرم زنگی
الکوتوال صورت ملک الموت	النواب تمام نقصان	المستوفی خریطه طوفان	الکوکه کوچال ... یعنی ...	الدوزخی حاکم در کچهری	القاضی میخ در گل	المفتی نوشت هر چه گفتنی
المحتسب آلت قاضی	الامام ...	المیرزاده کون ده بهوس	السروار ریسمان جاروب	المنصب دار جامه دشمن در پی	الجماعت دار سرخیل کبوتران	الجوکی نویس کلر بان
الکروری چشیر زر	الکروری معزول صحرای موش در کچهری	العاقل عنایت پادشاه	الشیطان حاکم فاسق	الکوکناری خواه نخواه پاسبان	الامرد رهنمای شهوت	المتفکر فحبه تنها
الزیارتگاه بهانه فسق	العاشق پاک کاه به دکوبه	الولی زن طالب گیرنده	الفاسق محروم از همه چیز	الرشوت دستگیر درماندگان	التسبیح خوان رمه شمار	النامه موج چیزی
الحجره گوشه خلوت	الله تکیه گاه سوگند	الشقدار بعد از قیفر مردک	القدی بابوی پس طویله	المتردد نوکر بهانه نابخش	الموی بینی نوکر بهانه طلب	البهادر واقعه طلب
اللعنة الآخنه برادر خانه خواهر	النامعقول نوکر تعظیم طلب	البغیرت حوض فربه و اسپ لاغر	الزردار همیشه بی اشتها	النالغه زن داستان گوی شوهر جشین	الکنکال پاسبان کش	الخوشدامن مشتاق بکابیدن دختر
الخربوره مسوده زن	البیدولت انگیار و معشوق چیزی ده و بگیر	الناخلف داستان گوی پدرکان	المسجد خوابگاه مسافران	المفلس کان تصوف	العراقی در هر مذهب چالاک	المیرعدل ترازوی بی پله
الصبر تکیه نامردان	الکاشمیری پر خوانده جنیان	التحویلدار بابوی نقاره				

المسخره — از همه بخشش
الماورنهري — تودهٔ نفاق
الاوزبک — عاشق الجه
الخوشامدگو — تازه روزگار
الراستگو — دشمن همه
الوکیل — مجتهد دروغ
الروزینه دار — نمک حرام

المعقول — موافق طبع
النا دولتخواه — نوکر حق طلب
الطبیب — پیک اجل
الفیلبان — نوالهٔ ملک الموت
الغلام — مشتاق گریختن
الخوشحال — داه گیر دیده
الخراسانی — کاینده

النکاح — گوشت خوز بزباده / داستخوان درگلو
الکتخدائی — طوق در شاخه در گردن
الولده — تسلی دل طلبیان
المستوره — هرچه شود در پرده
الخواجه سرا — داه بی کس
الکاهل — بابد و نگاه
البد معامله — اشنای قاچی

المهمان — اسه زده
القایم اللیل — کیر مجرد دان
الصایم الدهر — کس بیوه زنان
البرقعه — دلبه شهوت
البیکم — هرچه خواهد بکند
الخواص — زن بی نکاح
الریش — دست اویز منکران

البرزن شاخ پوش — دلبه
المعدوم — نوکر بی جاگیر
السیاه بخت — دختران ملوک
الاجار — جانمک طعام
الجغرات — پارهٔ طعام
النان — بیارهٔ طعام
الکارپکاران — خایه ورمشت

الخانه خراب — زن خوش طبع
الحواض — بنده کتابانهارت
القانوکوی — حیل موروثی
الکارخدائی — داه کائی
المخلص
الدانشمند — فرخین مسایل
المخدوم — دایم گرسنه

المتولی — جواب جلی
الخرکوش لشکر — گروهی معزول
اللیلة القدر — شب که کس کیر یابد
الواقعه نویس — نور چشم همه
المعلم درس گوی — بانکبان جوزه دار
البجکانه — جاسوس خانه
الجهارپایی — جاسوس کاینده

القوربچی — کم خرج بلا کش
الآخدی — جاروداربادشاهت
التوپچی — موش خزانه
المولودخان — پشم خایه مطرب
الواجب الرعایت — کس بی پشم
الخربوزه شیرین — کم بجتی نعران

الغریبه — خواه بخواه مردی ای
الجهاز دریا — تکیکول ملک الموت

ولہ

ولہ

ولہ

ولہ

ولہ

ولہ

[illegible]

باب هشتم در آداب صحبت پند مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت

نظم مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد حکمت موسی علیه السلام قارون را پند داد و گفت احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش شنیدی بیت آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

[illegible]

شنت بکان ردی در فرع دارد و دولت بهان سرور شب [illegible] هر که با جاه و دولت بهان خاطر خسته در او امید یافت [illegible]

حق تعالی بخلقت و مردم بیکی و داد و دهش دارد **نظم** مردی که [illegible] زاده ایم [illegible] صاحب جاه [illegible]

[illegible]

زرنده پیش قاضی **بیت** [illegible] **حکمت** [illegible]

قاضی یا از الشر [illegible] **نظم** قاضی [illegible] **حکمت** [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] **حکمت** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] تمام شد کتاب گلستان والله المستعان [illegible]

[illegible] الحمد لله رب العالمین والصلوة علی النبی محمد و آله اجمعین [illegible]

[illegible]

[illegible]

وصفات الشهدا …

باب اول در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام باب دوم در جفای قریش با حضرت رسالت پناه و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی …
باب سیوم در وفات سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین باب چهارم در حالات حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات باب پنجم
در اخبار مرتضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت باب ششم در بیان فضایل امام حسن و شمه‌ای از احوال وی از ولادت تا شهادت باب هفتم در مناقب امام حسین
و ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر باب هشتم در شهادت مسلم عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان وی باب نهم در رسیدن
امام حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا … واقع شده و عقوبات
مخالفان که مباشر حرب شده خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان …

[illegible]

باب اول در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام نخستین ابو البشر آدم علیه السلام …

[illegible]

[illegible]

انتهای ذکر ... یوسف علیهما السلام ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب چهارم در حالات حضرت فاطمه از وقت ولادت تا وقت وفات

[illegible]

[illegible]

فلک واغیرا ... [illegible]

و بروایت اهل البیت وفات آنحضرت شب ... [illegible] ... ماه مبارک رمضان سنه احدی عشره من الهجرة النبویه ... [illegible]

باب ... در ذکر اخبار مرتضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت

[illegible]

[illegible] مساحت بهشت [illegible] که واقعهٔ امیرالمؤمنین حسین واقع شد و الحق از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام و دیگر

[illegible] آسمان [illegible] نظم [illegible] در جهان [illegible]

صلی الله علیه و سلم [illegible] اما القاب مرتضی علی [illegible] الدین [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] علی [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ابن عبد المطلب [illegible] رسول [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] علی [illegible]

[illegible]

نهاد کرده در متابعت مجد کردند تا خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و میگویند چون علی بر شام رود ما بر وی و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند
یا امیرالمؤمنین ما را نخست کار خوارج باید کرد که اگر متوجه شام شویم شاید که ایشان خان و مان ما را غارت کنند و فرزندان ما را اسیر برند

[illegible]

باب ششم در بیان فضائل امیر المؤمنین حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب هشتم در بیان شهادت مسلم عقیل و فرزندانش

[illegible] جاهد الکفار و المنافقین [illegible] فاعرض عن المشرکین [illegible]

[illegible]

ارادت لم یزلی مقرر و مقرر شده ای عزیز [illegible]

[illegible]

باب ... شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاذکرونی فانا فرخ علی سبط النبی المصطفی والمؤتمن هذا الحسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن

[illegible]

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعهٔ کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر جنگ آن مردم شده مشتمل بر دو فصل

فصل اول در وقایعی که حرم امام بعد از واقعه واقع شده

[illegible]

قُل لا اسئلکم علیه اجراً الّا المودة فی القربی

[illegible]

اهل البیت

[illegible]

انا المظلوم ... انا ابن علی المرتضی

[illegible]

[illegible]

فصل دوم در عقوبات قاتلان امام حسین علیه السلام قبل از رجعت در عقوبات قاتلان شاهزاده ...

[illegible]

شعر أترجو أمة قتلت حسيناً شفاعة جده يوم الحساب

مصاهرت عالیحضرت خلافت مرتبت …

فصل چهارم …

مقصد ثانی …

فصل اول …

فصل دوم …

فصل سیم …

هفت پسر بوده اسمعیل و عبدالله و موسی و اسحاق و محمد و عباس و علی و عقب او از پنج فرزند است امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحاق موتمن

ابو محمد اسحاق برادر اعیانی موسی کاظم علیه السلام و در صورت و حیات با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشابهتی تمام داشته [illegible] سفیان بن عیینه از وی حدیث کردی

[illegible]

فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم علیه السلام [illegible]

[illegible]

فصل ششم در عقب امام محمد تقی علیه السلام و وی امام نهم است کنیتش ابو جعفر است و لقب وی تقی و قانع و جواد و ولادتش روز جمعه بوده [illegible]

[illegible]

فصل هفتم در عقب امام علی هادی و وی امام دهم است [illegible]

[illegible]

قد وقعت من تسوید هذه الروضة الشریفة المنورة ظهر یوم الاربعاء رابع و عشرین من شهر جمادی الثانی سنة ۱۱۱۹ تسع عشر و مائة بعد الالف من الهجرة النبویة

صلی الله علیه و سلم در شهر میمونه المبارکه مشهد المقدس و علی صاحبه افضل الصلوة والسلام و انا العبد الراجی الی رحمة الله الباری

و شفاعة النبی الامی الابطحی الحجازی الهاشمی القرشی التهامی العربی المکی المدنی [illegible] الدین محمد الحسینی اللهم اغفر له و لوالدیه

و لجمیع المومنین و المومنات بمحمد و آله الامجاد [illegible]

هر که خواند دعا طمع دارم ـ زانکه من بنده گنه کارم

بلوح الخط منی فی قرطاس دهر ـ و کاتبه رمیم فی التراب

نوشته ماند ز ما سالها ز کاتب ـ نشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب خاور [illegible] نامه از تالیف طغانشاه المشهور بابن نظام در جنگ [illegible] محمد حنیفه [illegible]
جعفر و [illegible] و ابراهیم و [illegible] در سنه [illegible] و هشتاد و چهار بحر منظوم شده

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند فرد کریم — خدائی که بخشنده است و رحیم

[illegible]

در میان دو ذات واقع است اول از ذات ...
و دوم صفات واحدیت و ...
... بعد از ...
مقامی ...
... اربعین ...
... اربعین اول از مقام جسمانیات

[illegible] ظاهر وجود را صفت اسم و صفت [illegible] صفت اعتبار کردیم و هر یک جزاست که باعتبار ذات است و همچنین صفت ظاهر علم را و صفت ظاهر وجود را و صفت [illegible]
[illegible] اعتبار باشد [illegible] خواهیم کردن [illegible] و اکمل را معلوم کرده شد [illegible] کامل نیز [illegible] معلوم شود انشاء الله تعالی
[illegible] ظهور وجود [illegible] وجود حقیقی [illegible] مرتبه اکمل که مرتبه ذات است چنان که گذشت فرق میان کامل

[illegible]

[illegible] ذات است که کسب کمال کند کسی را که کمال [illegible] کمال کن که عزیز جهان شوی [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] آنست که هر قول و فعل و حال [illegible] باشد [illegible] فرمودند [illegible] اول [illegible]
[illegible] فرموده که ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و صدیق رضی الله عنه قبله و عمر رضی الله عنه بعده و عثمان رضی الله عنه معه و کلام [illegible] صفت متکلم است

[illegible]

مرتبه اول [illegible] وحدت و کمال ذاتی و مرتبه جلال [illegible] کثرت کمال اسمائی و مرتبه جمال [illegible] مرتبه دیگر [illegible]
[illegible] اول [illegible] وحدت [illegible] ثانی آنست که [illegible]
[illegible] شاند اول [illegible] زمین [illegible] آفتاب [illegible] آفتاب [illegible] زمین [illegible]

و [illegible] و سایر حیوانات و طیور و انسان را رزق و روزی [illegible] مرتبه واحدیت [illegible] اول [illegible] داده اند دوم از ظهور [illegible]
کونی که عبارت از این زمین است سیم از ظهور حقیقت که او را [illegible] کرده اند و در تحقیق این نقل [illegible] واقع شده است قوله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم الآیة [illegible]
که این عبارت از مرتبه امکانات و [illegible] اشارت بمرتبه وجوب و بنی آدم جامع این هر دو مرتبه است [illegible] انسان [illegible] اشارت [illegible]

[illegible]

گفته اند محققان هر یکی اشارت کرده اند و خلاصه همه آنست که فقر حقیقی عبارت از عدم تملکست [illegible] الفقیر من لا شیء له [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] حاصل شده باشد پس او را [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] است [illegible]
[illegible] بوده اند [illegible] از رسول صلی الله علیه و آله و سلم فقر [illegible] عدم تملک [illegible]

[illegible]

والروح قالب الحیوة و قال ابو سعید القرنوی [illegible] الروح روحان روح الحیوة و روح الممات فاذا اجتمعا عقل الجسد [illegible]
الحیوة [illegible] الانفاس وقت الاکل و الشرب [illegible] و قال بعضهم الروح نسیم طیب یکون به الحیوة و النفس ریح حارة یکون منها [illegible] الشهوات [illegible]
تشبیل [illegible]

شجره منتقیه یعنی شطاریه قدس سرهم الهی بحرمت خرقه خلافت بر جمال الدین محمد
الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت سید میر محیی الدین محمد قلندر قادری فرزند میدان لاهوت
سلمه الله تعالی الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ عیسی سندهی قدس سره
الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت سلطان التارکین شیخ لشکر محمد عارف قدس سره
الهی بحرمت خرقه خلافت بر بندگی حضرت شیخ محمد غوث قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت شیخ ظهور حاجی حضور قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ
ابو الفتح هدیت سرمست قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت من شیخ قاضن قدس سره
الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ عبد الله شطاری قدس سره الهی بحرمت
خرقه خلافت من شیخ محمد عارف قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت
شیخ محمد عاشق قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت خدا قلی قدس سره
الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت شیخ ابو المظفر مولانا ترک طوسی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت
خواجه اعرابی یزید عشقی قدس سره الهی بحرمت حضرت خواجه محمد مغربی قدس سره الهی بحرمت
خرقه خلافت برحضرت سلطان العارفین ابا یزید بسطامی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت امام ششم امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه رسید از امام پنجم امام محمد باقر
رضی الله تعالی عنه رسید از حضرت امام چهارم امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه رسید
از حضرت امام سوم امام حسین رضی الله تعالی عنه رسید از حضرت امیر المومنین علی المرتضی کرم الله وجهه
رسید از حضرت سلطان الانبیا تاج الاصفیا محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم

شجره پیران اویسیه قدس سرهم الهی بحرمت خرقه خلافت بر میر جمال الدین محمد
الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت سید میر محیی الدین محمد قلندر قادری فرزند میدان لاهوت
قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ عیسی سندهی قدس سره
الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت سلطان التارکین شیخ لشکر محمد عارف
قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت بندگی شیخ محمد غوث قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت بندگی حضرت شیخ ظهور حاجی حضور قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت شیخ علی شیرازی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت
عبد الله مصری قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت اویس قرنی رضی الله تعالی عنه
الهی بحرمت خرقه خلافت محمد مصطفی احمد مجتبی که لولاک لما خلقت الافلاک در شان او آمده صلی الله علیه وسلم

شجره حضرت قادریه قدس سرهم الهی بحرمت خرقه خلافت بر جمال الدین محمد الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت
سید میر محیی الدین محمد قلندر قادری فرزند میدان لاهوت سلمه الله تعالی الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ عیسی سندهی
قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ لشکر محمد عارف قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت
شیخ محمد غوث قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ ظهور حاجی ظهور قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت شیخ ابو الفتح هدیة الله سرمست قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ قاضن قدس سره
الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ عبد الوهاب صدیقی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ
عبد الرؤف قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ عبد الغفار صدیقی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت شیخ محمد قادری قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ علی خورد قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت شیخ احمد جعفر حسنی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ ابراهیم حسنی قدس سره الهی بحرمت
خرقه خلافت برحضرت شیخ عبد الله قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ عبد الرزاق قادری قدس سره الهی
بحرمت خرقه خلافت برحضرت غوث الثقلین کهف الکونین زبده آل طه و یس فخر اولاد سبطین اعنی بندگی حضرت
میران شیخ ابو محمد محیی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ ابو سعد بن مبارک
مخزومی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت شیخ ابو الحسن علی الهکاری الیمنی قدس سره الهی بحرمت خرقه
ت شیخ محمد بن یوسف قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت ابو العباس احمد یمنی قدس سره الهی بحرمت
خرقه خلافت برحضرت خواجه ابو بکر عبد الله الشبلی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت سید الطایفه خواجه
جنید بغدادی قدس سره الهی خرقه خلافت برحضرت خواجه سری سقطی ابن المفلس قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت خواجه معروف کرخی قدس سره الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت امام الثامن اعنی امام الجن والانس
امام ضامن موسی الرضا علیه السلام الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت امام موسی الکاظم علیه السلام الهی بحرمت خرقه خلافت
برحضرت امام جعفر صادق علیه السلام الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت امام محمد باقر علیه السلام الهی بحرمت
خرقه خلافت برحضرت امام زین العابدین علیه السلام الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت امام حسین شهید کربلا
علیه السلام الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
الهی بحرمت خرقه خلافت برحضرت تاج الانبیاء و سراج الاصفیا سید المرسلین خاتم النبیین افضل البشر شفیع یوم المحشر محمد مصطفی
احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم عن جبرئیل علیه السلام عن حضرت رب العالمین خالق السموات والارضین

شجره پیران فردوسیه قدس سره لبس الخرقة فقیر الحقیر جمال الدین محمد عفی عنه الغربا و فقیرا المعروف بشیخ محمد و هو لبس الخرقة عن
شیخ عبد الله و هو لبس الخرقة من شیخ نسیم الرشید ابو الفیض شاه فرید و هو لبس الخرقة من حضرت شیخ عیسی سندهی لبس الخرقة
من شیخ لشکر محمد عارف و هو لبس الخرقة من حضرت شیخ محمد غوث و هو لبس الخرقة عن شیخ ظهور حاجی حضور و هو لبس الخرقة
من حضرت شیخ ابو الفتح هدیة الله سرمست و هو لبس الخرقة عن حضرت بندگی شیخ قاضن و هو لبس الخرقة من شیخ ابو بکر کاهی

وهولبس الخرقة من شیخ محمد بهرام بهاري وهو لبس الخرقة عن حسن بن حسین معز شمس بلخی وهو لبس الخرقة عن شیخ حسین معز شمس الدین
بلخی وهو لبس الخرقة من خواجه احمد منیری یحیی وهو لبس الخرقة عن حضرت خواجه نجیب الدین فردوسی وهو لبس الخرقة عن حضرت خواجه
رکن الدین فردوسي وهو لبس الخرقة من حضرت خواجه بدر الدین سمرقندي عن حضرت خواجه سیف الدین باخرزی وهو لبس الخرقة عن
وهو لبس الخرقة عن حضرت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردي وهو لبس الخرقة عن حضرت خواجه عمار یاسر وهو لبس الخرقة عن
خواجه نجم الدین کبری وهو لبس الخرقة عن حضرت وجیه الدین ابو حفص عمر وهو لبس الخرقة عن حضرت شیخ محمد بن عبد الله
المعروف بعمویه وهو لبس الخرقة عن حضرت خواجه احمد اسود دینوري وهو لبس الخرقة عن حضرت خواجه ممشاد دینوری
وهو لبس الخرقة عن حضرت سید الطائفه جنید بغدادي وهو لبس الخرقة عن حضرت خواجه سری سقطی وهو لبس الخرقة
عن حضرت خواجه معروف کرخي وهو لبس الخرقة عن امام ثامن امام ضامن علی الرضا عن حضرت امام موسی کاظم وهو لبس الخرقة
عن حضرت امام جعفر صادق وهو لبس الخرقة عن حضرت امام محمد باقر وهو لبس الخرقة عن امام زین العابدین وهو لبس الخرقة
عن حضرت امام حسین وهو لبس الخرقة عن حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب وهو لبس الخرقة عن النبي الامی هاشمی
الابطحی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو لبس الخرقة بواسطة الجبرئیل علیه السلام وهو یاتی من جانب رب العالمین ۵

ایضا شجره سلسله پیران فردوسیه قدس سرهم جمال الدین محمد عن شیخ عبد الله عن شیخ فرید عن شیخ عیسی سندهی عن شیخ لشکر محمد عارف
عن شیخ محمد غوث عن شیخ ظهور حاجی حضور عن شیخ ابو الفتح عن شیخ محمد عکی عن شاه قاضن عن شیخ علی بداوني
عن کریم الدین عن شیخ جمال الدین عن شیخ شرف الدین یحیی منیري عن خواجه نجیب الدین سهروردی عن حضرت
خواجه رکن الدین فردوسی عن حضرت خواجه بدر الدین سمرقندي عن خواجه سیف الدین باخرزي عن شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی عن حضرت خواجه عمار یاسر عن خواجه نجم الدین کبری عن حضرت وجیه الدین ابو حفص عمر عن
شیخ محمد بن عبد الله المعروف بعمویه عن خواجه احمد اسود دینوري عن خواجه ممشاد دینوري عن حضرت سید الطایفه جنید بغدادی
عن حضرت خواجه سري السقطی عن حضرت خواجه معروف کرخي عن حضرت امام علی موسی الرضا عن حضرت امام موسی کاظم
عن حضرت امام محمد جعفر الصادق عن حضرت امام محمد باقر عن حضرت امام زین العابدین عن حضرت امام حسین شهید کربلا عن حضرت
اسد الله الغالب علی ابن ابي طالب عن النبی الهاشمی احمد مجتبی محمد مصطفی شفیع یوم الحشر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم ۵

شجره پیران بخاریه قدس اسرارهم فقیر الحقیر جمال الدین محمد عن شیخ عبد الله عن حضرت شیخ فرید عن حضرت ابو البرکة عین المعرفة شیخ عیسی
ابن قاسم عن حضرت قطب المحققین شیخ لشکر محمد عارف عن حضرت میان حسن محمد میا نجو انصاری عن حضرت سید مرشد
از پدر خود عن حضرت شاه زاهد عن او در خود حضرت سید سالم از برادر حقیقی خود عن حضرت سید عبد الرحمن از او در خود عن حضرت سید راجن
از برادر اودری خود عن حضرت سید شیخ جیو عن حضرت حاجي عبد الوهاب عن حضرت سید عبد الرحمن عرشی عن حضرت
سید شاه عرشی عن حضرت سید عالم بن میران سید عثمان عن حضرت شاه کمال الدین بن سندهی بن سید حسین ابن یله عن سید
ما نجونه شاه بالوجی عن حضرت شاه عالم عن حضرت سید محمود عن حضرت سید برهان عن حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری
سرخ عن حضرت سید احمد کبیر عن حضرت سید جلال کبیر سرخ عن حضرت سید علی عن حضرت سید جعفر عن حضرت سید محمود عن

عن حضرت سید احمد عن حضرت سید عبد الله عن حضرت سید علی اصغر عن حضرت سید جعفر عن حضرت سید علی عن حضرت سید محمد جواد
عن حضرت امام علی موسی رضا عن حضرت امام موسی کاظم عن حضرت امام جعفر صادق عن حضرت امام محمد باقر عن حضرت امام زین العابدین
عن حضرت امام حسین سید الشهدا سید دشت کربلا عن حضرت اسد الله الغالب علي ابن ابیطالب کرم الله وجهه عن حضرت النبي محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ۵

شجره پیران چشت اهل بهشت قدس سرهم خرقه خلافت بر فقیر الحقیر جمال الدین محمد عن شیخي ومولائي وقدوتي ومقتدائي حضرت
سید میر محیي الدین محمد قلندر قادري فرد میدان لاهوت مدظله العالي الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ عیسی سندهی الهی
بحرمت راز و نیاز حضرت شاه لشکر محمد عارف الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ محمد غوث گوالیاري الهی بحرمت راز و نیاز
حضرت شیخ ظهور حاجی حضور الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه ابو الفتح هدیة الله سرمست الهی بحرمت راز و نیاز حضرت
شاه قاضن الهی بحرمت راز و نیاز حضرت میران سید زاهد الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ علی دیوری الهی بحرمت
راز و نیاز حضرت شیخ الله دهی الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ صدر الدین ابن شهاب الدین ناگوری الهی بحرمت
راز و نیاز حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی الهی بحرمت راز و نیاز حضرت سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه بزرگ معین الدین چشتی الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه عثمان هاروني
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه شریف زندنی الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه قطب الدین مودود چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ناصر الدین چشتی الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو محمد چشتی الهی بحرمت
راز و نیاز حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو اسحق چشتی الهی بحرمت
راز و نیاز حضرت خواجه علی ممشاد علو دینوري الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه هبیره بصري الهی بحرمت
راز و نیاز حضرت خواجه حذیفه مرعشی الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابراهیم ادهم الهی راز و نیاز حضرت
خواجه فضیل عیاض الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه عبد الواحد بن زید الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حسن بصری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت علی حیدر کرار کرم الله وجهه الهی بحرمت راز و نیاز سید الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ۵

شجره پیران همدانیان قدس سرهم خرقه خلافت بر تراب اقدام العارفین جمال الدین محمد عن مرشد و مولای خود حضرت سید میر
محیي الدین محمد قلندر قادري فرد میدان لاهوت مدظله السامی عن حضرت شیخ عیسی سندهی عن حضرت شاه لشکر محمد عارف
عن حضرت شیخ محمد غوث گوالیاري عن حضرت شیخ ظهور حاجی حضور عن حضرت شیخ ابو الفتح هدیة الله سرمست عن حضرت
بندگی شاه قاضن عن حضرت شیخ عبد الله شطاري عن حضرت شیخ عماد موحد رباني عن حضرت شیخ رکن الدین خوافی
عن حضرت شیخ نور الدین مصری عن حضرت سید جلال الدین عن حضرت شیخ نجیب الدین علی بن غش عن حضرت
شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی عن حضرت مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردي عن حضرت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر
عن حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص عن حضرت خواجه محمد المعروف بعمویه عن حضرت خواجه اسود دینوري عن حضرت
سید الطایفه خواجه جنید بغدادي عن حضرت خواجه سري سقطی عن حضرت شیخ معروف کرخی عن حضرت خواجه داود طائي

عن حضرت خواجه حبیب عجمی عن حضرت خواجه حسن بصری عن حضرت امیر المومنین شاه مردان علی ابی طالب کرم الله وجهه عن حضرت خاتم پیغمبران محمد مصطفی

شجره پیران مداریه قدس سرهم خرقه خلافت برتراب اقدام العاشقین جمال الدین محمد عن حضرت شیخ عبد الله عن حضرت

شیخ فرید عن حضرت شیخ عیسی جنیدی سندهی عن حضرت شاه لشکر محمد عارف عن حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری

عن شیخ ظهور حاجی حضور عن حضرت شیخ ابو الفتح هدیة الله سرمست عن حضرت شاه قاضن عن حضرت شیخ

حسام الدین ملامتی عن حضرت شاه بدیع الدین شاه مدار عن حضرت شیخ طیفور شامی عن حضرت شیخ یمین الدین شامی

عن حضرت شیخ عبد الله علمدار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن حضرت ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه عن حضرت

تاج الانبیاء امام الاتقیا سید المرسلین شفیع المذنبین محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

تاسع ذی حجه سنه ١١١٢ الف ومایة عشر یوم الاثنین در عبده فراه بخط میر جمال الدین محمد غفر الله ذنوبه

نسب خرقه حضرت قاسم الانوار رضوان الله علیه حضرت سید ابی وحدت عیار شاه قاسم الانوار عن شیخ صدر الدین ابی علی یمنی عن شیخ معین الدین تبریزی عن شیخ اوحد الدین کرمانی

عن شیخ رکن الدین سجاسی عن شیخ قطب الدین الابهری عن شیخ نجم الدین السهروردی عن شیخ احمد الغزالی عن شیخ ابی بکر النساج عن شیخ احمد الزجاج عن شیخ عبد الله ابی بکر الشبلی

عن حضرت السید الطائفه شیخ جنید البغدادی عن حضرت شیخ سری السقطی ابن المغلس عن حضرت شیخ معروف الکرخی عن حضرت شیخ داود طائی عن حضرت شیخ حبیب عجمی

عن حضرت شیخ حسن البصری قدس الله سرهم عن حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه عن حضرت سرور الاولین والآخرین حبیب رب العالمین محمد مصطفی

نسب سیادت حضرت سلطان الاولیاء کاشف الاسرار و سالک الانوار قاسم الانوار سلام الله علیه معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابی القاسم بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن

بن موسی بن محمد بن احمد بن هارون بن موسی بن امام جعفر الصادق بن امام محمد الباقر بن امام علی زین العابدین بن امام حسین الشهید بن امام الاول علی بن ابی طالب صلوات الله وسلام الله علیهم اجمعین

[illegible]